دستور الوزراء

در احوال وزرای اسلام تا انقراض تیموریان

۹۱۲

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین

معروف بخواندمیر

حق طبع محفوظ

طهران ۱۳۱۷

دیباچه

غیاث الدین بن همام‌الدین معروف و ملقب بخوند امیر بواسطه کتاب حبیب‌السیر یکی ازنامی‌ترین نویسندگان پارسی در سدهٔ دهم‌هجری است ، زیرا که این کتاب شاید هنوزهم جامعترین کتابیست که در تاریخ ایران تا آغازدورهٔ صفوی نوشته شده است :

با آنکه این مرد از نویسندگان نامی‌زمان خویش بوده و مدتها در دربار پادشاهان زمانه راه داشته وپایه‌ای بلند رسیده‌است ازاحوال وی آنچنانکه باید و شاید در کتابهای ما چیزی نیست و تنها بمختصری میتوان در بارهٔ او بسنده کرد .

خواجه غیاث‌الدین معروف و ملقب بخواند امیر (یا خوند میر و یا خواند میر و یا خوند امیر) پسر خواجه همام‌الدین بن خواجه جلال الدین بن خواجه برهان‌الدین محمد شیرازی بود و ازجانب مادر نوادهٔ (دختر زادهٔ) میر خواند محمدبن امیر برهان الدین خاوند شاه بن‌شاه کمال‌الدین محمود بلخی مؤلف نامی روضة‌الصفا (متوفی در ۹۰۶ سالگی در دوم ذیقعدهٔ ۹۰۳) بود که از سادات معروف ماوراءالنهر بوده‌اند و از خاندان خاوند سید اجل بخاری و نسبشان بزید بن علی بن حسین می رسیده‌است . خالوی وی نظام‌الدین سلطان احمد صدر نیز از مردان نامی قرن نهم بوده‌است . پدر خواند امیر خواجه همام الدین چندین

سال وزیر سلطان محمود پادشاه سمرقند عم ظهیرالدین بابر بوده‌است . چون جد مادریش در هرات میزیسته گویا وی نیز در هرات درحدود سال ۸۸۰ ولادت یافته‌است چنانکه بیشتر اززندگی خودرا نیز درهرات گذرانده‌است. گویا درجوانی بدربار سلطان‌حسین بایقرا ابوالغازی پادشاه نامی دانش پرور خاندان تیموری راه یافته و درمیان وی وسلطان‌حسین و امیر نظام‌الدین علیشیر امیر بزرك و دانش گستر دربار وی وشاهزادگان تیموری مخصوصا بدیع‌الزمان میرزا پسر مهتر ابوالغازی سلطان حسین روابطی پیوسته شده است و پس از مدتی بخدمت بدیع‌الزمان میرزا اختصاص یافته چنانکه در زمان مرك سلطان حسین میرزا درماه ذیحجهٔ ۹۱۱ در دربار نبوده و در رکاب بدیع‌الزمان میرزا بوده است . دربهار سال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی درماوراءالنهر پیشرفت میکرد وبدیع الزمان میرزا و برادرش مظفر حسین میرزا که در پادشاهی شریك بودند در اندیشهٔ آن شدند که با شیبانی جنك کنند خواند امیررا فرمان دادند که بقندهار رود وشاه بك ارغون خداوند قندهار را بیاری ایشان برانگیزد . وی در راه چون بهرات رسید بواسطهٔ مرك جوجك بیگم دختر بدیع‌الزمان میرزا وپیشرفتهای محمد خان شیبانی نتوانست بقندهار رود . بار دیگر وی‌را بسفارت نزد خسروشاه بکندز فرستادند وبازکاری از پیش نبرد . سرانجام درصدد شدند که باشیبانی جنك کنند ودرمرل جنك مختصری روی داد ولی شاهزادگان تیموری گریختند و ذوالنون ارغون که از رجال دربار تیموریان بود کشته شد . در ماه شوال ۹۱۲ شیبانی بسوی هرات رهسپارشد و مردم هرات خوند میر وبرادرزاده‌اش

عثمان را که محتسب شهر هرات بود بلشکرگاه شیبانی فرستادند که شرایط تسلیم‌را جویا شود. عثمان برادر زادهٔ وی رهسپار شد و درضمن آنکه در راه وی را غارت کردند بدیدار شیبانی رسید. خوند امیر پس از تصرف هرات در آن شهر ماند و خود تلخ کامی های خویش و یاران خود را در نتیجهٔ دستبرد ازبکان در حبیب‌السیر بیان کرده‌است. در سال ۹۱۶ که شاه اسمعیل صفوی شیبانی را کشته و هرات را ازوی گرفته است وی هنوز در آن شهر بوده‌است. ولی در سال ۹۲۰ در دیه پشت درغرجستان‌در انزوا میزیسته است و در آنجا بتألیف مشغول بوده پس از آن بخدمت محمد زمان پسر مهتر مخدوم سابق خویش پیوست و مدتی در بلخ در دربار او بود. ولی چون محمد زمان در صدد شد بقندهاررود خوند میر از و رخصت گرفت و بدیه پشت باز گشت. ظاهر پس از آن بار دیگر بهرات رفته زیرا که در اواسط ماه شوال ۹۳۳ در هرات بوده و از آنجا بقندهار رفته است ولی بیش از اندک زمانی در قندهار نمانده و در ۱۰ جمادی الاخرهٔ ۹۳۴ بهندوستان رفته‌است و در شنبهٔ چهارم محرم ۹۳۵ در شهر آگره بدربار بابر راه یافته است. در همان سال ۹۳۵ بهمراهی بابر ببنگاله و بسواحل رود گنگ رفته‌است

پس از مرگ بابر در ۹۳۷ خوند میر بدربار پسرش همایون راه یافته و در آن زمان کتابی در مناقب این پادشاه بنام قانون همایون همایون نامه نوشته. معمولا مرگ خوند میر را در سال ۹۴۱ در ضمن جنگ همایون در گجرات نوشته‌اند ولی مؤلف تاریخ فرشته گوید پس از گشت ازین جنگ از اسپ در گذشته است.

در سال ۹۴۲ خوندمیر نیز زنده بود زیرا که درین سال شهاب الدین معمائی شاعر مشهور معما ساز آن زمان در گذشته و خوند میر ماده تاریخی در مرگ او سروده است و ناچار میبایست در اواخر ۹۴۲ مرده باشد چنانکه مؤلف شاهد صادق هم رحلت اورا در ۹۴۲ آورده است و بنا بر وصیتی که کرده بود اورا در دهلی در جنب مزار نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بخاك سپرده‌اند و درین زمان نزدیك ۶۲ سال داشته است.

در زمانی که در دربار بابر در هندوستان بوده پایهٔ بلند یافته‌است چنانکه بابر خوددر کتاب‌خودکه بنام واقعات بابری معروفست مینویسد که در هشتم ربیع‌الاول سال ۹۳۵ در باغ بهشت که بزمی شاهانه ترتیب یافته بود و ایلچیان اطراف و امرای اکناف حضور داشتند خوند میر مورخ‌مؤلف‌کتاب حبیب‌السیر ومولانا شهاب‌الدین‌معمائی ومیرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند وهریك درفن خود نظیر وهمتا نداشتند در آنروز بملازمت رسیدند و نوازش یافته از جملهٔ مقربان گردیدند.

تألیفات خوندمیر

امتیازی‌که خوندمیر در میان مورخان ایران دارد اینست که بیش از همه بزبان فارسی چیز نوشته‌است.

تا جائی‌که من اطلاع دارم شش‌کتاب ازو بزبان فارسی بدستست که بترتیب تألیف بدین قرارست:

۱) خلاصة الاخبار فی احوال الاخیار که مختصریست از تاریخ

جهان و همان زمینه‌ایست که بعدها حبیب‌السیر را بر آن نهاده است و در ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۰۵ بپایان رسانده‌است و ظاهراً نخستین تألیف اوست .

۲) دستورالوزراء یعنی کتاب حاضر که‌شاملست‌بر احوال وزراء اسلام تازمان مؤلف و آنرا نخست در سال ۹۰۶ پایان رسانده وبار دیگر پس از سال ۹۱۴ در آن نظر کرده و مطالب دیگر را که تا آن زمان رخ داده بود بر آن افزوده و نسخهٔ دومی منتشر کرده است .

۳) مآثرالملوك در سخنان پادشاهان و پیشوایان دین وحکیمان که آنرا بنام امیر علیشیرنوائی نوشته‌است وازین قرار می‌باست‌پیش از ۹۰۶ تألیف کرده باشد .

۴) حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر که معروف ترین و مفصل ترین تألیف اوست و در ۹۲۷ بتألیف آن آغاز کرد و در ۹۳۰ آنرا بپایان رسانده‌است ولی پس از آن هنگامی که درهندوستان میزیسته‌است دو باره در آن نظر کرده و مطالبی بر آن افزوده و نسخهٔ دومی منتشر کرده‌است . این کتاب را برای خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دوره‌ی خان حاکم هرات نوشته و بهمین جهة آنرا حبیب السیر نامیده است و کتابیست شامل تاریخ عمومی جهان از قدیم ترین زمان تا آخر سلطنت شاه اسمعیل صفوی و مخصوصاً قسمتی که در آن حوادث زمان خود را در آن نوشته که عبارت از تاریخ سلطان حسین بیقرا و فرزندان او و شاه اسمعیل و بابر و شیبانی باشد در منتهای اعتبار و از هر حیث مانندست و مخصوصاً دقت بسیار داشته است که هیچ چیز را بی‌تجربه

و بی سند نویسد .

۵) آثارالملوك و الانبیاء که ظاهراً خلاصه‌ای از همان کتاب حبیب السیرست و پس از اتمام آن در سال ۹۳۱ خود پرداخته‌است .

٦) قانون همایون یا همایون نامه در مناقب همایون پادشاه که پیش ازین ذکر آن رفت و ظاهراً آخرین تألیف اوست و آنرا پس ازسال ۹۳۷ نوشته است .

ازین‌جا پیداست که خوند میر نویسندهٔ بسیار پرکاری بوده و از ۹۰٤ تا ۹۳۷ لااقل سی وسه سال مشغول تألیف بوده‌است . خوندمیر شعر فارسی نیز می گفته و درین فن تا اندازه‌ای توانا بوده است و در مؤلفات خویش گاهی بمناسبت کلام اشعار خود را جای داده .

میر محمود پسر خوندمیر

خوندمیر پسری داشته‌است بنام میر محمود که ظاهراً پس زمرك او دوباره از هندوستان بایران آمده‌و یا اینکه با پدر بهند نرفته است، در هر صورت درایران می زیسته و از احوال اوجز این اطلاعی‌نیست که وی مؤلف کتابیست در تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب که درسال ۹۵۰ بنام محمد خان شرف‌الدین‌اغلی تکلو از امیران دربار صفویه‌بآن آغاز کرده و در ۹۵۷ بپایان رسانده است و ازین قرار تا پانزده سال پس از مرك پدر زنده بوده است .

کتاب حاضر

کتاب حاضر یعنی دستورالوزراء چنانکه پیش ازین‌هم اشاره رفت از حیث تاریخ دومین تألیف خوندمیرست که نخست در سال ۹۰۶ در زندگی امیرعلیشیر نوائی امیردانش پرور معروف دربار ابوالغازی سلطان حسین متوفی در ۹۰۶ درهرات آنرا تألیف کرده واحوال وزرای اسلام را تا همان زمان در آن آورده‌است و سپس بار دیگر پس از برچیده شدن سلطنت ابوالغازی سلطان حسین بایقرا وفرزندان او وتسلط محمدشیبانی خان بر هرات و خراسان در آن نظر کرده و مطالب دیگر و حوادث پس از ۹۰۶ را بر آن افزوده و روایت یا نسخهٔ دومی از آن انتشار داده است و بهمین جهةزین کتاا ب دو روایت بدستست ، یکی روایت اول که همان تألیف ۹۰۶ باشد و دیگر روایت دوم که شرح حال دوازده وزیر دیگر را بر آن افزوده و در سه جای آن نام محمد شیبانی خان را با القاب « امام‌الزمان و خلیفةالرحمن ابو الفتح » آورده است و آخرین تاریخی که در آن آورده (ص ۴۵۳ از متن حاضر) سال ۹۱۴ است و پیداست که پس از ۹۱۴ این روایت دومرا نرتیب داده است و پیش از ۹۱۶ که شیبانی کشته شده آنرا بپایان رسانده ولی در سایر جاهای کتاب دستی نبرده و این دو روایت پیش از آن همه جا با یکدیگر یکسانست . روایت اول را بنام کمال‌الدین خواجه محمود وزیر سلطان حسین بایقرا نوشته و در روایت دوم نام او را همچنان باقی گذاشته است .

در میان مورخان اسلامی همواره نوشتن کتابهائی که منحصرا در احوال وزیران باشد از آغاز تمدن اسلام معمول بوده است و پاره‌ای از آنها اینك در میان هست ومعروفست ازآن جمله‌است کتاب الوزراء و الکتاب تألیف ابو عبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری و کتاب تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء تألیف ابو الحسن هلال بن محسن بن ابراهیم صابی کاتب و کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء معروف بالفخری تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن الطقطقی که آنرا هندو شاه بن سنجربن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی بنام تجارب‌السلف با اضافاتی بفارسی در سال ٦٢٤ ترجمه کرده‌است و کتاب آثارالوزراء بفارسی تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی که آنرا بنام قوام الدین نظام الملك خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که احوال او در همین کتاب آمده است چند سالی پیش از دستورالوزراء تألیف کرده است .

ازین کتابهای چند بجز آثار الوزرای عقیلی همه چاپ شده ومعروفست و جای آن داشت که پیش ازدستور الوزراء آنرا چاپ کنم وبخوانندگان بدهم ولی چون این کتاب جامع تر و کامل تر از آن بود با همهٔ فوایدی که آثار الوزرای عقیلی دارد و ازحیث اعتبار و دقت برین کتاب برتری دارد این کتاب را مقدم شمردم زیرا که پس از آن تألیف شده واحوال وزرای دیگر را هم که پس از تألیف آثار الوزراء بوده‌اند دارد . ناچار این کتاب را مقدم شمردم و امیدوارم در همین نزدیکی ها آثار الوزراء را نیز که دارای مطالب تازهٔ مهم است بدست خوانندگان بسپارم .

دستور الوزراء نسبة کتاب جامعیست از احوال وزرای اسلام از

آغاز خلافت تا زمان مؤلف یعنی تا انقراض تیموریان و جلوس صفویه که‌درضمن احوال آصف‌بن برخیا و بزرك مهر را نیز از روی داستانها بر آن افزوده است . قسمت های آغاز کتاب در احوال وزرای پیشین یعنی پیش از دورهٔ تیموری چندان معتبر و دقیق نیست وفقط در آن میان شرح حال ابن سینا و نظام‌الملك و صاحبدیوان جوینی و رشیدالدین فضل‌الله تااندازه‌ای مفصل و دقیقست ولی خوندمیر در تالیف آن رنج برده و بکتابهای چند مانند تاریخ فخر بنا کتی وتاریخ گزیده‌و تاریخ وصاف و جامع‌التاریخ و جامع‌التواریخ و جامع‌التواریخ جلالی و جامع التواریخ رشیدی (که معلوم نیست همه یك کتابست و یا چند کتاب مختلف و فقط جامع‌التواریخ رشیدی تالیف رشیدالدین فضل‌الله از آن‌میان معروفست) و جامع‌الحکایات (که مراد جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفیست) و جامع‌الحکایات والتواریخ جلالی (که ظاهرا همان جامع‌التواریخ جلالی سابق لذکرست) و روضة الصفا و فرج بعدالشده و ملك نامه ووصایای‌نظام‌الملك چنانکه خود نام می برد رجوع کرده است‌و آنچه می‌توانسته تحقیق و تتبع کرده است وچون پاره‌ای زین کتابها که نام می برد یعنی جامع‌التاریخ جلالی وجامع‌الحکایات‌والتواریخ‌جلالی‌وملك نامه بدست نیست‌و اگرهم باشد معروف نیست ازین‌حیث‌نیز این کتاب فوایدی دارد . مهم ترین جنبهٔ این کتاب اینست که دربارهٔ وزرای عصر خود یعنی وزرای تیموریان و مخصوصا وزرای سلطان حسین مطالب تازه و دقیق که در کتابهای دیگر نیست بسیار فراوانست .

هنگامیکه مشغول چاپ کردن این کتاب بودم مطالب دیگر در اصلاح متن کتاب یا افزون بر آن بسیار در کتابهای دیگر که بدانها رجوع می کردم یا در حافظه می‌یافتم که چون گاهی ازحد صحایف خارج میشد در پای همان صحیفه ننوشتم و گذاشتم که در پایان کتاب حواشی وتعلیقاتی برآن فراهم کنم ولی چون کتاب بپایان رسید دیدم ازمتن کتاب چند برابر بیشتر خواهد شد وناچار ترك کردم واساساً این موضوع یعنی احوال وزرای اسلام ومخصوصاً ایران موضوع بسیار مفصل دقیقی است ومی ارزد که کسی با کمال دقت بااصول تاریخ نویسی وتحقیق امروزین از نو بدان دست بیازد و بهیچ یك ازین کتابهای کنونی بسنده نکند و بهمین جهة این کتاب را همچنانکه بود بی آنکه در اصلاح و تکامل آن بکوشم انتشار میدهم و شاید روزی بتوانم یاد داشتهائی را که درحین چاپ کردن این کتاب فراهم آورده‌ام با هم گرد آورم و کتاب کاملی در تاریخ وزیران ایران در دورهٔ اسلامی ترتیب دهم.

عجالة این کتاب راهنمای مختصریست برای کسانیکه میخواهند نظری اجمالی بر احوال وزرای اسلام بکنند و چون قسمت وزرای تیموریان آن خوب نوشته شده واز هرجهة رفع حاجت میکند تازه ی غنیمتی خواهد بود.

اما نسخه هائی که اساس این چاپ بوده دو نسخهٔ خطی است: نخست نسخه ای متعلق بدوست بسیارگرامی دانشمند من آقای عباس اقبال که درنسخه بدلها آنرا بعلامت «ق» نمایانده‌ام و تاریخ ندارد ولی از رسم‌الخط و کاغذ پیداست که لااقل در قرن یازدهم نوشته شده. دوم

نسخهٔ خطی متعلق بدوست بزرگوار دانش گستر من آقای سید عبدالرحیم خلخالی که تاریخ رمضان ۱۰۱۰ دارد و آنرا در نسخه بدلها بعلامت « خ » نمایانده‌ام . ازین دورادمرد بخشندهٔ کریم بسیار سپاس گزارم که با کمال گشاده روئی و فراخ دستی مرا اجازه دادند که از نسخه های ایشان برای آنکه بهرهٔ آن عام‌شود وبدست خوانندگان افتد طرف بردارم و بچاپ این کتاب اقدام کنم . نسخهٔ آقای اقبال از نسخه های روایت اولست که نخست منحصرا آنرا بکار برده‌ام و تا صحیفهٔ ۱۰۴ ازچاپ حاضر فقط بدان اعتماد کردم ولی چون درین مورد بیکی‌دو نقیصهٔ آن برخوردم نسخهٔ آقای خلخالی را امانت گرفتم و از آن پس هردو نسخه را بکار برده‌ام وهرجا که دریکی‌از نسخه ها متن معتبرتر و درست تر بود آنرا اساس قرار دادم و اختلاف نسخه‌ها درحاشیت افزودم ولی چون از آغاز نسخهٔ آقای اقبال‌را اساس قرار داده بودم همه جا که اختلاف‌نسخه تغییری در معنی نمی داد و مخل در عبارت نبود ضبط نسخهٔ آقای اقبال را برتر شمردم . کاتبی که نسخهٔ آقای اقبال را نوشته دقیق تر و درست نویس تر بوده‌است ولی کسی که ندانستم بچه اندیشه این کار را کرده است در زمانی که این نسخه بدست او افتاده از چند جای آن ورقی را کنده و از میان برده‌است و در حاشیه آنرا یاد آوری کرده‌ام . نسخهٔ آقای خلخالی از نسخه های روایت دومست که خوندمیر خود پس از ۹۱۴ تا ۹۱۶ ترتیب داده و بهمین جهة افزونی هائی که در جای خود ایراد کرده‌ام بر نسخهٔ آقای اقبال دارد ولی چون بچند خط مختلف نوشته شده و کاتب هائی که آنرا نوشته‌اند کم دقت‌تر [illegible]

این دو نسخه با هم برابرند نسخهٔ آقای اقبال برتری دارد .

دریغ دارم که چون در آغاز کار حجم حواشی و تعلیقات را اندازه نگرفته ودر اندیشهٔ آن بودم که ذیلی برای تکمیل کتاب ترتیب دهم در پای صحایف بسیار مطالب مهم را فروگذار کردم و در تصحیح خطا هائی که درمتن بود نکوشیدم تنها غلط های فاحش‌را که درضبط اسامی بود از روی کتاب الفخری اصلاح کرده‌ام و یا از حافظه متعرض‌شده‌ام و بهمین جهة این کتاب چنانکه معهود اهل فنست و در نخست اندیشه کرده بودم و دلم میخواست بدست خوانندگان نمی افتد امیدست‌که ازین فروگذاری ناگزیر پوزش مرا بپذیرند وبر نا اندیشگی یا دریغ وبخل حمل نکنند زیرا که باهمه نادانی که خوی بارز وخصلت هر آدمی زاده ایست بهتر ازین ممکن بود و این موانع نگذاشت .

طهران تیر ماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۷	۱۸	خوبش	خویش
۳۶	۱۰	بین‌ون	بیرون
۴۵	۱۷	استفال	انتقال
۵۸	۱۳	گرینند	گزینند
۷۳	۱۲	نگرسته	نگریسته
۱۰۹	٤	ناحیه	ناصبه
۱۰۹	۱۷	ابوالجعفر	ابوجعفر
۱۲۲	۱٤	جاسب	حاسب
۱۲۸	۹	صورب	صورت
۱۳۰	۲	عزیمت	عزیمت
۱۳۲	۳	ازواجبست	ازواجست
۱۳۲	۱۷	حقنهٔ	حقنه
۱۳۳	۱۷	یونی	یونانی
۱۳۳	۱۷	مهرداده	مهرداد
۱٤۰	۳	تبض	قبض
۱٤۰	۱۹	آخرت	آخر
۱٤۷	۱٤	سلجلوقی	سلجوقی
۱٤۹	٤	طغزل	طغرل

١٤٩	١١	زبان بعرض	زبان من بعرض
١٥٣	١٣	بخواجهٔ	بخواجه
١٥٤	٢١	بمسکر	بمعسکر
١٥٧	١٧	است داد	دست داد
١٦٠	٧	لبست	بسشت
١٦٠	١٩	جواب	جواب داد
١٦٢	٥	بیهود	بیهوده
١٦٢	٨	اعراضی	اعراض
١٦٤	١١	فی الجمه	فی الجمله
١٦٩	٥	داشب	داشت
١٨٠	٥	محاوبه	محاربه
١٨٥	٤	بآسید	باسید
١٨٥	١٧	دوی	ذوی
١٩٧	١٦	دوات زرین و لبل	دوات زرین و طبل
٢٠٩	٤	مواقق	موافق
٢٢٠	١١٠	یوفور	بوفور
٢٢٦	٢	خوالر	خواطر
٢٣٢	٥	در صفت	و رخصت
٢٣٣	١	صایپ	صایب
٢٣٤	٨	پیداد شد	پیدا شد
٢٤٦	٢١	چنانکه	چنانچه

۲٤۷	۱۹	جلال	جلال الدین
۲٤۸	۱	ینابت	نیابت
۲٤۸	۱٦	کو	گو
۲۵۹	۱۹	نیازد	نیازرد
۲٦۹	۲	بانفاح	بانفتاح
۲۷۵	٦	گرامند	کرامند
۲۷۵	۱۷	کاسته	کاسه
۲۷٦	۸	ذره	ذروه
۲۷۸	۲	دره	ذره
۲۷۸	۱۷	اجل در درندهد	اجل درندهد
۲۷۹	٦	یعلون	یعلمون
۲۸۲	۸	صدر	صدور
۲۸۹	۲۰	یرق	برق
۲۹۲	۷	بتویض	بتفویض
۲۹٤	۳	هرچیز	هرچز
۲۹۹	۱٦	وزاوت	وزارت
۳۰٤	٦	ایجکیان	اینجکیان
۳۰۷	۱٦	برغدر	بنا برعنز
۳۰۷	۱۷	بنابر سریر	برسریر
۳۰۹	٤	زور	روز
۳۱۳	۲۰	گرقت	گرفت
۳۱٤	۱	گشت	کشت

۳۱٤	۱۰	دی	ذی
۳۱۵	۱٤	اجرم	اجرام
۳۲٦	۲	کتبب	کتب
۳۳۹	۱٤	أبوالقاسم بن بابر	ابوالقاسم بابر
۳٤۲	۱۰	و یالات	ولایات
۳٤٤	۲۲	(٦) پهلوان	(٦) خ : پهلوان
۳۵۲	۱۵	۱۱ بغایت	بغایت ۱۱
۳۵۹	۹	قونی	قوتی
۳۷۲	۱۰	تحصیل	تحصیل
۳۷٦	٤	تعهد	تعهد
۳۷٦	۹	بنصر	بنظر
۳۸۲	۱٤	جشن	جشنش
۳۹۲	۱	بجنانب	بجانب
۳۹٤	۳	حسن	حسین
۳۹۸	۱۲	فریاد نیست	فریاد منست
٤۰۷	۱	تبای	بتای
٤۰۸	۱۹	قرب سال	قرب سه سال
٤۲۳	۱۹	قیمت دوخته	قیمت او دوخته
٤۲٤	۸	ایجکیان	اپیجکیان
٤۲٦	۷	زهره	زهر
٤۳۲	۱۵	همواه	همواره
٤۳۹	۱۱	علوم تبتش	علوم تبتش

٤٥١	٩	قلغة	قلعة
٤٥٦	٢٠	کورش	گورش
٤٥٧	١	عزبز	عزیز
٤٦٠	١٤	الموة	المودة
٤٦١	٨	نراغت	فراغت
٤٦٣	١١	دیاربا	دیار
٤٦٣	١٢	بنای	با بنای
٤٦٣	١٣	فلیتبجر	فلیتجر

فهرست مندرجات

صحیفه

ذکر شمه از مناقب و
مفاخر آصف بن برخیا ٩
ذکر بزرجمهر حکیم ١٥
ذکر اسامی وزرای بنی امیه مصدر باایراد مقدمهٔ ضروریه ١٨ ـ ١٣
سرجون بن منصور الرومی ٢٠
صفین احول ٢٠
حفص بن ذویب ٢٠
قعقاع بن الجلیل ٢٠
لیث بن ابی رقیه ٢٠
سلیمان بن نعیم ٢١
اسامة بن زید ٢١
عالم ٢١
سعید بن عبدالملک بن
سعید بن عبدالملک ٢١

صحیفه

سلیمان بن سعید ٢١
ابوجعده ٢١
عبدالحمید ٢٢
ذکر شمه ای ازاحوال وزرای خلفای بنی عباس. ٢٣ — ١٠٧
ابوسلمة بن سلیمان الخلال ٢٥
ابوالجهم بن عطیه ٢٧
حمید بن قحطبه ٢٧
موریانی ٢٧
ابوالفضل ربیع بن
یونس بن محمد ٢٨
ابو ایوب ٢٩
خالد بن سلیمان ٢٩
یعقوب بن داود بن طهمان ٢٩
ابوخالد احول ٣٢

	صحیفه
معاویة بن عبدالله الاشعری	۳۲
عمرو بن تبیع	۳۲
ابراهیم بن اکوان حرانی	۳۲
بیان شمه ای از احوال برمکیان ۳۴ — ۵۶	
خالد بن برمك	۳۷
یحیی بن خالد	۳۷
فضل بن یحیی	٤۱
جعفر بن یحیی	۴۱
محمد بن یحیی	۴۱
موسی بن یحیی	۴۱
فضل بن ربیع	۵۷
فضل بن سهل	٦۱
حسن بن سهل	٦۸
احمد بن ابی خالد	٦۸
احمد بن یوسف	٦۸
ابی عباد ثابت بن یحیی الرازی	٦۸
ابو عبدالله محمد	٦۸
فضل بن مروان	٦۸
محمد بن عبدالملك [illegible]	۷۰
فتح بن خاقان	۷۰
ابوالوزیر	۷
موسی بن عبدالملك	۷۱
احمد بن الخصیب القاسمی	۷۱
احمد بن صالح بن شیرزاد	۷۲
جعفر بن محمد	۷۲
احمد بن اسرائیل	۷
محمد بن السوارف البغدادی	[illegible]

	صحیفه
عبیدالله بن یحیی بن خاقان	۷۲
حسن بن مخلد	۷۲
سلیمان بن وهب	۷۲
صاعد بن مخلد	۷۲
عبیدالله بن سلیمان	۷۳
قاسم بن عبیدالله	۷۵
عباس بن حسن	۷۵
ابوالحسن علی بن محمد الفرات	۷٦
ابوعلی محمد بن عبید الله	۷٦
علی بن عیسی جراح	۷٦
حامد بن عباس	۷۷
ابوالقاسم الخاقانی	۷۷
ابوالعباس احمد بن عبدالله الحصینی	۷۷
ابوعلی بن مقله	۷۸
سلیمان بن حسن المخلد	۸۰
ابوالقاسم عبید الله الکلوذانی	۸۰
[illegible] بن قاسم	[illegible]
ابوالفتح فضل بن جعفر بن [illegible] الفرات	۸
[illegible]	
[illegible] الله	
[illegible] عیسی [illegible]	[illegible]
[illegible]	
قاسم [illegible]	۸۱
[illegible]	۸۳
[illegible] احمد القرار [illegible]	[illegible]
[illegible] الله [illegible]	۱۲

	صحیفه
ابوالفرج محمدبن علی	۸۲
احمدبن فضل بن	
عبدالرحمن السری	۸۲
ابوالفضل حاجب بن النعمان	۸۲
ابوطلحه محمد بن ایوب	۸۲
عمیدالدوله ابوطالب	
محمدبن مسلمه	۸۲
ابوالفتح منصور بن	
داراسب الشیرازی	۸۳
ابونصر محمد بن	
جهیر الموصلی	۸۴
مظفربن رئیس الرؤساء	۸۷
ظهیرالدین ابوشجاع	
محمد بن ابی الحسن	۸
اشرف الدین عمیدالدوله	
محمدبن فخرالدوله	۸۹
ابوالمعالی النحاس [illegible]	۹۰
مجیرالدوله ابوالقاسم	
علی بن فخرالدوله	[illegible]
هبة الله بن محمد [illegible]	
علی [illegible]	[illegible]
جلال [illegible]	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	

	صحیفه
ابن ابی الحدید	۹۵
مویدالدین ابوعبدالله بن	
محمدبن علی المعروف بقصاب	۹۵
مویدالدین محمدالقمی	۹۷
نصیرالدین محمدبن الناقد	۹۸
ابوطالب مویدالدین	
محمد العلقمی	۹۸

ذکر وزرای سلاطین

سامانیه	۱۰۷ ـ ۱۱۵
ابوالفضل البلعمی	۱۰۸
ابوعبدالله محمدبن احمد	۱۰۸
ابوالفضل محمدبن	
احمد الحاکم	۱۰
ابوجعفر العتبی	۱۰۶
ابوالحسین العتبی	۱۱۰
ابوالحسین [illegible]	۱۱۲
عبدالرحمن [illegible]	۱۱۲
[illegible]	
[illegible]	۱۱۳
[illegible]	۱۱۳
[illegible]	۱۱۴
[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	
[illegible]	

صحیفه

ابو العباس الضبی ۱۲۱
ابوعلی بن حمویه اصفهانی ۱۲۱
خطیر ابوعلی ۱۲۱
ابن سهلان ۱۲۱
فخر الملك ۱۲۲
ابوغالب محمدبن علی ۱۲۴
ابو علی بن ماکولا ۱۲۳
صاحب عادل ۱۲۳
گفتار دربیان شمه ای از احوال شیخ ابوعلی سینا ۱۲۴

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از وزرای سلاطین غزنوی ۱۳۶-۱۴۷

ابو العباس فضل بن احمد الاسفرایینی ۱۳۷
احمدبن حسن میمندی ۱۳۹
ابوعلی حسن بن محمد ابو نصر احمدبن عبدالصمد شیرازی ۱۴۱
طاهر المستوفی ۱۴۴
عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی ۱۴۵
حسن بن مهران ۱۴۵
ابوبکر صالح ۱۴۶
ابوسهل الخجندی ۱۴۶
عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد ۱۴۷

ذکر مجملی از حالات وزرای سلجوقی ۱۴۷ ـ ۲۲۲

عمیدالملك ابو نصر الکندری ۱۴۸
خواجه نظام الملك ابوعلی حسن الطوسی ۱۴۹

صحیفه

ذکر حسن صباح ۱۶۸
عزالملك بن نظام الملك ۱۷۸
مویدالملك بن نظام الملك ۱۷۸
سعدالملك آوجی ۱۸۲
ضیاءالملك احمد نظام الملك ۱۸۵
مجیرالملك ۱۸۷
فخرالملك مظفر بن نظام الملك ۱۸۸
صدرالدین محمد بن فخرالملك ۱۸۸
شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی ۱۸۹
شرف الدین ابوطاهر بن سعدالدین بن علی القمی ۱۹۰
تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری ۱۹۱
معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشی ۱۹۴
نصیرالدین المظفر الخوارزمی ۱۹۹
قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی ۲۰۴
ناصر بن الدین طاهر بن فخرالملك بن نظام الملك ۲۰۶
کمال الدین علی السمیرمی ۲۰۶
خطیرالملك ابو منصور الیزدی ۲۰۷
شمس الدین بن نظام الملك ۲۰۸
شرف الدین علی بن رجاء ۲۰۹
شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی ۲۱۰
عمادالدین ابوالبرکات ۲۱۱
کمال الدین محمد ۲۱۲

صحیفه

عزالملك بن مجدالدین
الیزدجردی ۲۱۳
موید الدین مرزبان ۲۱۴
تاج الدین ابوطالب شیرازی ۲۱۴
شمس الدین ابو النجیب
در گزینی ۲۱۴
جلال الدین بن قوام الدین
ابوالقاسم الدر گزینی ۲۱۵
شهاب الدین ثقة الحامدی ۲۱۷
فخرالدین طاهر بن الوزیر
معین الدین الکاشی ۲۱۸
قوام الدین بن الوزیر قوام الدین
ابوالقاسم ۲۱۹
کمال الدین ابوالشجاع
زنجانی ۲۱۹
کمال الدین ابوعمر الابهری ۲۱۹
عزالدین الکاشانی ۲۲۰
ابومنصور موریانی ۲۲۰
معین الدین بن الوزیر فخرالدین ۲۲۲

ذکر بعضی از وزرای خلفا و حکام بنی اسمعیلیه ۲۲۲-۲۲۸

ابوعلی احمد بن افضل ۲۲۳
عباس ۲۲۴
ملك صالح ۲۲۵
شاپور ۲۲۵
اسدالدین شیرکوه ۲۲۶
صلاح الدین یوسف ۲۲۷

صحیفه

اما طبقهٔ ثانی ۲۲۸-۲۲۹
دهدار ابوعلی ۲۲۹
شمس الدین گیلك ۲۲۹

ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی ۲۲۹-۲۳۶
نظام الملك سعدالدین مسعود بن
علی الابهری ۲۳۱
نظام الملك صدرالدین علی بن
سعدالدین مسعود ۲۳۲
نظام الملك محمد بن صالح ۲۳۳
شرف الملك فخرالدین
علی الجنبدی ۲۳۴

ذکر وزرای سلاطین سلغری ۲۳۶-۲۳۹
تاج الدین شیرازی ۲۳۷
خواجه امین الدین کازرونی ۲۳۷
رکن الدین صلاح کرمانی ۲۳۷
عمیدالدین ابونصر اسعد ۲۳۷
خواجه نظام الدین ابوبکر ۲۳۹

ذکر پادشاه باستحقاق امیر شیخ ابواسحق ۲۳۹-۲۴۵
مولانا شمس الدین صاین قاضی ۲۴۰
امیر طهیرالدین ابراهیم صواب ۲۴۲
سید غیاث الدین علی یزدی ۲۴۴

ذکر وزرای آل مظفر ۲۴۵-۲۵۰
خواجه تاج الدین عراقی ۲۴۶
خواجه برهان الدین
خواجه قوام الدین محمد
صاحب عیار ۲۴۷

صحیفه

امیر کمال الدین حسین رشیدی ۲۴۸
خواجه جلال الدین توراشاه ۲۴۹
خواجه قطب الدین سلیمانشاه
ابن خواجه محمود کمال ۲۴۹
شاه رکن الدین حسن بن
معین الدین اشرف ۲۵۰
خواجه صدر الدین محمد اناری ۲۵۲
خواجه تاج الدین ۲۵۲

ذکر وزرای سلاطین
چنگیز خانی ۲۵۶-۳۳۸

صاحب محمود بلواج ۲۵۷
مسعود بیک بن محمود بلواج ۲۵۹
امیر احمد نکاکتی ۲۶۳
صاحب سعید شمس الدین
محمد الجوینی ۲۶۷
جلال الدین مخلص سمنانی ۲۹۵
سعد الدوله ولد
صفی الدین الابهری ۲۹۶
خواجه صدر الدین
احمد الخلدی الزنجانی ۳۰۵
خواجه کمال الدین
دستجردانی ۳۱۳
خواجه سعد الدین
محمد آوجی ۳۱۳
خواجه رشید طبیب ۳۱۵
خواجه تاج الدین علیشاه
جیلانی ۳۲۱
رکن الدین صاین ۳۲۳
خواجه غیاث الدین .

صحیفه

محمد بن خواجه رشید ۳۲۴
خواجه علاء الدین ۳۳۱
امیر جمال الدین بن تاج الدین
علی شروانی ۳۳۲
خواجه شمس الدین زکریا ۳۳۳
خواجه غیاث الدین
محمد علیشاهی ۳۳۳
خواجه عبد الحی ۳۳۴
خواجه مسعود دامغانی ۳۳۶
خواجه نجیب الدین ۳۳۷
خواجه علاء الدین ۳۳۸

ذکر وزاری پادشاه عالیجاه قطب الدین امیر تیمور گورکان و اولاد نامدار آن خسرو کشور
گیرگیتی ستان ۳۳۸-۴۰۵

خواجه عماد الدین
مسعود سمنانی ۳۴۱
جلال الاسلام ۳۴۱
شیخ خسرو شاهی ۳۴۳
خواجه کمال الدین
محمود شهاب ۳۴۳
خواجه غیاث الدین
سالار سمنانی ۳۴۳
سید فخر الدین محمد ۳۴۵
امیر نظام الدین احمد داود ۳۵۲
خواجه غیاث الدین
پیر احمد خوافی ۳۵۳
خواجه غیاث الدین سیدی

صحیفه

احمد بن حواجه نظام الدین
احمد اندخودی ۳۵۷
امیر علاء الدین علی شقانی ۳۵۸
خواجه شمس الدین
علی بالیچه ۳۶۱
حواجه نصیر الدین
نصر الله الخوافی ۳۶۱
سید عماد الدین محمود جنابدی ۳۶۲
حواجه وجیه الدین محمود
ابن اسمعیل سمنانی ۳۶۴
حواجه کلان ترکش ۳۶۵
خواجه علی بن امیر حواجه ۳۶۵
خواجه شمس الدین
محمد بخاری ۳۶۷
حواجه محمد سعد الدین ۳۶۷
حواجه شمس الدین محمد بن
خواجه سید احمد شیرازی ۳۶۷
خواجه معز الدین شیرازی ۳۷۰
حواجه مظفر الدین
مختاری سبزواری ۳۷۲
حواجه نعیم الدین
نعمة الله قهستانی ۳۷۳
خواجه مظفر مختار سبزواری ۳۷۶
مولانا امیر سمرقندی ۳۷۷
حواجه اسمعیل خوجانی ۳۷۷
حواجه برهان الدین
عبد الحمید کرمانی ۳۷۷
خواجه قطب الدین
طاوس سمنانی ۳۸۰
خواجه عبد الله اخطب ۳۹۰

صحیفه

خواجه نظام الدین
بختیار سمنانی ۳۹۴
صاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد مروارید ۳۹۴
خواجه علاء الدین
علی الصانعی ۳۹۷
خواجه سیف الدین
مظفر شبانکاره ۳۹۹
خواجه مجد الدین محمد بن
خواجه غیاث الدین
پیر احمد خوافی ۴۰۰
خواجه قوام الدین
نظام الملک خوافی ۴۱۸
خواجه عماد الاسلام ۴۳۲
حواجه افضل الدین
محمد کرمانی ۴۳۳
خواجه امین الدین محمود ۴۴۱
خواجه علاء الدین علی میکال ۴۴۲
خواجه کمال الدین
حسین منصور ۴۴۲
خواجه ابو اسحق ۴۴۳
خواجه نعمة الله سرخ ۴۴۳
خواجه عتیق الله ۴۴۴
خواجه غیاث الدین
منصور شبانکاره ۴۴۵
سید زین العابدین ۴۴۶
خواجه نظام الدین احمد ۴۴۸
خواجه غیاث الدین میکال ۴۵۰
خواجه درویش احمد قابض ۴۵۳

بسمه تعالی

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود وز بود تو خلق هر دو عالم موجود
از حکمت شاملت و رأی وزراء شد عاقبت کار سلاطین محمود

فهرست روزنامهٔ نامداری و ابواب مجموعهٔ کامکاری موشح و مزین بحمد و ثنای کریمی تواند بود که اوراق لیالی و ایام و دفاتر شهور و اعوام بمواهب انعام و مواجب اکرام او مشحونست و بدایع نعم موفور ولطایف کرم نامحصورش که از دیوان «نحن قسمنا بینهم» در وجه ارزاق کاینات توجیه یافته از سمت نقصان و تغییر محروس و مصون،

رباعی

ای صاحب جود و کرم نامحصور مشحون ز عطای تست ایام و شهور
انعام تو نسبت بخلایق موفور بی شائبهٔ قصور تا روز نشور

قدیری که «یوم یقدم الحساب» بی وسیلهٔ وزیر و کتاب بیک لمحهٔ بصر از محاسبهٔ اعمال خیر و شر جن و انس و معشر بشر باز پردازد و در موازنهٔ حسنات اصحاب هدایت اصناف مکرمت مبذول داشته جز من سیئات ارباب معصیت را بشفاعت صاحب دیوان رسالت نابود سازد

شعر

ای منت احسان تو بر جان همه فضل تو بود منبع احسان همه
در روز حساب هم بادب باشد لطف تو بوی شفیع عصیان همه

وعنوان صحایف تألیفات و طغرای لطایف تصنیفات درود وتحیات پیغمبریست که چون خاتم رسالت در انگشت مبارکش کردند بروانهٔ « ان الدین عندالله الاسلام » و نشان عالی شأن « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » بشش جهت هفت اقلیم ارسال داشت و تا منشور نبوتش‌را بطغرای « اولاك » و توقیع وقبع « وما ارسلناك » مطرز وموقع گردانیدند رأیت فرخنده آیت « آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة » در عرصهٔ چهار رکن گسترده داشت ،

نظم

آن‌سید هاشمی که در بزم شهود مخصوص بدو گشت مقام محمود
در سایهٔ چتر عرش سایش باشد در روز جزا آدم ونوح و داود

دین نوری که از برتو ضمیر منور تنویرش چراغ شریعت چنان برافروخت که سواد ضلالت « من یضلل‌الله فلاهادی له » را ببیاض‌هدایت « من یهدالله فهوالمهتدی » مبدل گردانید و ازمیامن توجه خاطرفرخنده مآثرش مبانی دین مبین و قواعد ملت متین بنوعی تمهید وتشیید‌یافت که بمقتضای کلمهٔ « لیظهره علی‌الدین کله » احکام دفاتروا وراق سایرملل وادیان برطاق نسیان منسوخ گردید ،

رباعی

ای خاك درت قبلهٔ شاهان زمن دین توبود رجمله ادیان احسن
از صبح رخت شام ضلالت نابود وز نور دلت صبح هدایت روشن

اللهم‌صل‌علی سید نامحمدالمصطفی وعلی‌آله‌واصحابه‌مصابیح‌الدّجی صلوة لاتنقضی بمرورالایام ولا تنقطع بکرور الشهور والاعوام‌وسلم تسلیما کثیراً کثیراً .

اما بعد بررأی صواب نمای اصحاب‌جاه وجلال وضمیرعقده کشای ارباب دولت و اقبال پوشیده نخواهد بود که برطبق کلام ملک علام « اذا ارادالله بالامیرخیرا جعل له وزیرصدق ان نسی ذکره وان ذکراعنه » تشیید قواعد خلافت‌وکامرانی وتمهید مبانی سلطنت وجهانبانی بی‌اصابت تدبیر وزیر صافی ضمیر نظام نگیرد وسرانجام امور نصفت ورعیت پروری وتمشیت مهام عظمت و عدالت‌گستری بی توقیه(۱) رأی صواب نمای‌مشیر صائب تدبیر انتظام نپذیرد وسنان کشورستان هیچ سلطانی بی معاونت قلم خجسته رقم وزرای عظام کارگر نیاید وحسام خون‌آشام هیچ صاحب‌قرانی بی مساعدت خامهٔ مشکین عمامهٔ صواحب کرام دستبرد ننماید ،

بیت

ز رأی وزیران روشن ضمیر شود کار شاهان کفایت پذیر

بلکه بعضی از انبیای بزرگوار و رسل عالی مقدار علیهم صلوات الی‌انقراض الادوار ازدرگاه پادشاهی‌که منزهست از شریك ونظیرالتمس وزیر ومشیر نموده اند وطلب کسی‌که ایشان را درفیصل امور نبوت وقرار کار رسالت امداد و معاونت نماید فرموده ، کما قال سبحانه و تعالی حکایة عن موسی . « واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی » ،

شعر

و اصابة الخلفاءفیما حاولوا مقرونة بکفایة الوزراء

وقطع نظر از تکلفات منشیانه و تصلفات (۲) مترسلانه جمال حال

---

(۱) توقیه بمعنی پیروی و فرمان برداری است

(۲) تصلف بمعنی تملق و مزاج کوفی

هروزبرکه بحایهٔ انوار فهم وفراست محلی بود وقامت قابلیت هر مشیر که بطراز آثار عقل وکیاست مطرز باشد و اگر بر طبق کلمهٔ « وشاورهم فی الامر » پادشاه کامگار ابواب خزانهٔ اسرار پیش او گشاید و اسباب کفایت آمال از اصابت رأی صواب نمایش طالب نماید هرآینه اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام گیرد وجدار ارکان مالک ومملکت رسوخ و استحکام پذیرد ،

نظم

ز فکر وزیر فطانت پناه مخالف شود دولت پادشاه

بناء علیهذا ببوسته سلاطین جهان گشا وخواقین مظفر لوا مسند وزارت را بوجود وزرای صائب رأی می آرایند و زمام اختیار کست مهمات را بقبضهٔ درایت ایشان داده روز بروزدر علو منزلتشان مبافزایند چنانکه(۱) درابن ایام خجسته آغازفرخنده انجام حضرت خاقان عالیشان ظل سلطان سلاطین صاحب قران ممالک آفاق ، جالس مسند خلافت بالارث والاستحقاق ، حامی حوزهٔ مسلمانی ، بانی مبانی جهانبانی ، ظل الله تعالی فی الارض ، القائم باقامة السنة والفرض ، قاری القرآن بقرائة السبعه ، قالع اصول الظلم والبدعه ، واقف اسرار التنزیل بتلویح الرأی الثاقب ، مظهر انوار التأویل بتوضیح الفکر الصائب ، المؤید من السماء بالدولة القاهره ، المظفر علی الاعداء بالغرة الزاهره ، مشید قواعد المعدلة والنصفه ، ممهد مراسم المرحمة والرأفه ،

---

(۱) در اصل : چنانچه

قطعه

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارمست و آنکه جاهش در ترقی فوق فرق فرقدست
آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب گرچه او را تختگاه چرخ چارم مسندست
آنکه دایم آستان درگه او قبله وار زایران کعبهٔ مقصود دین را مقصدست

المستنصر من النصیر المستعان، الممتثل فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان، معز السلطنة والخلافه، **ابو الفتح سلطان حسین بهادر خان**، لا زالت رایات اولیاء دولته رافعة منصورة واعلام اعداء مملکته خافضة مکسوره، عنان اختیار اشغال سلطنت و زمام عطایا اعمال خلافت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت آصف منقبتی نهاده که ترتیب مصالح ملک و ملت و تنفیذ امور جمهور سپاهی و رعیت بی وساطت قلم واسطی را در عدالت نهادش بمشیت نگیرد و انحلال مشکلات دین و دولت و ارتفاع معضلات جاه و حشمت بی توسل تاثیر ضمیر عقده گشای و اصابت رای صواب نمایش تیسیر نپذیرد،

نظم

بر رای کارساز تو موقوف کرده اند ترتیب کار عالم و تنفیذ کار ملک
فرمان کردگار برین جمله رفته است کز کلک بی قرار تو باشد قرار ملک

وما هو الا الوزیر الفاضل العادل، مرجع الاکابر والافاضل، مظهر عجایب التدبیر فی امور الوزارة، ناظم قوانین السلطنة و الامارة، دستور الخافقین، ملک وزراء المشرقین،

شعر

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
وزیر مشرق و مغرب که ملک و دین دارد برای رو سن او اعتماد و استظهار

الفایز علی کل المطلوب والمقصود ، **کمال الملة والدنیا والدین خواجه محمود** ، اعلی الله تعالی لواء جلاله وصان عن عین الکمال ایام کماله ،

شعر

کمال دین و دولت بحر افضال　　کرو یابد نوازش هر هنرور (۱)
درور (۲) سم اسبش شد مجسم　　وزآن موجود گشت این (۳) گوی اغبر
صبا چون سر خلقش با جهان گفت　　دمید از خاك تیره بوی عنبر
زخجلت میرود چون ذره ازجای　　چو بیند رای او خورشید انور

و بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف این وزیر صائب تدبیر و دستور روشن ضمیر بوفور (٤) بصیرت وصفای سریرت وکثرت فطانت و اشاعت عدالت از سایر ارکان دولت و اعیان حضرت سمت امتیاز واستثناء گرفته وذات کاملة الصفاتش باصناف اعمال حمیده و انواع افعال پسندیده وارتکاب سنن سنیه و اجتناب از شیم دنیه صفت استکمال پذیرفته ، از شمایم (٥) لطف عمیمش دماغ جان ارباب جاه وجلال معطر و از نسایم خلق کریمش نهال آمال اصحاب علم وکمال سر سبز وبار آور ،

شعر

نسیم خلقت اگر بگذرد سوی بستان　　بجای میوه همه جان برآورند اشجار
وگر ز نکهت خلق تو شمه ای یابد　　فلك شود بخوشی همچو طبلهٔ عطار

طوایف افاضل که فاقه زدگان خشك سال نوائب اند از غمام انعام عامش مرفه و آسوده و شرایف اماثل که ستم دیدگان روزگار مصائب اند از رواتب احسان فراوانش بر بستر استراحت غنوده ، امتیاز اهل فضل

---

(۱) در اصل : مزور (۲) درور بمعنی بسیار ریختن باشد (۳) در اصل : ای
(٤) در اصل : بر وفور (٥) در اصل : شمایل

وهنرکه در این اوان متوقع نبود بیمن عنایتش واقع گشته وسپهر بد مهر از سر ایذای فضلا و قصد جفای علما بواسطهٔ حسن رعایتش در گذشته، اگر سحاب مرحمتش در این اوقات سایه برفرق ساکنان دیار خراسان نینداختی وجود امثال ما خاکساران در آفتاب حوادث بسوختی واگر آفتاب عاطفتش در این ایام از افق عدالت و احسان طلوع ننمودی متاع زندگانی سرگشتگان وادی پریشانی درظلام ظلم وعدوان مفقود بودی،

شعر

ای بر سر خلق سایهٔ اقبالت آسایش اهل فضل از افضالت
ازعدل توچون جهانیان خوشحالند باداهمه وقت درجهان خوش حالت

لاجرم جماهیر فضلای سخن[ور] ومشاهیر سخنوران فضیلت گستر بوظایف دعای دولت و اقبال این مرکز دایرهٔ جاه وجلال قیام می‌نمایند وبوسایل مناسب خودرا منظورنظر کیمیاآ ثرش گردانیده باحراز مطالب فایز می‌آیند و چون محرر این کلمات دلپذیر یعنی بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر **غیاث الدین بن همام الدین الملقب بخواند امیر** وفور مکارم اخلاق این وزیر با استحقاق را بر نهجی که مسطور گشت مشاهده نمودوبتقبیل انامل فیاض استسعاد یافته درصحبت شریفش از محنت ایام بر آسود خاطر فاتر مایل بآن شد که بوسیلهٔ تحفه ای خودرا ملحوظ عین عنایت گرداند و بضاعت مزجاة خویش برطبق عرض نهاده و از کیل احسان آن عزیز مصر جلالت بهره ورگردد، بعد از تأمل واندیشه بهدایت طبع فکرت پیشه بتحریر این اوراق که مشتملست برذکر شمه ای ازسیر ومآثر وزرای عطارد فطنت و صواحب آفتاب حشمت قیام و اقدام نمود وچون

احوال بعضی از آن طبقهٔ عالی شأن که پیش از بعثت نبی آخرالزمان علیه صلوات من الملک المنان بوزارت سلاطین نافذ فرمان اشتغال داشته‌اند از کتب تواریخ مستفاد نگشت قلم مشکین رقم بتحریر اخبار و حالات ایشان نپرداخت وبنا برملاحظه تیمن و تبرک این رساله را مصدر بذکر آصف برخیا وبزرجمهر(۱) حکیم ساخت، از غرایب اتفاقات آنکه درآن اوقات که قلم بلاغت نژاد انشای این اجزاء بنیاد نهاد عقل هدایت نهاد بنا برمناسبتی که نزد ارباب خبرت پوشیده نخواهد بود نام آنرا **بدستورالوزراء** قرار دادوچون بتوفیق ایزد تعالی تألیف دستورالوزراء بانتها رسید خاطر فاتر بیافتن لفظی که از تاریخ سال اتمام آن خبر دهد متوجه گردید، ناگاه بالهام ملهم غیب و تلقین ملقن لاریب این معنی از ضمیر کسیر پرتو انداخت که نام نامی این نامهٔ گرامی بتاریخ سال تمامیست نامی،

ای گشته بنام نیك دردهر سمر(۲) این نامه که از نام توشد نام آور
ازسال تمامیش کسی جست خبر گفتم که حروف نام آنرا بشمر(۳)

رجاء واثق و وثوق صادق که این کلمات شتی (٤) مقبول طبع نقاد وذهن وقاد این آصف عدالت نهاد افتاده مستعدان مجلس عالی درعیب جوئی نکوشند و خطایای حاوی این اجزاء بعطایا مقابل داشته بذیل اصلاح بپوشند. اللهم احفظنی من شرکل اجوج و حسود بحق ناصب لواءالحمد و صاحب مقام المحمود.

---

(۱) در اصل: ابوزرجمهر (۲) دراصل: ثمر(۳) بحساب ابجد دستورالوزراء که نام کتابست ۹۰۶ میشود که تاریخ تألیف آن باشد ودر این حساب همزهٔ آخررا نیز باید یك حساب کرد زیراکه مؤلف در ۹۰۵ تألیف دیگر خودراکه « خلاصةالاخبار فی بیان احوال الاخیار » نام دارد تمام کرده‌است ومی ایست این کتاب را درسال دیگر بانجام رسانیده باشد(٤) شتی بمعنی پراکنده

ذکرشمه‌ای از مناقب و مفاخر آصف بن برخیا

ائمهٔ اخبار انبیای بزرگوار و رواة آثار اصفیای عالیمقدار دراوراق مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون تخت رسالت ومسند خلافت بوجود همایون سلیمان علی نبینا و علیه‌السلام زیب و زینت گرفت قامت قابلیت آصف بن برخیا را بخلعت وزارت آرایش داد و زمام مهام ملك و ملت را در قبضهٔ اختیار و کف اقتدار او نهاد وجناب آصفی بصفت نصفت و کثرت فطانت و تبحر در علوم ربانی وتخلق باخلاق رحمانی از سایر علماء و احبار(۱) بنی‌اسرائیل ممتاز و مستثنی بود وهرگاه حضرت سلیمان علیه‌التحیة والرضوان دردیوان نشستی آن جناب نزدیك بسر برخلافت برکرسی قدسی صفت آرام گرفته بسرانجام مهمات فرق انام اقدام فرمودی .

ارباب اخبار آورده‌اندکه حق سبحانه و تعالی آصف را بدانستن اسم اعظم دانا گردانیده بود و آن جناب هرگاه حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم‌خواندی‌دعای اومستجاب گشتی چنانکه (۲) آیهٔ کریمهٔ « قال الذی عنده علم من الکتاب » الآیه‌که درقصهٔ سلیمان وبلقیس واقعست بدین معنی اشعار می‌نماید و کیفیت آن واقعه چنان بودکه درآن وقت که‌بلقیس متوجه ملازمت حضرت سلیمان ع گشت تخت خودراکه مجسم ازطلای احمربودوبیاقوت‌ودرترصیع داشت درخانه‌ای مضبوط‌نهاده‌ابواب آنرا مقفل ساخت، آنگاه روی براه آورده ، چون از یك فرسخی معسکر سلیمانی نزول نمود صباحی که حضرت سلیمان برسربر خلافت نشست انتظاروصول

(۱) احبار بمعنی دانشمندان یهود (۲) دراصل : چنانچه

ملکهٔسبا میکشید ،طوایف انس وجن را مخاطب گردانیده گفت : کیست از شما که تخت بلقیس را قبل از رسیدن او حاضر گرداند ؟« قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك »وبنا برآنکه سلیمان ع از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم مینشست فرمود که زود تر از این میخواهم ، آصف گفت : من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم نهی و باز کنی ، آنگاه حقتعالی را باسم اعظم خواند و التماس اتیان(۱) سریر بلقیس نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده بیك چشم زدن آن تخت ازمملکت یمن درمجلس حضرت سلیمان ع حاضر گشت . لاجرم سلیمان زبان وحی بیان بادای شکر مهیمن منان بگشاد وبسبب این معنی جاه وجلال جناب آصفی روی در ازدیاد نهاد که « ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء » و ازجمله دعوات مأثورهٔ آصف دیگری آنست که باقتضای حکمت کامله خالق البرایا حضرت سلیمانرا فرزندی در وجود آمد که یك چشم ویك گوش ویك دست ویك یاداشت وازاین جهة اندوه تمام برضمیر سلیمان علیه السلام استیلا یافته ،درخلوتی که غیر مادر فرزند وآصف برخیا کسی حاضر نبود باظهار این معنی زبان گشود . آصف گفت : بیائید تاهر کدام ازما آنچه درخاطر مخزون داریم وجز عالم السر والخفیات احدی را برآن اطلاع نیست ظاهر کنیم وصحت این کودك مسئلت نمائیم ، شاید که قادر بیچون ملتمس مارا باجابت مقرون گرداند وهمه این حدیث را قبول نموده نخست سلیمان علیه السلام فرمود که : الهی تو میدانی که باوجود این مقدار اسباب عظمت و حشمت که

(۱) اتیان بمعنی رسیدن

بمن ارزانی داشته ای از دو کس که نزد من می‌آیند ویکی سیبی برسم تحفه می‌آورد و دیگری تهی دست میآید صاحب سیب ببشتر و بیشتر منظور نظر محبت من میگردد ، خدایا اگر درین قول صادقم شفای خویش ازبن فرزند دریغ مدار و چون این سخن بر زبان سلیمان جریان یافت حضرت واهب‌العطابا چشم و گوش دیگر بدان پسر کرامت فرمود ، آنگه آصف گفت : یارب تو میدانی که من چند نوبت‌ازسلیمان استدعا نمودم که مرا ازشغل وزارت معاف دارد ودر ابن التماس‌دل من با زبان موافق نبود اگر ابن سخن راستست نظرمرحمت شامل حال این طفل گردان ومقارن‌ابن دعا باری تعالی دستی دیگربدان پسر ارزانی داشت . پس مادر پسر روی بقبلهٔ دعا آورده گفت: بارخدایا ترا معلومست که باوجود آنکه حضرت‌سلیمانی ، با این‌همه مکنت‌وشوکت شوهر منست هرکس را ازوی جوان ترمی‌بینم تمنی میکنم که آنکس شوهر من باشد ، اگر این سخن بصدق اقران دارد صحت‌کامل نصیب فرزند من کن وپس از اظهار این اسرار حضرت پروردگار بای دیگر بدان پسر عطا فرموده اورا صحیح الارکان گردانید وچون پسر سلیم الاعضاء گشت محبتی مفرط ازوی بردل سلیمان استیلا یافته خاطرخطیرش بدان توجه نمود که تربیت و کفالت اورا شخصی دانا متعهد گردد وبروایت بعضی از مورخان جمعی ازجنیان نزد سلیمان آمده محافظت آن مولود را التماس کردند وملتمس مقبول افتاده این صورت مستحسن درگاه احدیت نشد ، لاجرم‌ملك‌الموت باذن‌حی‌لایموت روح‌آن نورسیده‌را قبض فرموده بدنش را بر کرسی سلیمانی انداخت ، فذلك قوله تعالی :

« و القینا علی کرسیه جسدا » وهو جسد ولده المیت ،

شعر

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاك عجز می فکند عقل انبیا

از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که مراد ازجسد درآیت دیویست که مدت چهل روز برسر حضرت سلیمانی نشسته حکومت کرد وسبب حادثه آن بودکه چون سلیمان علیه السلام برصیدون که پادشاهیکی از جزایر بود و بعبادت اصنام قیام می نمود ظفر یافت دختر اورا که جمالی فایق وحسنی لایق داشت درحبالهٔ خویش آورد و دختر ازمفارقت پدر بی طاقت شده بتعلیم شیطان از دیوان التماس نمود که صورتی مشابه صیدون از سنك تراشیدند وبنا برآنکه قبل از استسعاد بمصاحبت سلیمان شیوهٔ بت پرستی داشت آن صورت را درخانه نهاده باتفاق کنیزکان خود بعبادت صنم مشغول گشت وچون مدت چهل روز بدین صورت در گذشت خبر بت پرستیدن آن زن بگوش ابناء زمین رسیده صفت اشتهار یافت و جمعی ازمخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض جناب آصفی رسانیده در آن باب اضطراب نمودند آن جناب گفت شما تسکین ورزیدکه من این حدیث را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم وهمان لحظه بملازمت آستان آسمان منزلت رفته معروض داشت که ضعف شیخوخت در بنیهٔ من اثر کرده است و داعیه‌ای دارم که قبل از انقضای ایام حیات در مجمعی که فرق انام از خواص وعوام حاضر باشند مناقب ومفاخر انبیارا علیهم التحیة والغفران بیان کنم تا موجب ازدیاد اعتقاد عباد گردد . سلیمان علیه السلام التماس را مبذول داشته همان زمان با حضار طوایف انس و جان فرمان داد و

آصف بن برخیا در آن مجمع زبان فصاحت بیان کشاده شرف و فضیلت هریك از پیغمبران را برشمردن گرفت وچون سخن بذکر سلیمان علیه السلام رسید فضایل و کمالات اورا بزمان صغر سن مقید گردانید و این معنی بر مزاج اشرف سلیمانی گران آمده چون مردم متفرق شدند و آصف استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا مخصوص بزمان سابق ساختی و آنچه خالق ودود بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی؟ آصف جواب داد: که من نمی توانم که مدح وثنای کسی گویم که درخانهٔ او چهل روز بت پرستند. سلیمان گفت که: در خانه من آصف گفت: بلی وصورت حادثه را بعرض رسانید. لاجرم سلیمان بخانه رفت وبت را درهم شکسته و بت پرستان را معاقب گردانید و بر زبر خاکستر نشسته بتضرع و استغفار اشتغال نمود ودرآن اوان دروقتی که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خودرا بجراده که یکی ازجواری حرم بود سپرد. درین حین بتقدیر رب العالمین یکی از عفاریت که اورا صخر مارد میگفتند بصورت سلیمان علیه السلام برجراده ظاهر شد و خاتم را از وی ستانده بر مسند سلیمانی قرار گرفت، بنا بر آن طوایف انس وجن کمر مطاوعت اوبرمیان جان بستند وچون سلیمان علیه السلام ازتجدید وضو بازپرداخته خاتم را از جراده طلبید گفت: بصاحبش تسلیم نموده و توجه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این سخن از جراده بنا برآن بود که اندك تغییری بهیئت سلیمان علیه السلام راه یافته بود.

القصه بعد از قیل وقال حقیقت آن حال برحضرت سلیمان علیه السلام

ظاهر گشته ملال بسیار بخاطر انورش رسید ودست ازطلب خاتم‌بازداشته روی بطرفی دیگر گردانید. بصحت پیوسته که درآن اوان‌که صخرجنی بر مسند سلیمانی منزل گزیده بود آن حضرت بنا برضرورت با جمعی از صیادان که بر کنار دریا بصید ماهی اشتغال داشتند در آمیخته سلوك می‌نمود تا آنزمان که مهیمن منان نوبت دیگر خاتم را بوی ارزانی داشت وکیفیت آن‌حالت چنان بود که‌صخرجنی در ایام حکومت بابنی‌آدم بتکلف اختلاط می‌کرد و در اکثر اوقات با ابناء جنس‌طریق‌مصاحبت مسلوك می داشت و بخلاف شرع و عقل احکام ازوی صادر می گشت؛ خلایق‌از امثال این حرکات نالایق بد مظنه شده صورت سوءظن‌خودرا بعرض آصف رسانیدند. آن جناب فرمودکه: ظاهراً این شخص سلیمان نیست و جهة تحقیق این معنی کسی نزد ازواج وسراری حضرت نبوی فرستاده، از حال اوتفتیش نمود. ایشان گفتند: چندگاهست که ما از سلیمان خبری نداریم و آصف علمای بنی اسرائیل را آگاه ساخته فرمود که: این خبیث دیوبست که برجای سلیمان قرار گرفته، آنگاه باتفاق بمجلس صخر مارد رفته آغاز قرائت توربة کردند، آن ملعون طاقت استماع کلام‌مهیمن بیچون نیاورده ازفرازتخت غیبت نمود وخاتم سلیمانی از دست در دریا انداخت و ماهئی باامر الهی خاتم را فروبرده در چنك صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میکرد گرفتار شد و آن طایفه ماهی مذکور را در بدل اجرة تسلیم حضرت سلیمان نمودند. لاجرم نوبت دیگر خاتم بدست آن حضرت افتاد و همانساعت ازدحام طوایف

مخلوقات بر درگاه خلافت پناه دست داد . پوشیده نماند که از احوال آصف زیاده از آنچه در سلك تحریر سمت انتظام یافت از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد ، بنا بر آن راقم این کلمات پریشان بر همین مقدار اختصار نموده عنان جواد خوش خراه خامه را بصوب دیگر تافت .

ذکر بزرجمهر (۱) حکیم

بروایت اکثر مورخان بزرجمهر اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت بادشاه عادل انوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول آن جناب را بملازمت کسری طایفه ای از ارباب اخبار بر سبیل تهیج درسلك تقریر کشیده اند که: نوشروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است وصورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست گرفتی وقبل از آنکه تجرع نمودی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشروان از وقوع این حالت محزون گشتی و ایضا چنان دید که خوك بر مسند او نشستی و کسری کاسهٔ داشته خوك شراب خوردی و چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه بر باطن او استیلا یافت و معبران راا حضار نموده بعد ازتقریر واقعهٔ مذکوره از کیفیت تعبیر در سبد ، آن جماعت ازتعبیراین خواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان (۲) مملکت را امر فرمودند تا در اقطار آفاق متفرق گشته

---

(۱) در اصل نسخه همه جا « ابو زرجمهر » و پیداست که چون معرب بزرگ مهر ست باید « بزرجمهر » نوشته شود.

(۲) درحاشیه با خط دیگری بجز خط متن اصلاح شده است: « مدحن »

طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مهم بردارد . ازآن جمله شخصی آزاد سرونام بمرو رسیده بدبیرستانی عبور نمود و از معلم پرسیدکه از علم تعبیرهیچ وقوفی داری ؟ جواب داد که : تا [این] غایت بآموختن این فن استعداد نیافته ام . بزرجمهرکه درسلك تلامذهٔ آن معلم انتظام داشت وبحدت ذهن و صفای طبع موصوف بود آزاد سرورا گفت: کیفیت واقعه رابیان کن، شاید تعبیربخاطر رسد . استاد بانك بروی زد که: خاموش باش! آزادسرومعلم راازظنت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد . بزرجمهر گفت : **مصرع** : «نگویم من این نکته جزنزد شاه» . آزاد سرورا گفتار کودك معقول افتاد واورا الاغ وخراج(۱) راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بزرجمهر را معروض انوشیروان گردانیده ، کسری در خلوتی خاص اورا طلب داشت وطالب تعبیر شد . بزرجمهر بعرض رسانیدکه درشبستان پادشاه غلامیست که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرمایدکه کنیزکان یك یك از پیش او بگذرند . کسری همان لحظه فرمود که کنیزکان حاضر گشته یك یك گذشتند ؛ لیکن چون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم ظاهر نشد و انوشیروان بر آشفته بزرجمهر گفت که : در انکشاف تعبیر تدبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و فرمان واجب الاذعان بر این نهج صدور یافت .

---

(۱) در اصل چنین است و شاید « خرج » باشد .

مثنوی

غلامی پدید آمد اندر میان ببالای سرو و بچهر کیان
تنی لرز لرزان بکردار بید دل ازجان شیرین شده ناامید

و بعد از تفتیش بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنا بر آنکه ازخردی باز یاو متعلق بوده از خانهٔ پدر همراه آورده پنهان در شبستان نگاه می داشته .

القصه کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بزرجمهر راملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم بزرگوار در ترقی بود تا بدرجهٔ بلند وزارت صعود نمود و سخنان حکمت نشان بزرجمهر بسیارست و کلمات بلاغت آیاتش بی‌شمار ، اماخوفا عن‌الا کثاردرین مقام برذکردوازده‌کلمه که در مجلس انوشیروان بحضور اکابر آن زمان در سلک بیان کشیده اقتصار می رود :

نقلست که روزی کسری انجمنی عظیم ساخته حکما ومؤبدان مدائن را احضار نمود و فرمود که هریك بقدر دانش خود کلمه ای چند که متضمن مصلحت بادشاه و رعیت باشد القاء نماید و حضار مجلس درآن باب استفسار نمودند، چون نوبت ببزرجمهر رسید معروض داشت که : من مطلوب بادشاه را در ضمن دوازده کلمه ادا نمایم . نوشیروان پرسید که آن کلمات کدامست ؟ حکیم گفت :

۱) پرهیزست از شهوت و غضب و هوای نفس .
۲) صدقست در گفتار و وفا بمواعید وعهود ومواثیق.
۳) مسورنست با دانایان درسوانح امور و مهمات .

٤) اکرام علماء و اشراف و امراء و کتابست بقدر مناصب و مراتب

٥) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیئی بواسطهٔ احسان و اسائت ایشان .

٦) تفحص اهل زندانست هرچندگاه ، تا گناهکار را بسزا رسانند و هرکه مستحق گذاشتن باشد بگذارند .

٧) تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارات تجارست .

٨) حسن تأدیب رعایاست برجرایم و اقامت حدود برایا برمآثم

٩) اعداد سلاح و جمع آلات حربست.

١٠) اکرام اولاد و اهل و اقاربست .

١١) ارسال منهیان و جواسیسست تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند

١٢) تفقد وزراء و ندماء و خدمست .

فأمر انوشروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال: هذا کلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه . مآل حال بزرجمهر بوضوح نپیوست، لاجرم قلم بتحریر آن کمر نبست.

ذکر اسامی وزرای بنی امیه مصدر بایراد مقدمهٔ ضروریه

برضمیر صیرفان جواهر سخن که عیار اخبار نو و کهن نزد ایشان روشن و مبرهن خواهد بود پوشیده نیست که بر طبق حدیث حضرت خیر البریه حیث قال علیه السلام والتحیه : « الخلافة بعدی ثلثون سنة » پس از وفات حضرت سید کاینات و سند مکونات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مدت سی سال زمام امر و نهی متقلدان قلادهٔ دین مبین و متکفلان مهام

شریعت متین درقبضهٔ تصرف واقتدارخلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود و درآن زمان فرخنده نشان اسم وزارت بر نواب وکتاب ایشان علیهم التحیة والغفران اطلاق نمی کردند . لاجرم ایراد احوال آن طایفه درین اوراق از رعایت حسن ادب دورنمود و چون بنا بر مضمون حدیث مسطور علی قائله شرایف الصلوات ولطایف التحیات بعد از انقضای مدت مذکور کارکنان قدروقضاء بساط خلافت را درنوشتند وحکام(۱) بنی امیه فرمان فرمای امت خیرالبریه گشتند مدت نود و یك سال زمان اقبال آن طایفه امتداد یافت و پرتو انوار ایالت بر وجنات احوال چهارده نفر از یشان تافت برین موجب :

۱) معاویة بن ابی سفیان (۲).
۲) یزیدبن معاویه (۲).
۳) معاویة بن یزید (۲).
٤) مروان الحکم (۲).
٥) عبدالملك بن مروان .
٦) ولیدبن عبدالملك .
۷) سلیمان بن عبدالملك .
۸) عمربن عبدالعزیزبن مروان .
۹) یزیدبن عبدالملك .
۱۰) هشام بن عبد الملك .
۱۱) ولیدبن یزیدبن عبدالملك .

(۱) در اصل: حکم (۲) رجوع شود بیادداشت ذیل صحیفه ۲۰

١٢) یزیدبن ولید عبدالملك(١).

١٣) ابراهیم‌بن یزیدبن عبدالملك.

١٤) مروان‌بن‌محمدبن مروان(١).

وبنا بر آنکه کیفیت احوال وچگونگی مآل حال وزرای ایشان از کتب تواریخ سمت وضوح نگرفت بمجرد تحریر اسامی آن جماعت اکتفا رفت:

سرجون‌بن منصور الرومی

در زمان حکومت معاویة بن‌ابی‌سفیان(١) ویزیدبن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود.

صفین احول

در اوان خلافت مروان بامر وزارت مشغولی می کرد.

حفص بن ذویب

درایام استیلای عبدالملك بن‌مروان بامروزارت اشتغال‌می‌نمود.

قعقاع بن الجلیل

وزیر ولیدبن‌عبدالملك بود.

لیث بن ابی رقیه

درعهدسلیمان بن عبدالملك بسرانجام مهام‌وزارت مشغولی‌می کرد.

سلیمان‌بن نعیم

وزیر عبدالعزیز بن مروان بود.

---

(١) پس ازنام معاویة بن ابی‌سفیان و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید و مروان الحکم و یزیدبن‌ولید عبدالملك ومروان‌بن محمد بن مروان دراصل «علیه اللعنه» گذاشته شده وگویا کاتب از خود افزوده است.

اسامة بن زید

وزارت یزیدبن عبدالملك اشتغال داشت .

عالم

در ایام سلطنت هشام بن عبدالملك بامور وزارت قیام می نمود و او بروایتی [illegible] مورخان غلام سعیدبن عبدالملك بود .

سعیدبن عبدالملك بن سعیدبن عبدالملك

در اوقات ایالت ولیدبن یزیدبن عبدالملك بشغل وزارت مشغولی مینمود .

سلیمان بن سعید

در زمان حکومت یزیدبن ولیدبن عبدالملك منصب وزارت مفوض بدو بود .

ابوجعده

[illegible] صاحب جامع الحکایات وزیر مروان حمار بود و بعد از انقضای ایام دولت مروانیان ملازمت ابوالعباس سفاح می نمود . نقلست که روزی ابوجعده در حضور ابوالعباس از مروان امیرالمؤمنین تعبیر کرد و این معنی بر خاطر جمعی از عباسیان که حاضر بودند گران آمده قصد قتل ابوجعده نمودند و نزد خلیفه زبان بشقاوت او گشودند ، سفاح آن سخنان را بسمع رضا اصغاء نفرمود و فرمود که : این صورت دلالت بر کمال وفا و رعایت حقوق ولی نعمت می کند . آنگاه در تربیت ابوجعده افزود و تا آخر اوقات حیات نسبت بدو در طریق لطف و عنایت سلوك نمود .

بیت

باولی نعمت وفاداری گزین گر وفا گردی بدولت همنشین

عبد الحمید

ایضاً در عهد مروان حمار بامر وزارت قیام می نمود و او بصمت علم وفضیلت واصابت رأی وتدبیرموصوف ومشهور بود ودرجامع الحکایات مذکورست که چون علم دولت بنی عباس ارتفاع یافت مروان عبدالحمید را مخاطب ساخته گفت: ترا بطریق انهزام نزد عباسیان باید شتافت و ملازمت آن جماعت اختیار کرده سوانح حالات و خیالات ایشان را اعلام داده تا بر اسرار اطلاع حاصل شده از روی وقوف و بصیرت در دفع ارباب مخالفت کوشش نمایم. عبدالحمید بعرض رسانید که: ارتکاب این افعال مناسب اطوار من نیست، زیرا که هرگاه من بملازمت عباسیان قیام نمایم و از وفور انعام و احسان ایشان بهره ور آیم با آن جماعت خیانت نتوانم کرد و بر تقدیری که مرتکب این امر شنیع شوم بعد از آن ترا بر من اعتماد نماند،

بیت

هرکه عیب دگری پیش تو آورد و شمرد بیقین عیب تو پیش دگری خواهد برد

مروان بعد از شنیدن امثال این سخنان از سرآن تدبیر درگذشت وچون بساط حکومت مروان بنابر اقتضای قضاء مطوی گشت عبدالحمید پس از آنکه چند گاه در رزی مخفی بسر برد در زمان ابوجعفر منصور گرفتار شد.

نقلست که چون خواجه عبدالحمید را بنظر ابوجعفر رسانیدند گفت: یا امیرالمؤمنین از سرخون من در گذر که مثل من منرسانی در عالم که توان یافت. ابوجعفر جواب داد که: آری تو آن کسی که نامه ی

هنگامه‌ای را برمی شکستی وبتدبیری ابواب سهولت مهمات را برما میبستی، اما چون بتقدیر ایزد تعالی ارکان دولت ما استحکام یافته بود مروانیان را از حسن رأی و تدبیر تو غیر صورت خسارت روی ننمود،

نظم

چو تقدیر خدا لطفی نماید ز تدبیر بشر منعش نیاید

العبد یدبّر والله یقدّر بعد ازین قیل وقال عبدالحمید را بسیاستگاه بردند و بتیغ ستم نقش وجود اورا ازلوح هستی ستردند،

بیت

چنینست آئین گردان سپهر بخون کسان شسته هرشام چهر

وفا و مدارا ز گردون مجوی که آمد جفا پیشه و تند خوی

پوشیده نماند که صاحب جوامع التواریخ جلالی قعقاع بن عیسی وجراح بن عبدالملك عبدالله و بکیربن سماخ اللخمی را در سلك وزرای بنی امیه شمرده اما ذکر نکرده که جماعت مذکوره ملازم کدام یك از حکام بنی امیه بوده اند والعلم عندالله تعالی .

ذکر شمه‌ای از احوال وزرای خلفای بنی عباس

نزد فضلای خرده شناس وعلمای فضیلت اقتباس بصحت پیوسته که از اولاد امجاد ابن عم خیرالناس عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سی وهفت نفر بر مسند خلافت نشستند ومدت پانصد وبیست وسه سال و کسری دولت در آن خاندان عالیشان بود . اسامی ایشان اینست که مذکور می گردد : ۱) ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس سفاح بود، ۲) ابوجعفر منصور دوانیقی که برادر ابوالعباس سفاح بود،

٣) محمدبن ابوجعفرمنصور الملقب بالمهدى ، ٤) موسى هادى بن محمد المهدى ، ٥) هرون الرشيدبن محمد المهدى ، ٦) محمد امين بن هرون الرشيد ، ٧) عبدالله المأمون بن هارون الرشيد ، ٨) المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشيد ، ٩) الواثق بالله ابوجعفر هرون بن محمدالمعتصم ، ١٠) المتوكل على الله ابوالفضل جعفربن محمد المعتصم ، ١١) المستنصربالله ابوجعفر محمدبن جعفرالمتوكل ، ١٢) المستعين بالله ابوالعباس احمدبن محمد المعتصم ، ١٣) المعتز بالله ابوعبدالله زبربن المتوكل ، ١٤) المهتدى بالله ابو اسحق محمدبن الواثق ، ١٥) المعتمد على الله ابوالعباس احمدبن المتوكل ، ١٦) المعتضد بالله ابوالعباس احمد ابن الموفق بن المتوكل ، ١٧) المكتفى بالله ابومحمد على بن المعتضد ، ١٨) المقتدربالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد ، ١٩) القاهربالله ابومنصور محمدبن المعتضد ، ٢٠) الراضى بالله ابو العباس محمد بن المقتدر ، ٢١) المتقى لله ابواسحق ابراهيم بن المقتدر ، ٢٢) المستكفى بالله ابوالقاسم عبدالله بن المكتفى ، ٢٣) المطيع لله ابوالقاسم فضل بن المقتدر ، ٢٤) الطايع لله ابوبكر عبدالكريم بن المطيع لله ٢٥) القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر ، ٢٦) القائم بأمرالله ابوجعفرعبدالله بن القادر بالله ، ٢٧) ابوالقاسم عبدالله ملقب بالمقتدى بالله ، ٢٨) المستظهربالله ابوالعباس احمدبن المقتدى ، ٢٩) المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر ، ٣٠) الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد ، ٣١) المتقى لامرالله ابو عبدالله محمدبن المستظهر ، ٣٢) المستنجد بالله ابوالمظفر يوسف بن المتقى لامرالله ، ٣٣) المستضيئ بنورالله ابومحمد

حسن بن المستنجد، ٣٤) الناصر لدين‌الله ابوالعباس احمدبن‌المستضيئی ٣٥) الظاهر بأمرالله ابوالنصر محمدبن‌الناصر ، ٣٦) المستنصر بالله ابوجعفر منصوربن الظاهر ، ٣٧) المستعصم بالله ابو احمدعبدالله بن المستنصر و از احوال وزرای‌این‌طایفه آنچه پرتو شعور محرراین سطور بر آن افتاده اینست که مسطور می گردد :

ابو سلمة بن سليمان الخلال

بعقیده بعضی از مورخان موسوم بحفص بود و برخی دیگر نام اورا جعفر گفته اند و باتفاق علمای اخبار ابوسلمة(١) خلال در سلك اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت علیه‌التحیة والسلام برلوح دل می‌نگاشت ودرآن اوان‌که ابومسلم مروزی بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالك عراق نامزد فرمود مکتوبی بابوسلمه نوشته در آن کتابت از وی بوزیر آل‌محمد تعبیر نمود (٢) و چون امراء ولایات عراقین را در حوزهٔ تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن‌بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم متعلق بوی‌بود با ابوسلمه ملاقات کرده نامهٔ ابومسلم را ظاهر ساخت وابوسلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده آن نوشته را بر مردم خواند و عمال بر اطراف ولایات‌فرستاده متصدی اشغال وزارت شد . در این اثناء ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از وهم مروانیان بوشیده ومنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابوسلمه آن جماعت را در گوشه ای نشانده وصول ایشان را با امرای

(١) دراصل : «اخبار بوسلمة» (٢) دراصل : «محمد نوشته تعبیرنمود»

خراسان در میان ننهاد ، زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی‌بن ابی‌طالب را ع بخلافت تعیین‌نماید؛ بنا بر ین سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلا فت نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد : اول جعفر الصادق ابن‌محمد الباقربن علی زین‌العابدین بن‌امیرالمؤمنین حسین‌علیهم‌السلام ، دوم عبدالله‌بن حسن‌بن حسین‌بن‌علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام، سیوم عمربن زین العابدین ، اما هیچ یك از ین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند ، بلکه امام جعفر صادق نامهٔ اورا ناخوانده بسوخت واز خرابب آنکه قبل ازمعاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده و ایشان را از کنج اختفاء بیرون آورده ، ابوالعباس‌سفاح را برسر بر خلافت نشانیدند وچون زمام مهام اهل‌اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت بنا برمیل خاطر ابوسلمهٔ خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و تعویقی‌که در بیعتش افگنده بود قصد قتل او نمود ، اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بر آن امر قیام نماید ، لاجرم برادر خود ابوجعفر منصور را جهة طلب رخصت وزبر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرو نزدیك شد ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال درخلوتی بسمع ابومسلم رسانیده بر بن نهج جواب یافت که : من وابوسلمه از جملهٔ غلامان امیرالمؤمنین ایم ، اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابوجعفر مقضی‌الوطر از خراسان باز گشته ، چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه درکات آخرت گردید و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح اورا

بقتل رسانیده بود والعلم عندالله الغفور الودود .

ابو الجهم بن عطیه

بعد از کشته شدن ابو سلمه بحکم سفاح متکفل منصب وزارت گشت و از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست .

حمیدبن قحطبه

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سفاح منتظم بود.

موریانی

در ایام جهانبانی ابو جعفر منصور دوانیقی مدتی بأمر وزارت اشتغال داشت و در ایام اختیار تخم ظلم و عدوان در مزرع امید رعایا و مزارعان میکاشت . درجامع الحکایات مذکور است که ابوجعفر راپسری لنك صالح نام بود و ابوجعفر ازو بمسکین تعبیر می‌نمود . روزی برزبان خلیفه رفت که : صالح مسکین بسیار ضعیف و نا توانست ، اورا مزرعه ای چندمی باید داد که بعد از وفات من اسباب فراغت از حاصل آن سرانجام نماید وچون مدت یکسال برین مقال بگذشت موریانی مبلغ دویست و پنجاه هزار درم بنظرابوجعفررسانیده عرض کرد که : سابقا امیرالمؤمنین فرموده بودکه جهة صالح مسکین موضعی چند ضرو ر تست و من هم درآن وقت مزارع مرغوب جهة او کفایت کرده ام واین‌دراهم ازانتفاع آن ضیاع حاصل گشته است . منصور مسرور شده موریانی را تحسین کرد و فرمودکه : از ین وجوه نیز جهة صالح چند موضعی دیگر بخر ومورپانی آن وجه را برداشته بدین بهانه مزارع مسلمانان را ببهای اندك وتکلیف بسیار بیع می کرد و قباله بنام صالح می‌ستد وبعضی ازارباب

مبلغهای کلی بوی میدادند اما از سر بیع املاك ایشان درمی گذشت (۱) وچون کیفیت این حال بسمع خالد برمکی که با وی در مقام عداوت بود رسید شمه ای از آن مقالات در ضمن نوشته ای بعرض خلیفه رسانید وابو جعفر درمقام تفحص شده صدق مقال خالد بوضوح پیوست، لاجرم موریانی را معزول ومؤاخذ گردانید. پس مناسب بحال وزرای ستوده خصال آنست که بسبب اعانت خاطر پادشاهی وکفایت اموال نامتناهی نهال ظلم وضلال (۲) در زمین دل رعایای شکسته بال ننشانند، بلکه کشت زار امید زیردستان را برشحات سحاب عدل و احسان سرسبز وسیراب گردانند، تا در دنیا بهار اقبالشان ازصرصر خریف ادبار مصون ماند و در عقبی دوحهٔ آمال ایشان ثمرهٔ حصول سعادات بی زوال بوصول رساند،

رباعی

در دولت و اقبال کم آزاری به　　باخلق بعدل و رفق داداری به
چون میدانی که هرچه کاری دروی　　در مزرعهٔ جهان نکو کاری به

ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد

باعتقاد صاحب جامع الحکایات محمد که جد ابوالفضلست در سلك موالی امیرالمؤمنین علیه السلام انتظام داشت وابوالفضل در زمان ابوجعفر منصور بعداز عزل موریانی رأیت وزرات بر افراشت و ببسط

---

(۱) در اصل چنین است وباید یا «می دادند و از سر بیع املاك ایشان درمی گذشت» باشدویا «می دادند اماازسربیع املاك ایشان درنمی گذشت».
(۲) در اصل: «ظلال»

بساط نصفت قیام نمود ، لاجرم مدتی مدید برمسند وزارت متمکن بود ،

مصرع : « دولت از عدل پایدار شود » .

ابو ایوب

او نیز وزیر ابو جعفر منصور بود .

خالد بن سلیمان

ایشا در زمان ابوجعفر بأمر وزارت قیام می نمود ،

یعقوب بن داود بن طهمان

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که داود در سلك دبیران نصربن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات حسنی وحسینی درطریق محبت واخلاص سلوك میکرد وچون امام یحیی رضی‌الله عنه از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج نموده قاتلان آن جناب را مؤاخذه فرمود داود بخدمت صاحب‌الدوله(۱) شتافت ، اما چندان التفاتی نیافت وپس ازفوت او پسرانش (۲) که ارشد ایشان موسوم بیعقوب بود بملازمت اولاد امیرالمؤمنین حسن سلام‌الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین علیه‌السلام بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده برمسند خلافت نشست اورا ازمحبس

(۱) در اصل چنین است وظاهراً باید « صاحب‌الدعوه » باشد .
(۲) در اصل : « او وپسرانش »

بیرون آورده در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و بنا برآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود ومعبوط (۱) اماثل واقران شد، در آن اثناء از دستبرد قضا سمّ ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند، لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطرخلیفه را بر وی متغیر گردانیدند.

علی‌بن یعقوب روایت کند که پدرم گفت: چون پای مرا فی‌الجمله صحتی دست داد مهدی بطلبم کس فرستاد ومن قدم از سر ساخته و روی بخدمت آورده چون بمجلس خلیفه در آمدم محفلی در کمال آراستگی مشاهده نمودم و کنیزکی خوب صورت زیبا طلعت دیدم که نزدیك بمهدی نشسته و خلیفه نسبت بمن آغاز تلطف کرده گفت: ای یعقوب این مجلس بنظر تو چون در آمد؟ گفتم: امیرالمؤمنین را بقا باد! بخوبی این محفل در همهٔ جهان نتوان یافت. مهدی گفت: این مجلس را با فرس و اوانی و کنیزك بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفهٔ دوران گشاده مهدی فرمود که: مرا بتو حاجتیست، من برخاسته بعرض رسانیدم که: بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید، هر حکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم. مهدی گفت: بخدای چنان کنی که من گویم؟ گفتم آری. گفت: دست بر سرمن نه و سوگند خور. بموجب فرموده عمل نمودم، آنگاه صد هزاردرم در بارهٔ من انعام کرده گفت: می‌خواهم

۱ـ معبوط کسیکه اززبان او دروغی بسازند

که فلان علوی را بقتل رسانی ومرا از دغدغهٔ مخالفتش برهانی ومن کنیزك را با اسباب خانه بمجلس برده علوی را طلبیدم و اورا مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره بامن گفت : ای یعقوب روا میداری که در روز قیامت بخون دختر زادهٔ پیغمبر خود مأخوذ گردی ؟ گفتم : لاوالله اما بگوی کاچه باید کرد ؟ گفت : دست ازمن بازدار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف قتل ایمن شوم و بامن شرط وپیمان در میان آورد که برمهدی اظهار نکنند ؛ آنگاه علوی را بادورفیق روان نمودم و آن کنیزك از صورت واقعه آگاهی یافته نهانی کس پیش مهدی فرستاد و اورا بر کیفیت حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی روانه ساخت تا علوی را با رفقاش گرفته بدارالخلافه بردند . یعقوب گوید که : چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که : علوی را چه کردی ؟ جواب دادم که : خاطر امیرالمؤمنین را از وی فارغ گردانیدم . گفت مرد ؟ گفتم آری . فرمود که : بخدای که چنینست ؟ گفتم بلی . گفت : دست بر سرمن نه و سوگند خور . بموجب فرموده عمل نموده . بعد از آن مهدی آواز بر کشید که : ای غلام مردمی را که در بن خانه داری بیرون آر ! غلام درخانه را گشاده علوی را با دورفیق بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته از پای در افتادم . پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان بردند و در چاه تنك تاریك انداختند و من مدتی در آن موضع موحش مانده قوت باصرهٔ من نقصان پذیرفت وموی بدن من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت . آخرالامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیرالمؤمنین سلام کن

وچون سلام کردم پرسید که : بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی ؟ گفتم بر مهدی . گفت : او برحمت حق پیوسته است . گفتم : بر هادی . گفت او نیز برعالم دیگر شتافته . گفتم : بر هرون‌الرشید . گفت بلی، اکنون حاجتی بخواه . گفتم : می‌خواهم که در مکه ساکن باشم . گفت : این حاجت رواشد ، دیگر چه میخواهی ؟ جواب دادم که کار من ازآن گذشته است که دیگر چیزی خواهم . آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند . گویند که مدت اقامت یعقوب در چاه زندان شانزده سال بود وچون بمکه‌رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود .

ابوخالد احول

بروایت صاحب جامع‌الحکایات در زمان خلافت مهدی چند گاه بلوازم امر وزارت مشغولی می‌کرد ودر باب احیای مراسم جودواحسان شرایط اهتمام بظهور می‌آورد .

معاویة بن عبدالله الأشعری

او نیز در سلك وزرای مهدی انتظام داشت .

عمرو بن تبع

درزمان خلافت موسی هادی رایت وزارت برافراشت.

ابراهیم‌بن دکوان حرالی(۱)

در جامع الحکایات مسطور ست:در کتاب فرج بعدالشده [آمده] که ابراهیم در اوایل حال دبیرخاص محمد مهدی‌بود وچون مهدی‌پسرخود موسی هادی را بأیالت ولایت جرجان فرستاد ابراهیم بن دکوان (۲) را

(۱) در اصل: «ذکوان جرابی» (۲) در اصل همه جا : «ذکوان»

بملازمت او تعیین فرمود و ابراهیم نزد موسی بمزید تقرب و اختیار از سایر ارکان دولت در گذشت وسر انجام اکثر مهام مفوض برأی صواب نمای او گشت و بنا بر آنکه موسی هادی بغایت بی باك بود در آن اوقات بارتکاب افعال نا بایست و حرکات نا شایست اقدام می‌نمود و کیفیت آن حالات متعاقب و متوالی بعرض مهدی رسیده تصور فرمود که صدور آن امور از نتایج نیابت ابراهیمست، لاجرم معتمدی بطلب اوفرستاد و هادی ابراهیم را از رفتن مانع آمده عذری سقیم پیغام داد و این معنی سبب ازدیاد غضب مهدی شده رقعه ای بهادی نوشت بمضمون آنکه اگر ابراهیم بن دکوان را بپایهٔ سریراعلی نفرستی ترا از ولایت معزول گردانم و چون آن نوشته بنظر موسی رسید بالضروره ابراهیم را مصحوب چند کس از معتمدان خود بجانب بغداد روان کرد و ایشان را گفت که چون بیك منزلی دارالسلام رسید او را مقید گردانید،

بیت

بی زیان نازنین شمرد اورا چون زبان دید در سپرد اورا
تا بدانی که وقت پیچا پیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

القصه آن جماعت پس از طی منازل و مراحل ابراهیم را بنظر مهدی رسانیده خلیفه زبان بعتاب او بگشاد و بعد از تعداد جرایم و آثام بقتل او مثال داد.

از ابراهیم منقولست که گفت: چون بسیاستگاه رسیدم از موکلان التماس نمودم که مرا چندان امان دهند که غسلی بجای آورده دور کنند [illegible]

متوجه درگاه کریم کار ساز شدم و بیش از آنکه از ادای نماز فارغ گردم از دارالخلافه آواز نوحه و زاری بر آمد و چون مردم بتفحص مشغول گشتند معلوم شد که همان لحظه طبقی لوزینهٔ مسموم نزد مهدی برده بودند و خلیفه مقداری از آن تناول نموده وفی‌الحال زهر جان گزای کمال‌خاصیت خود را ظاهر ساخته. با لجمله بعد از ظهور این واقعه موکلان دست از ابراهیم‌بن دکوان باز داشتند ومسرعی‌بطلب هادی فرستادند وهادی بسرعت برق و باد از استراباد بدارالسلام بغداد شتافته پای برمسند خلافت نهاد و زمام امور وزارت را بقبضهٔ درایت ابراهیم داد و ابراهیم بعنایت کرم‌رحمان رحیم ازهم چنان مهلکه نجات یافته در زمان ایالت هادی درکمال اختیار بانتظام مهام وزارت مشغولی می‌نمود و بلوازم شکرخالق موت و حیات و ایفای نذورصدقات قیام و اقدام می فرمود والحمدلله والمنة لله الملك المعبود و هوالرحیم الغفور الودود.

بیان شمه ای از احوال برمکیان

صیت فضل و سخای برمکیان بر السنه و افواه طوایف انسان بدانسان جریان دارد که از شرح و بیان بنان مستغنیست و آوازهٔ لطف وعطای آن طبقهٔ عالی شأن دراطراف و اقطارجهان چنان وچندان شایع و مشهورست که از تحریر و تقریر خامهٔ دو زبان مستغنی، **مصرع**: بماهتاب چه حاجت شب تجلی را،

لاجرم بایراد شمه ای از حالات اکتفا می نماید:

ثقاة رواة چنین آورده اند که نسب‌جعفر که پدر خالد بود و برمك

لقب اوست بملوك فرس می‌پیوندد و اودر اوایل حال مجوسی بود و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می‌نمود، ناگاه بسابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار « من یهدی الله فلا مضل له » از مشکوة وجود با جودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت وبا عیال و اطفال وجهات و اموال بجانب دمشق که دارالملك حکام‌بنی‌امیه بود توجه نمود. صاحب جامع‌الحکایات و التواریخ جلالی در تصنیف خود آورده است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك ابن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که اودر ایام حکومت سلیمان‌بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی نزد راقم این کلمات بصحت اقرب می نماید رقم نسخ بر قول اول کشیده می گوید که‌چون جعفر ببارگاه‌سلیمان بن عبدالملك درآمد رنك سلیمان متغیر گشته فرمود تااورا ازمجلس بیرون بردند.خواص وندماء ازصدوراین معنی متعجب‌شده ،یکی‌ازآن جماعت کیفیت‌حال ازسلیمان‌سؤال کرد، جواب داد که : این شخص زهرهمراه‌دارد.گفت‌شمارا این‌معنی‌ازکجا معلوم‌شد ؟ گفت:ببازوی من‌دومهره بسته‌است که‌هرگاه نزدمن‌زهر آورند آنها‌بحسب خاصیت متحرك شوند . حضار مجلس از ین سخنان متعجب گشته کس بپیش جعفر فرستادند و از حقیقت آن امرمبهم پرسیدند . جواب داد که : مانی در زیر نگین انگشتربن من مقداری زهر ست . گفتند که :بچه جهة آنرا نگاه میداری ؟ گفت . بجهة آنکه در وقت شدت برمکم . بنا بر آن جعفر ملقب ببرمك شد .

القصه بعد از ین قیل وقال وجواب وسؤال سلیمان‌بن‌عبدالملك

برمك را در مجلس نشانده آن دو مهره را ظاهر ساخت تا حاضران صورت آن خاصیت را بمعاینه مشاهده کردند ، آنگاه از برمك پرسید که : تو هرگز بر بن معنی اطلاع یافته بودی ؟ جواب داد که : نی اما درمجلس پادشاه نخشب امری درغایت غرابت دیده‌ام وآن اینست که سلطان نخشب روزی بر کنار رود خانه ای نشسته بود و قطعه ای یاقوت گرانمایه در دست داشت ، ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد ، حضار اظهار تأسف کرده ، سلطان گفت : هیچ غم نیست و خازن را فرمود که فلان صندوقچه را حاضر سازو او بموجب فرمود عمل نموده ، سلطان قفل آنرا بگشاد وماهیئی ازآنجا بیرون آورد و در رود انداخت ، فی‌الحال ماهی قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد.سلیمان از شنیدن این سخن تعجب نموده اشارت فرمود تا بنام پادشاه نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند . بعد از اندك زمانی قاصد مراجعت کرده آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق سخن برمك بر وی ظاهر گشت و در آن اثناء کسی دست بطبل زده بادی از وی ظاهر شد . حاضران خندان شده ، برمك گفت : این طبل قولنجست . بالجمله برمك و اولاد امجاد او در ایام دولت بنی امیه معزز و محترم روزگار می‌گذرانیدند وچون بساط حکومت آن طایفه بمقتضای « تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » در نوردیده شد وعباسیان فرمانفرمای جهانیان گشتند ایضاً آل برمك را منظور نظر شفقت و اعتبار گردانیدند

خالد بن برمك

بروایت صاحب جامع التواریخ وزیر ابوالعباس سفاح بود و مدتی باانتظام مهاد فرق انام قیام و اقدام می نمود و در زمان ابوجعفر منصور در سلك نواب درگاه خلافت بسر می برد و ابوجعفر در سوانح امور جمهور با وی شرط مسورت بجای می آورد .

یحیی بن خالد

در ایام خلافت مهدی بن منصور باتابکی هرون الرشید منصوب گشت و هرون در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای صواب نمایش در نمی گذشت . بصحت پیوسته که مهدی بن منصور در وقت توجه بر سر فرماندهی مقرر کرد که بعد از فوت وی پسر بزرگترش موسی هادی قایم مقام باشد و چون هادی بوادی خاموشان شتابد هرون الرشید بر مسند خلافت نشیند و چنانکه (۱) قرار یافته بود هادی پس از وفات مهدی فرمان فرمای عالمیان گشت ، اما قصد کرد که هرون الرشید را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را ولی عهد گرداند و معتمدی نزد هرون فرستاده از ما فی الضمیر خویش خبر داد . هرون در بن باب با یحیی بن خالد مشاورت فرمود . یحیی گفت؛ زینهار که بدین کار همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و کیفیت این مشورت بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید. محمد بن یحیی ازپدر خویش روایت کند که گفت : در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی ارسال نموده که : مرا در خلوت

(۱) در اصل : « چنانچه »

طلب فرمای که نصیحتی دارم وهادی مرا طلبیده برسیدگه : چه سخن داری؟ جواب دادم که : یا امیرالمؤمنین اگر در ین اوقات تراحادثه‌ای که چشم من آنرا مبیناد دست دهد آیا طبقات خلایق جعفر راکه هنوز بحد بلغاء (۱) نرسیده متابعت نمایند ؟ فرمودکه : درین امرمراتردّدست گفتم : می تواند بود که جمعی از اکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان در منصب خلافت دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود ؟ هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من کرّت دیگر جرأت نموده گفتم : یا امیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیاره تا با وی بیعت نماید وهادی را این سخن مستحسن افتاد ، مرا اجازت مراجعت داد . القصه چون موسی هادی یك سال و دو ماه درسلطنت و اقبال بگذرانید فی سنة سبعین ومأیه(۲)درمنزل‌عیسی آباد رخت بعالم آخرت کشید و همان شب که این قضیه بوقوع انجامید هرون بسعی یحیی‌بن خالد بمرتبهٔ بلند خلافت رسید وروز دیگر بر برادر نماز گزارده و او را بخاك سپرده از عیسی آباد ببغداد آمد و خاتم خود را بیحیی تسلیم نموده زمام امورمالی و ملکی رادر کف کفایت او نهادو یحیی اعلام عدل و داد افراشتند ابواب انعام و احسان بر روی طوایف انسان برگشاد

بیت

ز انصاف او گیتی آباد شد زاطفش دل مردمان شاد شد

در جامع الحکایات مذکورست که میان یحیی‌بن خالد برمکی و

---

(۱) بلغاء بمعنی بلوغ ورسیدگی (۲) سال ۱۷۰

عبدالله‌بن مالك خزاعی در زمان خلافت هرون‌الرشید قواعد نزاع و خلاف مشید گردید وخلیفه بر حقیقت آن حالت اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید و بالاخره هرون الرشید اورا بأیالت ولایات ارمنیه سر افراز گردانید،

نظم

چو لطف ایزدی باشد مددگار ز قصد کس نبینی هیچ آزار

غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت بر افراخته بود یکی از عمال که بواسطهٔ بی‌کاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت نلاکت سلوك می‌نمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه‌را عرض کرد. عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن جهة جلب(۱) منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده، لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت: از غدر وتزویر مهم تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد،

نظم

کی رود از پیش حدیث دروغ چند بود شعلهٔ خس را فروغ
شیشه گرار شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام

آن شخص بنا بر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدلی قوی جواب داد که: ایهاالامیر دروغ براموات توان ست، بحمدالله که یحیی

---

(۱) در اصل «جهت جر»

در سلك احياء انتظام دارد ، چون کسی متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه در قلم آرید ، اگر یحیی تصدیق نماید که این سفارش از من صدور یافته فهوالمطلوب و الاهر چه رای عالی اقتضا نماید در بارهٔ من بتقدیم رسانید . عبدالله این سخن را بسمع قبول جای داده در باب استفسار آن قضیه رقعه ای نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوالست و همان ساعت در جواب نوشت که : چون درین ولاغبار نقار آن جناب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت ونفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلت کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم ، هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود . آنگاه یحیی روی بحضار مجلس آورده گفت : اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر بامیری نامه ای نویسد سزای او چه باشد ؟ جواب دادند که : دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که : این شیوهٔ اهل لطف و کرم نیست ، بیچاره ای که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب مارا سبب حصول مقاصد خود شناسد اورا چگونه محروم ونا امید توان ساخت ؟

مثنوی

هر چند که او گناه دارد — در سایهٔ ما پناه دارد
محرومی هر که کرد عصیان — کفرست بنزد اهل احسان

آن جماعت گفتند : [illegible]
ذات [illegible]

القصه، چون آن قصه و مکتوب بعبدالله رسید آن شخص را تصدیق نموده دویست هزار درم و دوخته ای جامه و ده سر استر و ده سر اسب و پنج نفر شتر و پنج نفر غلام باو بخشید. بصحت پیوسته که یحیی را چهار پسر بود که مضمون مصراع: « بهم یحیی رسوم الفضل والجود » بریشان صادق می نمود.

فضل بن یحیی

بصفت جود و سخا و احیای مراسم انصاف اتصاف داشت و

جعفر بن یحیی

با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت رایت « انا ولاغیر» بر افراشت.

محمد بن یحیی

بعلو همت موصوف بود.

موسی بن یحیی

در شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در ربود واز اول ایام خلافت رشید تا شهور سنهٔ ۱۸۵ که مزاج هرون بر برامکه متغیر گردید رتق و فتق وحل و عقد و قبض و بسط امور و مهمات اکثر معمورهٔ ربع مسکون متعلق برأی صائب یحیی و اولاد امجادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت وتقرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار درم ودینار ید بیضامی نمودند،

نظم

در لطف و کرم نشانه بودند در بذل درم یگانه بودند

صاحب جامع الحکایات از اسحق موصلی نقل کرده که گفت : روزی بآستانهٔ علیهٔ هرون الرشید (۱) رسیدم تا شرف ملازمت اودریابم، چنان معلوم شد که خلیفه باستراحت اشتغال دارد ، لاجرم قصد مراجعت کردم . در اثنای آن جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت : چه باشد که امروز با من موافقت کنی ، تا در خلوت باهم لحظه ای صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح آریم ؟ و من این معنی را قبول نموده ، جعفر مرا بخلوت خانه ای در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرده ،

بیت

مجاسی آراست بسان بهشت خاك وی از غالیه عنبر سرشت

آنگاه جعفرلباس حریرپوشید و در من نیز از آن جنس جامه ای پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که : غیر از عبدالملك هیچ کس را بارندهی و حال آنکه این عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص او بمزید محبت اختصاص داشت . القصه چون دوری چند بگذشت و از نشاءهٔ شراب ناب دماغها گرم گشت ،

بیت

ز یك سو چنك وی درجوش آمد ز یك سو بانك نوشا نوش آمد
مقامی چون بهشت و حور ساقی نبود از هیچ نوعی هیچ باقی

در آن اثناء بناگاه (۲) عبدالملك بن صالح هاشمی که ازجملهٔ اقربای هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه

---

(۱) در اصل افزوده است: « علیه‌اللعنه » (۲) در اصل: « بیك ناگاه »

اشتغال نمی نمود از درآن خانه در آمد، زیرا که حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملك‌بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملك آثارتغیر در بشرهٔ جعفر مشاهده کرده فی‌الحال آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون لقمه‌ای چند تناول کرد، با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود، قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حربر پوشید، لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته آن تغیر از بشرهٔ او زایل شد و دست عبدالملك را بوسیده بر زبان آورد که: فرمان فرمای که جهة تجشم (۱) چیست؟ تا در امثال آن،

بیت

کمری برمیان جان بندم　　جان کمر وار درمیان بندم

عبدالملك جواب داد که: این مجلس مقتضی آن نیست که مدعای خودرا تقریر نمایم،

بیت

مَکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم　　حیف‌باشدکه برین‌خاطرخرم گذرد

و جعفر نوبت دیگر مبالغه نموده عبدالملك گفت: ظاهراً مزاج خلیفه بر من متغیر گشته، می باید که کدورت بصفا تبدیل یابد. جعفر فرمودکه: این معنی میسرست، خدمت دیگرفرمای. گفت: چهارهزار درم قرض دارم و ادای آن از کرم خلیفه امید وارم. جعفر گفت: این مبلغ مهیاست، اما مراحد آن نیست که فی‌الحال آن مال را بحضور آورده در بارهٔ تو انعام نمایم، فردا بعد قضای ایزد تعالی امیرالمؤمنین را

---

(۱) تجشم بمعنی پذیرفتن رنج

بادای آن قروض اشارت فرمایم ، بخدمت دیگر حکم نمای . عبدالملك گفت : بر ضمیر تو روشنست که پسر من استحقاق تربیت دارد ، اگر لطف نموده نوعی سازی که خلیفه اورا مشمول نظر عافیت گرداند بعنایت مناسبست . جعفر گفت : امیرالمؤمنین مخدوم زاده را ملحوظ عین عنایت گردانید و ایالت مملکت مصر باو تفویض کرده دختر خود عالیه را با او در سلك ازدواج کشید . اسحق گفت : من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی می گوید و سرانجام این نوع مهمات کلی چگونه تمشیت پذیرد ؟ اما روز دیگر که فضای سپهر اخضر بنور خسرو خاور منور گشت ببارگاه خلافت پناه شتافته ، دیدم که مجلس همایون هرون بوجود علماء و ائمه مشحونست و همان لحظه عبدالملك بدان انجمن حاضر گشته ، مصرع : چون چشم خلیفه بروی افتاد ، بنیاد ملاطفه کرده گفت : کدورت ترا بصفای باطن مبدل ساختم و حلم کردم که قروض ترا از بیت المال ادا نمایند . آنگاه عبدالملك وائمه را حاضر ساخته فرمود که : دختر خود عالیه را در قبالهٔ نکاح پسر عبدالملك آوردم و اورا فرمانفرمای مملکت مصر کردم . من از وقوع این حالت متعجب گشته ، پس از آنکه مجلس بر شکست خودرا بجعفر بن یحیی رسانیدم و حقیقت سر انجام آن مهام از وی پرسیدم . جواب داد که : چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم کیفیت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و تقبلات که کرده بودم بر لوح خاطر عاطرش نگاشتم ؛ فرمود که : جمیع ملتمسات را بعز قبول مقرون ساختم ، آنگاه من حسب الحکم کس بطلب اکابر و اشراف ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم

و چنانکه(١) مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید وحق عزّ و علا ابواب لطف و مرحمت امیرالمؤمنین را بر روی عبدالملك بواسطهٔ من مفتوح گردانید (٢)،

مثنوی

وزیر خردمند فرّخ نهاد	چوبابد تقرّب بدرگاه شاه(٣)
ازاحسان کند مردرابهره‌ور	بر آرد مرادات اهل هنر
بتعظیم ارباب علم و کمال	بسی اهتمامش بود لا یزال
همه فاضلان را رعایت کند	بدین شیوه شه راهدایت کند
بسعیش بزرگان عالی مقام	ز الطاف شاهی بیابند کام

نزد ناظمان جواهر اخبار بصحت پیوسته که در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و مائه (٤) بنا بر تقاضای عادت روزگار و اقتضای شیوهٔ نا ستودهٔ فلك جفا کار ، بلکه بمحض قضای آفریدگار و تقدیر حضرت منتقم جبار مزاج هرون‌الرشید (٥) بر آل برمك تغییر پذیرفت وهریك از ایشان بانواع بلا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند ،

مثنوی

این بود عادت سرای سپنج	که بود گنج او قرین با رنج
نیست بی انتقال اقبالش	زود تغییر یابد احوالش

و اسباب تغیر مزاج بر برامکه بسیارست و ثبت بعضی از آن

---

(١) در اصل : « چنانچه » (٢) دراصل افزوده شده است « ولاغرو » که بهیچ وجه معنی ندارد (٣) در اصل چنین است و پیداست که در قافیهٔ مصرع اول یا دوم تحریفی شده و یا اینکه دو مصرع از میان افتاده است . (٤) سال ١٨٨ (٥) دراصل افزوده شده « علیه اللعنه » .

حالات در این اوراق ناچار ، از آن جمله یکی قصهٔ یحیی بن عبدالله بن حسن‌بن‌حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب (۱) است و کیفیت آن واقعه چنان بود که آن جناب در سنهٔ ست و سبعین و مائه (۲) در میان دیلمیان خروج کرده ، خلقی بی نهایت در ظل رایتش مجتمع گشتند . رشید چون این خبر شنید فضل‌بن یحیی را بدفع یحیی مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوارمتوجه آن جناب شده، مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب برموافقت نزد یحیی فرستاد و یحیی بصلح و صفا مایل و راغب گشته پیغام داد که : اگر از هرون امان نامه‌ای محتوی بر شروط جهة من بستانی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را برشید رسانیده هرون مبتهج و مسرور شد و فی الحال وثیقه‌ای بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید محجوب فضل ببغداد خرامید و مرتبهٔ فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید . بصحت پیوسته که هرون‌الرشید بمقتضای وثیقهٔ مذکوره روزی چند یحیی بن عبدالله را منظور نظر عاطفت و اعتبار ساخت ، اما بالاخره آن جناب را گرفته بجعفربن یحیی سپرد ودرمحافظتش شرط مبالغه بجای آورد . در آن اثناء روزی جعفر بمجلس یحیی در آمد. آن جناب بنا برآنکه میدانست که هرون قاصد جان ویست باجعفر گفت که : از خدای تعالی بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که قتل برمن واجب باشد و این سخنان درجعفر

(۱) درحاشیه با خط دیگر افزوده شده : « علیهم السلام » . (۲) سال ۱۷۶

اثر کرده فرمود تا جمعی از ملازمانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هرون الرشید رسیده، روزی از جعفر برسید که: حال یحیی بن عبدالله چیست؟ جواب داد که: در خانهٔ تنك و تاریك مقیدست. رشید بر زبان آورد که: بسر و جان من که چنینست؟ جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت آن واقعه نزد خلیفه بوضوح پیوسته، لاجرم گفت که: بسر و جان تو که چنینست، اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و ازو امری که موجب دل مشغولی امیرالمؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اورا از حبس نجات دادم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت: نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون میرفت آهسته گفت: خدای مرا بکشد اگر ترا بکشم.

دیگر آنکه نوبتی کنیزکی نزد هرون الرشید آوردند که بلطافت عذار و صباحت رخسار و حسن خط و لطف صوت موصوف و معروف بود،

بیت

سنمبر گلرخی نازك میانی — بلا انگیز آشوب جهانی
لطیفی خوش خرامی نازنینی — بتی شمشاد قدی مه جبینی

و رشید وفور جمال و کمالش را پسندیده باحضار خداوندش حکم فرمود و چون آن شخص حاضر گشت و از قیمت آن زیبا طلعت سؤال کرد جواب داد که: من سوگند خورده ام که این کنیزك را از صدهزار دینار کم نفروشم؛ هرون فرمود که مبلغ مذکور را بی شایبهٔ قصور و کسور بدو رسانید. جعفر در ادای آن زر تعلل ورزیده با پدر و

برادر گفت که : اگر خلیفه اموال بیت المال را بدین منوال صرف نماید باندك زمانی از جنس درم و دینار در خزانهٔ عامره فلسی نماند. اکنون انسب آنست که این صد هزاردینار را بر رهگذر خلیفه‌پرا کنده بنهند تا او بداند که بهای این کنیزك چه مقدار زرست ، شاید که آن مبلغ در چشمش بسیار نموده از سر بیع کنیزك در گذرد . یحیی‌وفضل این رای را استحسان فرموده جعفر خازن را گفت تا بربن موجب بتقدیم رسانید و چون رشید از خانه بیرون آمده بسر آن نقود رسید پرسیدکه : این خزانه را از کجا آورده اند ؟ خازن گفت : این بهای آن کنیزکست که بخریدن او حکم صادر گشته . هرون فرمود که آن مال را بر گرفته در مخزن علیحده نهادند و آنرا موسوم ببیت‌المال العروس کرد و بدین تقریب آغاز تفتیش وتفحص خزاین فرموده نزداو بوضوح پیوست که برامکه بسیاری از اموال دیوان متصرف گشته بمصرف و غیر مصرف صرف کرده و ازین جهة غباری برحاشیهٔ ضمیر او نشست .

از ابراهیم بن مهدی‌بن منصور منقولست که گفت : بنا بر کمال صداقت و اتحاد که میان من و جعفربن یحیی بود روزی جهت‌اقامت مراسم تهنیت بسرائی که نو بنا کرده بود رفتم ، در اثنای محاوره بامن گفت : یا ابراهیم ، سخن منصوربن زیاد را که در حق این سرا گفته شنیده ای ؟ گفتم : نی ، بیان فرمای که چه گفته ؛ گفت : ازو پرسیدم که در ین سرای هیچ عیب می‌بینی ؟ گفت : بلی دربن منزل درخت خرما نیست . ابراهیم گوید من گفتم : عیب سرای تو آنست که بیست‌بار هزار هزار درم در ین عمارت صرف کرده ای و من از آن میترسم که

امیرالمؤمنین تحمل این معنی نیاورد وگوبدکه : این اموال خاصهٔمنست و بی‌محل مصروف گشته . جعفر گفت : امیرالمؤمنین در حق من زیاده ازین انعام فرموده است و من در ملازمت او درم و دینار بسیار ایثار نموده ام . گفتم : دشمنان وحاسدان این صورت را بروجهی دیگرعرض کنند و گویند که : کسی که دویست تومان دریك سرا خرج نماید توان دانست که سایر اخراجات او چه مبلغ باشد و این سخن زود در دل سلاطین مؤثر افتد . جعفر گفت : اگر امیرالمؤمنین جهة تعمیراین‌سرا مرا بازخواست کرده‌این نوع‌سخنان‌گوید بعرض رسانم که : امیرالمؤمنین را نزد بسیاری از ارکان دولت و اعیان حضرت اموال و نعم بی نهایت است که بر کف ان نعمت اقدام نموده آنرا پوشیده می‌دارند ومن مردی‌ام که انعام و احسان خلیفهٔ دوران را ظاهر و هویدا گردانیده مردم را ندا کرده ام که : بیائید و مشاهده نمائید که امیرالمؤمنین را در ذمت من چه مقدارحقست . ابراهیم گوید که من گفتم که : [اگر] امیرالمؤمنین‌با تو در مقام مناظره آید اینها توانی گفت و الا مهم‌اشکالی تمام پیدا کند .

دیگر ازاسباب تغیر مزاج هرون الرشید نسبت ببرامکه قصهٔ عباسه است : بیان این سخن آنست که رشید بمجلس بزم و طرب رغبتی بینهایت داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که هریك بلطف طبع و حسن گفتار یگانهٔ روزگار بودند شکیبائی نداشت ، بنا برآن درباب اجتماع آن دوحریف ظریف دریك مجلس چنانکه بحسب شرع شریف عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت : مرا

بمصاحبت تو شعف بسیارست و با عباسه نیز مؤانست بی‌شمار ومی‌خواهم که شما هر دو را گاهی دریك مجلس جمع سازم ، تا بجمعیت خاطر در بزم عیش وطرب توانم نشست ؛ اکنون عباسه را درحبالهٔنکاح‌تودرمی‌آورم، مشروط بآنکه درخلوت با یکدیگر صحبت ندارید ، بلکه در غیرمجلس من مطلقا باهم اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده ، رشید عباسه را با وی عقد فرمود ؛ آنگاه جعفر وعباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و شنود می‌نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از سر وصیت رشید در گذشت و بهنگام فرصت اورا در آغوش کشیدوباندك زمانی عباسه حامله گشته از وی پسری متولد گردید . عباسه از وهم هرون فرزند خودرا بقابله سپرده بجانب مکهٔ مکرمه روان کرد و پس‌از چند گاهی یکی از کنیزکان حرم ازعباسه رنجیده کیفیت واقعه راتفصلا بعرض رشید رسانید . در روضة ا لصفا مسطورست که هرون در آن ایام که بر ین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصد ی بمکه فرستاد که پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد از تفحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیهٔ مذکوره مطابق‌واقعست استیصال برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسك حج ببغداد آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی‌بن‌شاهك را که بروی اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاده اورا گفت که: می‌باید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطهٔ

ضبط آری و هرون در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و جعفر بدستور پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد .

نقلست که درآن ایام که مزاج هرون الرشید نسبت بجعفر بن یحیی متغیر گردید جعفر از این معنی شمه‌ای فهم کرده روزی کیفیت حال را با ابرهیم بن مهدی درمیان نهاد و از وی التماس نمود که در مرافقتش بمجلس هرون رفته تفرس نماید که ظن او مطابق واقع هست یانی و ابراهیم بملازمت خلیفه شتافته وتا بیگاه درصحبت نشسته پیش از جعفر از دارالخلافه بیرون آمد و چراغ را کنته بدر شبستانی که بر سر راه بود رفت و پنهان شد وچون مجلس برشکست جعفر نیز متوجه وثاق خود شده چون بدان درختان رسید ابراهیم را ندا کرد و ابراهیم نزدیك او رفته ، جعفر گفت : بگوی که مزاج خلیفه را نسبت بمن چگونه یافتی؟ ابراهیم گفت : نواول بگوی از کجا دانستی که من درمیان این درختان توقف کرده ام ؟ جواب داد که : کمال اهتمام تورا بمهام خود معلوم نموده‌ام و بفراست دانسته که تا مرا از امری که مفهوم تو شده باشد خبر ندهی بخانه نروی ، در بن راه موضعی که در آنجا نهان توان بود غیر ابن درختان نیست . ابراهیم گفت : بلی چنانست که تقریر نمودی ، اما آنچه من فهم کردم آنست که خلیفه نسبت بتو در غایت بی عنایتیست و بمکن که عنقریب بغضب او گرفتار شوی ، زیرا که امروز هر سخن که تو از روی جد عرض می کردی رشید بهزل جواب می داد و آنچه بمطایبه می گفتی او بر جد حمل می نمود و این معنی بر سوء المزاج دلیل قویست .

القصه، چون اسباب نکبت آل برمك دست در هم داد در غرهٔ صفر سبع و ثمانین و مائه (۱) رشید یاسر خادم را طلبیده گفت: ترا خدمتی می فرمایم که فی‌الحال موجب فرموده عمل نمائی، و الاغضب من بتوسرایت کند! یاسر گفت: یا امیرالمؤمنین، مصرع: آنچه مقصود تو باشد آن کنم. رشید گفت: برو وسر جعفر برمکی را بنظر من‌آور. از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر درپیش انداخت. هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت: اگر چنین نکنی بقهر وسخط من مبتلا گردی! آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلسش در آمد و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید. یاسرفرمان خلیفه‌را باو رسانید. جعفر گفت: غالباً از سرمستی سخن برزبان‌خلیفه گذشته، اکنون باز گرد و عرض کن که: جعفر را بقتل آوردم، اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب و الا بآنچه مأمور گشته‌ای قیام نمای. یاسر از قبول این ملتمس ابا نموده، جعفر همراه او نزدیك سرا پردهٔ رشید رفت و یاسر را گفت: نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو، شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته، رشید پرسید که: چه کردی؟ گفت: سر جعفر را آورده در بیرون نهاده‌ام. هرون گفت: زود بنظر من رسان و الافرمایم تاسرت را ازتن‌بردارند. آنگاه یاسر باز گشته و سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده دربابس انداخت،

---

(۱) ـ ل ۱۸۷ و بالای کلمهٔ «سبع» بخط دیگر «ثمان» نوشته شده که مراد ۱۸۸ باشد.

بیت

کوآن قلم که در کف او رفشان شدی کوآن سخن که ازدم اوحرزجان شدی
کو آن کسی که پیرفلك در مدیح او چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روزوفاتش زسوزخلق بر آب دیده زورق آتش روان شدی

یعنی از مورخان آورده اند که هرون پس از قتل جعفر با یاسر گفت : فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که : گردن یاسر را بزنید، که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند.

مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری . بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی وفضل، بل سایر برمکیان ، مقید ومحبوس گشتند و بروایتی ایشان را نیز کشتند. گویند جسد جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سرجسر بیاویختند و بعد از روزی چند بسوختند.

از غرایب وقایع که مورخان در مصنفات خویش آورده اند اینست که شخصی از نویسندگان گوید که : دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید ، در ورقی نوشته دیدم که : در فلان روز بفرمان خلیفه برسبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی ادامالله کرامته کرده شد و چون آنهارا بر هم گرفتم سی هزار هزار درم بود ودرورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفت(۱) وبوریا که جعفربن یحیی را بآن سوختند چهار درم ونیم دانك

(۱) در اصل : « نفط »

نوشته بود ، فاعتبروا یا اولی‌الابصار ،

رباعی

ای‌طفل دهرگرتوزپستان حرص‌وآز روزی دوشیر دولت واقبال برمکی
درمهد عمر غرّه مشوازکمال‌خویش یاد آر از زمان بزرگان برمکی

در جامع‌الحکایات مسطور ست که هرون الرشید بعد از استیصال آل برملك حکم فرمود که هیچ یك از طوایف انسان مدح برمکیان بر زبان نیاورد و بگوش لطف وعطای ایشان بر الواح خاطر ننگارد . پس از چندگاهی شخصی بعرض رسانید که: پیری هرشب در منازل آل‌برملك بر زیر کرسی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم می‌رساند. هرون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمانبران همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند . از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت . پیر فقیر گفت : یا خلیفه امیدوارم‌که مرا آن قدر مجال دهی‌که شمه‌ای از حال خود معروض دارم ، آنگاه بهرچه رأی صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمائی . خلیفه گفت : بگوی . پیرگفت: مرا منذربن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند ، بسبب صنوف حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز دولت من‌بشام نکبت تبدیل یافت وازکمال اضطرار با عیال و اطفال‌جلای وطن اختیار کرده ، بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده ، خود بیرون آمدم ، بامید آنکه شاید کسی‌یابم که مرا در جوار خود بناه دهد ، چون بمیان بازاررسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یك دیگر می‌گذرند . باخود

گفتم : بی شك بدعوتی می روند و بنا بر آنکه بمرتبه ای گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم ازعقب آن جمع روان شدم . تا گاه بدرسرائی عالی رسیدم . حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان سرا در آمده بگوشه ای نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که : این منزل کیست و سبب جمعیت چیست ؟جواب داد که : این منزل فضل برمکیست و موجب اجتماع عتمدیست وچون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هرکس طبقی نهادند و یك طبق بمن نیز دادند . بعد از آن تمسکات ضیاع و عقارنثارکردند، تا هرکس که قباله‌ای بگیرد آن مزرعه از وی باشد و دو تمسك بدست من افتاد. آنگاه مجلس برشکسته ، چون قصد نمودم که از آن‌سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید ، با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را می‌خواهد که ازمن بستاند ، اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل‌شرط تعظیم بجای آورده گفت : ترا در میان این مردم‌غریب دیدم ، خواستم که شمه ای ازحال تومعلوم خود نمایم . بگوی که ازکجا می‌آئی ودرین مجلس چگونه افتادی ؟ من قصهٔ پرغصهٔ خود از اول تا آخر تقریر کردم . فضل گفت : اکنون متعلقان تو کجا توطن دارند ؟ گفتم : درفلان مسجد . فرمود که : خاطر جمع‌دار ، که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم . بس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریف فاخر درمن پوشانید و آن روز بمبالغهٔ تمام مرا نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نمودم و گفتم : اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند ، بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته ، خادمی

همراه من روان گشت و چون خواستم که بدان مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و من متعلقان خودرا آنجا دیده، پرسیدم که : شمارا اینجا که آورد؟ جواب دادند که : دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامهاپیش ما نهادند، لاجرم بمراسم شکر الهی پرداخته. بعد ازآن پیوسته ملازمت برمکیان می‌نمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان می‌آسودم. اکنون ای خلیفة اگر من مدح و ثنای این جماعت برزبان نیارم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم. هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات اشك از فوّارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار سرخ در حق پیر انعام فرموده اورا مطلق العنان ساخت. آنگاه پیر زمین خدمت بوسیده گفت : ای خلیفه، « هذا ایضا من برکات البرامکه ».

از مضمون این حکایت نزد ارباب درایت ظاهر می‌گردد که هر صاحب سعادتی که در وقت اقبال و دولت سنت سنیهٔ احسان و سخاوت شعار و دثار خویش سازد و بقدر مقدور و طاقت باسترضای خواطر اهل فقر و مسکنت پردازد نام نامی او بمرور شهور و اعوام از صفحات ایام محو نشود و ذکر سامی او بکرور لیالی و ایام از اوراق دهر نا فرجام زایل نگردد.

رباعی

ای گشته برای تو موافق انجم — گردی چو بجود شهره‌تر در مردم
از گردش این زمانهٔ پر شتلم — نامت نشود ز دفتر هستی گم

فضل بن ربیع

بعد از زوال آفتاب دولت برمکیان کوکب طالع فضل‌بن‌ربیع باوج شرف رسیده رشید اورا بمنصب‌وزارت سرافراز گردانید وچون‌درولایت طوس مرض موت بر ذات هرون استیلا یافت و وزیر طبیعتش از تدبیر عارضه عاجز شد فضل راطلبیده فرمود که هرچیز از نقد وجنس واسباب شوکت و مکنت همراه منست تعلق بمأمون می دارد، باید که بی شایبهٔ تنقیص بدورسانی. اما چون رشید از عالم انتقال نمود محمد امین دربغداد بر مسند خلافت بشسته، قاصدی نزد فضل‌بن ربیع فرستاد که متملکات و اسباب جهات رشید را همراه داشته بر"جناح استعجال بدین جانب توجه نمای. فضل بموجب فرموده عمل نموده، روی ببغداد نهاد واین خبر در بلدهٔ مرو بسمع مأمون رسیده، قاصدی هم عنان شمال وصبا نزد فضل فرستاد، که چرا بخلاف وصیت رشید کار کرده حقوق مرا همراه می بری؟ و رسول در نیشابور بفضل رسیده بی نیل مقصود باز گشت و چون فضل‌بن‌الربیع بدرالسلام بغداد درآمده شرف ملازمت درگاه خلافت دریافت محمد امین زمام امور و مهمات ملکی و مالی را در کف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاده بنفس نفیس اکثر اوقات بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن وچوگان باختن مصروف می‌داشت و مطلقا بضبط شهر و ولایت و استمالات سپاهی و رعیت نمی پرداخت، لاجرم بر خاطر فضل‌بن‌الربیع خطور نمود که اگر روزگار بدین‌سان گذران باشد بانداك زمانی مأمون در خلافت استقلال یافته ازمن انتقام کشد و آغاز تدبیر و تزویر کرده در خلوتی بعرض امین رسانیدکه مصلحت آنست که مأمون

ومؤتمن را پیش خود طلبیده ازولایتعهد خلع کنی وفرزندخود موسی‌را ولیعهد گردانی ومحمد امین‌این معنی‌را پیش نهاد همت ساخته دراوایل سنهٔ اربع و تسعین و مائه (۱) کسان بطلب اخوان فرستاد . مؤتمن که حکومت ولایت جزیره تعلق باو میداشت اطاعت برادر بزرگتر کرده ببغداد رفت . امامأمون ازتوجه ببغداد ابا نموده بدین‌سبب میان‌برادران انفاق مخالفت افتاد و کار بجائی انجامید که محمد امین بر دست طاهر ذوالیمینین که بحکم مأمون لشکر ببغداد کشیده بود بقتل رسید وخلافت بر مأمون قرار یافته شاهك را که درسلك اعاظم ارکان دولت انتظام داشت بپیدا کردن فضل مأمور گردانید و فضل بن الربیع مدت مدیددر کنج اختفا روزگار می‌گذرانید ، چنانکه (۲) در آن مدت هرچندشاهك سعی کرد پی‌بمنزل مقصود نبرد . درآن اثناء روزی فضل بهیأت ساربانان جوالی بر پشت گرفت و از نهانخانه بیرون آمد ، تا بکاشانهٔ دیگر منزل گزیند و در کوچه ای از کوچهای بغداد پیاده و سواری با او دوچار خورده پیاده اورا بشناخت و سوار را آگاه ساخت . سوار بگرفتن‌فضل امید وار گشته اسب بر عقب او بر انگیخت و چون بوی نزدیك رسید فضل جوال را در حرکت آورد و از آن حرکت اسب رمیده ، سوار از پشت زین بروی زمین افتاد ،

بیت

چو فضل ایزدی نبود مددگار نیابی بر مراد خویش اقدار

بالجمله از برق و باد سرعت‌سیر استعاره کرده در کوچهامی‌دوید،

---

(۱) سال ۱۶۴ (۲) دراصل : « چنانچه »

در آن حین پیر زنی بر در سرائی ایستاده دید و بزبان تضرع گفت : ای مادر ، چه باشد اگر مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش نهان‌داری؟ پیر زن گفت : نیکو باشد و اورا بسرای خود برده در بالاخانه نشاند و بعد از لحظه ای همان سوار که در راه قصد گرفتن فضل کرده بود بدان منزل درآمد و پیر زن را گفت : امروز فضل‌بن‌الربیع من دوچار شد و چون خواستم اورا بچنگ آرم بسبب [نا] مساعدت بخت اسب من بد چشمی کرد و او روی براه فرار آورد و الّا خلیفه مال وافر در بارهٔ من انعام می نمود . فضل چون این حکایت بشنود مرغ روحش ازقفس (۱) قالب میل پرواز نمود و در آن حال عطسه زد . آن‌شخص از پیر زن برسید که : درین بالاخانه کیست ؟ جواب داد که : برادرزادهٔ من که پیش از ین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون دربکی از منازل قطاع‌الطریق اورا غارت کرده بود [ند] وحالیاعریانست درین بالا نشسته ، شرم میداردکه برهنه نزدیك تو آید . آن شخص گفت : جامهٔ مرا در وی بوشان وبگوی تا بیاید که باهم ملاقات کنیم . عورت گفت : منت‌دارم ، اما چند روزست که طعام نخورده لطف نموده انگشتری مرا ببازار بر و رهن مقدار طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد ، بعد از آن بخدمت توآید . آن شخص گفت : چنین کنم و انگشتری‌راستانیده بیرون رفت . آنگاه پیر زن نزد فضل‌آمده گفت : ای شیخ ، آن‌مرد گریخته توئی؟ گفت : بلی . گفت : بس برخیز وسرخویش گروراه گریز دربیس . فضل از آنجا در غایت اضطراب بیرون رفت و بی آنکه مقصدی معین

(۱) در اصل : « قفص »

داشته باشد در محلات بغداد می‌گشت، ناگاه بدر سرای عالی رسید و چون مانده شده بود لحظه ای آنجا منزل کرده، آن خود سرای شاهك بود و همان ساعت شاهك بدانجا آمده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید و از وی پرسید که: ای فضل، اینجا چگونه افتادی؟ جواب داد که: قضا گریبان جانم گرفته بی اختیار بدین حوالی رسانید،

بیت

چون ازقضا گریز تواند کسی که هست دست قضا عنان کش او هر کجا گریخت

شاهك را بر حال او رحم آمد و از روی انبساط با وی تکلم کرد واورا بخانه درون برده طعامی حاضر آورد. فضل گفت: آیا بکدام امید دست بطعام برم؟ شاهك گفت: بامید فضل و مرحمت. آنگاه فضل طعام خورده، بعد از آنکه سه روز مهمان شاهك بود رخصت یافت وعزم وثاق بازرگانی که در ایام دولت فواید بی نهایت بوی رسانیده بود نمود. بعد از وصول بازرگان اورا بخانه در آورده در موضعی مناسب نشاند و فی‌الحال بدرگاه خلافت پناه شتافته کیفیت واقعه را بعرض مأمون رساند. لاجرم شاهك سوار گشته بمنزل بازرگان رفت و فضل را گرفته نزد خلیفه برد.

آورده اند که چون چشم مأمون بر فضل بن ربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گزارد، پس او را مخاطب ساخته گفت: ای فضل این نماز بشکر آن گراردم که حق سبحانه و تعالی ترا بنظر من رساند و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوك داشته از سر جریمهٔ تو در گذشتم،

نظم

بر نکشم تیغ ستم از نیام　　هیچ گنه را نکنم انتقام
زجر گنه کار نه کار منست　　عفو گنه رسم و شعار منست

آنگاه گفت : ای فضل ، از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمه ی بیان کن . فضل حکایت مذکور را بتفصیل معروض داشت . مأمون را مروت پیر زن مستحسن افتاده مبلغی زر نزد او فرستاد و زبان بمحمدت شاهك گشاده باخراج بازرگان مثال داد ،

بیت

ای کرده کمان لطف و نیکوئی زه　　آورده بقبضه اختیار که و مه
از روی مروت بگذر از سر جرم　　کز عفو و مروت نبود چیزی به

و چون فضل خلعت عفو و مروت پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که اجل موعود در رسید « و ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء » .

فضل بن سهل

بعضی از رواة اخبار چنین نقل کرده اند که : فضل در مبادی احوال بپرستش آتش می پرداخت (۱) ، ناگاه بنا بر سابقهٔ ازلی انوار فضل ایزدی باطن او را روشن ساخت و از بادیهٔ ظلمت افزای ضلالت بجادهٔ ضیاء بخش هدایت آمده خود را بملازمت یکی از اکابر ملت رسانید و بتلقین ملقن توفیق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید گویا گردانید .

نقلست که در آن حین که فضل خاطر بر تقلد قلادهٔ اسلام قرار

---

(۱) در اصل : می افراخت

داده بودند بدستور معهود زبانش بزمزمهٔ گبری حرکت می نمود. یکی از حاضران اورا مخاطب ساخته گفت: چه محل زمزمه است؟ جواب داد که: نمی خواهم که طرفة العینی از عمر من بگذرد و مقید بمذهبی نباشم.

القصه باتفاق مورخان سخندان فضل بن سهل بوفور فضل وحکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده، بعد از انقضای اندك زمانی در منصب وزارت شروع نموده و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر روز بروز مرتبهٔ او بالا می گرفت و ساعت بساعت جاه وحشمت او سمت ازدیاد می پذیرفت، تا در شغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار ملك ومال گشت. بنا برآن فضل را ذوالریاستین لقب دادند و مأمون و ارکان دولت او بنای تمامی مهمات را بر مقتضای رأی ذو الریاستین نهادند. بصحت پیوسته، که چون فضل بن ربیع جهات ومتملکات هرون الرشید را که بموجب وصیت بمأمون می رسید بجانب بغداد برد وبرسول و نامهٔ مأمون توجه والتفات نکرد فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که: بعد ازین بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی توان نمود، زیرا که در اول حال رقم بطلان بر وصیت رشید کشیده حقوق ترا متصرف گشتند، اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده، در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری وهر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته، اصناف مظلوم ازظالم بستانی، تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر

جایگیر شود ، انشاءالله ،

بیت

چنین خصلت شهان را عدل و جود ست کز آن هر سر که بینی در سجود ست

و مأمون برین موجب عمل نموده ، طبقات خلایق را باحسان و انعام موفور مبتهج و مسرور گردانید و در اشاعهٔ عدل و داد طریقهٔ سعی و اجتهاد مرعی داشته ، ربعی از خراج برعایا بخشید ،

بیت

جهان را بداد و دهش رام کرد همه کار ها از پی نام کرد

ببخشش تهی ساخت گنجینها برون برد از سینها کینها

و چون محمد امین بدغوای فضل بن ربیع خاطر برخلع مأمون قرار داده ، رسل و رسایل معاقب و مواتر درطلب بمرو فرستاد و مأمون در حرکت و سکون مردد بود ، فضل بن سهل اورا از توجه بجانب بغداد مانع آمده گفت : از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو برامین غالب گشته ازروی استقلال ممالك عالم را در تحت تصرف آوری ،

بیت

چنان می بینمت کز بری بخت مشرف گردد از تو پایهٔ تخت

زینهار که زمام اختیار از دست ندهی و هم درین ولایت توقف کرده ، خیال رفتن بغداد بخاطر نگذرانی ! مأمون بمقتضای وقت عمل نموده ، هرچند امین در طلب مبالغه فرمود بجائی نرسید و بین الجانبین غبار نزاع بالا گرفته ، شمشیر خلاف از غلاف بیرون آمد و بالاخره مهم بدانجا انجامید که امین بردست طاهر ذوالیمینین ، که بحکم مأمون لشکر بطرف

بغداد کشیده بود ، کشته گشت و مأمون بعد از استماع خبر قتل ، برادر ذوالریاستین حسن‌بن سهل را بأمارت عراقین و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانید و درسنهٔ سبع و تسعین و مائه (۱) حسن بن سهل ببغداد رسید ، عمال بولایت فرستاد و این خبر در عراق اشتهار یافت که ذو الریاستین بر مأمون مستولی گشته و اورا در کوشکی نشانده ، نمی‌گذارد که هیچ کس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورت مأمون مهمات ملکی و مالی را بفیصل می رساند . بنا بر بن اعاظم [بنی] هاشم و اکابر عراق و حجاز از خلافت مأمون متنفر گشته درهر گوشه‌ای فتنه‌ای بدیدآمد و محمدبن ابراهیم‌بن اسمعیل بن ابراهیم‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی بن ابی‌طالب که اورا طباطبا می گفتند وبعضی دیگراز سادات در ولایات عراق و حجاز خروج کرده هرج ومرج باحوال بلاد و عباد راه یافت وچون فرق انام از متابعت حسن‌بن سهل عارمی داشتند روز بروز مواد فتنه وفساد د ـ ازدیاد بود ، بنا برآن هرثمة بن اعین که در سلك امرای عظام انتظام داشت بخلاف رای حسن بجانب خراسان در حرکت آمد ، تا بعرض مأمون رساند که مردم عراق بسبب عدم‌قابلیت حسن اورا بامارت قبول ندارند و بدین جهة هرلحظه فتنه‌ای می‌انگیزند وحسن ازین معنی متوهم شده مکتوبی مشتمل بر کیفیت این‌حال ببرادر فرستاد . فضل نزد مأمون آغاز خباثت کرده ، معروض داشت که : هرثمه را درمخالفت و عدم اطاعت بعضی از سرداران عراق دخلی تمامست و مزاج مأمون از هرثمه متغیر شده ، در همان روزکه بمرو رسید محبوس

(۱) سال ۱۹۷

گردید و در آن محبس بسعی فضل بقتل آمد .

نقلست که سنهٔ مأتین[1] هجری که هرثمة بن اعین از عراق بجانب خراسان روان گشت احوال ممالك عرب بیشتر از پیشتر بهم بر آمد و ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام بهوس خلافت آغاز مخالفت کرده ، در یمن خروج نمود وحسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را طوعاً او کرها بر مسند ایالت نشاند وحسن بن سهل از وقوع این وقایع سراسیمه گشته ، از بغداد بمداین رفت و چون خبر واقعهٔ هرثمه ببغداد رسید امراء و لشکریان آغاز غوغا کرده ، عملهٔ حسن را از شهر اخراج نمودند و در سنهٔ احدی و مأتین[2] منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته سر از ربقهٔ اطاعت حسن بیرون آوردند و حسن بن سهل را در مداین مجال توقف نمانده ، بواسط شتافت و این اخبار علی التعاقب والتوالی بمرو رسیده ، فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید ، اما می گفت که : درهر بلده ای از بلاد عرب علوئی خروج نموده ، داعیهٔ خلافت دارد و اگر بتدبیر این مهم مشغولی کرده نشود کار از دست رود و مأمون در دفع این حوادث بمضمون کلمهٔ « و شاورهم فی الامر » عمل نموده ، بر حسب استصواب ذوالرباستین رأیها برآن قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولیعهد گردانند ، تا سایر سادات در مقام رضا آمده ، دیگر در اشتعال نائره خلاف سعی ننمایند و پس از تأمل و اندیشهٔ بسیار قرعهٔ این کار بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا علیهم السلام افتاد و مأمون

(۱) سال ۲۰۰ (۲) سال ۲۰۱

خال خود رجاءبن ابی ضحاك را بمدینه یا بغداد ، که مسکن امام‌هشتم بود ، ارسال نمود ؛ تا آن جناب را باعزاز و احترام تمام بمرو رسانید و در سال مذکور از اکثر اکابر و اصاغر بیعت بنام آن امام عالی مقام بستاند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادان گشتند ، مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون کیفیت واقعه را شنیدند بر مأمون انکار نموده ، گفتند او پسر رشید نیست ، که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت . آنگاه ابراهیم‌بن‌المهدی را برمسند خلافت نشانده ، دست بیعت باو دادند و چند نوبت میان ابراهیم و حسن‌بن سهل محاربه واقع شده ، در جمیع معارك ابراهیم بظفر و نصرة اختصاص یافت و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مأمون رسید ازذوالریاستین پرسیدکه : کیفیت ریاست ابراهیم چگونه بوده است ؟ فضل جواب داد که : مردم ابراهیم را بأمارت نشانده اند ، نه بخلافت .

بثبوت پیوسته که چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید و فضل بن سهل در کتمان آن امر کوشید در شهور سنهٔ اثنی و مأتین[1] امام هشتم علیه الصلوة و السلام با مأمون خلوتی کرده ، وقایع عراق وحجاز را از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مأمون رسانید و او را بر حقیقت خلافت و مخالفت ابراهیم مطلع گردانیده ، فرمود که : فضل بنا بر مصلحت برادر این احوال از تو پنهان میدارد ، لاجرم مأمون بطرف بغداد روان گشته ، چون بسرخس رسید ، روزی

(۱) سال ۲۰۱

ذوالریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علوم نجوم [illegible] بود که در آن روز خونش بمیان آب و آتش ریخته گردد [illegible] پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع توان ساخت و همان زمان که از آن امر باز پرداخت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ[1] دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسر فضل رسیده و اورا بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده بپیدا کردن قاتلان فرمان داد، ابوالعباس دینوری[2] آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که: چرا بر این حرکت اقدام نمودید؟ جواب دادند که: یا خلیفه، از خدای بترس، این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مأمون التفات بدین سخن نکرده وآن چهار شخص رابقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد و بپرسش والدهٔ او که ضعیفهٔ فصیحه ای بود تجشم فرمود و چون آن عورت در گریه و زاری و ناله و بیقراری افراط می نمود زبان بنصیحتش گشوده گفت: فضل برحمت حق تعالی پیوست، دست از گریستن و جزع کردن باز دار که من عوض او پسر تو باشم و مدت العمر شرایط فرزندی بجای آورم. آن ضعیفه جواب داد که: یا خلیفه، بر فوت کسی که بسبب او مرا مثل تو فرزندی پیدا شود چگونه فزع ننمایم؟ چون این کلمهٔ ملزمه بگوش مأمون رسید زبان در کام خاموشی کشید.

---

(۱) در اصل: فرح

(۲) در اصل: دنوری

حسن بن سهل

باعتقاد صاحب جامع الحکایات و جامع التاریخ بعد از قتل فضل و وصول مأمون ببغداد حسن قایم مقام برادر شده ، قدم برمسند وزارت نهاد و در سنهٔ تسع و مأتین[1] مأمون پوران[2] بنت حسن را در حبالهٔ نکاح آورد و حسن در حسن جشن و وفور احسان و انعام خواص وعوام بمرتبه‌ای مبالغه نمود که مزیدی برآن متصور نبود. وفاتش در زمان متوکل خلیفه فی سنة ست و ثلثین و مأتین[3] اتفاق افتاد.

احمد بن ابی خالد

بروایت اصح پس از کشته شدن ذوالریاستین مأمون سر انجام مهام وزارت راباحمد بن ابی‌خالد تفویض فرمود واحمد باندك زمانی‌صاحب اختیار شده در امور ملك نیز دخل نمود. از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست

درجامع التواریخ مسطورست که : دربعضی از تواریخ مذکورست که :

احمد بن یوسف و ابی عباد ثابت بن یحیی الرازی و ابوعبدالله محمد[4]

در سلك وزرای مأمون[5] انتظام داشتند والله اعلم بالصواب.

فضل بن مروان

بقول بعضی از مورخان در زمان معتصم بمرتبهٔ وزارت رسیدو چند گاهی در تکفل آن امر خطیر روزگار گذراند. در جامع الحکایات

---

(۱) سال ۲۰۹ (۲) در اصل : پوران (۳) سال ۲۳٦ (٤) دراصل : احمد بن یوسف بن ابی عباد و ثابت بن یحیی الرازی وابوعبدالله بن محمد.
(٥) در اصل افزوده شده : علیه اللعنه.

مذکورست که : فضل بن مروان در اوان وزارت و کامرانی قصد کرد که خلیفه را در وثاق خود مهمانی نماید ، تا بدان واسطه علوجاه و منزلتش در افزاید و بوسیلهٔ بعضی از مقربان[1] از نواب این ملتمس را بعرض خلیفهٔ عالی جناب رسانیده ، معتصم آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و فضل در منزل خویش محفلی در کمال آراستگی ترتیب کرد و از اسباب تجمل منل فرشهای زردوزی و اوانی زرین و سیمین مرصع بدرر و لئالی ثمین آنچه توانست در آن انجمن حاضرآورد ،

بیت

ز اسباب تجمل هرچه بودش بنزد معتصم حاضر نمودش

خلیفه را چون چشم بر آن اشیای نفیسه افتاد بخاطرش خطور کرد که : فضل این همه تکلفات را از اموال من سر انجام نموده و نایرهٔ غضب در کانون درونش اشتعال یافته ، بهانه ای بر انگیخت وفی الحال سوار شده خیال گرفتن وزیر با خود مخمر گردانید . فضل از مشاهدهٔ آن حالت در بحر حیرت افتاده ، صورت واقعه را با ابراهیم موصلی که بوفور فراست و کیاست سر آمد ابنای روزگار بود تقریر فرمود . ابراهیم گفت : مصلحت آنست که تو همین ساعت بملازمت خلیفه روی و من رقعه ای نوشته پیش تو فرستم و چون خلیفه سؤال نماید که : این چه نوشته است ؟ جواب گوئی که : تحویلداران درگاه خلافت در باب طلب اسباب صحبت که امروز برسم عاریت گرفته بودم نوشته اند وفضل برین جمله بتقدیم رسانیده ، چون معتصم آن حکایت شنید راست پنداشت

---

(۱) در اصل مورخان

و بدین تدبیر صائب غبار نقار از خاطرش ارتفاع یافت و فضل بن مروان در ضمان عافیت بوثاق خود شتافت،

بیت

وزارت را ز دانش ناگزیرست جوانی بخت را از رأی پیرست
هر آن کاری که آن مشکل نماید ز تدبیر نکو آسان گشاید

محمد بن عبدالملك زیات

از مشاهیر وزرای عظام بود و در زمان المعتصم بالله درین کار بزرك دخل نمود و چون بجوار جبار منتقم انتقال کرد و پسرش واثق روی بتنظیم مهام خلافت آورد ایضاً امر وزارت را بمحمد مسلم ارزانی داشت و بعد از آنکه واثق علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت محمدبن عبدالملك باتفاق احمدبن ابی داود قصد فرمود که محمدبن واثق را برسر بر خلافت نشاند، و صیف ترك گفت: شرم نمی دارید که کسی را خلیفه می‌سازید که هنوز نماز در پس‌سراو جایز نیست؟ و این سخن مستحسن افتاد، اکابر انام با جعفربن المتعصم بیعت کردند و اورا المتوکل‌علی‌الله القب دادند و متوکل درسنهٔ خمس و ثلثین و مأتین[1] محمدبن عبدالملك را بقتل رسانید و امر وزارت را بفتح بن خاقان مفوض گردانید.

فتح بن خاقان

در سنهٔ ست و ثلثین و مأتین[2] در ملازمت متوکل اعتبار بسیار یافته، صاحب اختیار ملك و مال شد و درگاه او پناه کبار و صغار گشت و چون قرب یازده سال دردولت و اقبال بگذرانید در شب

(۱) سال ۲۳۵ (۲) سال ۲۳۶

چهارشنبهٔ چهارم شوال سنهٔ سبع و اربعین و مأتین[1] در محلی که در مجلس خلیفه نشسته بود و بتجرع جامهای شراب ناب اشتغال می‌نمود ناگاه بوقاء الصغیر و موسی بن وقاء الکبیر و باغر و بلغور با شمشیر برهنه بمجلس در آمدند و قصد خلیفه کردند ، فتح برجسته خود را بر بالای متوکل انداخت و جماعت مذکوره هر دو را بعالم عقبی فرستادند .

صاحب بنا کتی گوید که : متوکل را وزیر دیگر بود مکنی به **ابو الوزیر** .

و ایضا در جامع الحکایات مذکورست که : **موسی بن عبدالملك** نیز در سلك وزرای متوکل انتظام داشت .

احمد بن الخصیب[2] ا لقاسمی

چون منتصر بر سریر خلافت نشست منصب وزارت را باحمد بن الخصیب که از جملهٔ اکابر زمان بود تفویض فرمود و احمد در غایت اعتبار واختیار چندگاهی بتمشیت این امر اقدام نمود . درجامع التواریخ مذکورست که : احمدبن الخصیب که از جملهٔ اکابر زمان بود و بصفت فضل و سخاوت و جود و شجاعت اتصاف داشت ، اما حدت و سرعت و غضب بر مزاجش مستولی بود ، چنانکه[3] روزی در مضیقی سائلی سر راه برو گرفته ، چیزی طلبید و شرط الحاح بجای آورد . احمد در خشم شده از غایت اضطراب پای از رکاب بیرون کرد و بر سینهٔ آن بیچاره زد و این حرکت در میان مردم شهرت یافته ، یکی از شعراء این قطعه

---

(۱) سال ۲۴۷ (۲) در اصل : الخطب وپس ازآن درست نوشته شده
(۳) در اصل : چنانچه

درسالك نظم كشيده : **شعر**

قل للخليفة : يا ابن عم محمد اشكل وزيرك انه ركال

قد نال من اعراضنا بلسانه و لرجله عند الصدور مجال

و بدين سبب احمد از منصب وزارت معزول شد. پس مناسب آنست كه صاحب اين منصب صفت حلم و وقار شعار خود سازد و از تهتك و خفت وحدت و سرعت غضب بپرهيزد ودر هيچ حال از مضمون حديث « العجلة من الشيطان و التأنى من الرحمن » تجاوز جايز ندارد و پيوسته فحواى كلمهٔ كريمهٔ « و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس » را نصب العين ضمير داشته بعمل در آرد،

بيت

مكن تند خوئى باهل سؤال كه اين شيوه مقبول اخيار نيست

بجز حسن خلق ومدارا بخلق ز ارباب دولت سزاوار نيست

احمد بن صالح بن شيرزاد و جعفر بن محمد

در زمان المستعين بالله بنوبت پاى بر مسند وزارت نهادند .

احمد بن اسرائيل

وزير المعتز بالله بود .

محمد بن السوارف البغدادى

أيضاً بوزارت معتز قيام مينمود .

عبيدالله[1] بن يحيى بن خاقان وحسن بن مخلد[2] وسليمان بن وهب[3] و صاعد بن مخلد

در زمان خلافت المعتمد على الله بنوبت برمسند وزارت نشستند .

(۱) دراصل: عبدالله (۲) در اصل : مجلد . (۳) در اصل : وهيب .

عبید الله بن سلیمان

بوزارت المعتضد بالله قیام می‌نمود و بصفت عقل و کیاست وفهم و فراست موصوف بود . نقلست که در سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[1] معتضد قصد کرد که خطباء را بلعن معاویة بن ابی سفیان[2] مأمور گرداند، عبیدالله[3] اورا از این حرکت مانع آمده ، بدلایل معقوله خاطر نشان خلیفه نمود که وقوع این صورت موجب اختلال در احوال مملکتست . بنا بر آن معتضد از سر آن معنی در گذشت .

ازنوادر روایات آنکه : صاحب جامع الحکایات ازعبدالله بن یحیی کاتب نقل کرده که : درآن ایام که عبیدالله بن سلیمان بن وهب[4] بتمشیت امر وزارت می پرداخت روزی جوانی که آثار پریشانی در بشرهٔ او ظهور موفور داشت بسر دیوان آمده عریضه ای بدست عبیدالله داد . عبیدالله در آن عریضه نگریسته ، یکی از خدام را گفت که : این شخص را تحت نگاه دار ، تا بهنگام فرصت ما یحتاج اورا مرتب گردانم وچون مجلس خلوت گشته ، غیر از خواص و ندماء کسی نزد وزیر نماند پرسید که : شما آن جوان را می شناسید ؟ جواب دادند که نی . گفت: او عمربن محمد بن عبد الملك الزّیاتست و محمد بن عبدالملك در وقتی که متصدی شغل وزارت بود بدر مرا محبوس گردانیده ، بتکلیف عنیف مبلغی کلی از وی می طلبید . درآن اثناء روزی اورا محبوس بسر دیوان حاضر کرده ، در باب طلب مال شدت می نمود و بقوت تهدید

( ) سال ٢٨٤ (٢) در اصل افزوده شده : علیه اللعنه .
(٣) در اصل : عبیدالله ملعون . (٤) در اصل : و هیب .

می فرمود . درخلال آن احوال خادمی از حرم سرای وزیر بیرون آمده، در گوش او سخنی گفت و محمد فی‌الحال برخاسته بحرم سرا شتافت و درغیبت وزیر حسن بن وهب[1] پدرم را گفت : واهب بی منت ترا پسری کرامت فرمود . پدرم مستبشر گشته ، مرا عبیدالله نام نهاد و همان ساعت وزیر بیرون آمده ، بر زبان آورد که : شمارا معلوم شدکه بچه جهة مرا طلبیده بودند ؟ حاضران گفتند : بفرمائید . جواب داد له : حق عز و علا مرا پسری بخشید و اورا موسوم بعمر گردانیدم . آنگاه پدرم را مخاطب ساخته گفت : آثارمسرت در بشرهٔ تو مشاهده مینمایم ، چه واقعست ؟ عم من بعرض رسانید که : همین‌لحظه خبر آوردند که اورا نیز پسری متولد گشته . بعد ازآن پدرم بزبان تضرع ونیاز معروض داشت که : امیدوارم که بشکرانهٔ قدوم مخدوم زاده از سر جریمهٔ من در گذری و نو رسیدهٔ مرا بخدمت قرة العین خویش اختصاص دهی ، تا در ملازمت او بمکتب رود و بوصول سعادات صوری و معنوی فایز شود ! محمد گفت : ای سلیمان ، ظاهراً این کلمات جهة مخلص خویش بر زبان می رانی ، اما در دل میگذرانی که : زود باشد ولد من بدرجهٔ بلند وزارت رسد و فرزند تو محتاج بر منت او گردد و پدرم بدین سخن تفأل نموده در برابر وزیر آنچه مناسب وقت داست عرض کرد . غرض آنکه حالا مآل آن فال بوضوح پیوست و حق سبحانه و تعالی مرا بدین مرتبه رسانیده ، عمر بن محمد را محتاج من گردانید ،

---

(١) در اصل : وهیب .

بیت

هرآن فالی که از بازیچه برخاست چواختر میگذشت آن فال شد راست

آنگاه عبیدالله عمربن محمد را بحضور طلبیده ، کما ینبغی بحالش بپرداخت و اورا بانعام و اکرام وافر بنواخت .

قاسم بن عبیدالله[1]

در زمان المکتفی بالله بأمر وزارت قیام می نمود و بروایتی وزارت المعتضد بالله نیز کرده بود .

عباس بن حسن[2]

بوفور شوکت و اختیار و مزید حشمت و اعتبار از سایر وزرای صاحب اقتدار[3] سمت امتیاز و استثناء داشت و بعد از فوت مکتفی بسعی عباس ارکان دولت و اعیان حضرت دست بیعت بجعفر بن احمد المعتضد دادند و اورا المقتدر بالله لقب نهادند و چون در آن اوان مقتدر در سن سیزده سالگی بود خواص و عوام زبان بقیل و قال گشادند و عباس نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبدالله محمدبن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند ، اما چون ارادهٔ ازلی بخلافت مقتدر تعلق پذیرفته بود محمد در آن ایام بعالم آخرت انتقال نمود . آنگاه عباس قصد کرد که یکی ازاولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت خلیفه سازد بحسب تقدیر او نیز از عقب محمد روان گشت و در سنهٔ ۲۹۶ حسین بن حمدان که از عظمای ارکان دولت عباسیان بود بی سببی ظاهر عباس بن حسن[2] را کشته ، باتفاق بعضی از

(۱) دراصل : قائم بن عبدالله (۲) در اصل : حسین . (۳) در اصل : اقدار

امراء عبدالله بن معتز را بخلافت مقرر گردانید و اورا المرتضی بالله لقب داده ، همت بر دفع مقتدر گماشت ، تا مونس خادم و جمعی دیگر از اعاظم با جیش محاربه نموده ، بظفر و نصرة اختصاص یافت و اورا با احباب مرتضوی بقتل رسانید و الله اعلم .

ابو الحسن علی بن محمد الفرات

از کبار وزرای عرب بود و جامع انواع فضل و ادب ، بعد از کشته شدن عباس مقتدر امروزارت را بدو تفویض نموده ودر سنهٔ تسع و تسعین ومأتین[1] رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده ، ابوعلی محمد بن عبیدالله[2] بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید .

ابو علی محمد بن عبیدالله[2]

بواسطهٔ سوء تدبیر و عدم وقوف بر فیصل معاملات از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون نتوانست آمد ، لاجرم بعد از اندك زمانی معزول شد .

علی[3] بن عیسی جراح

پس از عزل ابوعلی محمد بن عبیدالله[2] رایت وزارت برافراشت و او در سلك افاضل علماء و اکابر اهل جود و سخا انتظام داشت ، هرسال قرب هشتاد هزار دینار سرخ از اسباب و املاك خاصهٔ خود حاصل کردی و نصفی از آن اموال را بانعام ارباب درس و فتوی صرف نموده ، تتمه را در وجه نفقهٔ عیال و اطفال خرج فرمودی و علی بن عیسی در ایام وزارت باکافهٔ رعایا و عامهٔ برایا بر وجه احسن

(۱) سال ۲۹۹ (۲) در اصل همه جا : عبدالله (۳) در اصل عیسی

معاش می کرد، اما در جزویات امور تأمل بسیار می نمود و بعضی از مهم را بزودی سر انجام نمی فرمود. بنا بر آن در سنهٔ خمس و ثلثمائه[1] مقتدر اورا ازمنصب وزارت معاف داشته بار دیگر ابن‌الفرات وزیر شد و در سنهٔ ست و ثلثمائه[2] باز معزول گشت.

حامد بن عباس

بعد از عزل ابن فرات در سنهٔ مذکوره بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ تسع و ثلثمائه[3] حسین منصور حلاج که اکثر علماء اورا از کبار اولیاء شمرده اند بسعی حامد شهید شد و در سنهٔ ۳۱۱ حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای برمسند وزارت نهد و در سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه[4] کرت دیگر ابن الفرات مقتدر منصب وزارت راابوالقاسم عبیدالله[5] بن محمد الخاقانی داد والله اعلم.

ابوالقاسم الخاقانی

چون قرب یکسال در دولت و اقبال بگذرانید مقتدر رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید.

ابوالعباس احمد بن عبیدالله[5] الخصیبی

بعد از عزل خاقانی علم وزارت و کامرانی بر افراشت و او بعلو همت و سمو منقبت سمت اتصاف داشت و چون قرب دو سال بامر وزارت پرداخت مادر مقتدر نسبت باو سوء مزاجی پیدا کرده،

(۱) سال ۳۰۵ (۲) سال ۳۰۶ و در اصل: ثلثین (۳) سال ۳۰۹
(۴) سال ۳۱۲ (۵) در اصل: عبدالله

خلیفه بنا بر ملاحظهٔ خاطر والده آن وزیر صافی ضمیر را معزول ساخت .

ابوعلی بن مقله

در سلك اکابر وزرای عظام و اعاظم فضلای لازم الاحترام سمت انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت . خطی که ازمشاهدهٔ صورتش بصراهل بصیرت حظی کامل یافتی دررشتهٔ اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهربار معجز آثار رقم نسخ بررقاع خطوط خوش نویسان اطراف جهان کشید ،

بیت

ای حسن خط ازدفتر اخلاق توبابی بی مثلی ازاوصاف توحرفی زکتابی

فی الجمله چون احمد بن عبیدالله[1] الخصیبی از تقلد قلادهٔ وزارت معاف شد مقتدر نوبت دیگر آن منصب عالی را بعلی بن عیسی ارزانی داشت و درسنهٔ ست عشر و ثلثمائه[2] علی بن عیسی بسبب عاقبت اندیشی از آن امر استعفاء[3] جسته ، خلیفه قامت قابلیت ابوعلی بن مقله را بخلعت وزارت بیاراست و مدت دو سال زمان رتق و فتق آن مهم خطیر در کف کفایت او بوده ، در سنهٔ ثمان عشر و ثلثمائه[4] معزول گشت و چون مقتدر کشته شده القاهر بالله بر سریر خلافت مسیر[5] منزل گزید نوبت دیگر ابن مقله بتقلید قلادهٔ وزارت سر افراز گردید و قاهر در ایام خلافت از غایت شرارت آغاز ظلم وتعدی کرده ،

---

(۱) در اصل : عبدالله (۲) سال ۳۱۶ (۳) در اصل : استغفار .
(٤) سال ۳۱۸ (٥) در اصل : معسیر

مونس خادم و ابن مقله و یلبق[1] و بعضی دیگر از ارکان دولت قصد خلع او نمودند و این معنی بر قاهر ظاهر گشته ، بقتل آن جماعت فرمان داد ، مونس ویلبق[1] کشته شده ، ابن مقله بگریخت وگاه‌گاهی با امرا اختلاط کرده ، ایشان را بر خلع قاهر دایر می گردانید ، تا مهم بدانجا انجامید که اتراك بی باك قاهر را گرفته میل کشیدند و الراضی بالله را خلیفه گردانیدند و راضی خلایق را بعدل و احسان از خود راضی ساخته ، ابن مقله را بر مسند وزارت نشاند و درسنهٔ اربع و عشرین و ثلثمائه[2] بسبب سعایت ابن رائق[3] ، که رائق و فائق امور مملکت بود ، از وی رنجیده ، رقم عزل بر صفحهٔ حالش کشید و درسنهٔ ست و عشرین و ثلثمائه[4] ابن مقله نوبت دیگر منظور نظر خلیفه گشته وزیر شد و با ابن رائق[3] آغاز نزاع کرد و تفصیل آن واقعه بدینگونه بود که بجکم ماکانی غلام مردویج[5] ابن زیار بود و بعد از قتل مالك خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته ، نامه نوشت و اورا ببغداد طلبیده بمنصب امیرالامرائی نوید داد و این خبر بسمع ابن رائق[3] رسیده ، کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بجکم[5] مقرن نبود ابن مقله را طلب نموده ، بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب مذکور ظاهر گشته ، خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هرچند فریاد زد که : دستی را که واضع خطست

---

(۱) در اصل همه جا : ملیق (۲) سال ۳۲۴ (۳) در اصل همه جا : رائق (٤) سال ۳۲۶ (٥) در اصل : بحکم و بجکم یا بچکم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم لغتیست فارسی بمعنی گرگ که در نامهای کسان در قدیم معمول بوده است .

و چند مصحف نوشته چرا می برید ؟ بجائی نرسید . پس لایق بحال شاغل منصب وزارت ، بلکه سایر ملازمان درگاه سلطنت آنست که بخلاف رضای پادشاه با امرای اطراف ابواب مکاتبات مفتوح ندارند و بمجرد مصلحت خویش جانب مصالح ملکی مهمل و نا مرعی نگذارند ،

بیت

خلاف رای سلطان رای جستن — بخون خویش باشد دست شستن
اگرخود روزرا گوید شبست این — بباید گفت اینک ماه و پروین

از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و درایام حیات سه مصحف در قلم آورد و را سه نوبت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از سه بار مدفون گشت .

سلیمان بن حسن ا لمخلد

در سنهٔ ثمان عشر و ثلثمائهٔ[1] وزیر المقتدر بالله شد و بنا بر آنکه چندان اهلیتی نداشت بزودی معزول گشت ، اما در زمان خلافت الراضی بالله باز بمرتبهٔ وزارت رسید و کرة بعد اخری معزول شده ، چون المتقی لله زمام مهام خلافت بدست آورد نوبت دیگر سلیمان را وزیر گردانید .

ابوالقاسم عبیدالله[2] الکلوذانی[3]

بعد از عزل سلیمان بن حسن در زمان مقتدر بمنصب وزارت رسید و پس از روزی چند در سلك وزرای سابق منتظم گردید وبعد ازآن

---

(۱) سال ۳۱۸ (۲) در اصل : عبدالله (۳) در اصل : الکلوادانی

نیشابور: ٥٧، ١١٠ـ ١١١، ١١٤، ١١٩، ١٦٩، ١٧١، ٣٥٥
واسط: ٦٥، ١٢٢

وه

هرات: ١٦٠، ٣٤١، ٣٥٥، ٣٥٨ـ ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٧٥، ٣٨٥ـ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٢، ٣٩٥، ٣٩٩ـ٤٠١، ٤١٦، ٤٢٩، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٤١، ٤٤٢ـ ٤٤٥، ٤٤٦ـ ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٢ـ ٤٥٣، ٤٥٦
هرموزد (هرمز): ٢٤٣، ٢٩٠
همدان: ٩٠، ٩٧، ١٠٠، ١٢٩ـ ١٣٠، ١٣٣، ١٨٥ـ ١٨٦، ٢١٤ـ ٢١٥، ٢٢٠، ٢٨١
هندوهندوستان: ١٣٩ـ ١٤٠، ١٤١، ٢٣٥، ٢٩٠، ٣٢٣
هیرمن: ٣٥٣

ی

یثرب: ٣٠٤
یحیی آباد: ٣٥٩ـ ٣٦٠
یزد: ٢٤١، ٢٤٥، ٢٧٠، ٢٧٢، ٣٤٤، ٣٥٦
یعقوبا: ١٠٣
یمن: ١٠، ٥٠، ٦٣ـ ٦٤، ١٧٠

کعبه : ۳۰۲
کلاه (قلعة) : ۲۸۸
کوفه : ۲۵ ـ ۲۶ ، ۱۷۰
کوه محتار ر. مختار

ك

گرد کوه : ۲۲۱
گرگان : ۳۱ ، ۱۰ ، ۳۳۲
ر. جرجان
گرمرود : ۳۴۲
گنبد قابوس : ۴۵۲
گنج رستاق : ۱۱۲
گنجه : ۱۷۱ ، ۱۹۴
گندمان : ۳۵۶
گوزگانان ر. جوزجانان
گیلان : ۳۳۵ ر. جیلان
گیلانات : ۳۳۵
ماچین : ۲۶۴ ـ ۲۶۵

م

مازندران : ۲۵۶
ماوراء النهر : ۱۰۷ ـ ۱۰۹ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۳۴۳ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۷۵
ماهیان (چشمة) ۳۸۵
مختار (کوه) : ۳۶۶ ، ۳۸۵ ـ ۳۸۶
مدایں : ۱۷ ، ۶۵
مدرسة افضل الدین محمد : ۴۳۸ ، ۴۴۰
مدرسة خواف : ۳۵۴
مدرسة غیاث الدین محمد : ۳۴۵
مدرسة مسعود بیك : ۲ ، ۲
مدینة السلام [بغداد] : ۲۹۶
مدینه : ۶۶ ، ۸۸ ، ۱۵۷ ، ۴۳۱
مراغه : ۳۳۱
مرو : ۱۶ ، ۲۶ ، ۵۷ ، ۶۲ ـ ۶۶ ، ۱۵۱ ، ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ، ۱۹۶ ، ۴۰۵ ، ۴۳۴ ، ۴۴۲ ـ ۴۴۳ ، ۴۴۶
مرو شاهجان : ۱۹۱ ، ۱۹۶
مزدقان : ۹۷
مسجد جامع بخارا : ۱۲۵
مسجد عتیق شیراز : ۲۳۷
مشهد : ۱۹۱
مصر : ۷ ، ۴۶ ، ۸۲ ، ۱۷۷ ، ۲۰۵ ، ۲۲۵ ـ ۲۲۸ ، ۲۶۷ ، ۲۷۳ ـ ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۳۰۷
مغرب (ممالك) : ۲۲۲
مکه : ۳۲ ، ۵۰ ، ۶۵ ، ۱۵۷ ، ۱۶۴ ، ۳۰۲ ، ۴۳۶
ملازجرد : ۱۵۴
ملك (دروازهٔ) : ۴۰۰
موصل : ۹۵
میانج : ۳۴۳

ن و و

نخجوان : ۲۱۸ ، ۳۰۹
نخشب : ۳۶
نظامیهٔ بغداد : ۱۶۰ ـ ۱۶۲ ، ۱۶۸
نقتوان : ۳۳۰
نوبهار : ۳۵

۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۶ ،
۳۸۷ ، ۳۹۰ ، ۳۹۵ ، ۴۰۹ ،
۴۲۹ ، ۴۳۵ ـ ۴۳۶ ، ۴۳۸ ،
۴۴۱
عراق عجم : ۸۳ ، ۹۶ ـ ۹۷ ،
۲۱۵ ، ۲۵۶
عراق عرب : ۱۲۰ ـ ۱۲۲ ،
۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۷۷
عراقین : ۲۵ ، ۴ ، ۱۱۵ ،
۲۱۱ ، ۲۶۹
عرستان : ۱۰۵ ، ۲۲۰ ، ۳۳۳
علوی (سرای) : ۱۳۰
عیسی آباد : ۳۳۸

غ

غزنین : ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ،
۱۴۵ ـ ۱۴۶ ، ۱۷۰
غوجان : ۲۸۸
غیاثیه [مدرسة] : ۳۲۵

ف

فارس : ۶۴ ، ۸۳ ، ۱۵ ،
۱۲۱ ، ۱۳۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱ ،
۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹ ،
۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ،
۲۶۹ ، ۲۹۹ ، ۳۲۰ ، ۳۳۸ ،
۳۴۰
فاهره : ۲۲۶
فاهره (قلعة) : ۲۳۱
قدة الاسلام (الخ) : ۳۰۲ ـ ۳۰۳ ،
۳۴۹ ، ۳۵۱
قراباغ : ۳۵۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۸ ،
۳۸۸
قرادره : ۳۳۳
قروین : ۱۲۹ ، ۱۳۱
قم : ۱۷۰ ، ۱۹۰ ، ۲۷۸ ،
۳۸۰
قندهار : ۳۵۳ ، ۴۱۰
قهقور الملك : ۲۹۸
قهستان : ۹۹ ، ۱۱۲ ، ۱۰۰ ،
۲۲۲ ، ۲۲۸

ك

کال : ۱۷۰
کاذرگاه (هرات) : ۳۸۵ ، ۳۸۷ ،
۴۴۰
کاشان : ۱۹۴ ـ ۱۹۵
کالدوش : ۳۶۹
کتابخانهٔ بخارا : ۱۲۵ ، ۲۶۲
کتابخانهٔ نظامیه : ۱۶۰ ، ۱۶۳
کرخ : ۹۹
کردستان : ۳۳۵
کرزوان : ۴۵۱
کرمان : ۱۴۸ ، ۱۷۹ ، ۲۲۲ ،
۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ،
۳۷۸ ، ۳۹۰ ، ۴۱۷

۱۹۵ ، ۲۱۲ ، ۲۱۸ ، ۳۰۵
ز
زاغان (باغ) : ۶۶ ، ۸۹ - ۹۰
زنجان : ۱۹۴ ، ۳۰۵
زنجیر گاه (کوه) : ۸۵
س
ساوه : ۱۷۹ ، ۲۰۶ ، ۸۰
سبا : ۱۰
سبزوار : ۳۰۸ ، ۳۴۱
سراب : ۲۹۰
سرای علوی : ۱۳۰
سرجاهان : ۲۱۲
سرخس : ۶۶
سرد سیرگرمان : ۲۴۳
سفید (باغ) : ۹۴
سلطانیه : ۳۹۸ ، ۳۴۳
سمرقند : ۱۰۸ ، ۱۰۶ ، ۲۶۱ ، ۳۴۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۹۵
سمنان : ۳۴۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۳۹۴
سند : ۳۲۳
سوق العسکر : ۱۷
سه گنبدان : ۳۳۱
سیاه (دریای) : ۱۳۳
سیحون : ۲۳۵
سیرجان : ۲۴۱
سیستان : ۱۱۲ ، ۱۴۵ ، ۲۵۶ ، ۳۴۵
سیواس : ۲۷۴ - ۲۷۵
ش
شادمان (حصار) : ۳۹۲ ، ۴۴۵
شادی تپره (قریه) : ۳۵۳
شام : ۳۵ ، ۵۴ ، ۱۵۶ - ۱۵۷ ، ۲۲۶ - ۲۲۷ ، ۲۳۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۱ .
شبانکاره : ۳۴۲
شبرغان : ۴۵۰ - ۴۵۱
شروان : ۲۱۷ ، ۲۵۶
شوشتر رجوع تستر
شیراز : ۸۳ ، ۱۱۷ ، ۱۳۳ - ۱۳۴ ، ۲۱۳ - ۲۱۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ - ۲۵۰ ، ۲۸۴ ، ۲۹۰ ، ۳۶۱
ط
طبرستان : ۱۱۹ ، ۱۳۰
طوس : ۵۷ ، ۱۶۹ - ۱۷۰
ع
عراق : ۲۵ ، ۶۴ - ۶۶ ، ۹۵ - ۹۶ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ - ۱۱۹ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ - ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷ ، ۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ - ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۲۲ ، ۲۳۵ ، ۲۴۵ ، ۲۶۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۷ ، ۳۲۶ ، ۳۳۳ ، ۳۳۸ ، ۳۵۱ ، ۳۵۵ - ۳۵۶

٤٥٣ - ٤٥٢
دارالشفاء : ١٩٤
دارالعباده (یزد) : ٣٥٦
دار العداله : ٣٩٢
دارالفتح : ٣٤٥
دارالفتح (استراباد) : ٣٣٥
دارالکتب بخارا : ١٢٥ ، ٢٦٢
دارالکتب صاحب بن عباد : ١٢١
دارالکتب نظامیه : ١٦٠ ، ١٦٣
دارالملك : ٣٥ ، ١٨٩ ، ٢٦ ، ٣٣٧
دارالملك (شام) : ٢٥
دارالملك (شیراز) : ٢٤٩
دارالوزاره (سمنان) : ٣٨٠
دجیل : ١٠٣
دروازهٔ شیراز : ٢٥٠
دروازهٔ عراق (هرات) : ٤٢٨
دروازهٔ ملك (هرات) : ٣٠٠
دریای سیاه : ١٣٣
دزکوه : ١٨٣
دشت خزر : ١٣٧
دماوند : ٢٢٩
دمشق : ٣٥
دیار بکر : ٨٤ ، ٨٧ ، ٨٩ ، ٢٢٥ ، ٣٣٠
: ١١٩ - ١٢١
: ٣٠ ، ٧٣ ، ٨٧ ،
١١٤ ، ١٣٩ ، ١٤٣ -
١٩٥ ، ٢٠٨ ، ٢١٦ ، ٢١٦ ،
٢٣٠ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ، ٢٦٥ ،
٢٩٧ ، ٣٠٢ ، ٣٠٦ ، ٣١٣ ،
٣١٧ - ٣٨ ، ٣٠٧ ، ٣٣١ -
٣٣٢ ، ٣٣٤ ، ٣٤١ ، ٣٤٣ -
٣٥٠ ، ٣٤٧ ، ٣٥٠ - ٣٥١ ،
٣٥٢ ، ٣٥٨ ، ٣٦٠ - ٣٦١ ،
٣٦٢ - ٣٦٤ ، ٣٦٧ ، ٣٩٦ -
٣٧٠ ، ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٥ -
٣٧٩ ، ٣٨٣ ، ٣٨٨ - ٣٨٩ ،
٣٩٣ ، ٣٩٨ - ٣٩٩ ، ٤٠٢ -
٤٠٣ ، ٤٠٦ - ٤٠٧ ، ٤١٠ ،
٤١٢ ، ٤١٨ - ٤١٩ - ٤٢١ ،
٤٢٢ ، ٤٢٤ - ٤٢٥ ، ٤٢٩ -
٤٣١ ، ٤٣٢ - ٤٣٤ ، ٤٣٧ ،
٤٣٠ ، ٤٣٢ - ٤٣٣ ، ٤٣٥ -
٤٥٥ ، ٤٥

ر

رامخواجه : ٢٨٨
ربیعه : ٢٩٩
رودبار : ٢٢٢ ، ٢٢٨ - ٢٢٩ ،
روم : ١٤٨ ، ١٥٤ - ١٥٥ ،
١٥٧ ، ١٦٠ ، ٢٢٢ ، ٢٢٨ ،
٢٥٦ ، ٢٥٨ ، ٢٦٩ ، ٢٩٩ ،
٣٠٧ - ٣٠٨ ، ٣٢٢ ، ٣٤٢ ، ٣٤٤ ،
٣٧٩ - ٣٨٠
رویین دژ : ٣٣٦
ری : ١١٩ ، ١٢٨ - ١٢٩
١٧٠ ، ١٧٢ ، ١٧٥ ،

چ

چاچ :۱۷

چناران : ۲۵۶ ، ۲۹۲

چهارسوق هرات : ۴۰۰

چهل‌چراغ : ۴۴۹

چین : ۴۵۶

چینی : ۴۱۵

ح

حجاز : ۶۴ ، ۶ ، ۱۶۴ ، ۱۹۰ ، ۲۲۰ ، ۱۴۰ ، ۴۱۷ ، ۴۲۹ ، ۴۵۲

حرمین شریفین : ۳۵۶

حلب : ۱۷۳

حله : ۸۵ ، ۸۹ - ۹۰

خ

خان مالیق : ۲۶۵

خجند : ۴۴۷

خراسان : ۷ ، ۲۵ - ۳۶ ، ۶۴ - ۶۵ ، ۸۳ ، ۱۰۷ - ۱۰۸ ، ۱۱۰ - ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷ ، ۱۶۹ - ۱۷۰ ، ۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۱۹۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۳۶ ، ۲۴۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۱ ، ۲۶۹ ، ۲۸۸ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۸ ، ۳۳۱ - ۳۳۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۴ - ۳۵۶ ، ۳۶۳ ، ۳۷۳ - ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ - ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۴۱ ، ۴۲۲ ، ۴۰۶ ، ۴۵۱

حزر (دشت) : ۱۴۷

حطای : ۲۵۸ - ۲۵۹ ، ۲۶۳ ، ۲۰۵

حوارزم : ۹۷ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۷۲

حواف : ۲۴۵ ، ۳۵۴ ، ۴۱

خوزستان : ۹۵

د

دارالامان (کرمان) : ۳۷۸

دارالخلافه (بغداد) : ۳۱ ، ۳۴ ، ۴۰ ، ۵۱ ، ۸۵ ، ۹۰ - ۹۱ ، ۹۳، ۹۶ ، ۱۵۷ - ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۲۲۸

دارالسلام (بغداد) : ۳۳ - ۳۴ ؛ ۵۷ - ۶۱ ، ۸۳ - ۸۴ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۳ ؛ ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۴ - ۱۰۶ ، ۱۵۶ ، ۱۶۴ ، ۱۸۳ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۳۰۱

دارالسلطنه (تبریز) : ۳۳۷

دارالسلطنه (هرات) : ۳۵۵ ؛ ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۸۵ - ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۱۰ ، ۴۲۹ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ،

تفليس : ٣٨٠
بخارا : ١٠٨ ، ١١٠ - ١١٢ ، ١١٥ ، ١٢٤ ، ١٢٥ ، ٢٦١ ، ٢٦٢
بست : ١٣٩ ، ١٤٥
بصره : ١٢٢ ، ١٦٠ - ١٦١
بعلبك : ٢٦٤
بغداد : ٣٣ - ٣٤ ، ٣٨ ، ٤٠ ، ٤ ، ٥٠ ، ٥٣ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٦٠ - ٦٦ ، ٧٩ ، ٨٢ - ٨٧ ، ٨٩ - ٩٠ ، ٩٢ ، ٩٣ - ٩٥ ، ٩٧ - ١٠٣ ، ١٠٥ ، ١٢٢ - ١٢٣ ، ١٥٤ ، ١٥٦ - ١٥٧ - ١٦٠ ، ١٦٣ ، ١٦٦ ، ١٦٨ ، ١٨٣ ، ١٩٠ ، ٢٠٨ ، ٢١٥ ، ٢٣٨ ، ٢٥٣ ، ٢٦٩ - ٢٧٠ ، ٢٧٤ ، ٢٨٠ - ٢٨١ ، ٢٨٣ - ٢٨٤ ، ٢٨٧ - ٢٨٨ - ٢٩٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠١ ، ٣٢١ ، ٣٣٧ ، ٣٤١
بلخ : ٣٥ ، ١٢٣ ، ١٥٠ - ١٥١ ، ١٩١ ، ٣٦٢ - ٣٦٣ ، ٤٤٩ ، ٤٥١ ، ٤١٠
بيت المال العروسي :
بيستون : ٣٨٦

پ

پاشيتين : ٣٣٢
ساوري : ٣٥٥
[illegible] : ١٣٣

ت

تبريز : ٢٥٣ ، ٢٧٦ ، ٢٨٤ ، ٣٢٥ ، ٣٣٥ ، ٣٣٧ ، ٣٤١ ، ٣٤٣ ، ٤٣٥
تبوك : ٤١٧
ترکستان : ١٣٨ ، ١٤٧ ، ١٩١ ، ١٩٣ ، ٢٥٦ ، ٢٥٩
ترمذ : ٣٩٣
ترناب : ٣٠٥
تستر : ١٢٢

ج

جاجرم : ٢١٠
جام : ٣٦٠
جرجان : ٣٢ ، ١١٠ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢٧ ، ٣٣٢
رو گرگان
جزيره : ٥٨
جنبذ : ٢٣٤
جوزجانان : ١١٤
جوی سلطانی : ٣٨٥ - ٣٨٧
جهان آرای (باغ) : ٤١١ ، ٤١٢ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨
جيحون : ١٥٦ : ٢٥٦ ، ٢٦١ ، ٢٦٧ ، ٤٥١
جيلان : ٣٠٨

فهرست نامهای جا ها

آذربایجان : ۹۶ ، ۳۰۹ ، ۲۳۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵ ، ۲۶۹ ، ۲۸۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۹ ، ۳۱۷ ، ۳۳۳ - ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۳ ، ۳۶۹ - ۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۳۹۰ ، ۴۳۵

آمویه : ۱۰۹ ، ۲۲۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۳۰۷ ، ۳۹۳

ر. جیحون

ابرقوه : ۲۴۲ ، ۲۴۹

بهر : ۱۴۹ ، ۲۲۰

ابیورد : ۱۲۶ - ۱۲۷

اختیارالدین (قلعهٔ) ۴۱۲ ، ۴۳۱

اران : ۲۵۶ ، ۲۸۶ ، ۳۵۸ ، ۳۶۹ ، ۳۸۸

ارمنیه : ۳۹-۴۰

استراباد : ۳۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۷ - ۱۲۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۴۰۵ ، ۴۳۴ - ۴۳۵ ، ۴۵۲

استو : ۱۲۷

اسد آباد : ۹۶

اسفراین ۲۹۰ ، ۳۵۶

اسکیوان : ۲۳۸

اصفهان : ۸۶ - ۸۷ ، ۹۲ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۳۰ - ۱۳۴ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۶ - ۱۶۷ ، ۱۷۳ ، ۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۲۰۶ ، ۲۴۸ - ۲۴۹ ، ۲۵۲ - ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۷۰ - ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۹۰ ، ۳۰۲ ، ۳۶۹

افشنه : ۱۲۴

الثائی (جبهٔ) : ۴۳۹

الغ بر لغ : ۳۴۲

الموت: ۱۷۷-۱۷۹ ، ۲۳۱ ، ۳۳۴-۳۳۵

النجق : ۳۳۵

اله ثاق : ۳۳۳

الملک نشین : ۴۳۱

انبار : ۵۰ - ۵۱ ، ۵۳

انطاکیه : ۱۵۶

اهر : ۲۹۴

اهواز : ۱۲۲ — ۱۲۳

ایران : ۱۵۴ ، ۲۲۹ ، ۲۳۶ ، ۲۶۷

ایغر (اسب) : ۱۹۸

ایلال (قلعهٔ) : ۲۳۴

ب

باخرز : ۳۹۷

باد غیس : ۱۱۲ ، ۳۹۴

باشتان (رود) : ۳۸۵

باغ جهان آرای ر. جهان

باغ زاغان ر. زاغان

باغ سفید ر. سفید

همام‌الدین ر. محمود
هندو : ۲۷۲
هندو ر. ابو سعید
هورقداق نوئین ر. هرقداق‌نوئین

ی

یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر (میرزا) : ۴۰، ۳۸۸ - ۳۸۹ ، ۳۹۲
یاسر خادم : ۵۲ - ۵۳
یاسوغنجاق : ۱۰۳
یاسونجاق : ۱۰۳
یافث : ۲۵۶
یافعی : ۱۲۲
یغو : ۱۴۷
یحیی بن خالد برمکی : ۳۷ - ۴۱ ، ۴۸ ، ۵۳
یحیی بن زید علوی : ۲۹
یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب : ۴۶ - ۴۷
یحیی بن مظفر بن محمد (شاه) ۲۴۶
یحیی بن هبیره (عون‌الدین ابو المظفر) ۹۳
یحیی مرواریدکرمانی (محیی‌الدین) ۳۹۶
یزید بن عبدالملك : ۱۹، ۲۱
یزید بن معاویه : ۱۹ - ۲۰
یزید بن ولید بن عبدالملك : ۲۰ - ۲۱
یشمت بن هلاکوخان : ۲۵۷
یعقوب بن داود بن طهمان : ۲۹ - ۳۲
یعقوب بیك : ۴۳۵ - ۴۳۶
یلبق : ۷۹
یمین‌الدوله ر. محمود غزنوی
یوسف (صلاح‌الدین) : ۲۲۶ - ۲۲۸
یوسف بن المتقی بامرالله ر. المستنجد بالله
یوسف خلیل : ۳۴۴
یوسف شاه یزدی (اتابك) : ۲۷۳ ، ۲۹۱
یوسف علی کوکلتاش (امیر) ۴۵۶
یونانی : ۱۳۳
یونس خان : ۹۶ — ۹۷
یهود : ۹ ، ۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ، ۳۰۵

٣٦٨ ، ٣٧٢ - ٣٧٦ ، ٤١٣
نعيم‌الدين ر. نعمة‌الله
نقيب‌القباء : ٨٤
نوح : ٢ ، ٢٥٦

نوح‌بن منصور بن نوح سامانی : ١٠٧ ، ١١٠ — ١١٤ ، ١٢٤ - ١٢٥ ، ١٤١
نوح‌بن نصر سامانی : ١٠٧ — ١٠٩
نورالدين ر. محمود و عبدالرحمن جامی
نوروز : ١٩٨
نوروز (امير) : ٣٠٨ - ٣٠٩، ٣١٣
نوشيروان ر. انوشيروان
نوشتكين غرچه : ٢٢٩ - ٢٣٠
نيشابوری (دينار) : ١٩١

و

الواثق بالله ابو جعفر هرون بن محمدالمعتصم : ٢٤ ، ٧٠
وجيه‌الدين ر. محمودبن اسمعيل
وجيه‌الملك : ١٩٠
وذير آل محمد ر. ابو سلمة بن سليمان الخلال
وصاف : ٢٦١
وصيف ترك : ٧٠
ولى‌الدوله : ٩١
وليدبن عبدالملك : ١٩-٢٠
وليدبن يزيدبن عبدالملك : ١٩ ، ٢١
ويس ر. اويس

ه

هادی ر. موسی هادی‌بن محمد - المهدی
هارون ر. هرون
هبة‌الله‌بن محمدبن علی معروف بابن‌المطلب : ٩١ - ٩٢
هرثمةبن اعين : ٦٤ - ٦٥
هرقداق نوئين وهور قداق نوئين ٣١٠ - ٣١٢
هرون : ٣
هرون‌الرشيدبن محمدالمهدی : ٢٤ ، ٣٢ ، ٣٧ - ٣٩ ، ٤١ - ٤٢ ، ٤٤ — ٥٤ ، ٥٦ - ٥٧، ٦٢ ، ٦٦
هرون‌بن التونتاش : ١٤٤
هرون‌بن محمدالمعتصم ر. الواثق بالله
هرون جوينی (شرف‌الدين) : ٢٧٠
هزاره : ٢٤٣ ، ٢٩٠
هشام‌بن عبدالملك ١٩، ٢١
هلاجوب : ٢٨٩
هلاكوخان بن تولی‌خان : ٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٣ - ١٠٥ ، ٢٢٩ ، ٢٣٩ ، ٢٥٦ ، ٢٦٧ .

مهدی ر. محمدبن ابو جعفرمنصور و محمدبن عبدالله
مهرداد : ۱۳۳
میاجق و میانجق : ۲۰۲
میتریدات : ۱۳۳
میتریداتس : ۱۳۳
میرانشاه‌بن تیمور گورکان (میرزا) ۳۳۰ ، ۳۶۳
میرباقی : ر. محمد باقر
میکال (خواجه غیاث‌الدین) : ۴۵۱ - ۴۵۳
مینکبرتی ر. جلال‌الدین

ن

ناری طغای : ۳۲۸ - ۳۲۹
ناصرالدین ر. سبکتکین و طاهر
ناصرالدین محتشم : ۹۹ - ۱۰۰
ناصرالدین وزیر : ۲۳۴
الناصرلدین‌الله ابوالعباس احمد بن المستضیئی: ۲۵، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲ - ۱۶۳
ناصح‌الملوك ر. اسمعیل
نجشان : ۲۸۲
نجم‌الدین کیلادی : ۲۳۳
نجیب‌الدین (خواجه): ۳۳۷-۳۳۸
نجیب کحال : ۳۰۲
نزاریه (فدائیان) : ۲۲۳
نصاری : ۹۲ ، ۱۱۸، ۲۲۶
نصرالدوله ابو نصربن مروان : ۸٤
نصرالله سوافی (نصیرالدین) : ۳٦۱
نصربن احمدسامانی: ۱۰۷-۱۰۸
نصربن سیار : ۲۹
نصربن عباس : ۲۱۳ - ۲۲۵
نصربن هارون نصرانی : ۱۱۰
نصرةالدین عادل : ۳۲۳
نصیرالدین ر. محمدبن الناقد و مظفر و نصرالله و احمدبن محمد و محمدبن حمیدالدین
نصیرالدین طوسی : ٦۹ - ۱۰۰
نظام‌الدین ر. محمود و احمد بن داود وبختیار و علیشیر واحمد و ابوبکر
نظام الدین(خواجه) : ۳۳۲
نظام‌الملك ر. مسعودبن علی و علی‌بن سعدالدین و محمدبن صالح و قوام‌الدین
نظام‌الملك طوسی (ابو علی‌حسن): ۸۵ - ۸۷ ، ۱٤۹ - ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸ ، ۱٦۰ - ۱٦۹ ، ۱۷۳ و ۱۷۵ - ۱۷٦ ، ۱۷۸ ، ۱۸۹ - ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹٦ ، ۲۱۲ ، ۳۵۴
نعمةالله سرخ (خواجه) :٤٤۳، ۴۴۴

المنصور بالله بن القایم بامرالله : ۲۲۲
منصوربن ابوالقاسم بصربن عطار (طهیرالدین ابوبکر) : ۹۰
منصوربن داراسب شیرازی (ابوالفتح) : ۸۳
منصوربن زیاد : ۴۸
منصوربن عبدالملك سامانی : ۱۱۴
منصوربن غیاث‌الدین حاجی : ۲۴۵
منصوربن مسترشد رجوع الراضی بالله
منصوربن مظفربن محمد آل مظفر [شاه] : ۲۴۶
منصوربن مهدی : ۶۵
منصوربن نوح‌بن منصور سامانی : ۱۰۷
منصوربن نوح بن نصر سامانی : ۱۰۷
منصوربن نوح سامانی (ابوالحارث) ۱۱۴ - ۱۱۵
منصور دوانیقی [ابو جعفر]: ۲۲ - ۲۳ ، ۲۵ - ۲۹ ، ۳۷
منصورشیبانکاره (خواجه غیاث‌الدین): ۳۴۶
منکو قاآن‌بن تولی خان‌بن چنگیز خان : ۲۵۶، ۲۵۹
مؤتمن : ۵۸
مودودبن مسعود غزنوی : ۳ ۱۴۶ - ۱۴۸
موربابی : ۲۷ - ۲۸
موسی : ۳
موسی‌بن عبدالملك : ۷۱
موسی‌بن محمد امین : ۵۸
موسی‌بن وقاءالکبیر : ۷۱
موسی‌بن یحیی برمکی : ۴۰
موسی خان‌بن علی‌بن باید و خان: ۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱ ، ۳۳۳
موسی حیحی : ۲۳۵ - ۳۳۶
موسی هادی‌بن محمدالمهدی : ۲۴ ، ۳۲ - ۳۴ ، ۳۷
موصلی (جماعة) : ۱۶۲
موفق صقلبی : ۶۷
موفق نیشابوری (امام) : ۱۶۹ - ۱۷۰
مونس خادم : ۷۶ ، ۱۹
مویدالدوله‌بن رکن‌الدوله دیلمی : ۸۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶ - ۱۱۸
مویدالدین رجوع مرزبان و محمدقمی و ابوعبدالله‌بن محمدومحمدبن احمد
موید الملك بن نظام الملك : ۸۶ - ۸۷ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ ، ۱۸۱
المهتدی بالله ابو اسحق محمدبن الواثق : ۲۴
مهد علیا : ۳۵۰

٧٣
معاویه‌بن عبدالله اشعری : ٣٢
معاویه‌بن یزید : ١٦ - ٢٠
المعتزبالله ابو عبدالله زبیرین المتوکل ٢٤ ، ٧٠
المعتصم بالله ابواسحق محمد بن هرون الرشید ٢٥ ، ٦٠ - ٧٠
المعتضد بالله ابوالعباس احمدبن الموفق بن المتوکل: ٣٤ ، ٧٣ ، ٧٥
معتمدالسلطنه وموتمن المملکه : ٣٠
٤٠٧ ، ٤٠٩ - ٤١١ ، ٤٩ -
٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٥
المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل : ٢٤ ، ٧٢
معزالدوله رک احمدبن بویه
معزالدین رک حسین شبانکاره وسنجر
معزالدین شیرازی (حواجه) :
٣٧٠ - ٣٧١
المعزلدین الله بن القایم بامرالله :
٢٢٣
معزی شاعر : ١٦٨ ، ١٩٢
معین‌الدین رک ابونصربن احمد و اشرف
معین‌الدین اصم : ١٩٢ - ١٩٣
معین الدین بن فخرالدین : ٢٢٢
معین‌الدین ساوجی : ٢١٨
معین‌الدین غانجی : ٣١٤
٢٣٩ ، ٢٤٣ ، ٢٧٢ ، ٢٩١ ،
٣٠٥
المقتدر بالله ابوالفضل جعفربن المعتضد ٢٤، ٧٥ - ٧٨، ٨٠ - ٨
المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله : ٢٤ ، ٨٦ ، ٨٨ - ٨٩ ، ١٥٧
المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمد ابن المستظهر : ٢٥ ، ٩٣
مقرب الحضرت السلطانی: ٣٩٧-٤١٨
٤٠٢ ، ٤١٨ ، ٤٢٧ ، ٤٢٩ ،
٤٣١ ، ٤٣٤ ، ٤٣٦
مقرب‌الدین رک جوهر
المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد ٢٤ - ٧٥
ملاحده : ١٠٠ ، ١٦٢ ، ١٨٣ ،
١٨٨ ، ٢٢٩ ، ٢٣١
ملکشاه بن الب ارسلان: ٨٦- ٩٠ ،
١٤٨ - ١٥٤ - ١٥٧ ، ١٦٣ ،
١٦٥ ، ١٦٨ ، ١٧١ ، ١٧٥ -
١٧٧ ، ١٧٩ ، ١٩٠ - ١٩٣ ،
٢٣٠
ملکشاه بن محمود بن محمد - سلجوقی : ١٤٨ ، ٢٣١
المنتصر بالله ابو جعفر ٥٠٠ ،
جعفرالمتوکل : ٢٤ ، ٧١
منذربن مغیرهٔ دمشقی : ٥٤
منصور رک الحاکم بامرالله

۱۰۵ ، ۳۶۱
المستعلی بالله بن المستنصر : ۲۳
المستعین بالله ابوالعباس احمد بن محمد المعتصم : ۲۴ ، ۷۲
المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی ۲۴ ، ۸۲
المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن المتقی لامرالله : ۲۰ ، ۹۳
المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر ۲۵ ، ۹۸
المستنصر بالله بن الظاهر علوی : ۸۲ـ۸۳، ۱۷۷ ، ۲۳۳
مسعود بن ابراهیم غزنوی : ۱۰۷
مسعود بن علی ابهری (نظام الملک سعدالدین) : ۲۳۱ ـ ۲۳۲
مسعود بن محمد سلجوقی : ۹۲ ، ۱۴۸ ، ۲۱۱ ـ ۲۱۵ ، ۲۳۷
مسعود بن میرزا سلطان محمود (میرزا سلطان) : ۳۴۰ ، ۴۴۵
مسعود بیک بن محمود بلواج : ۲۵۹ ـ ۲۶۲
مسعود خوارزمی (حاجب کبیر شهاب الدین) : ۲۳۲
مسعود دامغانی (خواجه) : ۳۳۰
مسعود سمنانی (عماد الدین) :
شاه انجو (امیر) : ۲۴۰
مسعود غزنوی (سلطان) : ۱۳ ـ ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۴۳ ـ ۴۴ ، ۱۴۶
مسیحا : ۳۰۰
مشرف الدوله بن بهاءالدوله : ۱۱۶ ، ۱۲۱ ـ ۱۲۳
مصطفوی (شریعت) : ۲۲۱
مضراب جاکو (امیر) : ۳۴۰
المطیع لله ابوالقاسم فضل بن المقتدر ۲۴ ، ۸۲
مظفر (آل) : ۲۴۵ ـ ۲۶۶
مظفرالدین رستم بن مودود و زنگی ابن مودود و تکله بن زنگی و طغرل ابن سنقر و سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد و محمد بن سعد و مختار سبزواری و محمد خالدی
مظفر بن رئیس الرؤساء : ۸۷
مظفر بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
مظفر بن نظام الملک (فخرالملک) ۱۷۸، ۱۸۷ـ۱۸۸ ، ۱۹۶
مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین (میرزا) ۳۴۰ ، ۳۷ ـ ۴۳۹ ، ۴۴۲ ، ۴۵۲ ـ ۴۵۳، ۴۵۵ ـ ۴۵۶
مظفر خوارزمی (نصیرالدین) : ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ، ۲۰۲ ـ ۲۰۴
مظفر شبانکاره (سیف الدین) : ۳۹۹ ـ ۴۰۰ ، ۴۴۶
مظفر محتاج (امیر) : ۱۱۰
معاویه بن ابوسفیان : ۱۹ ـ ۲۴۰

۲٤۰ ، ۲۴۸ - ۲۵۰ ، ۲۵۲ -
۲۵۰
محمودبن قطب‌الدین سلیمانشاه
عیاث‌الدین] : ۲۵۹
محمود بن محمدبن ملکشاه : ۱۶۸
۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ،
۲۰۶ - ۲۰۹ ، ۲۱۲
محمودبن ملکشاه : ۱۶۵ ، ۱۹۳ ،
۲۱۰
محمودبن میرزا ابوالقاسم بابر
(میرزا شاه) : ۳۳۹ ، ۳٦٤ ،
۳٦٦ - ۳٦۷ ، ۳٦۲
محمود ترخان : ۳٦٦ .
محمود جنابدی (سید عمادالدین)
۳٦۲ - ۳٦۳
محمود حمال : ۴۴٤
محمود شهاب (کمال‌الدین) :
۳٤۳
محمود غازان‌بن ارغون خان :
۲٤۵ ، ۲۵٦ ، ۲۹۹ ، ۳۰۴ ،
۳۰۸ - ۳۱۰ ، ۳۱۲ - ۳۱٤ ،
۳۱٦
محمود غزنوی (سلطان) : ۱۱۵ ،
۱۲٦ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ - ۱۳۲ ،
۱۳٦-۱۴۱ ، ۱۴۴-۱۴٦ ، ۲۹۵
محمود کرمانی (عمادالدین) :
۳۴۷
محمود کرمانی [خواجه حاجی)
۳۷۸
محمود کرمانی [خواجه امین‌الدین]
۴۴۱-۴۴۲
محمود مساح نقال : ۱۲۴
محمود والی شام[نورالدین] :
۲۲٦ - ۲۲۸
محیی‌الدین ر. یحیی مروارید
محیی الدین بردعی [قاضی] ۳۷
مختار سبزواری (مظفر الدین)
۳۷۲-۳۷٦-۴۷۷
مخلص سمنانی (جلال‌الدین) : ۲۹۵
المرتضی باللّه ر. عبداللّه بن معتز
مرداویج بن زیار : ۷۹
مرزبان(مؤیدالدین) : ۲۱٤،۲۱
مرزبان بن سلطان‌الدوله بن عضدالدوله
(ابوکالیجار) : ۸۳، ۱۱٦ ،۱۲۳
مرشد منشی [خواجه] ، ۳۵۱
مروان الحکم : ۱۹ - ۲۰
مروان بن محمد بن مروان
(حمار) : ۲۰ - ۲۲
مروانیان : ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۵
المستر شد باللّه ابومنصور فضل بن -
المستظهر : ۲٤ ، ۹۲
المستضیء بنورالله ابومحمد حسن
ابن المستنجد : ۲۴ - ۲۵ ، ۹۳ ،
۹۵ ، ۲۲۷ - ۲۲۸
لمستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدر
۲٤ ، ۸۹ - ۹۱
المستعصم باللّه ابو احمد عبداللّه بن

محمد سلطان بن میرزا سلطان احمد
ابن میرزا سیدی احمد بن میرزا
میرانشاه بن امیر تیمور گورکان میرزا
کبیجیك : ۴۰۰
محمد شاه فراهی (شیخ کمال
الدین) : ۳۸۴
محمد شیبانی خان (امام الزمان و
خلیفة الرحمن ابوالفتح) : ۴۴۶ ،
۴۴۸ ، ۴۵۰
محمد صاحبدیوان (شمس الدین)
۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰-۲۸۳ ،
۲۹۵
محمد صاحب عیار (خواجه قوام
الدین) : ۲۴۷ ۲۴۸
محمد صوفی ترخان (امیر) : ۳۵۵
محمد صیمری (ابوجعفر) : ۱۱۸
محمد عتیق الله بن نصیر الدین محمد
ابن حمید الدین عتیق الله (خواجه) :
۴۳۰ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵
محمد علی بوشکجی (امیر) :
۴۰۴ ، ۴۱۵
محمد علیشاهی (غیاث الدین) :
۳۳۳-۳۳۴
محمد عمرو آبادی : ۴۱۴
محمد قمی (مؤید الدین) : ۹۷-۹۸
محمد کرمانی (خواجه افضل
الدین) : ۴۰۳-۴۰۴ ، ۴۲۹ - ۴۳۰ ،
محمد بن حسن بن میرزا سلطان حسین
مشهور بکپك میرزا (میرزا) :
۳۴۰
محمد مراوارید کرمانی (شمس الدین).
۳۹۴-۳۹۷
محمد مصطفی : ۲ ، ۴۶ ، ۷۲ ، ۱۶۲ ،
۱۶۴ ، ۱۹۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸
محمد مظفر (امیر مبارزالدین) :
۲۴۱ - ۲۴۷
محمد نسوی (شریف) : ۲۳۳
محمد ولی بیك (امیر مبارزالدین)
۴۳۷ ، ۴۴۰ ، ۴۵۳ - ۴۵۴
محمود (برادر ابن سینا) : ۱۳۰
محمود (نصیر الدین) : ۲۹۹
محمود (همام الدین) : ۲۵۰
محمود (مولانا نظام الدین : ۴۴۹
محمود (شیخ المشایخ) : ۳۱۴
محمود (سید زین العابدین) :
۴۴۶
محمود (کمال الدین حواجه) :
۶ ، ۴۶۵
محمود انجو (امیر شاه) :
۲۳۹ - ۲۴۰
محمود برانقوش (نظام الدین) : ۱۹۶
محمود بلواج : ۲۵۷ - ۲۵۹
محمود بن اسمعیل سمنانی [وجیه الدین]
۳۶۴

(شمس الدین) : ۳۵۸
محمد بن غیلان : ۹۰
محمد بن فخر الدوله (اشرف الدین عمید الدوله) : ۸۵-۸۷، ۸۹، ۹۱
محمد بن فخر الملك (صدر الدین) : ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰
محمد بن قاسم : ۸۱
محمد بن قاسم کرخی (ابو جعفر) : ۸۱
محمد بن کیا بزرك امید : ۲۲۸
محمد بن محمد بلعمی ر. ابو علی بلعمی
محمد بن محمد بن جهیر (ابو نصر) . ۸۴
محمد بن محمود بن محمد سلجوقی ۱۴۸، ۲۱۵-۲۱۶
محمد بن محمود غزنوی : ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۵
محمد بن معتضد ر. القاهر بالله
محمد بن معتمد (ابو عبدالله) : ۷۵
محمد بن ملکشاه : ۹۰-۹۲، ۱۴۸، ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۶
محمد بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
محمد بن مودود (ضیاء الملك) : ۳۲۳
محمد بن میرزا بایسنغر (میرزا سلطان) : ۳۳۹، ۳۵۶
محمد بن میرزا جهانگیر ر. پیر محمد
محمد بن میرزا سلطان ابو سعید میرزا سلطان) : ۳۴۰
محمد بن میکائیل ر. طغرل
محمد بن ناصر ر. الظاهر بامر الله
محمد بن نصر الله حسینی (تاج - الدین) : ۹۹
محمد بن وائق : ۷۰
محمد بن هرون الرشید ر. المعتصم بالله
محمد بن یحیی برمکی : ۳۷، ۴۱
محمد جوینی (بهاء الدین) : ۲۶۷
محمد جوینی (شمس الدین) : ۲۶۷
محمد حسین بن میرزا سلطان حسین (میرزا) : ۳۴۰، ۳۵۲
محمد خازن (کمال الدین) : ۲۱۱-۲۱۳
محمد خالدی قزوینی (شاه مظفر الدین) : ۳۳۴
محمد خان بن یولقتلق بن التیمور ابن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان : ۲۵۷، ۳۳۱
محمد خدا بنده الجایتو (سلطان) ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۱۴-۳۱۸، ۳۲۰ - ۳۲۱، ۳۲۳
محمد خوارزمشاه (قطب الدین بن نوشتکین) : ۲۳۰، ۲۳۸
محمد خوافی (زین الدین) : ۳۰۴، ۳۵۷
محمد خوافی (فصیح الدین) : ۳۵۷-۳۵۸
محمد دهدار (خواجه غیاث الدین) ۴۳۵

محمد بن المستظهر ر۰ المقتفی لامرالله
محمدبن المقتدر ر۰ الراضی بالله
محمدبن الناقد (نصیرالدین) : ۹۸
محمدبن الواثق ر۰ المهتدی بالله
محمدبن ایوب (اوطلجه) : ۸۲
محمدبن ایلدگر (اتابك) : ۲۱۹
محمد بن تکش خان خوارزمشاه (قطب الدین) : ۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۴، ۳۸ ، ۲۵۷-۲۶۷، ۲۹۵، ۳۲۳
محمدبن جریر طبری : ۱۱۶
محمدبن جلال‌الدین حسن (علاء الدین) : ۲۲۸
محمدبن جعفرالصادق : ۵
محمدبن جعفرالمتوکل ر۰ المنتصر بالله
محمدبن جهانگیر ر۰ پیرمحمد
محمد بن جهیر موصلی (ابونصر) : ۸۴
محمدبن حسن مهابی : ۱۱۷
محمدبن حسین همدانی (ابوشجاع طهیرالدین) : ۸۸
محمدبن حمیدالدین عتیق‌الله (نصیر الدین) : ۱۴۶ - ۱۴۵
محمدبن رشیدالدین (غیاث‌الدین) ۳۲۴، ۳۳۱-۳۳۶، ۳۳۳
محمدبن سعدبن ابوبکر (مظفر الدین) : ۲۳۶، ۲۳۹
محمد بن سلغر شاه بن سعد بن
محمدبن سلیمان کاشغری (تغار بیك) : ۱۰۱ - ۱۹۵، ۱۹۷
محمد بن سیدی احمد شیرازی (شمس‌الدین) : ۳۶۷-۳۶۹ ، ۳۷۵-۳۷۸، ۴۳۸
محمدبن شمس‌الدین محمد جوینی (بهاءالدین) : ۲۷۰-۲۷۳
محمدبن صالح (نظام‌الملك) : ۲۳۳-۲۳۴
محمدبن صباح حمیری : ۱۶۸
محمدبن عبدالله مهدی (ابوالقاسم) ۲۲۲
محمدبن عبدالملك زیات : ۷۰ ، ۷۳-۷۴
محمدبن عبیدالله بن یحیی بن خاقان (ابوعلی) : ۷۶
محمدبن علی (ابوالفرج) : ۸۲
محمدبن علی (ابوغالب) : ۱۲۲ - ۱۲۳
محمدبن علی ذکره السلام : ۲۲۸
محمدبن عمیدالدین ابونصر اسعد (تاج‌الدین) : ۲۳۸
محمدبن غیاث‌الدین حاجی : ۲۴۵
محمدبن غیاث‌الدین پیراحمد خوافی (مجدالدین) : ۳۸۹، ۴۰۰-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹ - ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۴۲-۴۴۵،
۴۵۱، ۴۵۲

مجدالملك قمی (ابو الفضل) : ۱۸۰-۱۸۱
مجدالملك یزدی : ۲۷۲-۲۷۷ ، ۲۸۴-۲۸۶
مجدالوزراء : ۸۳
مجوس : ۳۵
مجیرالدوله ر. ابوالقاسم بن علی بن فخرالدوله
مجیرالدین منشی : ۲۳۳
مجیرالملك : ۱۸۷-۱۸۸
محتشم ر. ناصرالدین محتشم
محمد ر. تاج‌الدین
محمد (خواجه کمال الدین) : ۴۵۰
محمد (ابوعبدالله) : ۶۸
محمد (خواجه غلاء الدین) : ۳۲۴ ، ۳۳۱-۳۳۲
محمد (سید فخرالدین) : ۳۴۶-۳۴۶ ، ۳۴۸-۳۵۲
محمد (سعدالدین) : ۳۶۷
محمد (جد ربیع بن یونس) ۲۸۰
محمد (پدر نظام‌الملك) : ۱۵۰
محمد آوجی (سعدالدین) : ۳۱۳-۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱
محمد امین بن هرون‌الرشید : ۲۴، ۵۷-۵۸ ، ۶۳
محمد اناری (صدرالدین) : ۲۵۲
محمد باقر معروف بمیر باقی : ۴۴۵
محمد بخاری (سدید الدین) : ۱۶۰
محمد برندق برلاس (امیرشجاع الدین) : ۱ ، ۴۱۲-۴۴۷
محمد بن ابراهیم (ابوالمظفر) : ۱۱۴
محمد بن ابراهیم اسکافی قراریطی (ابو اسحق) : ۸۲
محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب طباطبا : ۶۴
محمد بن ابراهیم سمنجور (ابوالحسن) ۱۱۰-۱۱۳
محمد بن ابوالحسن (طهیر الدین ابوشجاع) : ۸۸
محمد بن ابوالفتح بن بلدی (شرف الدین ابوجعفر) : ۹۳
محمد بن ابوجعفر منصور ملقب بمهدی: ۲۴ ، ۲۹ - ۳۰-۳۴ ، ۳۷ - ۳۸
محمد بن احمد (ابوعبدالله) : ۱۰۸
محمد بن احمد بن علی بن محمد علقمی (ابو طالب مؤید الدین) ۹۸-۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۶
محمد بن احمدالحاکم (ابوالفضل) ۱۰۸-۱۰۹
محمد بن احمد بن قصاب (مؤید الدین ابوالمظفر) : ۹۵
محمد بن احمد قراریطی : ۸۲
محمد بن افضل‌الدین محمد کرمانی (ضیاء الدین) : ۴۲۷

حان : ٢٦٣، ٢٦٦
قونی حان : ٢٩٠
قیدو حان : ٢٦٢
قیصر : ١٥٤ - ١٥٥ ، ٣٤٢
قیماز ر . قطب‌الدین

ك

کاوس : ٣٩٠ ، ٤٦٢
کپك میرزا ر . محمد محسن
کرد : ٩٦ ، ٦ ٣
کرك ر . اسمیل حوجانی
کریم‌الشرق ر . تاج‌الدین
کسری : ١٥ - ١٧
کلان ترکش (حواجه) : ٣٦٤ - ٣٦٦
کمال‌الدین ر . علی‌وثابت و محمد حازن و ابو شجاع و ابو عمر و حسین رشیدی و محمودشهاب و محمد شاه و حسین کیرنگی و حسین‌بن قوام‌الدین و عبدالواسع و حسین منصور و محمد
کمال‌الدین حادم : ٨٩
کمال‌الدین حواجه محمود : ٦ ، ٤٦٥
کمال‌الدین و ستجردانی : ٣١٣
کو کلتاش ر . یوسف علی
کیار . اسمعیل
کیا بزرك امید ر . بزرك امید
کیجیك (میرزا) ر . محمدسلطان
کیخاتو خان‌بن اباقاخان : ٢٥٦، ٢٩٩، ٣٠٦ - ٣٠٧، ٣١١، ٣١٦
کیخسرو : ٥٤٨
کیقباد : ٤٥٨

گ

گبری (زمزمهٔ) : ٦٢
گوهر شاد بیگم آغا : ٣٥٠
گلك ر . شمس‌الدین
گیوك حان : ٣٥٩

ل

لاتینی : ١٣٣
لبیدبن ابی ربیع : ٢٩٩
لرکوچك : ١٦٦
لوط (قوم) : ٢٠٨
لیث بن ابی رقیه : ٢٠

م

مأمون ر . عبدالله المأمون
مبارزالدین ر . محمد مظفر ومحمد ولی بیك
المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر : ٢٤ ، ٨٠ ، ٨٢
المتوکل علی‌الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم : ٢٤ ، ٦٨ ، ٧٠-٧١، ٧٥
مثرود یطوس : ١٣٣
مجاهدالدین : ١٠٣
مجدالدولة‌بن فخرالدوله : ١١٦ ، ١٢١ ، ١٢٨
مجدالدین ر . اثیر و محمد بن غیاث‌الدین

فضل بن سهل : ٦١ - ٦٨
فضل بن مروان : ٦٨ - ٧٠
فضل بن یحیی برمکی : ٤١، ٤٠، ٤٨، ٥٣، ٥٥
فغفوری : ٤١٥
فولادستون بن ابی کالیجار (ابو منصور) ١١٦، ١٢٣
فیروزشاه (امیر جلال الدین) : ٣٦٠، ٣٦٢ - ٣٦٣

ق

قا آن : ٢٥٩، ٢٦٣ - ٢٦٦
قابض ر. احمد قابض
قابوس وشمگیر : ١١٠ - ١١١، ١٢٧ - ١٢٨، ٤٥٢
القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر : ٢٤، ٨٢
قارون : ١٨٥
قاسم (میرزا) : ٣٦٦
قاسم بن عبیدالله : ٧٥
قامان : ٢٨٢
القاهر بالله ابومنصور محمد بن المعتضد ٢٤، ٧٨ - ٧٩، ٨١
قاوردبن جغر بیك : ١٧١
القائم بامرالله ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله : ٢٤، ٨٢ - ٨٦
قراتکین : ١٨٥
قراجار نویان : ٣٣٨
قراسنقر (امیرك) : ٢١٣
قراقوش (بهاءالدین) : ٢٢٧
قریشی : ٤٠٥
قسطمطین رومی : ٦٧
قطب (سید) : ٣١٤
قطب الدین ر. محمد حوارزمشاه و محمد بن تکش و سلیمانشاه و محمود بن امیر محمد و تیمور گورکان و طاوس سمنانی
قطب الدین (ملك) : ٢٤
قطب الدین رازی : ٣٢٦
قطب الدین قیماز : ٩٤
قعقاع بن الجلیل : ٢٠
قعقاع بن عیسی : ٢٣
قماج (امیر) : ١٩١، ١٩٤ قمی : ٩٩
قمبر میرزا : ٥٤١
قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاءالدوله : ١١٦
قوام الدین ر. ابوالقاسم و محمد صاحب عیار
قوام الدین بن قوام الدین ابوالقاسم : ٢١٩
قوام الدین نظام الملك بن شهاب الدین اسمعیل حوافی : ٤٠٣، ٤١٨ - ٤٢٣، ٤٢٥ - ٤٣٣، ٤٣٥ - ٤٣٧،

عمدالملك بن شمس الدين صاين ٢٤٣
عميد الملك كندرى ر. ابو نصر
عون الدين ر. يحيى بن هبيره
عين القضاه همدانى : ٥٠٠

غ

غازان ر. محمود
غلب بن اسود مسعودى : ٦٧
غانجى ر. معين الدين
غر : ٣٠٦
غزالى (حجت الاسلام امام) : ١٠
غزنوى [سلاطين] : ١٣٦
غور سانجى بن قطب الدين محمد
حوار رم شاه [سلطان ركن الدين] : ٢٣٠
غياث الدين ر. پيرامشاه و على بردى
و حاجى خراسانى و محمود بن
قطب الدين و محمد بن رشيد الدين
و محمد عليشاهى و سالار سمنانى
و بايسنغر بن شاهرخ و پيراحمد و
احمد بن نظام الدين و محمد دهدار
و منصور شبانكاره و ميكال
غياث الدين بن همام الدين خوند
امير : ٧

ف

فارسى باستان : ١٣٣
الفايز بنصر الله بن الظافر بامر الله :
٢٢٣ ، ٢٢٥
فايق : ١١١ ، ١١٥ ، ١٣٧
فتح الدين : ١٠٣
فتح بن خاقان : ٧٠-٧١
فخر الدوله (ابو نصر محمد بن جهير
موصلى) : ٨٤ - ٨٧ ، ٨٩
فخر الدوله بن ركن الدولة ديلمى :
١١٠ - ١١١ ، ١١٣ ، ١١٥ -
١١٧ ، ١١٩ - ١٢١
فخر الدوله يهود : ٢٩٩
فخر الدين ر. طغان و طاهر و على
خندى و محمد
فخر الدين مستوفى : ٣٩٢
فخر الملك ر. مظفر
فخر الملك : ١٢٢
فدائيان : ١٦٢، ١٦٦، ١٧٨-١٧٩،
١٨٨، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٧، ٢٢٣-
٢٢٤ ، ٢٣١
فرح ديلمى : ٦
فرخزادبن مسعود غزنوى : ١٣٧، ١٣٦
فردوسى ر. طوسى (شاعر)
فرس : ٣٥
فرهاد : ٣٨٦
فصيح الدين ر. محمد خوافى
فضل الله طبيب همدانى (رشيد الدين
٣١٣ - ٣٢١ ، ٣٢٨
فضل بن احمد اسفرائنى (ابو العباس
١٣٧ - ١٤٠
فضل بن المستظهر ر. المسترشد بالله
فضل بن المقتدر ر. المطيع لله
فضل بن جعفر بن
(ابو الفتح) : ٦١
فضل بن ربيع : ٥٧

علی بن محمد با یربدر. پیرعلی
علی بن محمود (شمس الدین) :
١٩٩ ، ٢٠٣
علی بن مسعودعربوی : ١٣٧، ١٤٥
علی بن منصور آل مظفر : ٢٤٥
علی بن موسی الرضا : ٦٥- ٦٦، ١٩١
علی بن میرزا سلطان محمود (میرزا
سلطان) : ١٦٤٠
علی بن هبة الله بخاری (جلال الدین)
: ٩٥
علی بن یعقوب : ٣٠
علی بهادر : ١٠٥
علی پادشاه [امیر] : ٣٣٠-٣٣٣
علی جبیدی [شرف الملك فخر الدین]
: ٢٣٤ - ٢٣٥
علی حویشاوند [امیر] : ١٤٠
علی حیری [امیر] : ٢٠٠ - ٢٠٢
علی دکره السلام ر. حسن بن محمد
علی سمنانی [خواجه شمس الدین]
: ٣٤١ ، ٣٥٥ ، ٣٦١
علی سمیرمی [کمال الدین] : ٢٠٦-
٢٠٧
علیشاه جیلانی [تاج الدین] :
٣١٧ - ٣١٨ ، ٣٢٠-٣٢٢، ٣٣٧
علی شقایی [امیر علاء الدین] : ٣٤٨،
٣٥٨ - ٣٦١
علیشیر نوائی [امیر نظام الدین] : ٣٩٧
٣٩٨ ، ٤٠٤ - ٤٠٥ ، ٤٠٨،
٤١٨ ، ٤٢٦ ، ٤٣٤ - ٤٣٦
علی صابی [علاء الدین] : ١٧،
٤٠٠ ، ٤١٨ - ٤١٩
علی قهستانی (علاء الدین) :
٣٧٢ - ٣٧٣
علی میکال [علاء الدین] : ٤٠٢
علی یزدی [سید غیاث الدین] :
٢٤٢ - ٢٤٤
عماد الاسلام بن محمد عتیق الله [خواجه]
: ٤١٣ ، ٤٣٠ ، ٤٣٢ ، ٤٣٣
عماد الدوله ر. علی بن و ٠
عماد الدین ر. ابو البرکات و محمود
کرمانی و احمد بن محمد آل مظفر
و مسعود سمنانی و محمود جاندی
عمر بن زین العابدین : ٣٦
عمر بن سهلان ساوجی : ١٩٦
عمر بن عبد العزیز بن مروان :
١٩ - ٢٠
عمر بن محمد بن عبد الملك زیات :
٧٣ - ٧٥
عمر بن میرزا میرانشاه (میرزا) :
٣٣٩ ، ٣٤٣
عمر بیك (امیر) : ٤٥٠
عمر حیام : ١٦٩ - ١٧١
عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید (میرزا)
: ٣٤٠
عمر مشی (حاجی) : ٢٥١
عمرو بن لیث : ٣٢
عمید الدوله ر. محمد بن سلمه و محمد
ابن فخر الدوله
عمید الدین ر. اسعد

عزالدین کاشانی : ۲۲۰
عزالملك بن مجدالدین یزدجردی : ۲۱۳ - ۲۱۴
عزالملك بن نظام الملك : ۱۷۸
عزیز الحضرت ر. اسمعیل
العزیز بالله بن المعز لدین الله : ۲۲۳
عزیز مصر : ۲۰۵
عضدالدولة بن رکن الدوله : ۱۱۶ - ۱۱۸
عضد الدین ر. سعد بن ابوبکر
عضدالدین ایجی : ۳۲۶
عضد الدین بن رئیس الروساء : ۹۳ - ۹۴
عطار ر. ظهیرالدین ابوبکر عطار
عطاش ر. احمد
عطا ملك ر. علاءالدین
عقیلی ر. ابوالحسین
علاءالدولة بن کاکویه (ابو جعفر) : ۱۳۰ - ۱۳۵
علاء الدولة بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ (میرزا) : ۳۳۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۴
علاءالدین ر. محمد و علی شقانی و محمد بن جلال الدین و علی قهستانی وعلی صانعی و علی میکال
علاءالدین (خواجه) : ۳۴۸
علاءالدین عطاملك جوینی : ۲۶۹ ،
علوی و علویان : ۳۱ ، ۶۵ ، ۱۰۵ ، ۲۲۷
علی (پدرحسن صباح) : ۱۶۹
علی (خواجه صاین الدین) : ۴۵۳ - ۴۵۴
علی یار : ۲۰۷ ، ۲۱۸
علی بالیجه (شمس الدین) : ۳۶۰ - ۳۱۶ ، ۳۶۴
علی بن ابی طالب : ۲۶
علی بن احمد بن البیضائی (ابوالفضل) : ۹۷
علی بن اسحق طوسی : ۱۵۰
علی بن المعتضد ر. المکتفی بالله
علی بن امیرخواجه (خواجه) : ۳۶۴
علی بن بویه (عمادالدوله) : ۱۱۵
علی بن حسین : ۸۵
علی بن حسین بن احمد بن محمد بن عمر بن مسلمه : ۸۲
علی بن رجاء (شرف الدین) : ۲۰۹
علی بن سعدالدین مسعود (نظام الملك صدرالدین) : ۲۳۲ - ۲۳۳
علی بن صاعد (امام زین العابدین) : ۳۰۵
علی زطراد زینبو (ابوالقاسم) : ۹۲
علی بن عیسی جراح : ۷۶ ، ۷۸
علی بن مامون بن محمد خوارزمشاه : ۱۲۶
علی بن محمد الفرات (ابوالحسن)

۵۷،۳۴ - ۵۸ ، ۶۰ - ۶۸
عبدالله انصاری (ابو اسمعیل) : ۳۹۶، ۴۴۰
عبدالله بکاول (شیخ) : ۴۵۰
عبدالله بن القادر بالله ر. القائم بامر الله
عبدالله بن المستنصر ر. المستعصم بالله
عبدالله بن المکتفی ر. المستکفی بالله
عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب : ۲۶
عبدالله بن سینا : ۱۲۴
عبدالله بن عباس : ۱۲، ۲۳
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس (ابو العباس سفاح) : ۲۱، ۲۳ ، ۲۵ - ۲۷، ۳۷
عبدالله بن مالك خزاعی : ۳۹-۴۱
عبدالله بن معتز : ۷۶
عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ (میرزا) : ۳۳۹
عبدالله بن یحیی کاتب : ۷۳
عبدالله عزیر : ۱۱۲-۱۱۴
عبدالله مروارید کرمانی (شهاب الدین) : ۳۹۶
عبدالله کیرنگی : ۳۹۱
عبد الملك بن صالحی هاشمی : ۴۲ - ۴۵
عبدالملك بن قوام الدین نظام الملك خوافی (رشید الدین) : ۴۲۴، ۴۳۱
عبدالملك بن مروان : ۱۹ - ۲۰، ۳۵
عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی : ۱۰۷
عبدالملك بن نوح سامانی : ۱۰۷، ۱۰۹
عبدالملك جوینی (امام الحرمین) : ۶۷
عبدالملك ندیم جعفر بن یحیی ۴۲ - ۴۳
عبدالمؤمن (صفی الدین) : ۲۷۰
عبدالواسع (کمال الدین) : ۴۲۴-۴۲۵
عبد مناف : ۴۳۶
عبیدالله بن سلیمان بن وهب : ۷۳-۷۵
عبیدالله بن محمد خاقانی (ابو القاسم) : ۷۷
عبیدالله بن یحیی بن خاقان : ۷۲
عبیدالله کوذانی (ابو القاسم) : ۸۰-۸۱
عتبی ر. ابو جعفر و ابو الحسین
عتیق الله ر. محمد
عتیق الله (حمید الدین) : ۴۴۴
عتیقی ر. جلال الدین
عثمان بن نظام الملك (شمس الدین) : ۱۸۳ ، ۲۰۸ - ۲۰۹
عجم : ۱۱۲ ، ۱۵۷
عراقی (دینار) : ۳۲۷
عرب : ۶۵ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۹۶، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۷۰، ۱۷۳ ، ۲۵۶ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ، ۳۷۷
عربی (اسب) : ۳۲۱
عزالدین اصفهانی : ۳۰۴-۳۰۵

سلجوق بن دقاق : ۱۱ ، ۸۵ ، ۱۴۸ - ۱۴۹
طوسی (شاعر) : ۴۱۳
طوغان : ۳۰۰
طی : ۳۰۵

ظ

الظافر بالله بن الحافظ : ۲۲۳ - ۲۲۵
الظاهر بامرالله ابوالنصر محمد بن الناصر : ۲۵ ، ۹۷
الظاهرلدین الله بن الحاکم : ۲۲۳
ظهیرالدین ر. محمد بن ابوالحسن و ابراهیم صواب ومحمد بن حسین و منصور بن ابوالقاسم
ظهیرالدین ابوبکرعطار : ۹۴-۹۵

ع

عادل اختاچی : ۳۳۵
العاضدلدین الله بن الفایز بنصرالله : ۲۲۳ ، ۲۲۵ - ۲۲۸
عالم : ۲۱
عالیه (دختر هرون الرشید) : ۴۴
عباس ر. آل عباس و بنی عباس
عباس (وزیر الظاهربالله) : ۲۲۴-۲۲۵
عباس بن حسن : ۷۵-۷۶
عباسه : ۴۹ - ۵۰
عباسیان : ۲۱-۲۲، ۲۶، ۳۶، ۷۵، ۱۰۵، ۲۰۳ ر. آل عباس وبنی عباس
عبدالجلیل دهستانی : ۹۰
عبدالحمید ر. الحافظلدین الله
عبدالحمید : ۲۲-۲۳
عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد: ۱۴۷
عبدالحمیدبن خواجه حاجی محمود کرمانی (برهان الدین) : ۳۷۱-۳۸۰، ۳۳
عبدالحی (خواجه) : ۳۳۴-۳۳۶
عبدالرحمن (شیخ) : ۲۸۲-۲۸۳
عبدالرحمن بن عیسی جراح : ۸۱
عبدالرحمن بن مستعصم : ۱۰۴
عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۴۱۱
عبدالرحمن فارسی : ۱۱۲
عبدالرزاق (امیر) : ۳۳۲
عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی : ۱۴۵
عبدالرزاق طوسی (شهاب الاسلام) : ۱۸۹ - ۱۹۰ ، ۱۹۶-۱۹۷
عبدالرشید بن مسعودغزنوی: ۱۳۷، ۱۴۵ - ۱۴۶
عبدالصمد (فقیه) : ۱۶۹
عبدالعزیز (خواجه) : ۴۳۲
عبدالقادر گوینده (خواجه) : ۳۵۹
عبدالکریم ر. الطایع لله
عبداللطیف بن میرزا الغ بك (میرزا) : ۳۳۹ ، ۳۵۵
عبدالله ر. المقتدی بالله
عبدالله اخطب : ۳۹۰ - ۳۹۳
عبدالله المامون بن هارون الرشید

صاین‌الدین ر. علی
صاین‌سمنانی (قاسم) : ٣١٤
صاین قاضی (شمس‌الدین) : ٢٤٠ - ٢٤٤ ، ٢٤٦
صباح حمیری : ٧٠
صخر مارد (عفریت) : ١٣ - ١٤
صدرالدین ر. محمد بن فخرالملك
و علی بن سعدالدین و محمد اناری
و احمد حالدی
صدرالدین حجندی : ١٨٣
صدرجهان ر. احمد حلدی زنجانی
صدقه (جلال‌الدین ابوعلی) : ٩٢
صدقه (سیف‌الدین) : ٩٠
صفاریه : ١٠٧
صفی‌الدین ر. عبدالمؤمن
صفی‌الدین بن عبدالقادر کوینده : ٣٥٩
صفی‌الملك ر. ابوالمکارم
صفی امیرالمؤمنین : ٨٨
صفین‌احول : ٣٠
صلاح الدین ر. یوسف
صلاح کرمانی (رکن‌الدین) : ٢٣٧ .
صمصام‌الدولة بن عضدالدوله : ١١٦
صوفی ر. محمد صوفی
ضیاء الدین سمنانی (امیر) . ٢٣٣ ، ٣٩٥
ضیاءالملك ر. احمد و محمد بن مودود

ط

طاوس سمنانی (قطب الدین) : ٣٧٧ - ٣٨٤ ، ٣٨٦ - ٣٩٠
طاهر بن فخرالملك بن نظام‌الملك (ناصرالدین) : ٢٠٦
طاهر بن معین‌الدین کاشی (فخرالدین) : ٢١١ - ٢١٩
طاهر دوالمنین : ٥٨ ، ٦٣
طاهر مستوفی : ١٣٤ - ١٣٥
طاهریه : ١٠٧
الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله : ٢٤
طباطبا : ٦٤
طغا تیمورخان ساتی بیك‌بن سلطان محمد خدا بنده : ٢٥٧ ، ٣٣٢
طغاجار نوئین : ٢٩٨ ، ٣٠٤ - ٣٠٦
طغان بیك (امیرفخرالدین) : ١٩٣ ، ١٩٥
طغرل بن ارسلان سلجوقی : ١٤٨ ، ٢٢٠ ، ٢٣٢
طغرل بن سنقر (ظهیرالدین) : ٢٣

۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۹۲ ، ۴۴۵
شاهك : ۵۸ ، ۶۰-۶۱
شاه محمود ر. محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر
شجاع‌الدین ر. محمد برندق
شجاع‌الدین (امیر) : ۴۵۰
شجاع بن امیرمحمد(شاه) : ۲۴۶-۲۵۴
شرف‌الدوله ر. شیرزیل
شرف‌الدین ر. ابوطاهر وهرون جوینی و علی و انوشیروان و محمد بن ابوالفتح وحاجی وابو جعفر بن احمد
شرف الملك ر. علی جنبدی
شریف ر. محمد نسوی
ششتری (اطلس) : ۲۷۶
شمس‌الدولة بن فخرالدوله: ۱۲۹-۱۳۰
شمس‌الدولة یهود : ۲۹۹، ۳۰۲
شمس‌الدین ر. عثمان وصاین قاضی و محمد صاحبدیوان ومحمد جوینی و زکریا و علی سمنانی و محمد ابن غیاث‌الدین سیدی احمد و علی بالیچه و محمد بخاری و محمد بن سیدی احمد ومحمدومحمدمر وارید و علی وابوالنجیب و ایلد گز واحمد
شمس‌الدین گیلك : ۲۲۹
شهاب‌الاسلام ر. عبدالرزاق
شهاب‌الدین ر. ثقة الحامدی ومسعود و عبدالله مروارید واسماعیل خوافی
شهاب الدین اسفراینی : ۹۳
شیخ‌المشایخ ر. محمود
شیر حاجی (امیر) : ۳۰۶
شیر زیل بن عضدالدوله (شرف‌الدوله ابو الفوارس) : ۱۱۶
شیرکوه (اسدالدین) : ۲۲۶-۲۲۷
شیعه : ۹۹

ص

صاحب ر. حسام‌الدین
صاحب السیف والقلم : ۲۸۸
صاحب بن عباد ر. اسمعیل
صاحبدیوان ر. محمد صاحبدیوان
صاحب عادل : ۱۲۳
صاحب‌قران (تیمور گورکان) : ۳۴۲ - ۳۴۴ ، ۳۰۲ ، ۳۷۲
صاحبقران (سلطان حسین بایقرا) : ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴-۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ - ۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۱۰ - ۴۱۱ ، ۴۱۵ ، ۴۱۸ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ - ۴۳۱ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ - ۴۳۷ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ - ۴۴۳ ، ۴۴۶ - ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱ - ۴۵۲ ، ۴۵۴ - ۴۵۵
صاعد بن مخلد : ۷۲
صالح (ابوبکر) : ۱۴۶
صالح (ملك) (وزیرالفایز بنصرالله): ۲۲۵ - ۲۲۶
صالح بن منصور(صالح مسکین): ۲۷
صانعی ر. علی صانعی
صاین (رکن‌الدین) : ۳۳۳ [illegible]

۱۴۷ ، ۱۴۹ - ۱۵۰ ، ۱۸۲ ،
۲۲۲ ، ۲۳۱
سلطان احمد : ر. احمد بن میرزا سلطان ابو سعید
سلطان‌الدوله بن بهاء الدوله : ۱۱۶ ،
۱۲۱ - ۱۲۳
سلطان‌حسین ر. حسین بن‌میرزامنصور
سلطان دیلمی : ۱۱۵
سلطان علی ر. علی بن میرزاسلطان محمود
سلطان محمد ر. محمد بن میرزا بایسنقر و محمدبن میرزا سلطان ابوسعید
سلطان مسعود ر. مسعود بن میرزا سلطان محمود
سلطانیه : ۲۹۸ ، ۳۴۳
سلغر : ۲۳۶
سلغریان : ۲۳۶
سلمان‌ساوجی : ۲۵۵ ، ۳۲۶ ، ۳۹۹
سلمه (بنی) : ۲۱۱
سلیمان : ۹ - ۱۴ ، ۱۱۰ ، ۱۹۲ ، ۲۴۹ ، ۳۳۸ ، ۳۵۶ ، ۴۳۸
سلیمان‌امیرالامراء : ۳۳۷ - ۳۳۸
سلیمان بن حسن المخلد : ۸۰
سلیمان بن سعید : ۲۱
سلیمان بن عبدالملك : ۱۹ - ۲۰ ، ۳۵ - ۳۶
سلیمان بن نعیم : ۲۰
سلیمان‌خان حاکم سمرقند : ۱۵۶
سلیمان‌خان مغول : ۲۵۷ ، ۳۳۳
سلیمانشاه بن محمدسلجوقی : ۴۸ ، ۲۱۷
سلیمانشاه بن‌محمود کمال (قطب‌الدین) : ۲۴۹ - ۲۵۰
سنت (اهل) : ۱۹۸
سنجاق نویان : ۲۸۲-۲۸۳
سنجر بن ملکشاه (معزالدین) : ۱۴۸ ، ۱۷۰ - ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۹۵ ، ۱۹۹ ، ۲۰۴ - ۲۰۷ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳
سندی بن شاهك : ۵۰
سنقر بن مودود سلغری (مظفرالدین) : ۲۳۰-۲۳۷
سنی : ۹۹
سوغونجاق و سوغنجاق و سونجاق : ۱۰۳
سونجاق ر. سنجاق
سیده (مادر مجدالدوله) : ۱۲۱ ، ۱۲۸
سیدی احمد ر. احمدبن نظام‌الدین
سیف‌الدین ر. مظفر شبانکاره
سیف‌الدین تونی (خواجه) : ۳۴۱
سیف‌الدین صدقه : ۸۹ - ۹۰
سیمجور ر. محمد بن ابراهیم و ابوعلی

ش

شاپور : ۱۳۱
شاپور (وزیر العاضدلدین‌الله) : ۲۲۵
شافعی (امام) : ۱۵۰ ، ۱۹۹
شامی (اسب) : ۲۷۶
شاهرخ بن تیمورگورکان (میرزا) : ۳۳۹ ، ۳۴۴ - ۳۴۷ ، ۳۴۹ ،

رشیدالدین ر. فضل‌الله وعبدالملک بن قوام‌الدین
رشیدی (حیدان) ۳
رضی خلیفه : ۱۰۸
رکن‌الدوله ر. حسن بن بویه
رکن‌الدین ر. خورشاه وغورساچی و صلاح کرمانی و حسن بن معین الدین و صابن
رومی : ۲۵۸
رئیس‌الرؤساء : ۸۲-۸۳، ۸۷

ز

زاهد آهوپوش : ۱۳۱
زبیر بن المتوکل ر. المعتز بالله
زکریا (شمس‌الدین) : ۳۳۳، ۳۳۷
زنگی بن مودود (مظفرالدین) : ۲۳
زنگیچهٔ چنگی : ۲۲۴
زین‌الدین ر. علی بن صاعد و محمد خوافی
زین‌الدین کحال : ۲۳۴
زین‌العابدین ر. محمود
زین‌العابدین (سید) : ۴۴۶-۴۴۸
زین‌العابدین بن شاه شجاع (سلطان) ۲۴۶، ۲۴۹
زین‌العابدین جنابدی (سید) : ۳۰۲
زین‌العابدین خجندی (سید) : ۴۴۷

س

ساتی بیک ر. طغا تیمور
سادات ر. حسنی و حسینی
سادات خجند : ۴۴۷
ساسان (بنی) : ۳۸۱
سالکی شاعر : ۳۰۶-۳۰۷
سامانیون : ۱۰۷، ۱۱۳-۱۱۰، ۱۲۰، ۱۰۷-۱۰۱
سبکتکین (ناصرالدین) ۱۱۳-۱۱۴، ۱۳۰-۱۳۷، ۱۳۰، ۱۱۹، ۱۹
ستاره (مادر ابن سینا) : ۱۰۴
ستی خاتون : ۲۰۷
سرانداز : ۳۳۲
سرجون بن منصور رومی : ۲۰
سعادت بن تیمور تاش : ۳۲۴
سعدالدوله بن صفی‌الدین ابهری
یهودی : ۲۹۰-۳۰۵
سعدالدین ر. محمد آوجی و محمد و مسعود بن علی
سعدالدین یزدی : ۲۸۱
سعدالملک آوجی : ۹۱، ۱۸۲-۱۸۴
سعد بن ابوبکر (عضدالدین) : ۲۳۶
سعد بن زنگی (مظفرالدین ابوشجاع) : ۲۳۰-۲۳۱
سعید بن عبدالملک : ۲۱
سعید بن عبدالملک بن سعید بن عبدالملک : ۲۱
سفاح ر. عبدالله بن محمد
سکندر ر. اسکندر
سلجوق : ۱۴۷، ۱۵۰
سلجوقشاه بن سلغرشاه : ۱۳۶
سلجوقشاه (برادر قرا سنقر) ۲۱۳

خسرو شاهی (شیخ) : ۳۴۳
خسرو فیروزبن ابوکالیجار : ۱۹۶
خضر : ۳۸۷
خطائی : ۲۰۶
خطائی (وزیر) : ۲۶۳- ۲۶۶
خطیب ببریری ر. ابو زکریا
خطیر (ابو علی) : ۱۲۱
خطیر الملك ر. ابو منصور
خلفای راشدین : ۱۹
خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بن تیمور گورکان (میرزا) : ۳۳۹
خمار تکین : ۱۰۸
خماری (امیر) : ۳۹۱
خوارزمشاه : ۹۵ - ۹۷ ، ۲۰۹، ۳۳۰
خوارزمشاه ر. علی بن مأمون و محمد و اتسز و ایل ارسلان و تکش و محمد ابن تکش و جلال الدین و میرانشاه و غورسانچی و جهانشاه
خوارزمشاهیان : ۲۲۹ - ۲۳۰
خوارزمی : ۹۶ ، ۲۵۷
خور شاه بن علاء الدین محمد (رکن الدین) ۲۲۸- ۲۲۹
خیام ر. عمر خیام

د و د

داود : ۲ ، ۱۳
داود بن طهمان : ۲۹
داود بن محمود (سلطان) : ۲۰۱
درویش احمد ر. احمد فاضل
دقاق : ۱۴۷
دمشق خواجه : ۳۲۳ - ۳۲۴
دهدار ر. ابوعلی و محمد
دیالمه : ۸۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳
دیلم : ۱۱۹ - ۱۲۱
دیلم بن صبه : ۱۱۵
دیلمیان : ۴۶ ، ۱۱۹
ذوالریاستین : ۶۲ ، ۶۴ - ۶۸

ر

الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد : ۲۴ ، ۹۲
الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر : ۲۴ ، ۷۹ - ۸۱
رافضی : ۹۱
ربیع بن یونس بن محمد (ابوالفضل) : ۲۸
رجاء بن ابوضحاك : ۶۶
رزق الله تیمی منشی (ابومحمد) : ۸۹
رشید ر. هرون الرشید

حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایسنغر بن میرزا عمر شیخ بن تیمور گورکان (ابوالغازی میرزا سلطان) : ۵ ، ۳۶۰ ، ۳۷۰ ، ۳۷۸ - ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ - ۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۰۱ ، ۴۱۵ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴ ، ۴۳۲ ، ۴۴۱ ، ۴۵۳ ، ۴۵ ع
ر. صاحب قران
حسین بن میکال (ابوالفضل) : ۱۲۶ ، ۱۲۸
حسین بهادر خان (سلطان) : ۵
حسین جلایر (سلطان) ، ۳۳۳ ، ۳۳۸
حسین چوپانی (امیربیر) : ۲۴۰ ، ۲۴۲
حسین رشیدی (امیر کمال الدین) : ۲۴۸
حسین شاهکاره (معزالدین) : ۴۳۶
حسین کرت (ملك) : ۴۴۵
حسین کیرنگی (کمال الدین) : ۳۹۰
حسین منصور (کمال الدین) : ۴۴۲ - ۴۴۳
حسین منصور حلاج : ۷۷
حسینی (سادات) : ۲۹
حفص ر. ابو سلمه بن سلیمان الحلال
حفص بن دوبت : ۳۰
حمد الله مستوفی قزوینی : ۱۲۲۶
حمیدالدین ر. عتیق الله
حمیدالدین عارض : ۲۰۳
حمید بن قحطبه : ۲۷

ح

حقان : ۳۴۴ - ۳۴۶ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۳ ، ۴۴۴
حقانی ر. عبیدالله
حلد برمکی : ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۷
حلدبن سلیمان : ۲۹
حلدی ر. محمد حلدی قزوینی
خان : ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ - ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۹۰ - ۲۹۱ ، ۲۹۶ ، ۳۰۸
خداینده ر. ابو سعید و محمد
خسرو شاه : ۴۴۵
خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی : ۱۳۷

حسام‌الدین صاحب : ۲۹۲
حسن ر. نظام‌الملک
حسن بزرگ ر. حسن نویان
حسن بن الحافظ لدین الله : ۲۲۴
حسن بن المستنجد ر. المستضیی بنورالله
حسن بن بویه (رکن‌الدوله) : ۱۱۶ - ۱۱۷
حسن بن سهل : ۶۴ - ۶۸
حسن بن علی (امیر المؤمنین) : ۲۹
حسن بن قحطبه : ۲۵
حسن بن محمد (جلال الدین) : ۲۲۸
حسن بن محمد حسنک میکال (ابو علی) : ۱۴۱ - ۱۴۴
حسن بن محمد علی ذکره‌السلام : ۲۲۸
حسن بن مخلد : ۷۲
حسن بن معین الدین اشرف (شاه رکن‌الدین) : ۲۵۰ - ۲۵۲
حسن بن مهران : ۱۴۵ - ۱۴۶
حسن بن وهب : ۷۴
حسن بیک بهادر (امیر) : ۳۸۸
حسن بیک ترکمن (امیر) : ۳۶۹ - ۳۷۰ ، ۳۷ - ۳۸۰ ، ۳۸۸ ، ۴۴۸
حسن جاندار : ۳۴۴
حسن چوپانی (امیر شیخ) : ۳۳۳ - ۳۳۴
حسن شیخ تیمور (امیر) : ۴۰۱
حسن صباح : ۱۶۶ ، ۱۶۸ - ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ - ۱۷۸ ، ۲۲۸ - ۲۲۶
حسن قورچی (امیر اختیار الدین) : ۲۵۱ ، ۲۵۳ - ۲۵۴
حسنک ر. حسن بن محمد
حسن کوچک (شیخ) ر. حسن چوپانی
حسن میمندی : ۱۳۹
حسن نویان (امیر شیخ) : ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۷
حسنی (سادات) : ۲۹
حسین بن حسن افطس علوی : ۶۵
حسین بن حمدان : ۷۵ - ۷۶
حسین بن قاسم : ۸۱
حسین بن قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی

حلال‌الدین عتیقی : ۳۲۰
جلال‌الدین میکدرتی بن قطب‌الدین محمد حوارزمشاه (سلطان) : ۲۱۰ ، ۲۰۵ ، ۲۶۷ ، ۳۲۳
حلال‌الاسلام : ۳۴۱-۳۴۲
جلایر ر . اقبوغا
حم : ۲۵۵ ، ۳۲۵ ، ۱۴۴ ، ۴۰۱ ، ۴۰۴
حلال‌الدین بن تاج‌الدین علی‌شروانی امیر) : ۳۳۲ — ۳۳۳
جمشید : ۲۶۷
جوبان (امیر) : ۳۱۹ — ۳۲۰ ، ۳۲۳ — ۳۲۴
جوبانیان : ۳۲۳
جوشی : ۲۸۵ - ۲۸۶ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳
جوکی (میرزا) : ۳۶۲-۳۶۳
جوهر حادم (مقرب الدین) : ۱۹۶ ، ۱۹۹ - ۲۰۳
جهانشاه بن ایل ارسلان حواروم شاهی (سلطان) : ۲۳۰
جهانشاه‌ترکمان (میرزا) : ۳۶۹ ، ۳۹۵
جهانگیر برلاس (امیر): ۴۱۱-۴۱۲
جهان ملك : ۳۴۴

ج

چنگیرخان : ۲۳۲ - ۲۳۵ ، ۲۴۵ ، ۲۵۶ - ۲۵۹ ، ۲۸۹ ، ۳۰۱ ، ۳۲۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۸
چنگیرخانی : ۲۵۶
چیکیم : ۲۶۶

ح

حاتم طائی : ۲۳۷ ، ۳۰۵
حاجب بن نعمان (ابوالفضل) : ۸۲
حاجی ر. شیر حاجی
حاجی (حواجه شرف الدین) : ۴۴۵
حاجی حراسانی (غیاث الدین) : ۲۴۵
الحافظ لدین‌الله ابومیمون‌عبدالحمید ابن المستنصربالله : ۲۲۳ - ۲۲۴
الحاکم بامرالله ابو علی منصوربن العزیزبالله : ۲۲۳
حامد بن عباس : ۷۷
حجاج بن فضل بن احمد اسفرایینی : ۱۳۸
حجازی است : ۲۷۶
حریری ر. ابوالقاسم
حسام‌الدوله ر. تاش

تکله بن زنگی (مظفر الدین) : ۲۳۶ - ۲۳۷
تگودار ر. احمد بن هلاکوخان
تمر بالیغ : ۱۴۷
تورانشاه (جلال الدین) ۲۴۶ - ۲۵۱
تورین بوئین : ۳۱۲
تولی خان : ۲۵۶
تهمتن : ۴۶۲
تیمور تاش : ۳۴۴
تیمور گورکان (امیر قطب الدین) : ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ - ۳۴۴ ، ۳۶۲ ، ۳۷۲ ر. صاحبقران

ث

ثابت بن محمد قمی (کمال الدین) : ۲۱۱ ، ۲۱۳ - ۲۱۴
ثابت بن یحیی رازی (ابوعباد) : ۶۸
ثقة الحامدی (شهاب الدین) : ۲۱۷
ثقة الدین ر. ابو جعفر

ج

جامی ر. عبدالرحمن
جاندار ر. حسن
جانی بیک خان : ۳۳۷
جراح بن عبد الملک عبدالله : ۲۳
جراده (کبیر سلیمان) ۱۳۰
جرمای : ۲۴۳ ، ۲۴۷
جعفر ر. ابوسلمه بن سلیمان الخلال
جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین ۲۶
جعفر برمک ۳۴ - ۳۵
جعفر بن المعتصم ر. المتوکل علی الله
جعفر بن المعتضد ر. المقتدر بالله
جعفر بن محمد : ۷۲
جعفر بن هادی : ۳۷ - ۳۸
جعفر بن یحیی برمکی : ۴۱ - ۴۶ ، ۴۶ - ۵۳
جغتای : ۲۵۹
جغر بیک سلجوقی : ۱۵۱
جلال الدوله بن بهاء الدوله : ۱۱۶ ، ۱۲۲ - ۱۲۳
جلال الدین ر. صدقه و حسن بن محمد و تورانشاه و مخلص و فیروز شاه و علی بن هبة الله
جلال الدین ابوالمظفر : ۹۵
جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم در گزینی : ۲۱۵ - ۲۱۷

پ

وران : ۶۸
پیر احمد حوافی (خواجه ضیاء الدین) : ۳۵۲ - ۳۶۱
پیر حسین ر. ح من
پیر علی بن محمد تا برید: ۳۵۹
پیر محمدبن میرزا جهانگیربن تیمور گورکان (میرزا) : ۳۳۹

ت

تاج الدین ر. ابوطالب و محمد ابن عمید الدین و علیشاه جیلانی و محمدبن نصرالله
تاج الدین آوجی : ۳۱۴
تاج الدین شیرازی : ۲۳۷
تاج الدین عراقی : ۲۴۱، ۲۴۶ - ۲۴۷
تاج الدین کریم‌الشرق نیشابوری: ۲۳۳
تاج الدین محمد (خواجه) : ۲۵۲ - ۲۵۶
تاج الملك : ۱۳۰
تاج الملك ابوالغنایم قمی : ۸۸، ۱۶۶ ، ۱۶۸
تازی (اسب) : ۲۷۶
۴۰۱
تاش (حسام الدوله ابوالعباس): ۱۱۰ - ۱۱۳ ، ۱۱۹
تاش فراش : ۱۳۲
تتار : ۱۰۲ - ۱۰۶ ، ۲۲۹
تتش : ۱۷۸
تراکمه ر. ترکمان
ترخانی بیك : ۴۵۶
ترسایان : ۱۱۸
ترك : ۱۲۳ ، ۱۳۰ ، ۱۶۴ ، ۲۵۸ ، ۲۸۲ ، ۳۹۶ ، ۳۶۴ ، ۴۱۷
ترکان خاتون (زن ملکشاه سلجوقی) : ۱۶۵ - ۱۶۶
ترکان خاتون (مادر محمد خوارزمشاه) : ۲۳۳
ترکش ر. کلان ترکش
ترکمان : ۱۴۷ ، ۱۵۷، ۲۳۶، ۲۶۳ ، ۳۸۸ ، ۳۹۵
ترکی (زبان) : ۱۹۱ ، ۲۳۵
تشیع : ۹۹
تصوف (اهل) : ۲۲۰
تغان بیك ر. محمد بن سلیمان
تکش خان بن ایل ارسلان خوارزمشاه : ۹۵ - ۹۷ ، ۲۲۲ ، ۲۳۰

برکیارق بن ملکشاه : ۹۰ ، ۱۴۸ ، ۱۶۵ ، ۱۷۸ - ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۹۵
برلاس : ۳۳۸ ، ۴۱۰ - ۴۱۱
برمك : ۳۴ - ۳۶
برمکیان : ۳۴ ، ۳۹ ، ۵۰ ، ۵۳ - ۵۴ ، ۵۶ - ۵۷ ، ۳۹۷
برندق ر. محمد برندق
برهان الدین (خواجه) : ۳۰۷
برهان الدین ر. عبدالحمید کرمانی
بزرجمهر : ۸ - ۱۵ ، ۱۱
بزرك امید (کیا) : ۲۲۸ - ۲۲۹
بساسیری : ۸۲ - ۸۴
بغرا خان : ۱۱۳
بکتوزون : ۱۱۵
بکیر بن سماخ لخمی : ۲۳
بلعمی ر. ابوالفضل و ابو علی
بلغور : ۷۱
بلقیس : ۹ - ۱۰ ، ۲۵۵
بلکاتکین : ۲۲۹ - ۲۳۰
بناکتی : ۷۱
بنی اسرائیل ر. اسرائیل
بنی امیه : ۱۸ - ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۵ - ۳۶
بنی عباس : ۲۲ - ۲۳ ، ۴۰
بنی فاطمه : ۴۰
بنی مروان : ۱۷
بنی هاشم : ۳۸ ، ۴۰
بوراره (آتابك) : ۲۱۴
بوقا : ۲۱۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ و ۲۹۷
بوقا الصغیر : ۷۱
بویه (ابوشجاع) : ۱۱۵ ، ۱۱۹
بویه (آل) : ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲
بهاءالدوله ر. ابونصر بن عضدالدوله
بهاءالدین ر. قراقوش و محمد جوینی و محمد بن شمس الدین
بهرام چوبین : ۱۰۷
بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم : ۱۳۷ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸
بهرام گور : ۱۱۵ ، ۳۸۱
بهرامی (خانواده) : ۳۸۱
بهلول بن تیا تیمور : ۳۴۴
بیان شکور جی : ۲۹۷
بیرامشاه بن قطب الدین محمد خوارزم شاه (غیاث الدین) : ۲۳۰
بیهقی ملك حاج : ۳۳۷

ابوری(حکیم) : ۱۶۱ ، ۴۶۲
ابوشیروان(ساسانی) : ۱۵ - ۱۸، ۲۹۰
ابوشیروان بن خالد کاشی(شرف‌الدین) ۱۵۱ ، ۲۱۰ - ۲۱۱
ابوشیروان خان : ۲۵۷ ، ۳۳۴
اوذوق : ۲۸۶
اوکتای قاآن : ۲۵۹
اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ جلایر (سلطان) : ۲۵۳ - ۲۵۴، ۳۳۳ ، ۳۳۷-۳۳۸
ایاز(امیر) : ۱۹۵ ، ۲۱۵
ابغر (اسب) : ۹۸
ابل ارسلان بن اسبر خوارزمشاه : ۲۳۰
ایلخان و ایلخانی : ۲۶۹، ۲۷۶ ، ۲۸۰ ، ۲۸۶، ۲۹۶ -۲۹۸ -۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵ -۳۰۷ ، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۶
ایلدرم ر.بایزید
ایلدگز (اتابک شمس‌الدین) : ۲۱۸
ایلک : ۱۵۶

ب

بابربن میرزا بایسنغر (میرزا ابوالقاسم): ۳۳۹، ۳۵۶ ، ۳۶۴، ۳۸۱ -۳۸۳
بابر بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید (میرزا) : ۳۴۰
باعر : ۷۱
باقر ر. محمد باقر
بالیجه(خانواده): ۳۸۱
بایجو باشلیغ : ۱۰۳
بایدوخان بن طرغای بن هلاکوخان. ۲۵۶، ۳۰۷ - ۳۰۹ ، ۳۱۳
بایسنغر بن شاهرخ بورکان (میرزا غیاث‌الدین) :۳۴۷ - ۳۴۸، ۳۵۰ ، ۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۶۴
بایسنغربن میرزا سلطان محمود(میرزا): ۳۴۰ ، ۳۴۵
بایزیدعثمان(ایلدرم) :۳۴۲، ۳۴۴
بجکم ماکانی : ۷۹
بحری فراش : ۳۳۵
بختیار سمنانی (نظام‌الدین) : ۳۹۴
بدرالدین(امیر) : ۴۰۳
بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین (میرزا) : ۳۴۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۸ - ۴۳۹، ۴۴۷ - ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵
برانی‌خان : ۲۵۹ ، ۲۶۱ - ۲۶۲
برامکه : ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۸ -۵۰، ۵۶ ، ۳۲۷
براقوش ر. محمود

اسمعیل بن عباد : ۱۱۸-۱۲۱ ، ۳۰۵
اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین : ۱۳۶
اسمعیل حوافی (شهاب‌الدین) : ۴۱۸
اسمعیل حوحانی کرك : ۳۷۷
اسمعیل رودباری (کیا) : ۲۳۴-۲۳۵
اسمعیل زاهد : ۱۲۴
اسمعیلیه : ۱۷۷ ، ۱۹۸، ۲۲۲- ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ - ۲۲۹
اشرف (ملك) : ۲۴۰ - ۲۴۱ ، ۳۳۴ - ۳۳۷
اشرف (سیدمعین‌الدین) : ۳۵۲
اشرف الدین ر. محمدبن فخرالدوله
اشرف الوزراء : ۸۳
اشکانی : ۱۳۳
اعراب ر. عرب
افسك ترکمان : ۲۶۲
افضل‌الدین ر. محمد
افضل امیرالجیوش : ۲۲۳
افغانی : ۲۴۳ ، ۲۴۷
افلاطون : ۲۹۹ ، ۳۱۵
اقبوقاء جلایر (امیر) : ۳۳۳
اقلیدس : ۱۲۴ ، ۱۳۵
اکراد ر. کرد
ارسلان بن جغر بیك بن داود
ابن میکائیل بن سلجوق : ۸۵ - ۸۶ ، ۱۴۸ - ۱۴۹ ، ۱۵۱-۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۷۰ - ۱۷۱
البتکین : ۱۳۶
التون ارعون : ۴۵۰
التونتاش : ۱۴۰ ، ۱۴۴
الحایبو ر. محمد حدابنده
الغ بیك بن میرزاسلطان ابوسعید (میرزا) : ۳۴۰
الغ بیك بن میرزاشاهرخ (پررا) : ۳۳۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۲ - ۳۶۳ ، ۲۷۳ - ۲۷۵
الغو بسرهٔ جغتای : ۲۵۹
الیاس قلندر (مولانا) : ۳۳۷
الیناق : ۲۸۸ - ۲۹۰
امام الحرمین ر. عبدالملك
امام الدین قروینی (ملك) : ۲۹۱
امام الزمان ر. محمد شیبانی خان
امیر بن علی بار (امیر) : ۲۱۸
امیر سمرقندی : ۳۷۷
امین ر. محمد امین
امین‌الدوله : ۸۳
امین‌الدولة القاهره : ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۰
امین الدین ر. محمود
امین الدین کازرونی : ۲۳۷
امیه ر. بن امیه
انجو ر. محمود

(ابو سعید): ۱۶۱
احمد بن میرزا سلطان ابو سعید (میرزاسلطان) : ۳۴۰، ۴۱۲
احمد بن میمون : ۸۲
احمدبن نظام‌الدین احمدابدحودی (حواجه عیاث‌الدین‌سیدی): ۳۵۷ — ۳۵۸
احمد بن نظام‌الملك(ضیاءالملك) : ۱۸۵ - ۱۸۶
احمدبن هلاکو خان نگودار(سلطان) : ۲۵۶، ۲۸۱ - ۲۸۲ ، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۷ - ۲۹۰
احمد بن یوسف : ۶۸
احمد جلایر(سلطان) : ۳۳۸
احمد خالدی زنجانی صدر جهان (صدرالدین): ۳۰۵- ۳۱۰، ۳۱۲- ۳۱۳ ، ۳۱۶
احمد خوافی ره بیر احمد
احمدقابض(خواجه‌درویش): ۴۵۳— ۴۵۴
اختیار الدین ر. حسن
اختیار الدین (قلعة) : ۴۱۲، ۴۳۱
اخربیك : ۱۸۱
احطب ر. عبدالله
اخی جوق : ۳۳۷
ادریس : ۱۰۹
ارپا خان : ۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱
اردوقیا : ۲۹۷ - ۲۹۸
ارسطو : ۱۲۹ ، ۳۱۵
ارسلان بن طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۱۸ - ۲۲۰
ارسلان شاه بن مسعودبن ابراهیم : ۱۳۷ ، ۱۴۷
ارغوش(امیر) : ۱۸۸
ارغون خان بن ابافاخان : ۲۵۶، ۲۷۴ - ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۳۸۵ - ۲۹۳ ، ۲۹۵ - ۲۹۹ ، ۳۰۱ - ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۶
اروق : ۲۹۷
اریق بوکا بن تولی خان : ۲۵۷
اسامة بن زید : ۲۱
اسحق سامانی : ۱۰۸
اسحق موصلی : ۴۲ ، ۴۴
اسدالدین ر. شیر کوه
اسرائیل (بنی) : ۹ ، ۱۴
اسعد (عمیدالدین ابونصر) : ۲۳۷- ۲۳۹
اسکندر : ۲۹۴
اسکندر بن میرزا عمر بن تیمور گورکان(میرزا) : ۳۳۹
اسمعیل(خواجه مجدالدین) : ۳۷۰
اسمعیل (ناصح الملوك‌عزیز الحضرة ابوطاهر) : ۱۹۴- ۱۹۵
اسمعیل بن احمد سامانی : ۱۰۷- ۱۰۸
اسمعیل بن جعفرالصادق : ۲۲۲

اتر : ۱۷۹
اتراك ر. ترك
اتسز بن قطب الدين محمد خوارزم شاه : ۲۳۰
اثير (مجدالدين): ۲۷۳ - ۲۷۴ ، ۲۸۰
احمد(شمس الدين): ۹۸
احمد (پير خواجه ابوالوليد): ۳۵۸
احمد (خواجه نظام الدين) ۴۴۸- ۴۵۱
احمد بن ابى خالد : ۶۸
احمد بن ابى داود : ۷۰
احمد بن اسحق ر. القادر بالله
احمد بن اسرائيل : ۷۲
احمد بن اسمعيل سامانى : ۱۰۷- ۱۰۸
احمد بن افضل(ابو على) : ۲۲۳- ۲۲۴
احمد بن المتوكل ر. المعتمد على الله
احمد بن المستضيئ ر. الناصر لدين الله
احمد بن المقتدر ر. المستظهر بالله
احمد بنا كتى امير : ۲۶۳ -۲۶۷
احمد بن بويه (معزالدوله) : ۱۱۶ - ۱۱۸
احمد بن حسن ميمندى : ۱۳۹ - ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴
احمد بن خصيب قاسمى : ۷۱ -۷۲
احمد بن داود(نظام الدين) : ۳۴۸، ۳۵۲ - ۳۵۳
احمد بن صالح بن شير زاد :۷۲
احمد بن عبدالصمد شيرازى(ابونصر) : ۱۴۲،۱۴۴
احمد بن عبدالله : ۸۱
احمد بن عبدالملك عطاش:۱۸۳ - ۱۸۴
احمد بن عبيدالله اصبهانى : ۸۲
احمد بن عبيدالله خصيبى(ابوالعباس) : ۷۷ - ۷۸
احمد بن فضل بن عبد الرحمن سامرى : ۸۲
احمد بن محمد المعتصم ر. المستعين بالله
احمد بن محمد آل مظفر(سلطان عمادالدين) : ۲۴۶
احمد بن محمد بن ميمون(ابوالخير) : ۸۲
احمد بن محمد بن ناقد(نصيرالدين ابوالازهر) : ۹۸
احمد بن محمد صوفى نيشابورى

والمقتفی لامرالله
ابو عبدالله بن محمدبن علی مصنف
بقصاب (مؤیدالدین) : ۹۵ - ۹۷
ابو عبدالله باهلی ۱۱۴
ابو عبید (فقیه) : ۱۰۹ - ۱۱۰
ابو عمرابهری (کمال الدین) : ۲۰۹
- ۲۲۰
ابو علی ر. خطیر و صدقه والحاکم
بالله و احمد بن افضل ونظام الملک
و حسن بن محمد و محمد بن
عبیدالله
ابو علی (دهدار) : ۱۱۹
ابو علی لعمی : ۱۱۱ - ۱۱۴
ابو علی بن حمویه اصفهانی : ۱۲۱
ابو علی بن سینا : ۱۲۴ - ۱۳۵
ابو علی بن عطار : ۱۲۰
ابو علی بن ماکولا : ۱۲۳
ابو علی بن محمد بن محتاج :
۱۰۹
ابو علی بن مقله : ۷۸ - ۸۱
ابو علی دامغانی : ۱۱۳
ابو علی سیمجور : ۱۴۱ - ۱۴۲
ابو غالب ر. محمد بن علی
ابو کالیجار ر. مرزبان
ابو محمد ر. رزق الله والمستضیئی
بنور الله والمکتفی بالله
ابو مسلم رازی : ۱۶۹
ابو مسلم مروزی : ۲۵-۲۶، ۲۰
ابو منصور ر. فولادستون والقاهر
بالله والمسترشد بالله
ابو منصور : ۱۳۴ - ۱۳۵
ابو منصور موریانی : ۲۲۰-۲۲۱
ابو نصر یزدی (خطیرالملک) : ۲۰۷
- ۲۰۸
ابو میمون ر. الحافظ لدین الله
ابو نصر ر. احمد بن عبدالصمد
و بهاءالدوله و اسعد و محمد بن
جهیر و نصرالدوله و محمد بن
محمد والظاهر بامرالله
ابو نصر ابو زید : ۱۱۴
ابونصر بن احمد کاشی (معین الدین) :
۱۱۴ - ۱۹۸
ابونصر بن عضدالدوله (بهاءالدوله) :
۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۹
ابو نصر عراق : ۱۲۶
ابو نصر کندری (عمیدالملک) : ۸۳
، ۱۱۸ - ۱۴۹ ، ۱۵۳
ابو نصر موصلی مستوفی : ۸۹
ابو هاشم همدانی (سید) : ۱۸۵
- ۱۸۶
اتابکان : ۲۲۰
اتابکان فارس ۲۳۷ ، ۲۳۹
اتابکان یزد : ۲۷۲
اتا خواجه : ۱۵۶

ابوجعده : ۲۱
ابو جعفر منصور دوانیقی و محمد
ابن قاسم و محمد بن ابو الفتح
وشرف‌الدین و علاءالدوله و محمد
صیمری والراشد باللّه والقائم بامراللّه
و المستنصر باللّه والمعتصر باللّه
والواثق باللّه
ابو جعفر (ثقة الدین) : ۲۰
ابو جعفر بن احمد (شرف‌الدین) : ۹۳
ابو جعفر عتبی : ۱۰۹
ابو خلد احول : ۳۰
ابو ریحان بیرونی : ۱۲۶
ابو زکریا خطب تبریزی (شیخ) :
۱۶۰ - ۱۶۱
ابوسعید ر. احمد بن محمد
و سعید (امیرشیخ) : ۳۶۴ - ۳۶۷
ابو سعید بن میرزا سلطان محمد
ابن میرزا امیرانشاه گورکان (میرزا) :
۳۳۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ،
۳۷۵ - ۳۷۹ ، ۳۸۳-۳۸۴ ،
۳۸۶ - ۳۸۸ ، ۳۹۰ - ۳۹۱ ،
۳۹۴ - ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۳۳ ،
۴۴۸ -
ابو سعید خدا بنده بهادر خان
بن الجایتو (سلطان) : ۲۴۰ ، ۲۴۵ ،
۲۵۷ ، ۳۱۸ - ۳۲۰ ، ۳۲۳ ،
۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۳۸ - ۳۳۱ ،
۳۳۳
ابو سعید داروغه (سلطان) : ۳۵۵
ابو سعید همدانی ۱۲۹
ابو سعید هندو : ۱۸۲
ابو سلمة بن سلیمان الخلال : ۲۵-
۲۷
ابو سهل حمدونی : ۱۳۲
ابو سهل حنفی : ۱۴۶
ابو سهل مسیحی : ۱۲۶
ابو شجاع ر. محمد بن ابی الحسن و
محمد بن حسین و سعد بن زنگی و نوبه
ابو شجاع زنجانی (کمال‌الدین) :
۲۱۵ ، ۲۱۹
ابو طالب ر. محمد بن احمد و
محمد بن سلمه و اسمعیل
ابو طالب شیرازی (تاج‌الدین) : ۲۱۰
ابو طاهر ر. اسمعیل
ابو طاهر اوانی : ۱۶۶
ابو طاهر بن سعد الدین بن علی
قمی (شرف‌الدین) : ۱۹۰ - ۱۹۱ ،
۱۹۷
ابو طلحه ر. محمد بن ایوب
ابو عباد ر. ثابت بن یحیی
ابو عبداللّه ر. محمد بن احمد و
محمد و محمد بن معتمد والمعتز باللّه

ابن نعمان و ربیع بن یونس وحسین ابن میکال وعلی بن احمد ومحمد بن احمد حاکم و المتوکل علی الله والمقتدر بالله
ابوالفضل بلعمی : ۱۰۸
ابوالفوارس ر. شرف الدوله و - قوام الدوله
ابوالفوارس بن عضدالدوله : ۱۱۸
ابوالفوارس بن محمد زینبی : ۸۴
ابوالقاسم ر. علی بن طراد وبادر و عبیدالله بن محمد و عبیدالله کاوذانی و محمد بن عبدالله والمستکفی بالله والمطیع لله والمقتدی بالله
ابوالقاسم بن حسن در گزینی (قوام الدین) : ۲۰۴ - ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴
ابوالقاسم بن علی بن فخرالدوله : ۹۱
ابوالقاسم حریری : ۲۱۱
ابوالقاسم عارض : ۱۴۲
ابوالقاسم کرمانی : ۱۳۴
ابوالمحسن بن میرزا سلطان حسین (...) : ۳۴۰ ، ۴۴۲ ،
۴۴۶
ابوالمظفر ر. جلال الدین ابوالمظفر ومحمد بن ابراهیم و ابراهیم بن مسعود و یحیی بن هبیره ومحمد بن احمد والمستنجد بالله
ابوالمعالی نحاس اصفهانی : ۹۰
ابوالمکارم (صفی الملك) : ۲۷۳
ابوالنجیب در گزینی (شمس الدین) : ۲۱۴ - ۲۱۶
ابوالوزیر : ۷۱
ابوالولید ر. احمد
ابوایوب : ۲۹
ابوبکر ر. منصور بن ابوالقاسم و صالح وظهیر الدین والطایع لله
ابوبکر (نظام الدین) : ۲۳۹
ابوبکر آقا : ۳۲۰
ابوبکر بن سعد (مظفر الدین) : ۲۳۶ ، ۲۳۸ - ۲۳۹
ابوبکر بن علیشاه جیلانی (امیر) : ۳۳۷
ابوبکر بن غیاث الدین حاجی : ۲۴۵
ابوبکر بن مستعصم ۹۹ ، ۱۰۴
ابوبکر بن میرزا میرانشاه (میرزا) : ۳۳۹ ، ۳۴۳

ابن شاذان : ۱۵۰ - ۱۵۱
ابن صباح ر. حسن صباح
ابن علقمی ر. محمدبن احمد
ابن عمران : ۱۰۱
ابن عمید ر. ابوالفتح
ابن قصاب ر. محمدبن علی
ابن کاکویه ر. علاء الدوله
ابن مقله ر. ابوعلی
ابو احمد ر. المستعصم بالله
ابواسحق ر. محمدبن ابراهیم
والمسقی لله والمعتصم بالله والمهتدی بالله
ابواسحق (خواجه) : ۴۶۳
ابواسحق (امیر شیخ) : ۲۳۹ -
۲۴۴ ، ۳۲۷ ، ۳۲۶ - ۳۲۷
ابواسحق شیرازی (امام) : ۱۰ ،
۱۶۸-۱۶۸
ابواسمعیل ر. عبدالله انصاری
ابوالازهر ر. احمدبن محمد
ابوالبرکات (عماد الدین) :
۲۱۱ - ۲۱۲
ابوالجهم بن عطیه : ۲۷
ابوالحارث ر. منصوربن نوح
ابوالحسن ر. محمدبن ابراهیم و
علی بن محمد الفرات
ابوالحسن (از اولاد متوکل) :
۷۵
ابوالحسن (ممدوح انوری) :
۴۲
ابوالحسن حمولی : ۱۱۵
ابوالحسین عتبی : ۱۱۰-۱۱۲
ابوالحسین عقیلی : ۱۴۲
ابوالحسین مزنی : ۱۱۲
ابوالخیر ر. احمدبن محمد
ابوالخیر حمار : ۱۲۰
ابوالعباس ر. احمدبن عبیدالله و
فضل بن احمد وتاش وعبدالله بن
محمد و الراضی بالله والقادر بالله
والمستظهر بالله والمستعین بالله والمعتضد
بالله والمعتمد علی الله والناصر -
لدین الله
ابوالعباس دینوری : ۶۷
ابوالعباس ضبی : ۱۲۱
ابوالعلاء (خواجه) : ۲۰۸
ابوالغازی ر. حسین
ابوالغنایم ر. تاج الملك
ابوالفتح ر. فضل بن جعفر و
منصوربن داراسب و محمد شیبانی
خان
ابوالفتح بن عمید : ۱۱۷
ابوالفرج ر. محمدبن علی
ابوالفرج رونی : ۱۴۷
ابوالفضل ر. مجدالملك و حاجب

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسب ها و لقب

۱

آدم : ۲ ، ۳۱۶ ، ۳۲۵ ، ۴۰۱ ،
۴۶۲

آزاد سرو : ۱۶

آصف بن برخیا : ۵ ، ۸ - ۱۵ ،
۱۱۰ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۵۶ ،
۲۶۰ ، ۲۶۷ ، ۱۱۵ ، ۳۳۸ ،
۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۸۳ ، ۳۸۷ ،
۴۲۰ ، ۴۳۴ ، ۴۳۸ ، ۴۶۳

آقسنقر (اقابك) : ۳۱۴

آل برمك : ۳۶ ، ۵۲،۴۵ ، ۵۴
۳۹۷ ر ۰ برمکیان و برامکه

آل عباس : ۱۰۰ ر۰ بنی عباس و
عباس

الامر باحکام الله بن المستعلی :
۲۲۳

آهو پوش ر۰ راهدآهوپوش

اباچی : ۲۷۴

اباقاخان بن هلاکوخان : ۲۵۶ ،
۲۶۰ - ۲۶۲ ، ۲۶۸ - ۲۶۹ ،
۲۷۳ ، ۲۷۷ - ۲۸۳ ، ۲۸۶ ،
۳۰۶

ابش خاتون : ۲۳۶

ابقا خان ر۰ اباقاخان

ابراهیم بن المقتدر ر۰ المتقی لله

ابراهیم بن النبی : ۸۸

ابراهیم بن دکوان حرابی : ۳۲
- ۳۴

ابراهیم بن رشیدالدین فضل الله :
۳۲۰

ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن
حسین : ۲۹

ابراهیم بن مسعود عربوی : ۱۳۷ ،
۱۴۶ - ۱۴۲

ابراهیم بن موسی الکاظم : ۶۰

ابراهیم بن مهدی بن منصور : ۴۸ -
۴۹ ، ۵۱ ، ۱

ابراهیم بن میرزا علاءالدوله (میرزا):
۱۳۰ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷

ابراهیم بن یزیدبن عبدالملك :
۲۰

ابراهیم تفلیسی : ۳۸۰

ابراهیم صواب (امیر طهیرالدین):
۲۴۲ - ۲۴۳

ابراهیم موصلی : ۹۰

ابن ابی الحدید : ۹۵

ابن الحاجب : ۳۲۶

ابن الفرات ر۰ علی بن محمد

ابن الفضل بغدادی : ۸۵

ابن المطلب ر۰ هبة الله

ابن حاسب : ۱۲۲

ابن رائق : ۷۹

ابن سهلان : ۱۲۱ - ۱۲۲

ابن سینا ر۰ ابوعلی بن سینا

قمر مکنت آفتاب احتشام — زحل در رکابش کمینه غلام
ز بختش سعادت قرین مشتری — بزمش کند زهره خنیا گری
سپهر کرم مهر عالی مقام — چو بهرام در حالت انتقام
عطارد ضمیر فرشته شیم — پناه خلایق ملاذ امم
سمی رسول قریشی نژاد — که در ملك پیوسته محمود باد
ندارد بدین پند ها احتیاج — که اورا [1] همینست خوی ومزاج
درین نامه کلك بلاغت [2] سرشت — ز خلق حسن هر حکایت نوشت
ز اخلاق نیکش بود اندکی — کسی را درین حرف نبود شکی
مناسب باطوار خود هر کسی — ز الطاف او بهره برده بسی
دعایش بود بر همه فرض عین — که باشد ازو ملك را زیب وزین
خدایا باعزاز خیر الوری — بحق نجوم سپهر هدی [3]
که این خواجهٔ عادل پاك دین — همیشه باقبال بادا قرین
بدنیا بماناد بسیار سال — نگهبان او حضرت ذوالجلال [4]

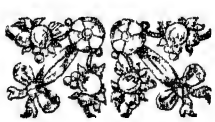

(۱) خ : مر اورا (۲) خ : ملاعب (۳) ق : هدا (۴) در خاتمهٔ ق چنین نوشته شده : « تم بالخیر و السعادة و الاقبال م م م » ودر خاتمهٔ خ : « تمت الکتاب فی شهر رمضان المبارك سنهٔ عشر والف » یعنی سال ۱۰۱۰

امور مالا یطاق اند بتحمیلات گران و کثرت || اخراجات [1] || قلان [2] رنجاند ونسبت بدیشان مراسم نوازش بجای آورده ، بدان وسیله مملکت را آبادان ومعمور [3] گرداند .

بیت [4]

غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبر دستی روزگار
چو غم خواری زیردستان کنی — باهل هنر لطف واحسان کنی
شود ملك معمور و لشکر قوی — بیاسای تو هم دولت خسروی

غربای بی توشه و فقرای هر گوشه را که از غایت [5] جوع [6] در روز قرص خورشید را گردهٔ گرم پندارند و از نهایت طمع در شب از خرمن ماه دانهٔ امید چشم دارند پرسش وداجوئی نموده ، مایرهٔ جوع غریبان را بطعمهٔ عنایتی بنشاند [7] وکلبهٔ تاریك فقیران را بچراغ رعایتی روشن گرداند [8] ، || که [9] || :

مثنوی [10]

غریبان بی توشه را یاد کن — فقیران هر گوشه را شاد کن
ترحم کن ای دل بهر مستمند — که غربت [11] گزیند زخوف گزند
بر آور مراد هر آن نا مراد — که دارد ز لطف تو امید داد
دلا بیش ازین در نصیحت مکوش — لب خویش بربند وبگشای [12] گوش
یقین دان که آن آصف جم سریر — عدالت نهاد و نصیحت [13] بذیر

---

(۱) درق ان کلمه نیست (۲) ح : فلان (۳) خ : معمور و آبادان (٤) خ : شعر (٥) خ : که رعایت (٦) ق : شبع (۷) ق : بنشاند (۸) ق: گردانند (۹) درخ این کلمه نیست (۱۰) خ : نظم (۱۱) ح : عرت (۱۲) ق : برند بکشای (۱۳) خ: نهاد نصیحت

بر وفق احوال ایشان منوطست و رضای جناب جلال الهی[1] و ارتضای ساحت اقبال پادشاهی بفراغ بال ایشان مربوط در کنف مرحمت و جوار شفقت خویش مرفه دارد واز سحاب رأفت و غمام عاطفت رشحات عنایت وقطرات رعایت برکشتزار امیدشان بارد، تامضمون درمکنون «ارحموا من فی الارض یرحکم من فی السماء» شامل حال او آید و از فروغ ‖ خواطر فارغ[2] ‖ ایشان چهرهٔ بهبود درآئینهٔ مقصود روی نماید.

قطعه[3]

دلا قطره ای چند ز ابر کرم بکشت امید مزارع ببار
که سرسبزی کشت امید او[4] بر نیك نامی دهد وقت بار

تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیهٔ تعب جهة کسب حلال سیاحت کرده، نفایس دریا بار ‖ وظرایف هر بلاد و دیار[5] ‖ با بنای روزگار از صغار و کبار میرسانند و بحکم حدیث صحیح «من اراد الدنیا فلیتبجر[7]» موافق شریعت غراء اقدشهٔ نفیسه و امتعهٔ شریفهٔ دار فنا بتحت تصرف وتملك[8] درمی‌آورند عزیزوگرامی‌دانسته، بتشریفات خاص قامت قابلیت ایشان را بیاراید و از تمغا و باج و زکوة و خراج ایشان بقدر مقدور وامکان چیزی تخفیف نماید.

بیت[9]

تاصیت نام نیك شود منتشر ازو تا ذکر فعل خیر[10] ازو یابد اشتهار

محترفات و اهل اسواق را که متحملان انواع مشاق و متکفلان

---

[۱] ق : اللهی [۲] در ق این دو کلمه نیست (۳) خ : بیت (۴) ق : امیدوار زد) درخ این عبارت نیست (٦) خ : بناء (۷) خ : قیسخر (۸) خ : تملك و تصرف (۹) خ : شعر (۱۰) خ : حوب

رایت حصول مرادات بر افرازد .

بیت

گروهی که باشند تقوی شعار — طریق عبادت کنند اختیار
بجز راه اخلاص ایشان مپوی — مرادی که داری ازیشان بجوی

شعراء وارباب انشاء راکه جواهر منظوماتشان «کانهن [1] الیاقوت و المرجان» جهة وشاح صباح و ملاح «حور مقصورات فی الخیام» شاید و لطایف منثورات [2] ایشان || که [3] || «کامثال اللولو المکنون» گوش و گردن «ولدان مخلدون» را باحسن وجهی بیاراید باصناف لطف و کرم و ایثار دینار و درم راضی وشاکر و خوشدل ومطمئن [4] گرداند ، تا اشعار لطافت شعار ومنشآت فصاحت آثار مبنی از کرایم [5] اخلاق و محاسن اطوارش از حیز قوت بفعل آمده ، برصحایف روزگار و اوراق لیل و نهار باقی و پایدار ماند .

قطعه [6]

حسن کلام انوری است [7] آنکه می کند
تا این زمان حکایت احسان بوالحسن

باقی بقول شاعر طوسیست در جهان
ناموس شیر مردی کاوس [8] و تهمتن

دهاقین ومزارعان را که انتظام نظام عالم و سر انجام مهام بنی‌آدم

---

[1] در ق در اصل «که ان من» بوده و روی آن خط کشیده و درحاشیه درست کرده اند [2] خ و ق منشورات [3] در خ این کلمه نیست [4] ق : مطمن [5] خ : کریم [6] خ : شعر [7] خ :انورست [8] خ : شیرمردی و کاووس

مثنوی [1]

اگرعقل داری و فرهنك وهوش همیشه بتعظیم سادات کوش
که تعظیم آن قوم عالی تبار دهد نفع بسیار روز شمار

علمای عالی درجات را که از مشارق رای هدایت نمایشان مشکوة ایمان ومصابیح [2] عرفان واضح وروشنست و خلعت وجود ظلمت زدای ایشان بطراز اعزاز « قل || هل [3] || یستوی الذین یعلمون [4] والذین لا یعلمون » مطرز ومزین || است [5] || بنوعی ملحوظ عین عاطفت ومنظور نظر مرحمت گرداند که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده ، جهة ضروریات || امر [7] || معاش ایشانرا نگرانی [8] نماند .

مثنوی [9]

مباش ازحال اهل علم غافل که باشد قولشان کشاف مشکل
مقامات سعادت جای ایشان مصابیح هدایت رای ایشان

مشایخ ذوالکرامات که دست در عروة الوثقای « الفقر فخری » استوار می گردانند و مرویهٔ صحیحهٔ « ان اکرمکم عندالله اتقیکم » || را [10] || نصب العین ضمیر فیض پذیر ساخته ، بر سجادهٔ « لی مع الله » وقت اوقات فایض البرکات را بادای طاعات و عبادات میگذرانند بمزید ارادت و اخلاص و وفور عقیدت و اختصاص ممتاز و مستثنی سازد و از انفاس نفاست سمات ایشان صوایح دعوات نموده ، بدان وسیلهٔ شریفه

---

[1] ح : بیت [2] خ : در مصابیح [3] در ق این کلمه نیست [4] خ : یعلمون [5] درخ این کلمه نیست و در ق در بالای سطر افزوده شده [6] ق: مشمول [7] در ق این کلمه نیست [8] خ : دل مشغولی [9] خ شعر [10] در خ این کلمه نیست

مثنوی [1]

بخلق شفابخش صحت[2] فزای　　دوای المهای مردم نمای
بدلهـای مجروح نه مرهمی　　بشادی بدل کن چوبینی غمی

دست تغلب متغلبه ازدامن ضعفاء و عجزه. کوتاه کرده ، ظلمه را مقهور دارد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود محتاجان جفا رسیده را در نقاب تعلل وحجاب توقف نگذارد ‖ که گفته اند[3] [1] :

بیت [4]

باهل ظلم نتوان بود یاور　　مراد نا مرادان را بر آور
بلطف حق ترا گرحاجتی هست　　مکش ازحاجت حاجتوران دست

پیوسته فحوای « انزل الناس منازلهم » را مطمح نظر خجسته اثر گردانند و نسبت بطوایف امت «علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم» مراسم لطف واحسان بتقدیم رساند. سادات صاحب سعادات را که دری[5] سماء نبوت و در دری رسالت اند بمقتضای آیهٔ کریمهٔ « قل لااسئلکم علیه اجرا الا الموة ذی[6] القربی » در غایت عزت و نهایت جلالت بمرتبه ای موقر و‖ مکرم و[7] ‖ معزز و محترم دارد که لوح ضمیر بمحبت ومودتش نقش پذیر سازند ودر روز جزا نزد خاتم الانبیاء علیه من الصلواة ‖ اکملها[8] ‖ و من التحیات افضلها بشفاعت [9] جرایم ومآثمش[10] پردازند.

---

[1] خ : شعر [2] ح : بخش و صحت [3] در خ این جمله نیست [4] خ: شعر [5] خ : دراری [6] ق: فی [7] در ق این دو کلمه نیست [8] در ق این کلمه نیست [9] ق : شرایط [10] ق : و شفاعت امتان

|| و انعام [1] || و قطرات غمام [2] عنایت و اکرام نهال آمال خواص وعوام را سرسبز وشاداب گرداند. عدل و نیکوکاری شجره ای داند که ثمرهٔ آن برخورداری از نعیم دنیوی واخروی تواند بود و بذل [3] وبرهیزگاری مقدمه ای [4] شناسد که نتیجهٔ آن ابواب سعادت صوری و معنوی تواند گشود.

رباعی [5]

ای گشته ترا روضهٔ اقبال مکان
در باغ جهان بهال انصاف [6] نشان
سر سبز کن او را بزلال [7] احسان
تا بر دهدت بکام دل در دو جهان

درجمیع احوال اقوال مظلومان وتظلم مغمومان بسمع رضا اصغاء نماید و مضمون کلمهٔ « استماع کلام الملهوفین || صدقة [8] || » بصدق نیت و حسن قبول کار فرماید.

مثنوی [9]

بقول ستمدیدگان گوش کن [10] بدیشان تلطف نما در سخن
بغور فقیران مظلوم رس میازار هرگز دل هیچ کس

جراحات جارحات [11] ایام را بمراسم مراحم مندمل گرداند و اسقام دهر پر آلام را باشربهٔ مناسبه بحال صحت رساند || که [12] ||:

---

(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق: اغمام (۳) خ: بدل (٤) خ: مقدم (٥) خ: شعر (٦) ق: اقبال (۷) خ: آنرا زرلال [۸] در ق این کلمه نیست [۹] خ: شعر [۱۰] خ: کار کن [۱۱] ق: جراجات جراحات [۱۲] در خ این کلمه نیست

هزار بار نکوتر بنزد اهل یقین
ز ملك و سلطنت کیقباد[1] و کیخسرو

و اگر بحسب ضرورت بلکه بنا بر مشیت حضرت عزت از کاشانهٔ عزلت بآستانهٔ جالس[2] اورنك جلالت[3] افتاده، قدم در وادی خدمت نهد و فرمان[4] قدر وقضا اورا صاحب‌مناصب گرد نبده، زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارش دهد نهان و آشکار[5] خوف وخشیت پروردگار را که ‖ در[6] ‖ ترکتازآفت و ضایق مخافت[7] قوت دل وصحت امن[8] باستظهار آن حاصل شود شعار و دثار سازد و از اعتزاز بمساعدت روزگار ستمگار مجتنب و محترز بوده، تکیه برظهور نعمت‌دار غرور[10] که مستلزم قرت ‖ و دولت[11] ‖ سرای سرورست نیندازد.

مثنوی[12]

مشو غره بدین دنیای فانی — که کس باقی نماند جاودانی
شوی ازنعمت فانی چومغرور — بماند دولت باقی ز تو دور

بمقتضای آیهٔ کریمهٔ «ان الله یأمربالعدل والاحسان» درتشیید قواعد نصفت و رعیت پروری و تمهید قوانین معدلت وداد گستری مساعی جمیله و آثار پسندیده بحیز ظهور رساند و بر شحات سحاب سخاوت

---

(۱) خ: بملك سلطنت و کیقباد (۲) خ: حیالش (۳) خ: خلافت (۴) خ: فرمان فرمای (۵) خ: آشکارا (۶) در خ این کلمه نیست و در ق در حاشیه افزوده شده (۷) ق: مخالفت (۸) خ: صحت امل (۹) خ: مختبب (۱۰) خ: و ار غرور و ق: دار قلوب (۱۱) در خ این دو کلمه نیست (۱۲) خ: شعر

حکومت عالم بی‌اعتبارشخص عزیز را هدف تیرملامت می سازد وبواسطهٔ ردائت خلق وشومی معاش خودرا بدنام ومستهام گردانیده، از اوج شرف و اقبال در حضیض مذلت و ادبار می اندازد[1] ||،|| چنانکه گفته‌اند[2] ||:

بیت

دلا معاش چنان کن که گر[3] بلغزد پای
فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد

خوشا حال صاحب سعادتی که هرگز غبار محبت جاه وحشمت بردامن همت ننشاند و آستین ملال براسباب دولت واقبال سریع الانتقال افشاند[4] بر طبق کلمهٔ کریمهٔ «ولا تلقوا بایدکم الی التهلکه» خود را درمهالك ظلم و عدوان نیندازد ونفس نفیس را از طی مسالك جور و طغیان بقدر[5] امکان دور سازد. ازمتاع جهان قلیل الانتفاع بدانچه ناگزیرمردم درویش و فقیرست قناعت نماید و جهت استمتاع[6] از کثرت اموال و اجتماع اسباب جاه و جلال باقدام سعی واهتمام طریق ملازمت نپیماید.

شعر[7]

دوتای نان اگر از گندمست اگر از جو
دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر امن
که کس نگوید: ازاینجای[8] خیزو آنجا رو

---

(۱) در ق از سطر اول صحیفهٔ ۴۴۱ تا اینجا در نسخه نوشته نشده (۲) در خ این جمله نیست (۳) ق: کن گرت (۴) خ: فشاند (۵) خ: مد از (۶) خ: استمتاع ودر ق نقطه گذاشته نشده (۷) خ: بیت (۸) خ: اینجا

تیغیست بدست اهل حق خون آلود گر در تو رسد خون تو در گردن تو

و در ذی حجهٔ سنهٔ اثنی عشر و تسعمائه در شبی که آن بداختر در خانهٔ امیر یوسف علی کوکلتاش که از قبل مظفر حسین میرزا حاکم هراة بود بشرب خمر اقدام می‌نمود میان او و برادر مشارالیه ترخانی[۲] بیك مباحثه واقع شد وآن جوانمرد حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون کشیده، بیك ضربت روح خبیث اورا صدر جهنم رسانید و عالمی را از شرارت نفس شومش رهانید. صباح روز دیگر که این خبر بهجت اثر مشهور گشت عقد فرح وانبساط اهالی شهر هراة ازاوج سموات در گذشت و هر دو کس که بیك دیگر می رسیدند مانند ایام عید مراسم تهنیت و مبارکباد بجای می آوردند و هر جماعت که یك جا می‌نشستند از ظلم و بیداد آن بدنهاد یادنموده، هزارلعنت بروح پلید اومی کردند.

بیت

بلعنت کسی‌را سزاوار دان که زحمت رساند بخلق جهان

وچون توهم آن بود که اگرچشم عوام برجنارهٔ اوافتد هجوم وازدحام نموده، بزخم سنك جسد آن بی‌فرهنك‌را متلاشی سازند سه روزدرطویلهٔ امیر یوسف علی ماند و در آن ایام سایسان امیر مشارالیه مردمی را که می خواستند که بنظر عبرت درآن کم سعادت نگرند یك بك و دو دو در خانه گذاشته، ازیشان برسم رونما چیزی می ستاندند و مبالغی کلی ازین ممر بحصول پیوست. بالاخره نیم شبی جسد مفتن آن مدبر را در سریری نهاده واز شهربیرون برده، درمغاك انداختند وازوهم مردم کورش را ظاهر نساختند. دریغ از آدمی‌زاد که بسبب نیل منصب واختیار و میل

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ : ترحانی

بواسطهٔ شرارت آن سرخیل ارباب خباثت [1] دوداز دودمانهابرآمد وچندین خاندانها بآتش جور وبیداد سوخته وناچیز شد .

شعر

آتش ظلم او چو بافت صعود از سی دودمان برآمد دود

وچون در یازدهم ذیحجهٔ سنهٔاحدی عشر [2] و تسعمائه [3] سلطان صاحبقران بجوار مغفرت رحیم رحمن درپیوست و بدیع‌الزمان میرزا بشرکت مظفر حسین میرزا بر تخت سلطنت نشست آن مصور نگارخانهٔ تسویل و محرر کارخانهٔ تحصیل خواست که در دیوان هردو پادشاه‌مهر زند و چون این مدعا بغایت نامعقول بود اورا میسر نشد . اما صاحب دیوان مظفرحسین‌میرزا گشته ، بدستور بشتربلکه بیشترباشتعال [4] نایرهٔ ظلم وعدوان اشتغال نمود و ار کثرت جور و بیدادش فریاد از نهاد عباد برآمد و از وفورفتنه وفساد اوافغان ازجان طوایف انسان بگوش ساکنان هفتم آسمان رسید .

شعر

زجورش دل درد مندان خراب ز آسیب ظلمش جگرها کباب

اهل صلاح وتقوی دست بدعا برداشتند وبتضرع وزاری ازحضرت باری دفع شر آن بداختر رامسئلت نمودند . عاقبت تیردعای مستمندان کارگر گشت وسؤال ستمدیدگان بعزاجابت مقرون شد .

رباعی

تاکی بوداین جوروجفا کردن تو وین بی‌سببی خلایق آزردن تو

( ) در اصل خ : نقطه گذاشته شده (۲) در اصل خ : احدی وعشر
(۳) سال ۹۱۱(۴) در اصل خ : اشتغال

حواجه صاین‌الدین علی‌را بتصرف و تقصیر کثیر متهم دانسته ، مزاج صاحب تاج و سریر را بر ری متغیر گردانید و خاطر نشان کرد که : آنچه خواجهٔ مشارالیه دربارهٔ درویش احمد قابض بعرض رسانیده محض افترا و بهتانست وامیر محمد ولی بیك درین باب آن مقدار مبالغه نمود که سلطان صاحبقران بند درویش احمد را برداشته ، صاین‌الدین علی را بهمان بند مقید گردانید ومنصب اورا بدرویش احمد مفوض گردانید و اختر طالع درویش احمد بد گهر از حضیض ادبار باوج اقبال رسیده ، متکفل آن منصب عالی شد و حکم همایون[1] صادر گشت که : او را من بعد قابض نگویند ، بلکه درویش‌احمد کافی نامند وآن بدکنش‌بسبب شرارت نفس و طبیعت ناپاك آغاز بی ادبی کرده ، ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند گشاد و بر مظلومان ستم دیدگان تحمیلات گران کرده ، انواع فتنه وفساد بنیاد نهاد . ازصبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را درقید بلا اندازد ؟ از شام تا بام در آن خیال بسرمی‌بردکه بچه سان بی‌گناهی را آواره و سرگردان سازد واگر چه برسبیل رشوت مبلغها ازمردم گرفتی ، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی ، بیشتر اضطراب نمودندی . آنچه بنام ایشان نوشته‌بودی مضاعف ساختی .

رباعی

کافر چو عوان بد ستمگر نبود	نزدیك عوان خویش وبرادرنبود
کافر بباشد که او عوانی نکند	لیکن نبود عوان که[2] کافر نبود

(۱) در اصل ح : همیون (۲) در اصل خ : « نبود که » و بمظان درست کردم

گردانیده، در جرگهٔ امرای عظام مهر داد و چون روزی چند از امارت خواجه غیاث‌الدین درگذشت دست‌قضا بساط سلطنت مظفرحسین میرزا را در نوشت و خواجه غیاث‌الدین در کنج خمول وانزو روزگار میگذرانید، تا درشهور سنهٔ اربع عشر و تسعمائه [1] مریض شد ومتوجه عالم آخرت گردید.

شعر

تا جهانست چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت [2] حال همین خواهد بود

خواجه درویش احمد قابض

در مبادی حال درسلك ارزال [3] عمال منتظم بود و اکثر اوقات بصاحب جمعی و قابضی قیام مینمود و بعداز آن ترقی کرده، امیر تومان دارالسلطنهٔ هراة شد وچندگاهی درآن منصب اوقات گذرانیده، درسنهٔ احدی عشر و تسعمائه [4] که جناب وزارت مآب خواجه صاین‌الدین علی در دیوان پادشاه عالی شأن سلطان حسین میرزا مهرزد درخلوتی شمه‌ای از تصرفات آن ذات دنائت سمات که مورد حقد و حسد و فساد و مصدر لجاج و عناد بود بعرض رسانید وپادشاه عدالت نهاد باخذ او فرمان‌داده، خواجه صاین‌الدین علی بندی گران بر پایش نهاد و چون در آن زمان مدار امور ملك و مال بر امیر محمد ولی بیك بود خواجه این صورت را بی استصواب او از حیز قوت بفعل رسانید. امیر محمد کینهٔ خواجه صاین الدین در دل گرفته، در مقام حمایت درویش احمد قابض شد و

(۱) سال ۹۱٤ (۲) در اصل خ : همه عاقبت (۳) در اصل خ : ارزال (۴) سال ۹۱۱

گردانید وچون خواجه مجدالدین محمد بجانب حجاز شتافت وخواجه نظام‌الملك نوبت دیگر اعتبار و اختیار یافت خواجه غیاث‌الدین میکال نیز بمزید دولت مخصوص‌شده ، سلطان صاحبقران فرمان داد که وزرای عظام بی وقوف و شعور او هیچ مهم بلکه بت مقرون نگرداند و در فیصل قضایا متابعتش کرده ، احکام همایون را بتوقیع او رسانند وخواجه غیاث الدین میکال چند سال در کمال عظمت گذرانیده ، بر ظهر نشانها دربرابر مهر وزراء برقم « بالمطلع علیه » توقیع میکشید ، درسنهٔ اثنی و تسعمائه [1] از آن شغل استعفاء جسته ، خود را در سلك نواب مظفر حسین میرزا انتظام داد و در ملازمت آن حضرت باستراباد شتافته ، در آن سال که میان مظفر حسین میرزا و محمدحسین میرزا درنواحی گنبد قابوس قتال بوقوع انجامید و محمدحسین میرزا مظفر و منصور گردید، خواجه غیاث الدین هم در آن ولایت توقف نمود و محمدحسین میرزا نسبت بدو مراسم عاطفت مبذول داشته ، وزرای خودرا بمتابعتش امرفرمود و خواجه غیاث‌الدین تا زمان فوت محمدحسین میرزا در آن ولایت در غایت اختیار بسربرده ، بر روی فرامین بجای خواجه مجدالدین محمد توقیع میکشید و امور دیوانی و مهمات سلطانی را بسر انجام و کفایت مقرون می‌گردانید و پس‌از وفات محمدحسین میرزا بدارالسلطنهٔ هراة مراجعت نموده ، کرت دیگر در سلك مخصوصان مظفر حسین میرزا منتظم گشت . اما چندگاه مقید بهیچ منصبی نبود و درسنهٔ اثنی عشر و تسعمائه [2] که شاهزادهٔ مشارالیه بشرکت بدیع‌الزمان میرزا قدم بر مسند سلطنت نهاد خواجه غیاث الدین را بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت

---

(۱) سال ۹۰۲ (۲) سال ۹۱۲

احمد بواسطهٔ عدم مساعدت بخت و طالع چهـار دیوار حصار شبرغان را پناه ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می‌آید و احیاناً بانواع فریب و مواعید دروغ سپاه نصرة دستگـاه را باز میگردانید و هر چند زمان بزبان حال بروی میخواند که :

بیت

چه بندی کمر در مصاف کسی که چون تو کمر بسته دارد بسی؟

بسمع قبول نمی‌شنید وچون در ذی‌حجهٔ سنهٔ اثنی‌عشر وتسعمائه[1] آن‌حضرت بنفس همایون ازجیحون عبور فرمود قدم ثبات و قرار خواجه نظام‌الدین احمد متزلزل گشته و قلعهٔ شبرغان‌را باز پرداخته ، بکوهستان کرزوان گریخت وبعد از آنکه جمیع ممالك خراسان در تحت تصرف بندگـان درگاه عالم پناه قرار گرفت در محلی که حاکم قبة الاسلام بلخ قنبر میرزا از خراسان مراجعت نموده ، بمقر خود می‌رفت خواجه نظام‌الدین احمد بمعسکرآن جناب شتافت وقنبر میرزا بنـا بروفور غدر و تزویر که از خواجهٔ مشارالیه مشاهده کرده ود او را گرفته ، بعالم آخرت فرستاد[2] . « لا مرد بقضاءالله و لا معقب لحکمه »

خواجه غیاث‌الدین میکال

در اوایل زمان سلطان صاحبقران در سلك اکابر ارباب دیوان منتظم بود و بخواجه قوام‌الدین نظام‌الملك بیشتر توسل جسته ، بتکفل عظایم امور اشغال و اشتغال مینمود و درآن سال که خواجه نظام الملك بسعی خواجه مجدالدین محمد مواخذ ومعاقب گردید معتمدالسلطنه بخلاف تصور مردم خواجه غیاث‌الدین را بتقرب ونیابت خویش سرافراز

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ : فرمود

پنج شش سال درکمال دولت و اقبال گذرانید و چون در سنهٔ ۹۰۹ امیر عمربیك با بدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوك داشته ، درقلعهٔ شبرغان متحصن گردید بنا براتحادی که میان او وخواجه نظام‌الدین احمدبود آن جناب‌را اندك تنزلی روی نمود . جناب معالی جناب‌وزارت پناهی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو میداشت و بسوسته خیال مخالفت خواجه نظام‌الدین احمد برلوح خاطر وصحیفهٔ ضمیر می‌نگاشت فرصت یافته ، شمه‌ای از تصرف وتقصیر آن‌جناب بعرض رسانید . بنا برآن بدیع الزمان میرزا خواجه نظام‌الدین احمد را مواخذ ساخته ، شیخ عبدالله بکاول را بمحصلی او مقرر فرمود و امیر شجاع‌الدین والتون ارغون درمقام حمایت‌آمده ، مهم‌خواجه نظام‌الدین احمد را بمبلغ سه تومان کپکی قطع کرد و آن جناب در عرض چند روز بتدارك آن مبلغ خطیر قیام نمود و کرت دیگر منظور نظر تربیت گشته ، بدستور پیشتر روی بتمشیت امور سلطانی آورد و چون بریں قضیه قرب یکسال درگذشت خواجه نظام الدین احمد بایالت ولایت شبرغان [۲] مأمور گشته و بدان خطه شتافته ، باحیای مراسم عدل و انصاف پرداخت ورعایا را بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان ساخت و در خلال این احوال عساکر نصرة شعار خان کامگار و خاقان فلك اقتدار یعنی امام الزمان وخلیفة الرحمن ابوالفتح محمد شیبانی خان خلدالله ملکه الی انقراض‌الدوران عزیمت فتح شبرغان [۳] فرموده ، در هرچند روز بنواحی آن ولایت تاخت می آوردند و خواجه نظام الدین

---

[۱] در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۲) در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۳) در اصل خ : شبرغان

براوح بیان نگاشت و بدرش مرلانا نظام الدین محمود مدت مدید وزیر و مشیر حکام قبة الاسلام بلخ بود وچون بهنگام وصول اجل موعود بعالم آخرت انتقال نمود، خواجه نظام الدین احمد هم در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا در آن مملکت رایت استیلا بر افراخت منصب وزارت و نیابت را بدان جناب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کاردانی درغایت اختیار روی بتمشیت آن مهم آورد و در سنه اثنی وتسعمائه [۱] که چراغ اقبال بدیع الزمان میرزا درمنزل چهل‌چراغ [۲] ازصرصر مخالفت پدر بزرگوارش انطفاء [۳] پذیرفت و قبة الاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان سلطان صاحبقران گرفت خواجه نظام الدین احمد بپایهٔ سریر سلطنت مسیر [۴] شنافته و بمراسلهٔ خسروانه اختصاص یافته، در دیوان اعلی مهر زد و در ملازمت رکاب نصرة انتساب بدار السلطنهٔ هراة آمده، بعد از روزی چند از آن شغل خطیر استعفاء نمود و ملتمس او مبذول افتاد، مقتضی المرام بجانب قبة الاسلام مراجعت فرمود ودرسنه اربع وتسعمائه که کرت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا درآمد باز زمام امور وزارت را درکف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد و آن جناب ابن بربت اعتبار راختیار تمام یافته، پرتو عنایت پادشاهی کما ینبغی بر وجنات احوالش تافت و روز بروز بتقرب واقتدار اوسمت تزایدمیگرفت.

با آنکه از مرتبهٔ وزارت قدم برتر نهاده، منصب امارت دیوان بوی تعلق گرفت و در سرانجام جمیع مهام من حیث الاستقلال دخل کرد و

---

[۱] سال ۹۰۲ [۲] در اصل خ نقطه گذاشته نشده [۱] دراصل خ: انتفا [۴] در اصل خ: مصیر [۵] سال ۹۰۳.

جناب را منظورنظر عاطفت واعتنا ساخت وحکم فرمود که وزراء مطلقاً بی وقوف سید مهام دیوانی و امور سلطانی را از هم نگذرانند. جناب سیادت مآب هرروز بسر دیوان تشریف آورده ، درتمشیت مهمات پادشاهی مراسم سعی و اهتمام بحیزظهور میرسانید و چون قرب یکسال ازسلطنت بدیع الزمان میرزا گذشته ، دست قضا بساط سلطنتش را درنوشت وماهچهٔ رایات نصرة آیت حضرت امام الزمان و خلیفة الرحمن ازافق دارالسلطنهٔ هراة طالع گشت سید زین العابدین فرار برقرار اختیار نمرده و بعد از قطع اندك مسافتی جوقی از عساکر نصرة شعار بدان جناب باز خورده ، سید بدفع ایشان اشتغال فرمود و در آن اثناء تیری جان گز برمقتل آن جناب رسیده وبسنت جد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه دریافت ملاقات آباء گردید .

شعر

بیوسته بقصد ما از بن دست	بگشاد کمان کش قضا شست
کس جان ز جفای او نبرده	تیرش مه را نشانه کرده

خواجه نظام‌الدین احمد

باصناف اوصاف حمیده و انواع اخلاق پسندیده مشهور وموصوف بود و بمزید اختیار و اعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز ومستثنی مینمود. خال[1] خجسته مالش خواجه شمس الدین محمد سالها بوزارت سلطان سعید میرزا[2] سلطان ابوسعید وحسن بیك اشتغال داشت. چنانکه خامهٔ مشکین شمامه از حالات آن وزیر فرخنده صفات سابقاً

[۱] در اصل خ : حال [۲] در اصل خ : سعید میرزا و [۳] در اصل خ : جنانچه

دیوانی مدخل مینمود و والده‌اش نهال سیادت ازدودمان سادات خجندی افراشت و سید زین‌العابدین خجندی که از مشاهیر ست ار رتبهٔ برادری آن ضعیفه رقوم خالیت برچهرهٔ حال سید مشارالیه منگاشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود. پس از آنکه کمال کیاست و کفایتش بر ضمیر منیر سلطان صاحبقران پرتو انداخت منصب وزارت را بوی مفوض ساخت و چون سید زین العابدین چندگاهی در سر انجام مهام وزارت شرایط سعی و اهتمام بجای آورد. خواجه قوام الدین نظام‌الملك یای برمسند اختیار نهاده، آن جناب را معزول کرد و در آن سال که خواجه نظام الملك با اولاد و اقرباء بسعادت شهادت رسید سلطان صاحبقران نوبت دیگر سیدرا وربر گردانید و خواجه افضل‌الدین محمد در ایام قدرت و اختیار از آن جناب منحالف گونه ای فهم کرده، نوبت دیگر او را معزول ساخت و سید ترك وزارت داده، روزی چند بی‌آنکه سعید منصبی باشد بامر ملازمت پرداخت وپس از وفات خواجه افضل الدین محمد سلطان صاحبقران کرة بعد اخری سید زین‌العابدین را بتقلد منصب وزارت تکلیف نمود و سید استعفاء جسته، بالاخره مقرر بر آن شد که: آن جناب هر روز بسر دیوان حاضر گشته، وزرای عظام بی استصواب او بفیصل مهام نپردازند و سید برفرامین مطاعه مقدم بر وزراء برقم «اطلع علیه» توقیع کشیده [1] و تا آخر ایام حیات پادشاه پسندیده صفات جناب سیادت مآب بر نهج مسطور بشرایط ملازمت می پرداخت و بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بدیع الزمان میرزا نیز آن

[ ] در اصل خ: گشته

دیرینه بعالم باقی روانه گردانید .

شعر

همینست رسم سپهر نژند　　قرینست اقبال او را گزند
گل دولت از باغ دنیا که چید　　که آسیب از خار نکبت ندید ؟
نماند کسی باقی اندر جهان　　بقای جهان کی بود جاودان ؟

خواجه غیاث‌الدین منصور شبانکاره

برادر خواجه سیف‌الدین مظفر بود و مدتی در خطهٔ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می‌نمود و چون آنحضرت اورا [illegible] گردانید بعد از نجات از قید بدارالسلطنهٔ هراة شتافت و در سلك وزرای پادشاه سعادت انتما سلطان حسین میرزا انتظام یافت . بعد از آنکه قرب یکسال بمراتب آن امر اشتغال نموده بوصول اجل موعود فی‌سنهٔ ... [1] بریاض رضوان انتقال فرمود و برادر خجسته سیرش زبدة وزراءالخافقین خواجه معزالدین حسین که در آن ولا وزیر سلطان صاحبقران . حالا صاحب دیوان امام‌الزمان وخلیفةالرحمان ابوالفتح محمد شیبانی خانست بمراسم عزاو اطعام مساکین وفقراء پرداخت وسلطان صاحبقران بتسلیهٔ خاطر خواجه معزالدین حسین التفات نموده ، بخلع فاخره آن جناب را معزز ساخت .

بیت

گر اورا فیض‌رحمت گشت ساقی　　معز الدین بدولت باد باقی

سید زین‌العابدین

پدرش سید زین‌العابدین محمود مدت متمادی در معظمات مهمات

---

[1] در اصل خ سفید مانده است

شاهرخ سلطان در دارالسلطنهٔ هراة بامر احتساب قیام می‌نمود و مادرس درسلك احفاد خواجه شرف‌الدین حاجی انتظام داشت وخواجه حاجی در اوان ایالت ملك حسین کرت رایت وزارت برافراشت وخون خواجه عتیق‌الله هنوز درسن طفولیت بود که والد ماجد او میرالدین محمد بجنت مخلد انتقال فرمود وبعد از آنکه سن رشد وتمیز رسید برویشان مادری در آمیخته ، بتعلم فن سیاق مشغول گردید و درآن علم صاحب وقوف شده ، خواجه مجدالدین محمد در اوقات اقتدار بعضی ازاعمال دیوانی در عهدهٔ او کرد وخواجه عتیق‌الله کما ینبغی بفصل آن مهام پرداخته ، منظور نظر تربیت گشت و چون خواجه مجدالدین محمد مواخذ و معاقب شد خواجه عتیق الله از دارالسلطنهٔ هراة بجانب حصار شادمان شتافت و پرتو انوار عنایت سلطان مسعود میرزا که درآن ولا فرمانفرمای آن ولایت بود بر ناصیهٔ احوالش بافت و خواجه عتیق‌الله بر مسند وزارت نشسته ، چندگاه در کمال اعتبار بلوازم آن امر پرداخت و نسبت بامراء و ارکان دولت طریق تعظم و تکبر مسلوك داشته ، آن طایفه را از خود متنفر ساخت وچون دیدهٔ دولت سلطان مسعود میرزا بواسطهٔ اصابت شتر نکبت از حلیهٔ بصارت عاطل ماند و خسرو شاه کافر نعمت برادرش میرزا بایسنغر بر تخت سلطنت نشاند ایضاً امر وزارت بخواجه عتیق الله مفوض گشت و بعد از آنکه روزی چند بر این فضیه بگذشت میرزا بایسنغر بتیغ ستم خسرو شاه بدرجهٔ بلند شهادت رسید و محمدباقر که بمیرباقی اشتهار یافته خواجه عتیق‌الله را گرفته ، بنا برکینهٔ

---

[۱] در اصل خ پس از این کلمه « حافی » نوشته شده و روی آن خط کشیده اند [۲] در اصل خ : عمال

محمد نیك بتنك آمده ، در مجالس زبان بعیبتش بگشاد و خواجه مجدالدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده ، محمود حمال [۳] که یکی از اشرار عمال بود بروی تقریر نمود . و او را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در تعذیب و شکنجه کشید . گویند : درآن وقت که خواجه نعمت‌الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق رخت درموضعی معین دارد و محمود حمال او را گفت : کسی پیدا کن که صنادیق بدینجا آورد . خواجه نعمت الله در آن حال آغاز لطیفه گفتن کرد [۴] . گفت که : مردك حمال توئی مراچه‌ضرورتست که جهت حمل صندوقها کس پیدا کنم ؟ بالجمله چون خواجه مجدالدین محمد بلکه اکثر وزراء وارکان دولت ازتیغ زبان خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند اورا چندان شکنجه کردند که بسعادت شهادت رسید .

رباعی

بر سفله جهان ناکس مهر گسل
هان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس [۴] زلف چومشك ازوست در نافهٔ گل
بس روی چو گل ازوست در پردهٔ گل

خواجه عتیق‌الله

پدرش مولانا نصیرالدین محمدپسر جناب شریعت ایاب فضیلت پناه ولانا حمید الدین عتیق‌الله بود و آن جناب در زمان خاقان عالی مکان

---

[۱] در اصل خ : ... غیبتش [۲] در اصل خ : جمال [۳] در صل خ : کردن [۴] در اصل خ : پس

محمد اورا بوزارت سلطان صاحبقران سرافراز ساخت. اماخواجه‌حسین بواسطهٔ کمال علم و فروتنی کما ینبغی بمراسم آن امر خطیر نتوانست پرداخت. لذا در آن معزول شده، بار دیگر بمرو شتافت و در آن دیار فی سنهٔ ٠٠٠٠٠ [1] وفات یافت.

خواجه ابو اسحق

سر دفتر مستوفیان آفاق بود و درعلم سیاق همه‌کس بتقدم [2] او اعتراف مینمود و در زمان استیلا و استعلای خواجه مجدالدین محمد روزی چند بمنصب وزارت رسید وبعد ازانقضای اندك زمانی معزول گشته، فی سنهٔ ٠٠٠٠ [3] بتوجه عالم آخرت گردید.

خواجه نعمت‌الله سرخ

مدت مدید در سلك اعاظم نویسندگان دیوان سلطان صاحبقران منتظم بود و باعمال [4] بزرك و اشغال خطیر اشتغال می نمود و درآن اوقات که کوکب شوکت و اقبال خواجه مجدالدین محمد باوج جاه و جلال‌رسید وعمال دیوان را مواخذ ومعاقب گردانید [5] خواجه نعمت‌الله مغموم شده، فرار برقرار اختیار کرد و یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان از عقب رفته، اورا گرفته، بنظر خواجه مجدالدین محمدآورد وآن جناب مبلغ کلی بر خواجه نعمت‌الله تحمیل فرمود. اما پس از آنکه آن وجوه را ادا نمود خواجه مجدالدین محمد همت بر تربیت خواجه نعمت گماشته، اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز ساخت وچون خواجه نعمت‌الله چندگاهی بلوازم آن امر قیام نمود ازتحکمات خواجه مجدالدین

---

[1] در اصل خ نوشته نشده [2] دراصل خ : بتقدیم [3] در اصل خ نوشته نشده. [4] دراصل خ : اعمال [5] دراصل خ : گردانیده

خواجه امین الدین محمود از کنج اختفا بیرون آمده ، بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود وبواسطهٔ خدمات سابقه و وسایل لاحقه مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند یافت و چون متقاضی اجل دررسید دراوایل سنهٔ عشر و تسعمائه [۱] بجهان جاودانی شتافت .

رباعی

هرکس که ز بادهٔ بقا جامی یافت هرچندکه در بزم فنا کامی یافت
بیمانهٔ عمراوچو [۲] شد مالامال مانندهٔ دیگران سرانجامی یافت

خواجه علاءالدین علی میکال

بصفت اصالت موصوف بود وبحسن خط مشهور و معروف . سالها صاحب توجیه دیوان پادشاه صاحبقران میرزا سلطان‌حسین بود وبالاخره بمنصب وزارت رسیده ، چند سال بلوازم آن امر مشغولی فرمود و در اوقات ملازمت هرگز بمحنت اخذ وقید مبتلا نشد و چون اجل موعود متقاضی گشت داعی حق را لبیك اجابت گفته ، بعالم بقاانتقال نمود

رباعی

فخر وزراء خواجه علی‌میکال شد سوی سرای‌خلد ازین‌دارملال
از حکم خداوند کریم متعال باشد همه‌را کارهمین درهمه حال

خواجه کمال‌الدین حسین منصور

بسیار سلیم نفس و کم آزار و متواضع بود و مدت مدید در بلدهٔ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می نمود و درسنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه [۳] حسب‌الحکم بدارالسلطنهٔ هراة شتافته ، خواجه مجدالدین

---

[۱] سال ۹۱۰ [۲] دراصل خ : چه [۳] سال۹۹۳ ولی پیداست که قطعا درست نیست وباید ۸۹۳ باشد یا ۹۰۳ باشد

[1] بیت

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بر بخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود !

« العزة و البقاء لله الملك المعبود و هوالعفو الغفورالودود» .

خواجه امین‌الدین محمود

برادر خواجه افضل‌الدین محمد بود وبشرب شراب [3] روح افزا و مصاحبت ماهرویان مشتری سیما بسیار اشتغال می‌نمود .

بحسن خلق ووفور کرم از امثال و اقران امتیازداشت وهمواره خیال هم نشینی و مجالست اهل طبع واصحاب فضل بر لوح خاطر می نگاشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه [4] بمنصب وزارت سلطان صاحبقران رسید و قرب پنج سال در آن منصب روزگار گذرانیده ، در آن اوقات که برادر بزرگوارش بجانب عراق شتافت معزول گردید و چون چند گاه بی آنکه مقید بمنصبی باشد در [5] دارالسلطنهٔ هراة بسر برد نوبت دیگر مشمول التفات پادشاه خجسته صفات گشته ، ثانیاً [6] بمنصب بلند وزارت رسید. اما خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك درایام کمال اعتبار و اختیار او را مواخذ و محبوس گردانید و خواجه امین‌الدین محمود پس‌از یك دو سال فرصت یافته ، درزی عورات ازحبس گریخته، تا زمان وصول خواجه افضل‌الدین محمد در گوشه ای منزوی بود و چون آن جناب بعد از مراجعت از عراق بمناصب علیه سر افرازگشت

---

[1] در ق : رح حال بازده وزیری که پس ازین خواهد آمد ازاینجا در نسخه نوشته نشده [2] در اصل خ : والبقاء الله الملك [3] دراصل خ : سراب [4] سال ۸۸۰ [5] دراصل خ : از [6] دراصل خ : ثانیه

بکازرگاه بردند و بجوار مزار فایض‌الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس‌سره در مدرسه‌ای که ساخته وپرداختهٔ معمار همتش بود بخاك سپردند .

مثنوی[1]

جهان‌گر گشاده کند راز خویش　　نماید بتو شیب و افراز[2] خویش
کنارش برا از نامداران بود　　برش پر ز خون سواران بود
پر از سرد دانا بود دامنش　　در از فاضلان جیب پیراهنش[3]

بعد از واقعه مذکور[4] ‖ امیر محمد ولی بیك وبعضی دیگر از[5] ارکان دولت که مدتی[6] انتظار آن روز می‌کشیدند فرصت یافته ، شمه‌ای ازوفوراموال ومتروکات خواجهٔ مرحوم بعرض رسانیدند وایضا معروض داشتند که : ‖ او[7] ‖ در حال حیات نیز داعیه داشت که بندگان حضرت اعلی را بخانه برده ، جهات و متملکات خود را برطبق عرض نهد و از شنیدن امثال این سخنان قوت‌طامعهٔ آن حضرت در حرکت آمده ، باخذ و قید اولاد و متعلقان خواجهٔ مذکور[8] فرمان داد و امراء در صدد انتقام شده ، آنجماعت‌را باصناف عذاب معذب داشته ، جهات ومتروکات خواجهٔ ‖ مرحوم و اولاد اورا[9] ‖ دیوانی کردند و از عمال وکماشتگان و ملازمانش نیز مبلغی[10] کلی بدست آوردند .

---

(۱) خ : نظم (۲) ق و خ : افراز (۳) خ : جیب وپیراهنش (٤) خ : این واقعه (٥) در ق این جمله نیست (٦) خ : سالها (۷) درخ این کلمه نیست (۸) خ : خواجه افضل الدین محمد (۹) در ق کلمهٔ مرحوم و در ح قبهٔ عبارت نیست (۱۰) ح : مبالغی

بمنصب تدریس و شیخی ووعظ احدات فرمود وجبهای التائی ودیگر اثواب نفیسه در قامت قابلیت ایشان بوشانیده و سلطان صاحبقران راآن ترتیب و آئین موافق مزاج همایون افتاد، آن وزیر صافی ضمیر بل امیر صایب تدبیر را بانعام چهار قب مفتخر و مباهی گردانید و درین کرت باقتضای تقدیر ملك قدیر مدت هفت سال هر روز خواجه افضل الدین محمد را از درجه ای بدرجه ای میرسانید و چون اسباب جاه وجلال و موجبات عزت و اقبال آن خواجهٔ ستوده خصال بنهایت کمال رسید قصد کرد که سلطان صاحب قران را برسم ضیافت بمنزل خویش برد، از کرایم اموال و نفایس اجناس و تبرکات لایقا و تنسوقات رایقه واسبان راهوار و استران رکابی و قطار آنچه تواند پیشکش نماید. بسبب این معنی علوم تبتش درافزاید و صافی الضمیر خودرا بعرض رسانیده، این ملتمس درجهٔ قبول یافت. اما قبل ازآنکه از حیز قوت بفعل آید آفتاب زندگانی آن جناب بسرحد زوال انتقال نمود ودر منتصف رجب سنهٔ عشر و تسعمائه[۲] بهلو بر بستر ناتوانی نهاده، از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت فرمود.

شعر

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز[۳]

بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و جمیع امراء و سادات و علماء بجنازهٔ آن جناب حاضر گشتند و نعش اورا در غایت عظمت

---

(۱) دراصل خ قطه گذاشته نشده (۲) نیمهٔ رجب سال ۹۱۰ (۳) در ق ازسطر ۱۲ صحیفهٔ ۴۳۲ تا اینجا درنسخه نوشته نشده

بوقوع انجامیده ، خواجه افضل‌الدین محمد جناب امارت مآب را بغایت بی اختیار کرد و سایر امراء و ارکان دولت در متابعتش راسخ قدم وثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزوی و کلی شروع نمی نمودند . وزرای عظام عتبه اش را ملجأ و ملاذ می - دانستند وهر روزکمر ملازمتش برمیان بسته ، درمقام اطاعت می‌نشستند.

شعر

پناه سروران درگاه او بود　　رخ نام آوران برراه او بود

و آن جناب از صبح تا شام در باغ جهان آرای مقام فرموده ، بنظام و انتظام مهام پرداختی و الحق قضایا و مدعیات خواص و عوام‌را بمقتضای نصفت و عدالت بکفایت مقرون ساختی و در هفته ای دو شب درباغ توقف کرده ، در آن لیالی با فضلاء و موالی صحبت داشتی وبساط انبساط گسترده ، تخم مهر و محبت در فضای دل ایشان کاشتی . بـاشاعهٔ خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود و در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع ومدرسه وخانقاه بنا فرمود .

شعر

درخیرکوش زانکه براوراق روزگار　　باقی بـذکر خیر بود نام آدمی

ودر روزی‌که عمارت مدرسه و خانقاهی که در ظاهر دارالسلطنهٔ هراة ببیرون درب‌عراق ساخته باتمام رسانید بنابر التماس آن وزیرآصف نشـان سلطان سلیمان مکان و میرزا بدیع‌الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان و اکثر مشایخ وسادات و علمای دارالسلطنهٔ هراة بدان‌عمارت شریف تشریف حضور ارزانی داشتند و آن جناب بترتیب پای انداز و پیشکش قیام نموده ، نه نفر از اعاظم نقباء و علماء را درآن بقعهٔ خیرانتما

شعر

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد از هردم افسرده فرو ننشیند

و خواجه افضل‌الدین محمد بر مسند وزارت نشسته، درباب عزل نظام‌الملك کمر سعی بر میان بست و چون آن جماعت که موجبی که سابقا مسطور شد گرفتار گشتند خواجه افضل قدم ازمرتبهٔ وزارت برتر نهاده، منصب اشراف دیوان تعلق بدو گرفت و بین‌الامراء و وزراء مهر زد و بعد ازآنکه چند روزی بشرایط نیکوخدمتی قیام نمود کرت دیگر برتو عاطفت سلطان عالی گهر بر وجنات احوالش تافته، منصب دیوان اعلی بدان جناب تفویض یافت و در جرگهٔ امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام مهر زده، من حیث‌الاستقلال متصدی سرانجام‌مهام ملك و مال گشت وبای برمسند رفعت وحشمت نهاده، رایت قدر و منزلتش ازایوان کیوان درگذشت ومنشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بارگاه شوکت دستگاه درمناشیر مطاعه لقب[1] آن جناب را ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافه‌معتمدالملك صلاح‌اندیش خواجه افضل‌الدین محمد وفا کیش نوشتند وبرادران و اقربایش نیز درملازمت بعضی ازشاهزادگان بمرتبهٔ امارت رسیدند و فرزند ارجمندش خواجه ضیاء الدین محمد درخدمت میرزا مظفر حسین گورکان‌که اعز اولاد صاحبقران بود مرتبهٔ بلند یافت و در جرگهٔ امراء مهر زده، بغایت صاحب‌اختیار و خواجه افضل‌الدین محمد در اوایل ایام دولت روزی چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیك که بزرك ترین امراء بود در فیصل امور و مهمات سلطانی شرایط موافقت بجای‌می‌آورد و بالاخره بسبب‌افساد[2] اهل فساد بینهما مخالفت[3]

(۱) دراصل خ : کفت (۲) دراصل خ : فساد (۳) دراصل خ : مخاکفت

الانام[1] علیه‌صلوات من‌الملك العلام فرمود وپادشاه طریق عنایت مسلوك داشته ، فی سنهٔ ۸۹۳ امارت قافلهٔ حاج را بدان جناب[2] تفویض نمود و خواجه افضل‌الدین محمد تتجمل هرچه تمامتر بمکهٔ مکرمه و مدینهٔ طیبه شتافت وآنچه ازجهات دنیوی ازخراسان همراه برده بود با انعامات که از یعقوب بیك و ارکان دولت او یافته بود در آن صرف مبارك حج یافت و باحراز زیارت[3] وطواف مرقد شرف دودمان عبد مناف صلی‌الله علیه و آله و سلم فـایز گشته ، قرین سعادت و سلامت بعراق مراجعت نمود و سالی چند در آن ولایـات بفراغت گذرانیده ، در شهور ثلث و تسعمائه[4] چنان استماع افتاد که : سلطان صاحبقران کاهی او را یاد می کند و امیر صافی ضمیر بغایت مشتاق ملاقات شریفش می‌باشد وباوجود تسلط واستیلای اعداء خیال توجه بجانب هراه برخاطرعاطر گذرانیده ، بلکه بهدایت و ارشاد قاید توفیق در سنهٔ مذکوره متوجه[5] آن صوب صواب گـردید و از برق و باد سرعت سیر استعاره فرمود . بیك ناگاه صباحی از میان باغ جهان آرای سر برزد. ارکان دولت و اعیان حضرت که این حالات مشاهده کردند در بحر حیرت افتادند و سلطان صاحبقران بوصول وزیر عالیشان اظهار بهجت ومسرت فراوان نموده ، خواجه نظام الملك و اتباع او غمناك و پریشان گشتند و در قصد خواجه افضل کمر سعی و اجتهاد برمیان بستند . اماچون مقرب‌الحضرت السلطانی در مقام حمایت ورعایت آن جناب بودسخن مخالفان از پیش نرفت .

---

(۱) دراصل خ : الامم (۲) در اصل خ : جانب (۳) در اصل چنینست و پیداست که عبارت مغشوشست (۴) سال ۹۰۳ (۵) در اصل خ : به توجه

فرخنده صفات فایزشده ، شمه‌ای ازکمال تقرب واقتدار خواجه مجدالدین محمد عرضه داشت نظام الدین علیشیر نمرد و کیفیت قصد او را نسبت بوزراء وسبب آمدن خودرا بتقریر دلپذیر بیان فرمود و امیر صایب تدبیر همت براستخلاص وزیرصایب رأی صافی ضمیر گماشته ، خواجه غیاث الدین محمد دهدار را که بفرط کیاست ودهاء[1] از ابنای دهر امتیاز واستثناء داشت ببهانهٔ رسالت بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و فرمود که : بلطایف الحیل ازخواجه مجدالدین محمد استمزاج[2] نمایدکه دربارهٔ خواجه افضل الدین محمد چه اندیشه دارد . تا اگر معلوم شود که بمجرد زرمهم او برسی گذرد آنچه باید از خاصهٔ خود ایثار فرماید و الا که خیال دیگر داشته باشد در آن باب فکری بصواب کرده شود و چون خواجه غیاث الدین از آن سفر مراجعت نمود ، بعرض رسانیده ، که قصد خواجه مجدالدین محمد سمت بخواجه افضل الدین محمد بطمع اموال رجهات نیست ، بلکه داعیه دارد که جان اورا در عرصهٔ تلف آورد مقارن وصول خواجه دهدار احکام پادشاه فلك اقتدار در باب طلب خواجه افضل الدین محمد متعاقب و متواتر بدارالفتح استراباد رسید و آن جناب را مجال توقف نمانده ، باستصواب امیر کامیاب متوجه عراق وآذربایجان گشت . یعقوب بیك که فرمان فرمای آن مملکت بوده خواجه رامشمول عاطفت واحسان ساخت و خواجه افضل الدین محمد بعداز آنکه روزی چند درخطهٔ تبریز رحل اقامت انداخت عزیمت گزاردن[3] حج اسلام و طواف مرقد منور سید

---

(۱) دراصل خ : ذها (۲) در اصل خ : استمراع (۳) در اصل خ : کذاردن

وباوجودصغر سن آن جناب رابمنصب استیفای دیوان اعلی منصوب گردانید وبی‌واسطهٔ وزیری کیفیت محاسبات و چگونگی بعضی از حالات را از وی می‌پرسید و خواجه افضل‌الدین محمد درایام سلطنت پادشاه عالی جاه سلطان حسین میرزا منظور نظرعاطفت گشته ، فی‌سنهٔ ۸۷۸ پای‌برمسند وزارت نهاد و بسبب وفور وقوف و کاردانی از سایروزراء اختیار بیشتر یافته ، ابواب بروا حسان برروی طوایف انسان گشوده ،

نثر

در عدل بر روی انسان گشود بمردم نکوئی و احسان نمود

واز جمله اتفاقات حسنه که آن جناب را دست داد یکی آن بود که : لوح دلرا بنقوش اخلاص ودولت خواهی بقرب حضرت پادشاهی یعنی امیر صافی ضمیر نظام الدولة والدین علیشیر آراسته گردانید و مدت‌العمر نسبت بدان امیرصاحب حشمت درمقام مخالصت زیسته ،پیوسته بمضمون این ابیات مترنم می گردید :

بیت

منت خدایرا که زافساد این وآن هرگز نشد بنای محبت خلل‌پذیر

ماسال ومه خیال تو داریم دردماغ ما روزوشب‌هوای تو داریم‌درضمیر

بنا برآن امیر عالیشأن در تربیت‌آن وزیر آصف منقبت سعی‌موفور بجای می‌آورد وآن جناب رادرپناه عاطفت‌خویش مأوی داده ، درحمایت ورعایتش هرگزاهمال نمی‌کرد ودرشهورسنهٔ ۸۹۲ که خواجه‌مجدالدین محمد در قشلاق مرو صاحب اختیار ملك ومال شد ، بذروهٔ جاه وجلال رسید خواجه افضل‌الدین محمد دوراندیشی کرده ، ببهانهٔ‌استخراج اموال مملکت استرابادعتوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بملاقات امیر

ندیدی جز رخ زهره جبینان نجستی جز وصال نازنینان

وخواجه عمادالاسلام در اواسط ایام دولت صاحبقران متقلد منصب وزارت گشته ، چون قرب بیست سال در آن کار روزگار بگذرانید قبل از گرفتاری خواجه نظام‌الملت بروزی چند مواخذ ومقید شده ، در روز شهادت خواجهٔ مشارالیه او نیز متوجه عالم آخرت گردید .

بیت

کدام سرو سهی راسپهر آبی‌داد که تند بادحوادث زبیخ برنکشید؟

خواجه افضل‌الدین محمد کرمانی

بوفور فضایل وکمالات نفسانی وکثرت وقوف درسرانجام ومهمات دیوانی از سایر افاضل وزراء ممتاز ومستثنی بود و بمحامد سیر ومکارم اخلاق وحسن صورت و کمال و جاهت واطوار حمیده و آثار پسندیده سرآمد اکابر آفاق می‌بود [1]. درفن‌سیاق واستیفاء بمرتبه‌ای مهارت‌داشت که هیچ کس از ابنای زمان باوی خیال مساوات برلوح ضمیر نمی‌توانست نگاشت . بنظم ابیات واشعار گاهی مشغولی کردی ونسبت باهل علم‌وفضل شرایط اعزاز وتعظیم بجای آوردی .

بیت

همش‌هوش [2] دل‌بودوهم‌لطف‌عام بدین هر دوسیرت توان‌یافت کام

و خواجه افضل‌الدین محمد در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید باخواجه برهان‌الدین عبدالحمیدوزیر وصلت‌نموده ، درمصاحبتش بسر می‌برد وبوسیلهٔ خواجهٔ مشارالیه در مجلس همایون [3] راه یافته ، آن پادشاه صاحبقران آثار فراست [4] ورشد ونجابت درجبین‌مبینش مشاهده کرد

(۱) دراصل خ : میمون (۲) دراصل ب : موش (۳) در اصل ح: همیون (٤) دراصل خ : فراست آثار

فرار نموده ، بخانهٔ معتمدی شتافتند و روز دیگر عسسان پی بمقر ایشان بردند ونوبت[1] دیگرآن دوجوان خجسته سیر را مانند در درصدف محبوس کردند وچون کیفیت گریختن وگرفتن ایشان بعرض پادشاه ‖ زمان[2] ‖ رسید آتش قهر سلطانی شعله بفلك اثیر کشید و حکم واجب‌الامتثال از موقف جلال بسیاست آن جماعت صادر گشته ، در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره خواجه نظام‌الملك بااولادوبعضی ازاقرباء مثل خواجه عبدالعزیزوخواجه نظام‌الدین بعالم دیگرشتافت وتاریخ آن واقعهٔ عظمی ازلفظ « خرابی ملك »[3] سمت وضوح یافت ‖ که[4] ‖ : « فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول بقاوهٔ »

بیت[5]

بقائی که بروی فنا سابقست — فنای دگرهم بدان لاحقست

بقانیست آن ، بلکه عین فناست — بقای حقیقی بقای خداست

۱ - خواجه عماد الاسلام

بصفت حلم وسلامت نفس وکم آزاری ورعیت پروری موصوف و معروف بود وبشرب‌مدام ومصاحبت جوانان سیم‌اندام بسیاراشتغال می‌نمود وهمواره لب برلب جام‌ارغوان رنك و گوش برآوازدف وچنك بسر می برد وپیوسته بآئین آئینه‌روی‌درروی گلرخان فرشته خوی وسروقدان بنفشه موی می‌آورد .

بیت

بکف بردش همیشه‌جام گل‌رنك — نکردی‌گوش‌غیر از نغمهٔ چنك

---

(۱) خ : برده نوبتی (۲) در خ این کلمه نیست (۳) خرابی ملك بحساب ابجد ۹۰۳ می‌شود . (٤) در خ این کلمه نیست (٥) خ : مثنوی (٦) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفهٔ ٤٣٩ که شامل شرح حال عماد الاسلام و قسمت اول ترجمهٔ افضل الدین محمد کرمانیست درنسخه نوشته نشده .

حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملك[1] را باقرابتان واتباع گرفته ، در قلعهٔ اختیارالدین مقبد[2] گردانیدند واموال و جهات و متملکات ایشان را که در مدت بیست سال بلکه بیشتر فراهم‌آورده بودند متصرف گشته ، جهت دیوان‌ضبط نمودندودر روز شنبهٔ ۲۵ ماه مذکور[3] میان‌حضرت‌اعلی و سلطان[4] بدیع‌الزمان درالنك نشین محاربه بوقوع انجامید و پدر بزرگوار بنصرة و ظفر مخصوص گشته ، پسر رامنهزم گردانید و معاندان خواجه نظام‌الملك فرصت یافته ، بعرض رسانیدند که : در روز محاربه خواجه نظام‌الملك‌واولاد با کوتوال قلعه‌درساخته ، معد ومهیا شده بودند که اگر بدیع‌الزمان میرزا غالب گردد از حصار فرار نموده ، بدو پیوندند و ایضاً امیر شاه منصور را که از معرکه گریخته ، بشهر آمده بود یراق داده ، نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده‌اند . از استماع این سخنان نایرهٔ غضب سلطانی[6] بیشتر از پیشتر مشتعل گردید و سوختن خرمن حیات ایشان را با خود مضمر گردانید وروزی مجملی از آنچه درخزانهٔ خیال مخزون داشت بسا مقرب‌الحضرت[7] السلطانی ظاهر کرده ، فرمود که : می خواهم درباب سیاست جمعی حکم کنم . از شما درخواست می‌نمایم که خون ایشان رادرخواه[8] نکنید . آن جناب جوابی مناسب وقت بر زبان آورده ، بعد از روزی چند ازین قیل وقال خواجه کمال‌الدین‌حسین وخواجه‌رشیدالدین‌عبدالملك[9] شبی‌فرصت یافتند واز[10] قلعهٔ‌اختیارالدین

---

(۱) ق : عبدالملك (۲) خ : محبوس (۳) خ : بیست وپنجم‌شوال (٤) در ق این‌کلمه نیست (٥) ق : ساختند وبالای آن راده گذاشته ودر حاشیه « بودند » نوشته اند ، (٦) خ : سلطان صاحبقران (۷) خ : حضرت (۸) خ : درخواست (۹) ق : عبدالملك (۱۰) خ : فرصت یافته از

کف کفایت آن جناب نهاد وبعضی از ارکان دولت واعیان حضرت و دیوانیان و عملهٔ ایشان که ازخواجه نظام‌الملك رنجیده بودند درمخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند وخواجه درمقام تفتیش وتفحص معایب امین‌الدوله واتباعش درآمده ، بموجب کلمه « الانسان مرکب من السهو والنسیان » هر روزامری که متضمن‌تقصیر یا تصرف ‖ گماشتگان[1] ‖ ایشان از پس پردهٔ اختفاء ظهور مینمود وکیفیت آن بصریح وکنایت بعرض رسیده ، موجب تغیر مزاج پادشاه می‌گردید واول صورتی که در آن اوان بخلاف رأی خواجه نظام‌الملك روی نمود آن بود که : خواجه عماد الاسلام ‖ ولد خواجه محمد عتیق الله[2] ‖ را که برادر مادری[3] فرزندان خواجه بود وبامر وزارت اشتغال داشت در روز یکشنبهٔ بیست ویکم‌شهر رمضان ‖ سنهٔ‌ثلث‌وتسعمائه[4] ‖ مقیدومؤاخذ گردانیدند. دیگرآنکه درآن ایام‌نشانی بدست سلطان حسین میرزا[5] افتاد ومهرخواجه کمال‌الدین حسین‌را برظهر آن دیده[6] ، فرمود که : ‖ مرا ازین معنی خبر نبود که کمال‌الدین حسین بر فرامین مطاعه مهر می‌زند و حکم فرمود که[7] ‖ : من بعد دست از آن کار باز دارد[8] . بالجمله چون اسباب شهادت[9] نظام الملکیه دست‌درهم داد دراواسط[10] شوال‌سال‌مذکور[11] امرای‌عظام بموجب‌فرمان‌پادشاه ذواحتشام[12] خواجه نظام‌الملك وخواجه کمال‌الدین

(۱) درخ این‌کلمه نیست (۲)درق این جمله نیست ودراصل خ:عشق‌الله (۳) خ : برادر مادر (۴) سال ۹۰۳ و درخ این عبارت نیست (۵) خ:سلطان صاحبقران (۶)خ : دیده برظهر آن (۷) درخ این عبارات نیست (۸) خ : کاروبار دارد (۹) خ : نکبت (۱۰) خ : و اواخر (۱۱) خ : سنهٔ ثلث وتسعمائه (۱۲) خ : پادشاهی

بوالد بزرگوار آغاز مخالفت نمودند و از ممالکی که در تصرف ایشان بود فلسی بکسی نمی دادند[1] . بدین سبب مداخـل دیوان اعلی[2] روی در نقصان نهاد و خواجه نظام لملك حسب الحکم جهت زرلشکر و اخراجات ضروریهٔ دیگر درعرض یك دوسال چند نوبت برسم سرشمار || وسراشمار[3] || وبرده شمار ونامبردار مبلغهای کلی از محترفات ومزارعان بلده وبلوکات دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن الافات والبلیات[4] بستد وبدان واسطه خواص وعوام در پریشانی وتفرقه افتاده ووقوع این حالات رابرکفایت[5] خواجه حمل کردند و بتضرع و ابتهال از مهیمن متعال زوال جاه و جلالش را مسئلت نمودند . دیگر آنکه خواجه افضل الدین محمد که در || شهور[6] || سنهٔ اثنی وتسعین وثمانمائه[7] بواسطهٔ استیلای خواجه مجدالدین محمد بجانب[8] عراق وحجاز رفته بود فی شهور رمضان سنهٔ ثلث و تسعمائه[9] بیك ناگاه[10] بدارالسلطنهٔ هراة رسید وبوسیلهٔ بعضی ازاپچکیان[11] بشرف بساط بوسی مشرف[12] شده، سلطان حسین میرزا[13] بمقتضای کلمهٔ « لکل جدید لذه» اورا منظور نظر عاطفت گردانید وجناب مقرب الحضرت السلطانی بنابر محبت قدیم وعداوت جدید که نسبت بخواجه افضل و خواجه نظام الملك داشت خواجه افضل الدین محمد را در پناه حمایت خویش ماوی داد و سعی فرمود تا سلطان حسین[14] نوبت دیگر زمـام امور وزارت را در

---

(۱) خ : بدیوان اعلی فلسی نمی‌دادند (۲) خ : مداخل پادشاه (۳) درق این کلمه نیست (٤) خ : صانهاالله عن البلیات (٥) خ : بر ظلم وبدنفسی (٦) درق این کلمه نیست (۷) خ : سنهٔ ۸۹۲ (۸) خ : کاتب (۹) خ : سنهٔ ۹۰۳ (۱۰) خ : بناکاه (۱۱) در خ نقطه گذاشته نشده (۱۲) خ: شرف (۱۳) خ: سلطان صاحبقران (۱۳) خ: سلطان صاحبقران

کرده [1]، فرمودم تا اورا مدتی ‖ شکنجه و[2] ‖ تعذیب فرمودند و اکنون می‌شنوم که او بعنایت من امیدوار[3] گشته، با شما طریق مخالفت ‖ و معادات[4] ‖ مسلوك می دارد. اگر شما راضی می شوید می فرمایم که: همین لحظه اورا گرفته، حبس می‌نمایند[5]. من بعرض رسانیدم که: در ایام دولت ابد پیوند هرکس ‖ نسبت[6] ‖ بمن بدی اندیشید بسزای خود رسید[7] و می‌دانم که نظام الملك ‖ نیز[8] ‖ ببلیه ای گرفتار خواهد شد. اما نمی‌خواهم که سبب ابتلای او من باشم.

رباعی

ما راچه زیان اگر کسی بد بیند — عیبی که نه ماراست یکی صد بیند
ما آینه ایم، هر که درما نگرد — هرنیك وبدی که بیند از خود بیند

اکنون از بندگان درگاه همایون التماس می نمایم که بواسطهٔ من متعرض او نگردند و ازسرجرایمی که دربارهٔ من ازوصدور یافته درگذرند واین سخن مقبول افتاد، ‖ در[9] ‖ آن روز پادشاه دشمن نواز ازسر گرفتن خواجه نظام‌الملك درگذشت. اما بهمگی همت متوجه ‖ پیدا کردن[10] ‖ دیگر بهانه بود[11]. دیگر آنکه در آن ایام که زمام مهام در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملك بود بحسب اقتضای روزگار فوجی از شاهزادگان کامگار ‖ روزگار[12] ‖ که دراطراف ولایات[13] بحکومت اشتغال داشتند نسبت

---

[1] خ: گردانیده [2] در ق این دو کلمه نیست [3] خ: بغایت مغرور [4] در ق این دو کلمه نیست [5] خ: او را در غل وزنجیر کشیده شکنجه می‌نمایند [6] در خ این کلمه نیست [7] خ: می‌رسد [8] در خ این کلمه نیست [9] در ق این کلمه نیست [10] در ق این دو کلمه نیست [11] خ: بهانهٔ دیگر گشت [12] در ق این کلمه نیست [13] خ: ولایت

وبالاخره این مقضی[1] بدان شد که امیر عالی مقام درمقام انتقام آمد وجمعی‌از ‖ خواص و[2] ‖ ایچکیان[3] رابرآن داشت که درخلاو ملا ‖ زبان بغیبت[4] ‖خواجه واولاد و اقربای او آنچه توانند بعرض‌رسانند . راقم[5] این کلمات دلپذیر از لفظ گوهربار آن امیر صافی[6] ضمیر چنین استماع ‖ نموده[7] ‖ که[8] : در آن اوان که کیفیت رنجش خاطر من ازخواجه نظام‌الملك نزد حضرت اعلی‌بوضوح بیوست روزی آن حضرت[9] با من خلوت کرده ، پرسید که : تقرب شما نزد من بیشترست یا ‖ از[10] ‖ مجدالدین محمد بیشتر بود . من از جواب این سخن اعراض نموده ، آن حضرت سؤال را تکرار فرمود . آنگاه بعرض رسانیدم که : مجدالدین محمد را زهره ویارای آن نبود[11] که با من برابری تواند کرد[12] . زیرا که شما فرمان داده‌اید که : منشیان درگاه عالم پناه در مناشیر همایون[13] مرا مقرب الحضرت‌السلطانی می‌نویسند واولاد امجاد[14] شماکه‌دری[15] برج سلطنت ودر درج خلافت‌اندبتعظیم‌من قیام می نمایند و مجدالدین محمد ‖ از[16] ‖ امثال این مواهب وعطایا بهره نداشت . سلطان صاحب شوکت[17] فرمود که : با آنکه مجدالدین محمد در بن آستان[18] نسبت بشما بی اعتبار بود و نوبتی من بجهت سعایت[19] او نظام‌الملك را مقید

(۱)خ : مقصی وق : معضی (۲) درق این دو کلمه نیست (۳) ق: ایچکیان وخ : ایحکیان (٤) درخ این دو کلمه نیست و بجای آن « درمقابح اعمال وفضایل احوال » نوشته شده (٥)خ : رقم (٦)خ: صاحب (۷) درق‌این کلمه‌نیست ودرحاشیه افزوده‌شده (۸) خ : نموده و (۹)خ: آن‌حضرت‌روزی (۱۰)درق این‌کلمه نیست (۱۱)ق: آنبود (۱۲) خ : برابری کند (۱۳)خ : همیون (۱۴)خ : اولاد وامجاد (۱٥) خ : درادی [۱٦] درخ این کلمه نیست ۱۷۱ خ : صاحبقران [۱۸]خ : برآستان‌ما (۱۹) خ : بجهت خاطر

کرانهاد فلك تاج سروری برسر که‌بندحادثه‌بردست وپای‌اونهاد؛

مزاج سلطانی[1] بر خواجه نظام‌الملك و اتباع او تغییر پذیرفت واین نوبت، نایرهٔ غضب بمثابه‌ای اشتعال | یافت[2] که مطلقابزلال عفوواغماض تسکین نگرفت ، || چنانکه گفته اند[3] :

مثنوی[4]

بود ایوان قرب شاه‌والا برآن ایوان مرو بسیار بالا

که ترسم‌چون ازآن دیوان درافتی زهره افتاده ای محکم تر افتی

واسباب شهادت[5] آن جماعت چند چیز بود : اول آنکه بواسطهٔ افساد[6] مردم‌شریرونمام خاطرشریف امیرعالی مقام نظام[7] الدولة والدین امیرعلیشیرازیشان‌رنجیده وایشان بدولت و شوکت‌خودمغرور شده[8] ، با وجود سوابق حقوق که آن جناب را دربارهٔ ایشان ثابت بود در استرضای || ضمیر منیرش نکوشیدند[9] . بلکه هرگاه مجال می‌یافتند درمجلس همایون زبان بغیبتش[10] می گشودند و بر اموری که مخالف رأی صواب نمایش بود اقدام می نمودند.

بیت[11]

هر کس که برتو دارد حق‌رعایتی زنهار تا توان نلاشی سر زخدمتش

ور خدمتی بشرط نیاید ز دست تو دانی سیاس‌مرحمت‌وقدرمنتش[12]

ورزانکه هیچ یك‌توانی‌ازین دوکار ترسم‌که کار خویش کندحق‌نعمتش

---

(۱) خ : مزاج سلطان (۲) درق این کلمه نیست و درحاشیه افزوده شده (۳) درخ این جمله نیست (٤) خ : شعر (٥) خ : نکبت (٦) خ : اسباب وق : افتاد (۷) خ : نظاما (۸) خ : کشته (۹) خ : بکوشیدند (۱۰) خ : بقیبتش (۱۱) خ: شعر (۱۲) ق :هستیش

ترتیب کرده واین ابیات را درسلك بیان آورده که[1] :

قطعه

دوبرادرباهم ارزانی که ازقدر آمدند آن وزارت را مآب واین امارت را[3] [illegible]
آن کمال دولت ودین درهمه بابی رشید وین رشید ملك وملت در نهایت کمال
هم بود ازرأی آن[4] صبح سعادت را فروغ هم بود ازروی این[5] خورشید دولت را جمال
برسرند ازمهر ومه آن درعلا وین در علو
بر برند ازبحر وکان آن در سخا این[6] در نوال
از[7] جناب آن[8] نخواهد کرد دولت اجتناب
وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال
آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر
آن بود محمود طالع این بود مسعود فال
ماه جاه حشمت[9] آن باد فارغ ازخسوف
آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

القصه || چون[10] || مدت چند سال امین الدوله واولاد واقربای او در کمال استقلال مهمات سلطانی ومعاملات دیوانی را تنظیم و تنسیق می‌نمودند بالاخره بمقتضای آنکه گفته‌اند :

بیت[11]

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد که بازخشك نکردش بآتش بیداد؟

---

(۱) خ : ابیات را درآن رساله مندرج گردانیده (۲) خ : نظم (۳) درق این کلمه نیست (٤) ق : او (٥) خ : دین (٦) ق : این درسخا آن (۷) خ : وز (۸) ق : او [۹] خ : ماه جاه وحشمت و ق : ماه جاه وحشمت [۱۰] درق این کلمه نیست [۱۱] خ : شعر

اولاد امجاد آن خواجهٔ والا نژاد خواجه کمال‌الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملك[1] دو جوان بودند بحسن سیرت و صورت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه[2] پیراسته . خواجه کمال‌الدین حسین بجودت طبیعت وحدت قریحت[3] و فصاحت بیان و طلاقت‌لسان موصوف ومعروف بود وخواجه رشیدالدین‌عبدالملك باوجود این اوصاف درمیدان جلادت وسپاهی‌گری گوی مسابقت‌ازامثال واقران می‌ربود[4] واین دوبرادر نامدار در زمان اقتدار پدر بزرگوار درسلك || ایلکیان و[5] ||مقربان‌منتظم بودند و با آنکه خواجه‌کمال‌الدین حسین پروانچی نبود اکثر پروانجات بمهر او می‌رسید وایضا مهر مربع طولانی ترتیب داده، بر ظهر[6] نشانها بر محاذی[7] مهر بزرك همایون می زد ومادام که آن مهر برنشان نبودی هیچ کس نشان‌را اعتبار ننمودی . اما خواجه رشیدالدین عبدالملك[8] از دخل در امور دیوان[9] خود را کشیده می داشت واکثر اوقات را بممارست[10] آداب رزم و پیکار صرف می نمود[11] و جناب فضایل مآب || مرحومی[12] || مولانا کمال‌الدین عبدالواسع که در فن انشاء وبلاغت سرآمد ارباب فضیلت بود[13] || و این دوبرادر عالی گهر نزد او تعلم نموده بودند[14] || ترسلی بنام نامی ایشان[15]

---

[1] ق: عمیدالملك [2] ق : دنیه [3] ق : فصیحت [4] ق:ربود (5) درخ این دوکلمه نیست [6] خ : در ظهر [7] خ : درمحاذی [8] ق: عمیدالملك [9] خ : دیوانی [10] ق : تمهمات . [11] خ: می فرمود [12] درق این کلمه نیست [13] خ : انشاء بی مثل و همتا بود [14] درخ این عبارت نیست [15] خ : بنام نامی ایشان ترسلی

امراء و نوئینان [1] مهر زد و حکم همایون صادر شد که در فرامین مطاعه لقب اورا امین‌الدولة القاهره نویسند . بالجمله از رشحات سحاب [2] عاطفت سلطانی چمن [3] امال و امانی خواجه نظام‌الملك بمثابه‌ای ناضر و ریان گشت که پایهٔ اعتبار و اقتدارش از مراتب وزرای سابقه بلکه امرای سالفه درگذشت .

بیت

بر خاك آستان تو هر کس نهاد روی
دست قضا سرش بسپهر برین رساند

امروز آنکه بیش تو صف نعال یافت فرداش بخت نیك بصدر شرف نشاند

اکثر ارکان دولت واعیان حضرت درسرانجام مهمات محتاج بدان جناب بودند . بیشر علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام ملازمت عتبهٔ علیه‌اش می‌نمودند وفی‌الواقع خواجه نظام‌الملك بصفت وقار وتمکین وسمت حلم و تواضع اتصاف داشت وپیوسته بتکرار ادعیه راذکارمواظبت نموده ، رایت [5] پرهیزگاری می افراشت . اورا هرگز [6] دربان و یساول نبودی و هر کس مهمی داشتی فرصت یافتی ، خود بوی عرض نمودی . لفظ فحش مطلقاً برزبان نیاوردی و با همه کس [7] از روی [8] تعظیم وتکریم گفت وگوی کردی .

بیت

خلعت مردمی و جامهٔ انسانیت خاص برقامت [9] باقیمت دوخته بود

---

(۱) ق : نویان (۲) در خ این کلمه نیست و در ق : صحاب
(۳) خ :سلطان حسن (۴) خ : شعر(۵) ق: رویت (۶) خ: هر که
[۷] خ : هرکس [۸] درق این‌دوکلمه نیست [۹] خ : باقامت

محمد بحسب اضطرار دست از ترتیب قضایا و امور پادشاه کامگار[1] باز کشید خواجه نظام‌الملك روزی چند قواعد[2] پسندیدهٔ اورا دستورالعمل دانسته، مهمات ملکی و مالی رابفیصل می‌رسانید. اما بالاخره دفترعهد وپیمان برطاق نسیان نهاد. بامخالفانش درساخت و در مقام انتقام آمده، بعد از انقضای اندك زمانی خواجه مجدالدین محمد را در ورطهٔ رنج و عنا انداخت.

بیت[3]

چوبد کردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت رامکافات

وبعد[4] چون ذات شریف معتمدالسلطنه در دیار[5] خراسان بلکه درفضای جهان مفقود گشت رایت جاه وجلال و علم عزت واقبال‌خواجه ‖قوام‌الدین[6]‖ نظام الملك از ایوان کیوان در گذشت. کوکب طالعش از مطلع سعادت لامع شد و آفتاب دولتش از سپهر عظمت طالع آمد و سلطان مغفور[7] همگی همت بر تربیت او مقصور گردانیده، پایهٔ قدر و منزلتش را از مرتبهٔ وزارت درگذرانید و حکم شد که: خواجه مشرف وزراء[8] بوده، بین‌الامراء والوزراء مهر زند وآن جناب برمسند اشراف دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی برمیان جان بسته، بعد ازروزی چند یك مرتبهٔ دیگر ترقی نمود و منصب امارت دیوان یافته[9]، در جرگهٔ

---

(۱) خ: پادشاهی (۲) خ: قوانین (۳) خ: شعر (٤) در ق این دو کلمه بسرخی نوشته شده و در خ «القصه» (٥) خ: ازدیار (٦) در خ این کلمه نیست (۷) خ: صاحبقران (۸) خ: دیوان (۹) خ: مهر زند و منصب امارت دیوان یافته بعد از روزی چند یك مرتبهٔ دیگر ترقی نموده بر مسند اشراف دیوان نشسته وکمرنیکو خدمتی در میان جان بسته

حطور نمود[1] که چون دست از سرانجام مهام باز دارد محتملست که بعضی از ارکان دولت نوبت دیگر خواجه نظام‌الملك را برسریر[2] وزارت نشانند و خواجه کمر مخالفت بر میان[3] بسته، در صدد انتقام آید. بنا برآن خواجه نظام الملك را در خلوتی طلبیده، گفت: من نوبت دیگر ترا برمسند وزارت متمکن می‌گردانم و زمام قطع و فصل مهمات دیوانی را درقبضهٔ درایت تومی‌نهم.

بیت

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم از آنچه[4] رفت حکایت

مشروط بآنکه[5] قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکدسازی و من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و برجادهٔ موافقت و مرافقت[6] راسخ دم و ثابت قدم بوده، با مخالفان و دشمنان من طرح محبت و موالات نیندازی.

بیت[7]

گرت‌هواست که ایام‌نگسلد[8] پیوند نگاه دار سر رشته تا نگسه دارد

خواجه نظام الملك این‌معنی ‖ را[9] ‖ فوزی عظیم دانسته، بطریق مسطور با خواجه مجدالدین محمد میثاق بست و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته، بار دیگربرمسند وزارت‌نشست وچون‌خواجه‌مجدالدین

---

(۱) خ: کرد (۲) خ: بر سر (۳) ق: در میان (۴) خ: از آنکه (۵) خ: مقرر آنکه (٦) خ: خدمت و متابعت (۷) خ: شعر (۸) خ بکسلد (۹) در ق این کلمه نیست

بسربرده ، بالاخره برخاطر گذرانید || که [1] : || مصرع [2] : مردن اولی تر که دربی اعتباری زیستن ، مانند ماهی در شبکه آغاز اضطراب کرده ، عرضه داشتی دربـاب شکایت خواجه مجدالدین محمد نزد سلطان بحر مکرمت فرستاد و آن حضرت از کمال التفات و عنایت آن صحیفه را بجنس تسلیم معتمدالسلطنه نمود وچون پرتور شعور [3] خواجه مجدالدین بر مضمون آن عریضه تافت [4] و بر کیفیت اندیشهٔ [5] خواجه نظام الملـك وقوف یافت همگی همت بردفع || شر [6] || اومقصورداشته ، جمعی ازاشرار عمال را بر تقریر او اغواء [7] وایشان در مقام قیل وقال درآمده [8] وعدم التفات پادشاه مدد علت شده ، خواجه نظام الملك مع اولاد و اتباع مقیدو مواخذ گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را درشکنجه [9] و تعذیب کشیده ؛ مبلغی || کثیر از جهات و [10] || متملکات ایشان بحصول موصول گردانیدند [11] وچون ایذاء [12] واضطرار [13] این خواجهٔ آصفی شعار ازسرحد اعتدال تجاوز نمود . خواجه مجدالدین محمد ترحم فرموده [14] ، فرمود تا بند از پایش برداشتند واورا مطلق العنان [15] گذاشتند . مقارن این حال قضیهٔ اتفاق امراء درباب معاف داشتن معتمدالسلطنه ازتمشیت مهمات سلطنت بوقوع انجامید و خواجه مجـدالدین محمد را بخاطر

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : سعود (۴) خ : بر آن مضمون عریضه افتاد (۵) خ : مکر و تزویر (٦) در ق این کلمه نیست (۷) ق : اقوا (۸) خ : آمده (۹) ق : تنحیص (۰) در ق این عبارت فقط کلمهٔ «از» هست . (۱۱) خ : گردانیده (۱۲) خ : ابدا (۱۳) ق : احراب (۱٤) خ : نموده (۱۵) خ : مطلق العنانش

عمل می‌نمائیم ، زیرا که چنین گفته ‖ که [1] ‖ : مصرع [2] : گر نظام الملك باشد زیردست من بود . اکنون ما حکم می کنیم که درنشستن و مهرزدن زبردست [3] خواجه صانعی باشد وبنابر همین سخن خواجه نظام‌الملك‌بر خواجه صانعی تقدیم یافته ، کوکب آمالش بذروهٔ اقبال رسید و باستظهار تمام بسر انجام مهام وزارت مشغول گردید و چون سالی چند بتمشیت آن مهم پرداخت ‖ بنا برقصد اعداء [4] ‖ بتصرف وتقصیر [5] متهم و منسوب گشته ، معزول شد و مبلغی فراوان بدیوان فرود آورده ، نوبت دیگر بمرتبهٔ وزارت رسید وکرة بعد اخری زمام رتق وفتق ‖ آن [6] ‖ امر خطیر بقبضهٔ درایتش درآمده ، پس ‖ از [7] ‖ آنکه چند سال دیگر دردولت‌واقبال روزگار گذرانید فی‌شهور سنهٔ ۸۹۲ [8] که خواجه مجدالدین محمدپای بر مسند کامرانی نهادوجمیع اموردیوانی ومهمات‌سلطانی من‌حیث‌الاستقلال تعلق بدو گرفت وزارت خواجه نظام الملك بغایت بی طراوت گشت و دست‌تسلط واقتدار معتمدالسلطنه‌بساط‌جاه‌وجلال آن‌جناب‌را [9] درنوشت .

مثنوی [10]

سر سبز نگشت بوستانی — کازار نیافت از خزانی
سروی‌بچمن‌نخاست [11] ازجای — کاخر تبری نخورد بر پای

وخواجه نظام الملك پنج شش ماهی درامروزارت بی اختیار [12]

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : زیر دستی (۴) درخ این عبارت نیست (۵) ق : بتقصیر (۶) درخ این‌کلمه نیست (۷) درق این‌کلمه نیست (۸) خ :اثنی‌و تسعین وثمانمائه (۹) خ : خواجه نظام‌الملك‌را (۱۰) خ : بیت (۱۱) خ: نخواست (۱۲) خ : شش ماهی از درجهٔ اعتبار

نشاید ازو داشت چشم وفا | که خویش بودجور وعادت جفا
نکردست هرگز وفا با کسی | بآزرم آزار دارد بسی[1]

خواجه قوام الدین نظام الملك خوافی

درایام دولت پادشاه سعادت انتماسلطان حسین میرزا مدت مدید ناظم مناظم امور مملکت و ناهج مناهج مهام سلطنت بود و آن جناب اگر چه بوفور فضایل نفسانی اتصاف نداشت[2] اما درفیصل معاملات[3] دیوانی وتمشیت مهمات سلطانی ید بیضا نمود. تدبیر[4] مشکل گشایش درانحلال معضلات[5] جاه وجلال کافی ورأی صواب نمایش درارتفاع رایات[6] دولت و اقبال وافی. پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل در سلك قضات ولایت خواف انتظام داشت. اما آن جناب بمقتضای قدروقضا همت بر ملازمت پایهٔ سریر اعلی گماشت وباندك زمانی ترقی نموده، سلطان صاحب حشمت[7] اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز گردانید ومیان خواجه نظام الملك و خواجه صانعی که او نیز درآن اوان صاحب دیوان بود تلاش[8] تقدیم و تأخیر بوقوع انجامید. درآن اثناء خواجه صانعی دربیان علو نسب ووفور حسب خویش قطعه‌ای درسلك نظم آورد وجناب مقرب الحضرت[9] السلطانی امیرنظام الدین علیشیر که باخواجه صانعی سوء مزاجی داشت چون آن ابیات استماع کرد فرمود که: ما بمقتضای مصراع آخر این[10] قطعه با خواجه

---

(۱) خ: نه آزار و آزار دارد کسی (۲) خ: از فضایل نفسانی چندان بهره نداشت (۳) ق: مهمات (۴) ق: وبیر (۵) ق: ان حلال معظلات (۶) خ: ریاضات (۷) خ: صاحبقران (۸) خ: مدرش (۹) خ: حضرت (۱۰) اخیر همین

برطبق مدعای خصمان بتقدیم رسانید. آنگاه بند از پایش برداشتند وحکم باطلاق اوصدور یافت. اما وجهی ‖ را[1] ‖ که متقبل شده بود تحصیلات نوشته ، در وجه جمعی از غلظای[2] اتراك تن نمودند وچون سرانجام آن مبلغ مقدور خواجه مجد الدین محمد نبود بالضرورة نوبت[3] دیگر بگوشه‌ای[4] مختفی شد.

بیت

گیتی که نشیمن زوالست | آسوده دلی درو محالست
محنت کده‌ایست تیره وتنك | دروی زوفا نه بوی و نه رنك

بعد از آن یراق راه حجاز کرده ، مصحوب طایفه ای از مردم فرنك براه بیابان کرمان پوشیده وپنهان روان گشت وبنیت[7] گزاردن[8] حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ[9] ‖ خیرالانام علیه الصلوة والسلام قدم در راه نهاده ، در بادیه عارضهٔ جان گزای بر ذات اوطاری شد و چون ‖ بمنزل[10] ‖ تبوك رسید فی سنهٔ ..... [11] داعی حق را لبیك اجابت گفته ، متوجه ریاض رضوان گردید ، چنانکه[12] ‖ :

مثنوی[13]

چنینست کردار گردان[14] سپهر | گهش زهر قهرست وگه نوش مهر
بناز ار کسی پرورد در کنار | بخاك افگند آخرش خوار وزار

(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق : عاظاء (۳) خ : نوبتی [۴] خ : درگوشه [۵] خ : شعر [٦] ق : مرنك [۷] خ : شد و نیت [۸] ق : گذاردن [۹] درق این کلمه نیست [۱۰] درق این کلمه نیست [۱۱] درق وخ جای ارقام سفید مانده [۱۲] درخ این کلمه نیست [۱۳] خ : شعر [۱٤] ق وخ : گردون

استماع نمودند فرصت یافته ، بعرض رسانیدند که : با وجود آنکه تا غایت خواجه مجدالدین محمد را شکنجه و تعذیب نکرده‌ایم این مقدارجهات و تبرکات بحصول پیوست . غالب ظن آنست که اگر او را عذاب نمایند دیگر اشیاء نفیسه که لایق خزانهٔ عامره باشدحاصل گردد[1] . حضرت اعلی نخست بدین[2] امرهمداستان نشد و بالاخره برطبق[3] مقصود آن جماعت حکم فرمود . اما فرمود که : باید که ملاحظه نمائید که مطلقاً آسیبی بجان[4] او نرسد و هرکس در قطع ریشهٔ حیات او سعی کند[5] بسیاست خواهد رسید . امراء و وزراء ازین سخن عنایت[6] فهم کرده ، دانستند[7] که رأی همایون مقتضای آنست که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمدرا برتبت[8] تربیت سرافراز گرداند . لاجرم‌دردفع او[9] حیله‌دیگر اندیشیدند واورا از دارالسلطنهٔ هراة ، بلکه || او را[10] || از ممالك[11] خراسان آواره گردانیدند . مفصل این مجمل آنکه : بعد از آنکه مدعیان خواجه مجدالدین‌محمد را فی‌الجمله شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح‌پیوست که دیگر چیزی نقدا[12] ازوحاصل نمی‌شود کس نزد او فرستاده ، گفتند که : اگر مبلغ کذا قبول نمائی که در عرض چند روز در وجه علوفات بعضی از ملازمان درگاه فرود آوری ماترا مطلق‌العنان می سازیم‌وچون خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر درقبول این سخن دید

---

(١) خ : کرده (٢) خ : باین (٣) ق : طریق (٤) خ : بحال (٥) ؛ : نماید (٦) خ : عتاب (٧) خ : کردند و دانستند (٨) ق : تیب (٩) خ : آن (١٠) درق این‌دوکلمه نیست (١١) خ : مملکت (١٢) خ : معتد به

نیست که مانند تو بمقتضای رأی خود مهمات را بفیصل رسانیم . خطی‌را که نوشته‌ای بعرض خواهیم رساند وبهرچه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد عمل خواهیم نمود[1] آنگاه امیر محمد علی بوشکچی[2] که محصل بود خواجه مجدالدین محمد را بخانه برده ، امراء ووزراء بپایهٔ سریر اعلی‌رفتند و کیفیت خطی‌که ستانده بودند معروض گردانیده ، حکم‌حاصل کردند که جهات و متملکات خواجه مجدالدین محمد را در حیطهٔ‌ضبط آورند و نواب اورا شلنجه و تعذیب کنند ، تا هر چه داشته باشد اقرار نمایند و برین جمله بتقدیم رسانیده ، آن مقدار زر وجوهر وکتب نفیسه[3] واجناس شربفه[4] وپازهرهای[5] حیوانی واوانی وچینی فغفوری و قالی ابریشمی[6] وخیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانهٔ خیال هیچ کس نگذشته بود وچون آن تحف[7] وتبرکات‌ملحوظ سلطان‌حسین میرزا[8] گشت‌برزبانش جریان‌یافت‌که : مارا اعتقادبمجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحفهٔ نفیسی بدست او افتد فی‌الحال[9] بنظر انور همایون رسانیده ، پیشکش نماید ، زیراکه‌این معنی بکرات و مرات معروض گردانیده بود و بغلاظ ایمان موکد ساخته ، اکنون چنان معلوم‌می‌شودکه باماسرراستی نداشته‌ونسبت بابندگان درگاه عالم‌پناه[10] تخم نفاق وتزویر[11] درفضای ضمیرمی‌کاشته[12] . اعداء چون این سخن

---

(۱) خ : کرد (۲) در خ نقطه گذاشته نشده (۳) خ : آنمقدار جواهر وکتب وتفسیر (۴) خ : نفیسه (۵) خ : پادزهر (۶) خ : حیوانی و چینی فغفوری‌و اوانی وکلیمهای ابریشمی (۷) ق : تحفه (۸) خ: سلطان صاحبقران (۹) در ق‌این‌عبارت‌نیست (۱۰) درق : این‌عبارت‌نیست (۱۱) خ : تذویر (۱۲) ق : می کماشته

سن نهاده اید ؟ گفتند || که[1] || : بموجب حکم این کار کرده‌ایم . گفت : نشانی را که مشتمل برین[2] معنی باشد بحیز ظهور آورید ، تا سخن شمارا مسلم توان داشت . بعد ازین قیل وقال محمدعمر وآبادی که علمداری ساقط بود جهت تقریر برپهلوی خواجه نشست وآن جناب روی باامراء آورده گفت : کسی که کفو[3] من باشد پهلوی من نشاند ، تا اگر مرا سخنی درشت گوید تحمل توانم کرد . محمد عمرو آبادی[4] برزبان آورد که : من از تو کم نیستم ، بلکه اصالت من زیاده است ، زیرا که من حرالاصلم[5] و || مادر[6] || تو برقیت[7] مطعون . خواجه مجدالدین محمد چون این تشنیع شنیع استماع نمود بر خود پیچیده ، دانست که کار بطلاقت لسان و فصاحت بیان راست نمی‌آید . لاجرم روی باامراء وارکان دولت که همه‌بااودر مقام عداوت‌بودند آورده ، گفت : بآنچه مدعای‌شماست اقرار می‌کنم ، مرا درجواب تقریر محمد عمرو آبادی معاف دارید . آن جماعت گفتند : اعتراف نامه درباب تصرفات و تقصیرات خودقلمی کن ، تا بموقف عرض رسانیده ، بموجبی که حکم همایون صدور یابد بتقدیم رسانیم و خواجه مجدالدین محمد کتابتی برطبق مدعای اعداء نوشته ، گفت : جرمانهٔ مرا بمبلغ[8] معین قطع کنید ، تا بسرانجام آن قیام‌نمایم . امراء[9] و وزراء چون می دانستند که اگر مهم او بسهولت برگذرد[10] نوبت دیگر منظور نظر تربیت می گردد جواب دادند که : ما را حد آن

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : مشکلترین (۳) ق : هم کفو [۴] خ : عمر آبادی[۵] خ : الاصل‌ام [٦] درخ این کلمه نیست (۷) ق : برقیب [۸] ق : مبلع[۹] خ : امر[۱۰] خ : کذرد

و از حضار مجلس غیر از خواجه عماد الاسلام که منصب وزارت داشت هیچ کس آن جناب قیام نکرد و مدعیان زبان بنای کلمات پریشان گشاده ، گفتند که : خواجه نعمت‌الله چه گناه داشت که اورا مواخذو معاقب گردانیده ، در شکنجه کشتی ؟ جواب داد که : هشتاد عملدار راکه هریك[1] از اموال حضرت اعلی[2] مبلغها دزدیده بودند و مستحق سیاست گشته حسب‌الحکم گرفته بودم ، اما بموجب تقدیر غیر از خواجه نعمت کسی از یشان بسزا نرسید . بار دیگر مقرران بزبان آوردند که : تو هرروز قرب هفتصد پروانه در باب فیصل قضایا[3] و مهمات بر طبق مدعای خود نوشته و مهر کرده ، بمردم تسلیم نمودی ودر تمامی ‖ آن[4] ‖ پروانجات مثبت می بود که : حکم شد واین معنی ظاهرست که تو مجال نمی‌یافتی که‌تمامی آن مهام رابعرض رسانی وحکم حاصل گردانی[5] چرا بخلاف حکم بمهر کردن پروانجات اقدام می نمودی ؟ جواب داد که : حکم‌حضرت اعلی‌صدور یافته بود که : هر پروانچه‌ای که متضمن‌مصلحت دولت[6] و متکفل صلاح سپاهی ورعیت باشد[7] بعرض موقوف ندارم و بمهر رسانم ، تا مهمات خلایق معطل نماند . مقرران گفتند که : اگر نشانی که مثبت این مدعا باشد ظاهر سازی این جواب مقرون بصوابست والافلا . خواجه مجدالدین محمد ‖ چون این سخن شنید از درمعارضه درآمده[8] ‖ ، گفت : شما چرابمقتضای رأی خود این بند ‖ را[9] ‖ بر پای

(۱) در ق این‌کلمه نیست (۲) درق این‌کلمه نیست [۳] ق: قضا (۴) در ق این کلمه نیست (۵) خ : کنی (٦) درخ پس از این کلمه افزوده شده «باشد» (۷) در خ کلمهٔ «باشد» پیش از این آمده است (۸) در خ این عبارت نیست (۹) در خ این کلمه نیست

اول سوء مزاج[1] شهریاری را نسبت بحال خود فهم کردواز بیرون‌آمدن پشیمان شد . اما چون اختیارازدست رفته بود تن بتقدیرملك قدیر نهاده ، چند روزی حضرت اعلی و بعضی از امراء را ملازمت فرمود . درآن اثناء روزی[2] یکی‌از ملازمان آستان سلطنت آشیان بخدمت خواجه مجدالدین‌محمد ‖ آمده[3] ‖ ، معروض داشت‌که : حضرت‌اعلی ‖ چنان[4] ‖ مقرر فرمودند که فردا شمارا خلعت پوشانیده ، بدستور سابق[5] صاحب مناصب[6] گردانند . اکنون مرا فرستاده‌اند که این‌بشارت بشما رسانیده ، مفصل اسامی بعضی از مخصوصان شمارا بشتانم تاجهة[7] ایشان نیزجامه[8] ترتیب نمایند و خواجه ازاستماع این خبرمستبشر گشته ، تفصیل‌اسامی بعضی از مقربان خودرا تسلیم نمود وروز دیگر که داخل ایام جمعه‌بود بعد از ادای نماز میان خوف و رجاء بباغ جهان آرا[9] رفته ، فی الحال مواخذ و مقید[10] گشت و ایضاً در آن روز امیر محمد برندق ‖برلاس[11] ‖ و امیرجهانگیربرلاس‌که درصددتربیت خواجه مجدالدین‌بودند در قلعهٔ اختیارالدین محبوس وبی‌اختیار شدند[12] . بعد ازروزی چندمیرزا سلطان احمد و طایفه‌ای از اعاظم امراء و وزراء برسردیوان[13] نشسته ، خواجه ‖ را[14] ‖ جهة پرسیدن یرغو[15] بابندی[16] گران حاضر ساختند

---

(۱) خ : سوءالمزاج (۲) درق این کلمه نیست (۳) درق این کلمه نیست (٤) درخ این کلمه نیست (٥) خ : سابی (٦)خ : مناسب(۷) خ : بجهة (۸) خ : تیر خامه [۹] خ : جنان آرای [۱۰] خ : مقید و مواخذه [۱۱] درق این کلمه نیست [۱۲] بی اختیار محبوس شدند [۱۳] خ : بدیوان [۱۴] درخ این‌کلمه نیست [۱٥] خ: برعو [۱٦] خ : پابندی

با امرای برلاس مثل امیرشجاع‌الدین محمد[۱] برندق وامیرجهانگیربطرح مودت و محبت‌ا داخته ، مبلغهای کلی برسبیل رشوت نزد ایشان‌فرستاد و مراسم عهد وپیمان‌درمیان آورد که : اگر این نوبت ا برتبت[۲] ا تربیت سرافراز گرددنسبت بایشان درمقام اخلاص واتحاد بوده ، از لوازم‌خدمت گاری ودقایق حق گزاری[۳] نکته‌ای و دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذارد وآن دو امیر همگی همت برسرانجام مهم او گماشته ، درآن باب‌سخنان بعرض سلطان حسین‌میرزا[۴] رسانیدند و آن‌حضرت همه را بحسب ظاهر قبول فرمودوخواجه‌مجدالدین محمد بابن مقدار حمایت واظهارعنایت خرسند نگشته ، بعالی جناب هدایت‌مآب حقایق پناهی[۵] معارف شعاری مخدومی نور الحق[۶] ا والحقیقة والدین مولانا‌عبدالرحمن جامی[۷] ، روح‌الله روحه[۸] ا توسل[۹] جست‌و آن عالی جناب با پادشاه کامیاب ملاقات کرده ، درباب عدم تعرض وتربیت‌متعمدالسلطنه گفت‌وگوی‌فرمود و سلطان حسین میرزا[۱۰] زبان بقبول آن سخنان گشاده ، جناب‌مخدومی کیفیت قیل و قال را بخواجه مجدالدین محمد پیغام نمود وخاطرخواجه اطمینان تمام پیدا کرده ، روزدیگر خرامان خرامان بباغ جهان آرای تشریف بردوبوسیلهٔامرای برلاس[۱۱] عزبساط بوسی‌حاصل‌نموده ،درمجلس

---

(۱) درخ این عبارت نیست (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : کذاری (۴) خ : سلطان صاحبقران (۵) خ : سپاهی (۶) درخ این کلمه‌نیست (۷) خ : الحامی (۸) درق بجای این عبارت « علیه‌اللعنه »! وکلمهٔ دیگری بوده که خوانده نمی‌شود وهردورا تراشیده‌اند[۹] خ : توسیل [۱۰] خ : سلطان صاحبقران [۱۱] خ : پرلاس

که تار مو چو شود جمع از آن رسن سازند
که ژنده پیل شود عاجز از گسستن[1] آن

لاجرم بحکم « من یسمع یخل[2] » مزاج شهریاری برومتغیر گشت ومنهئی[3] کیفیت حال را بسمع خواجه مجدالدین[4] محمد رسانیده ، آن جناب هم در دارالسلطنهٔ هراة پنهان شد و هر چند دشمنان بتفحص و تجسس پرداختند پی بمنزل مقصود نبردند . درین اثناء حضرت اعلی بجانب بلخ[5] وقندهار[6] روان گشت[7] ودر غیبت آن حضرت خواجه مجدالدین محمد عزم سفر حجاز کرده ، بکار سازی اشتغال نمود و این خبر بمسامع دشمنان او که دراردو بودند رسیده ، بعرض رسانیدند که : بندگان حضرت حضرت اعلی چه ضرورتست که خواجه مجدالدین محمد را می گذراند که قرب هزارتومان که ازاموال دیوانی[8] سلطانی درقبضهٔ تصرف دارد مصحوب خویش بحجاز بردوقوت طامعهٔ سلطان صاحب حشمت درحرکت آمده ، حکم شد که : نشانها درباب استمالت معتمدالسلطنه متعاقب ومتواتر ببلدهٔ فاخرهٔ هراة فرستند ، تاخاطرش اطمینان یافته ، قرار برفراراختیار کند و چون مناشیر بنظر خواجه رسید[9] از تزویر صاحب تاج و سریرو دشمنان شریرغافل گشته ، فسخ آن عزیمت کرد . اما همچنان ترسان بوده ، پوشیده و پنهان روزگار می گذرانید و بعداز آنکه سلطان صاحبقران از آن سفرقرین فتح وظفر مراجعت نمود خواجه مجدالدین محمد اخفیه

---

[۱] ق : کشتن [۲] خ : بحل ودرق نقطه گذاشته نشده [۳] ق : منهی [٤] ق : شمس الدین [٥] خ : بلج [٦] خ : قندز وق : قندر [۷] خ : شد [۸] درخ این کلمه نیست [۹] خ : رشید

هر چند سعی واهتمام نمودند و معایب اورا پیدا وپنهان بر رأی عالم آرای پادشاه جهانیان عرض فرمودند بجائی نرسید وآن شهریار عدالت شعار خواجه مجدالدین محمد را مواخذ و مخاطب نگردانیدند[1] .

بیت

نکرد آن شهنشاه عالی جناب بقول غرض گوی بروی عتاب

وچون دیگر این شد که بواسطهٔ موافقت امراء[2] در باب مخالفت خواجه مجدالدین محمد اختلال[3] باحوال ملک راه یابد سلطان صاحب حشمت بحسب ضرورت اورا از تکفل مهام سلطانی معاف داشت و از کمال عنایت درروز عزل قامت قابلیتش را بخلعت چهارقب بیاراست[4] و مبلغ صد هزار دینار ککی انعام فرمود . اما چون متعمد السلطنه روزی چند از ملازمت درگاه سلطنت دور افتاد بحسب ضرورت[5] در خانهٔ خود[6] پشت برمسند وزارت[7] نهاد . اعداء فرصت یافته درخلاء و ملاء[8] نزد حضرت اعلی اورا بمعایب واقع وغیرواقع منسوب ساختند و بتقریب وبی تقریب هر روز بلکه هر ساعت سخن کثرت اموال و تجملاتش را که در اوقات اختیار بدست آورده بود در مجلس همایون در می انداختند .

قطعه[10]

بترهات غرض گوی درمعایب خلق اگرچه مختصر وموجزست سهل مدان

---

[1] خ : معاتب نگردانید [2] در خ این کلمه نیست [3] خ : احتلالی [4] درق این کلمه نیست [5] خ : ازروی اضطرار [6] در خ این دوکلمه نیست (7) خ : فراغت [8] درخ این دو کلمه نیست [9] خ : بمعاتب (10) خ : شعر

بافته ، زبان بفحش و دشنام می‌گشود واگر چه بحسب ظاهر || نسبت[1] || بـامیر ستوده مآثرنظام‌الملةوالدین امیرعلیشیر شرایط ملایمت وملازمت بجای می آورد ، اما بهنگام فرصت زبان بغیبت گشاده ، نزد حضرت اعلی آن جناب را بکثرت دخل و امور نامناسب منسوب می‌کرد .

مثنوی[2]

به که بد خلق نگوئی بسی تـا بدتو نیز نگویـد کسی
آنکه خدایش بنکوئی سرشت کی شود ازگفتهٔ زشت تو زشت؟

و سایر امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات شتی می رنجانید واثر بدزبانی او با کثر طوایف انسان فراوان می‌رسید

شعر

جراحات السنان لها التیام و ما بلتـام ماجرح اللسان

از مضمون کلام معجز نظام « ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك » بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای « و الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس » پیوسته عدول می‌نمود .

قطعه[3]

دانی‌که بنزد اهل تحقیق در بـلهٔ مردمی نسنجد
آن کس‌که برادرمسلمان از دست و زبان اوبرنجد

بنابرین اکثر امراء وارکان دولت کمر عداوتش بر میان جان بستند و درکمین‌گاه فصد[4] و مکر منتهز فرصت نشستند . قرب سال

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : بیت(۳) خ : شعر(۴) : غدر

حاصل گردانید و اکثر نویسندگان در آن اوان نبای نان محتاج گشته، کار ایشان بجان رسید. ازفرط مهابتش هیچ عمل داری را یارا نبود که یك دینار و یك من بار از رعیتی بر سبیل رشوت ستاند[1] و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که بمقدارسرموئی آزاری ببازاری رساند.

بیت

باس عدلش رسید[2] تا حدی که نروی درشت هیچ عوان
خرده[3] از دست کس نبارد برد مگر از دست زرگران سوهان

وخواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت نماز پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت. بعد از آن تا نزدیك نیم شب با طایفه‌ای از افاضل روزگار و علمای رفیع مقدار صحبت می‌داشت. در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار می گذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه نمودی نزد خواجه مقبول تر می گشت. دردولتخانهٔ خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمهٔ گوناگون « وفاکهة مما یتخیرون[6] ولحم طیر مما یشتهون » مبالغه فرمودی.

بیت

مهیا بود خوانهای[7] ملون بنعمت های گونا گون مزین

و معتمدالسلطنه[8] باوجود این افعال حمیده[9] واعمال پسندیده بغایت تند خوی ودرشت گوی بود وباندك چیزی غضب بر مزاجش استیلا

---

(۱) خ : ستاند (۲) ح شعر (۳) خ : رسیده (۴) قوخ : خورده
(۵) ق: بیابد (٦) ق : بتخیرون و خ: تتخیرون (۷) ق وح: خانهای
(۸) در ق این عبارت نیست(۹) ق : حمید

در سبیل استقلال فیصل می‌داد وهرکس از امراء و وزراء که بی‌استصواب او سخنی بعرض می‌رسانید در بند بلاو ورطهٔ رنج و عنامی‌افتاد و زمان[1] اقبال‌آن‌خواجهٔ ستوده خصال این نوبت قرب سه[2] سال ممتد گشت ودر آن‌سنوات درتعمیر بلاد وترفیه عباد کوشیده ، بساط ظلم‌واعتساف‌درنوشت .

بیت[3]

خللهای پیشین تدارك نمود شب ظلم راعهد اوصبح بود

نسبت بمزارعان ومحترفات درکمال عدالت و انصاف سلوك نموده ، از اخراجات و قلانات[4] ایشان مبلغ های کلی معاف داشت و علوفات ایجکیان[5] و اشکریان را بتمام بدیشان رسانیده[6] ، فلسی از مقرریات ایشان در دیوان باقی نگذاشت .

بیت[7]

داد عدل جور سوزش داد عالم پـروری

در زمانش هم رعیت خوشدل‌وهم لشکری

اما ابواب منافع امراء و مقربان را مسدود گـردانید و عمـال و نویسندگان دیوان را در مواخذه و مطالبه کشید . هر کس که در ایام عدم[8] اختیار آن خواجهٔ || کامگار[9] || در عملی از اعمال[10] دیوان دخـل نموده بود در تعذیب و شکنجه افتاده ، جهات واموال اودر خزانهٔ عامره افزود[11] . قرب هزارتومان از بابت وزراء و عملهٔ دیوان وغیر ایشان

(۱) ق : زبان (۲) خ : سه (۳) خ : شعر (٤) خ : قلامات (٥) ق : الحلیان و درخ نقطه نگذاشته‌اند (٦) خ: باتمام رسانیده (۷) خ : شعر (۸) ق : عدل (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : عمال (۱۱) ق : افتاد

در ایام اعتبار بخلاف رأی صواب نمایش مهمات می ساخت و احیاناً در مجلس همایون بغیبتش می پرداخت وچون درشهور سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه[1] جناب امیر برسم ایالت بولایت استراباد شتافت کوکب طالع خواجه مجدالدین محمد از حضیض وبال و نکبت نوبت دیگر بسرحد شرف و دولت انتقال یافت و حضرت پادشاه مخلص نواز در قشلاق مرو جمیع مناصبی را که سابقا پرتواشارت بر تحصیل آن تافته[2] بخواجه مسلم داشت . زمام رتق وفتق وقبض وبسط وحل وعقد امور مالی و ملکی را بکف کفایت وقبضهٔ درایت آن جناب نهاد وبخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده وحریف اقبال استقبال[3] نموده ، خواجه زبان حال‌بادای‌مضمون این مقال بگشاد :

بیت[4]

شب یلدای مراشد اثر صبح پدید　　یافت قفل غمم از فاتحهٔ‌صبح کلید
دل اگر خار جفا دید خدارا منت　　کز[5] گلستان وفابازگل‌بخت‌بچید

و چون امیر صافی ضمیر در درخانهٔ صاحب تاج وسریر نبود درین کرت اعتباروااختیارخواجه مجدالدین محمد بسیاری ازپیشتر بیشترگشت وپایهٔ حشمت و اقتدارش‌ارتفاع یافته ، از فرق فرقدین درگذشت . جمیع وزراء وا کثر امراء هرصباح دولت‌آسا ملازمتش می‌کردند ومنشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین واجب‌الاذعان لقبش را « معتمدالسلطنه ومؤتمن المملکه » درقلم می‌آوردند . تمامی‌مهمات درگاه سلطنت پناه را

---

[1] سال ۸۹۲ (۲) خ : نافت (۳) خ : اقبال و استقبال (٤) خ : شعر (٥) ق : کر

خواجه افضل‌الدین محمد بیك بار با خواجه مجدالدین محمد درمقام گفت و گوی[1] آمده، آن پادشاه عدالت پناه بر زبان خجسته فرجام[2] گذرانید که: طریقهٔ انصاف آنست که یك یك با او سخن کنید وباتفاق تغلب‌نورزیدوخواجه‌مجدالدین‌محمد بدین‌عنایت مستظهر گشته، برخاست وزانو زد و بعضی از مقرران چون این صورت مشاهده‌کردند زبان درکام خاموشی کشیدند. بنا برآن ‖ درآن‌مجلس[3] ‖ مطلقاً تصرف و تقصیر برخواجه مجدالدین محمد ثابت نشد.

مثنوی:

هر کرا راستی بود پیشه — در دو عالم ندارد اندیشه
سروچون راست‌شدهم اول کار — نیست از سنك مردمش آزار

لاجرم پادشاه‌نصفت‌نهاد باطلاق آن‌جناب فرمان داده، مقرر گشت[5] که مبلغ شست هزار[6] دینار کپکی برسم شکرانه بخزانه رساند وبشرکت امیرمحمد علی بوشکجی[7] پروانچی[8] بوده، از تقلد سایر مناصب معاف باشد و مدت نه سال آن خواجهٔ ستوده خصال بسیار بی اختیار روزگار گذرانیده، در آن اوقات چند نوبت شهریار صاحب حشمت قصد تربیتش کرد. اما چون در آن باب با ‖ امیر عالی جناب نظام‌الدولة والدین[9] ‖ امیر علیشیر شرط مشورت بجای آورد بدان معنی رضا نداد. زیرا که خواجه مجدالدین محمد باوجود سوابق‌حقوق که آن جناب درذمهٔ او ثابت داشت

---

(۱) خ: کفتکوی (۲) خ: خجسته بیان (۳) در ق این عبارت نیست (٤) خ: شعر (٥) خ: شد (٦) خ: ششهزار (۷) در خ طه نگذاشته اند (۸) خ: پروانجی (۹) در ق این عبارت نیست

بیت[1]

در عدل بر روی مردم گشاد فرو بست ابواب ظلم و فساد

و چون چند سال در کمال دولت و اقبال بسر برد روزگار ، تمکار چنانکه[2] عادت اوست روی باسترداد عطایای خویش آورد .

مثنوی[3]

مبین دور[4] سپهر و مهر گرمش که هیچ از کین کزاری[5] نیست شرمش

بمهرش دل کسی چون صبح کم بست که در خون چون شفق هر شام ننشست[6]

بیان این سخن آنست که : خواجه قوام الدین نظام الملك و خواجه افضل الدین محمد که در آن اوان صاحب دیوان بودند درباب تصرف و تقصیر خواجه مجدالدین محمد سخنان بعرض سلطان حسین مرزا[7] رسانیدند و حسب الحکم آنجناب را با میربدر الدین سپرده ، محبوس گردانیدند.

بیت[8]

شمشیر را ز حبس چه باز بشکند ؟

آئینه را چه عیب ز آئینه دان بود ؟

خورشید اگر بحبس غروب اوفتد شبی

روز دگر[9] ببین که چراغ جهان بود

بعد ازچند روز پادشاه دوست نواز دشمن سوز بنفس نفیس بپرسش قضیهٔ خواجه مجدالدین محمد[10] پرداخت و خواجه نظام الملك و

---

۱ ۱ ۱ خ : شعر (۲) ق و ح چنانچه (۳) ق : شعر (۴) ق : روز (۵) ق و خ : کزاری (٦) ق و خ : ننشست (۷) خ: سلطان صاحبقران (۸) ح : شعر (۹) ح : دیگر (۱۰) در ق این کلمه نیست

خداوندگاری [1] | مقرب‌الحضرت السلطانی [2] که مربی خواجه مجدالدین محمد بود در مقام جواب آمده ، فرمود که : هیچ لازم نیست که بندگان دیوان اعلی در جمیع امور تقلید سلاطین سابق نمایند ، بلکه مناسب آنست که در باب تربیت خدمتگاران کاردان بمقتضای طبع فطنت شان اختراعات فرمایند ، مصرع ، [3] : طبع لطیف او همه فارغ کند . بالجمله مناصب مذکوره تعلق بخواجه مجدالدین || محمد [4] || گرفته ، در نو عنایت و عاطفت سلطانی بروجنات احوالش تافت وپایهٔ قدر و منزلتش بیشتر از آنچه در خزانهٔ خیال وفوت احتمال در آید [5] ارتفاع یافت و زمام امور ملك و مال من حیث‌الاستقلال بکف کفایت وقبضهٔ درایتش درآمد و عتبهٔ علیه اش ملاذ سباهی و رعیت ، بلکه || ملجاء [6] | امرای باحشمت ووزرای صاحب فطنت شد.

بیت [7]

شد آن سر دفتر اعیان عالم ملاذ و مرجع اولاد آدم

در ایام اعتبار آن خواجهٔ کامگار هیچ آفریده را زهره و یارا نبود که بی حضور و شعور او از مهمات مالی از جزوی وکلی سخنی بعرض رساند ، تا بدان‌چه رسد که قضیه رافیصل‌دهد والحق خواجه مجدالدین محمد کماینبغی بسرانجام || جمع [8] || مهام‌سلطانی‌وامور دیوانی می‌رسید و در باب افتتاح ابواب عدل وداد و ترفیه وتعمیرعباد وبلاد [9] سعی‌موفور بتقدیم می رسانید.

---

[۱] در ح این عبارت نیست [۲] خ : حضرت السلطانی [۳] خ : ع . [۴] در ق این کلمه نیست (۵) خ : لمجد (۶) در ق این کلمه نیست [۷] خ : شعر [۸] درخ این کلمه نیست(۹) خ بلاد و عباد

صاحب جاه[1] بود روزی چند مشغولی کرد و چون وفور فراست و کمال کیاستش برضمیر منیرآن پادشاه جهانگیر ظاهر گشت رقم اختصاص برجمال حالش کشید و روز بروز آن جناب را از مرتبه‌ای[2] بمرتبه‌ای می رسانید، تا مهم بدانجا انجامید که حکم شد که خواجه مجدالدین محمد با وجود منصب رسالت[3] ومهر پروانه برروی احکام ومنشورات همایون در برابر مهر بزرگ برقم « اطلع شاه » توقیع کشد و هرگاه پادشاه عالم پناه برتخت برآمده، پرتو اهتمام بر تنظیم مهام ملک ومال اندازد خواجه مجدالدین محمد تنها درپای تخت نشسته، مهمات ملکی ومالی وسخنان دادخواهان وغیر ایشان‌را معروض‌دارد وهرحکمی‌که شود درقلم آرد[4].

بیت[5]

از ره و رسمش کمین این بود کاندر پیش شاه

هر کسی بر پای می استاد[6] و او بنشسته بود

و چون حکم مذکور بر نهج مسطور صدور یافت نایرهٔ رشك و حسد در ضمایر ارکان دولت مشتعل[7] شده، امیر حسن شیخ تیمور که برا کثر امراء رتبهٔ تقدم داشت بعرض پادشاه‌جم جاه رسانید که: هرگز معهود سلاطین حشمت آئین نبوده که در وقتی که جمیع امراء و ارکان دولت‌دست‌خدمت بربالای هم نهاده، بپای‌ادب ایستاده باشند جهت‌تمشیت مهمات ملکی و مالی تازیکی‌را پیش‌خود بنشانند. ||درین محل[8] ||جناب

---

[۱] خ : صاحبقران [۲] در خ این جمله نیست [۳] در ق بالای این کلمه راده گذاشته و در حاشیه « وزارت » نوشته اند [٤] خ : آورد [٥] خ : شعر [٦] ق و خ : ایستاد [۷] ق : مشتغل[۸] در خ این عبارت نیست

همراه و خواجه مظفر را بردر دروازهٔ ملك صلب نمودند . یکی ازفضلاء این رباعی را[1] | در آن حین نظم فرمود[2] :

رباعی[3]

ای دیده بعالم ستمکاره نگر　　درخواجگی جهان خونخواره نگر
از حالت صانعی بر و تجربه کن　　در حال مظفر شبانکاره نگر

خواجه مجدالدین محمد بن خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی

بعظم شأن ورفعت مکان و علو همت و سمو منقبت از اکثرارکان دولت واعیان حضرت امتیاز و استثناء[4] داشت و در ایام اختیار واعتبار همواره خاطر فرخنده مأثر بر ترفیه حال رعایا وغوررسی ضعفاء وفقراء می‌گماشت . درعلم‌نجوم وفن انشاء ماهر بود و در فیصل مهمات و قضایا ید بیضا می نمود .

بیت

پیش رأی روشنش اسرار انجم کشف بود
معضلات ملك را تدبیر او آسان گشود

و آن جناب در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید چندگاه بلوازم منصب انشاءاشتغال داشت‌و در مبادی ایام سلطنت سلطان صاحب تأئید میرزاسلطان حسین[5] بوزارت شاهزادهٔ مغفرت[6] شعار میرزامحمد سلطان مشهور بمیرزا کیجیك[7] ولد میرزاسلطان احمدبن || میرزاسیدی احمد بن[8] || میرزا میرانشاه بن امیرتیمورگورکان که خواهر زادهٔپادشاه

---

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : نمود (۳) ق : بیت (٤) خ : استشار (٥) خ : صاحبقران سلطان حسین میرزا (٦) خ : جلالت (۷)درخ نقطه گذاشته نشده (۸) درق این عبارت نیست

مصنوع خواجه سلمان ساوجی[1] را تتبع کرده[2] اکثری را از آن صنایع[3] بفاء دروی بر صفحهٔ بیان نقش نمود[4] مال حالس عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی[5] .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره

از بزرگ زادگان مملکت فارس او عرف[6] بود و چون از آن جانب بدارالسلطنهٔ هرات آمد در سلک اعاظم اهل قلم انتظام یافته و بالاخره سلطان حسین میرزا[7] منصب وزارت را[8] بدو تفویض فرمود و خواجه مظفر مدتی از روی اختیار و اعتبار بسر انجام امور دیوانی و تمشیت مهام سلطنتی پرداخت و درآن اثناء جمعی از مردم شریر او را بفنون تصرف و تقریر متهم و منسوب کرده ، سلطان حسین میرزا[9] خواجه را معزول و مقید ساخت و چون روزی چند از حبس او درگذشت بنا برسعایت اهل غرض حکم قتل خواجه مظفر صادر گشت . چنان استماع افتاد والعهدة علی الراوی که : در آن محل که نایرهٔ غضب خسروی[10] مشتعل شده ، بکشتن خواجه مظفر فرمان داد یکی از نواب معروض داشت که : خواجه صانعی تا چند در زندان محبوس خواهد بود ؛ پادشاه فرمود که : اورا نیز امروز سیاست کنند و در آن روز که از جملهٔ ایام محرم الحرام سنهٔ .... ۸٤[11] بود خواجه صانعی را ازطاق چهارسوق

---

(۱) ق: ساوه‌چی (۲) خ : نموده (۳) خ : اکثر آن صنایع را (٤) خ : فرمود (٥) درق این جمله نیست (٦) درق این دو کلمه نیست . (۷) خ : سلطان صاحبقران (۸) درق این کلمه نیست (۹) خ : سلطان صاحبقران (۱۰) خ : سلطانی (۱۱) درق رقم سوم را تراشیده‌اندودرخ جای این ارقام سفیده مانده

مدد علت شده ، پرتو غضب جناب || جلال[1] || سلطانی بر وجنات احوالش تافت و در وقتی که خواجه صانعی در جرگه ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان دستار او را[2] که بغایت کلان بود برداشته ، در گردنش انداخت . درآن حال جناب امیرروی بصاحب تاج وسریر آورده ، این مصراع || را[3] || مذکور ساخت که : || مصرع[4] || : چوبار سر[5] سبك کردی سبك کن بار گردن هم . بالجمله خواجه صانعی مواخذ و معاقب گشته ، بعد از آنکه مبلغ کلی بدیوان فرود آورد در بالاخانهٔ زندان محبوس شد و زمان حبس او قرب بسی[6] سال امتداد یافت . در آن ایام غزل غراء در سلك نظم کشید و نزد[7] || جناب[8] || مقرب الحضرة السلطانی فرستاد ، مطلع آن غزل اینست که :

بیت[9]

آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد[10] نیست
و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد نیست

اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت وجناب امیر از سر ایذای او درنگذشت[11] . چنان استماع افتاده که : خواجه صانعی در مدت[12] حبس بکسب فضایل پرداخته ، روی بمطالعهٔ مقدمات علوم آورد وتا مختصر تلخیص مطالعه کرد و ایضاً بشرف حفظ کلام الله العلام مشرف گشت و قصیدهٔ

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) ح : دستارش را (۳) در خ این کلمه نیست . (۴) در خ این کلمه نیست (۵) در خ این کلمه نیست (۶) خ : شش (۷) خ : و بنظر انور (۸) در خ این کلمه نیست (۹) خ : شعر (۱۰) در ق آوار و در حاشیه بخط سرخ « فریاد » نوشته شده . [۱۱] ق : درگذشت [۲۱] خ : اوقات

فرمودند و پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا تسلیهٔ[1] خاطر اصحاب تعزیه برداخته ، خلع فاخره واسباب[2] وافره انعام کرد و فرزندان و متعلقان خواجهٔ مرحوم را از لباس سوگواری بیرون آورد و مقرب الحضرت السلطانی[3] امیر[4] نظام الحق والحقیقة و[5] الدین امیر علیشیر در مرثیهٔ خواجه شمس الدین محمد مروارید این رباعی درسلك نظم کشید :

رباعی

شد خواجه محمد بسوی خلد نعیم — وارست ز رنجهای این دار جحیم[6]
گر مروارید رفت زین بحر فنا — زو ماند بیادگار دو در یتیم

خواجه علاءالدین علی الصانعی

درسلك اشراف ولایت باحزز سمت انتظام داشت و چون نسب شریفش بآل برمك می رسید || پیوسته[7] | رایت مفاخرت می افراشت . بحدت طبع وجودت ذهن ووفور جود وسخاوت نسبت باهل علم وفضیلت موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات پادشاهی سلطان حسین میرزا قدم در مسند[8] وزارت نهاده ، در آن امر خطیر شروع نمود و بنا برآنکه در صفت کفایت ظاهر گشته ، بر عجزه ورعایا حیف وتعدی جایز می داشت و پیوسته نسبت بشرکای خود نقش تقریر و تزویر بر صفحهٔ خاطر و لوح ضمیر می نگاشت ، مزاج شریف جناب خداوندگاری[9] || مقرب حضرت سلطانی[10] || امیر نظام الدین علیشیر در بارهٔ او تغییر یافت و دیگر اسباب

---

(۱) خ : تسلی (۲) خ : اثواب ( ) ح : مقرب حضرت السلطان
(۴) درق این کلمه نیست (۵) درخ این کلمات نیست (۶) خ : جهیم
(۷) درق این کلمه نیست (۸) خ : سلطان صاحب قران قدم برمسند
(۹) خ : خداوندگار (۱۰) درق این عبارت نیست

مقرب حضرت باری ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض برای صواب نمای خواجه محمد گردانید وچنانکه[1] از حسن کفایت و کاردانی آن جناب متصور بود چندگاهی بلوازم آن امر پرداخته ، در تکثیر موقوفات و ترویج آن بقعهٔ جنت صفات وترتیب رواتب و ضیافت صادرو وارد سعی موفور وجهد نامحصور بتقدیم رسانید و بالاخره از آن شغل نیز استعفاء فرموده ، روزگار خجسته آثار را باصناف طاعات وعبادات مقرون می داشت و بعضی از اوقات را صرف کتابت کلام حمید مجید ربانی کرده ، بیست و دومصحف بر صفحهٔ کاغذ نگاشت و چون بمقتضای « کل شیئی هالك الاوجهه » متقاضی اجل موعود در رسید در دهم شهرربیع الاول در سالی که همین لفظ بحساب جمل از تاریخ آن خبر می دهد بجنات عدن خرامید[2] واولاد امجادش عالی جناب معالی ایاب افاضل پناه فضیلت دستگاه خواب شهاب الملة والدین عبدالله سلمه الله وابقاه که در صدف روزگار هرگز مانند او دری شاهوار صفت انعقاد نگرفته وبوفور فضایل و کمالات و کثرت محاسن شیم و مکارم اخلاق در اطراف جهان و اکناف آفاق سمت اشتهار پذیرفته وجناب اعالی ایاب فضیلت انتما خواجه محیی الدین یحیی که در محامد سیر و لطایف کردار یگانهٔ روزگارست بمراسم تعزیت پدر نامدار ووالد بزگوار کمایجب[3] وینبغی قیام نمودند وجهة ترویح روح شریفش[4] || بختمات[5] کلام رب العالمین و اطعام فقراء ومساکین اقدام

---

[1] در اصل خ : چنانچه (۲) در اصل خ پس ازین کلمه سرخی رقم ۹۰۴ نوشته شده (۳) دراصل خ : یحب (٤) ورق از سطر ۸ صحیفهٔ ۳۹۵ تااینجا ورق را کنده واز میان برده اند . (٥) خ : ختمات

اکابر کرمان ممتاز ومستثنی بود و آن جناب[1] در زمان میرزا جهانشاه ترکمان بسبب ظلم و تعدی تراکمه[2] از وطن مألوف ومسکن معهود مهاجرت اختیار کرده ، بجانب دار السلطنهٔ هرات توجه فرمود و بعد از وصول بمقصد[3] منظور نظر عاطفت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید گشته ، پای بسر مسند وزارت نهاد و در آن ایام بخاطر جوئی خواص و عام قیام و اقدام فرموده ، ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و در وقتی که سلطان سعید بجانب عراق شتافت آن جناب حسب الحکم متوجه سمرقند گشت و چون در آن سفر[4] دست قضا بساط حیات میرزا سلطان ابوسعید را درنوشت وسلطان صاحب قران در ولایات خراسان بر تخت سلطنت نشست خواجه شمس الدین محمد از آن خطه بدار السلطنهٔ هراة معاودت نموده ، کمر بملازمت آن پادشاه عالم پناه بربست وبدانك زمانی ملحوظ عین عنایت شده ، در امر وزارت شروع کرد ودر استمالت خواطر عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا سعی موفور و جهدنا محصور بجای آورده ، بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف آن وزیر صافی ضمیر بغایت سلیم نفس و عافیت[5] طلب وکم آزار و پاکیزه اعتقاد بود . بنا برآن در شهور سنهٔ از روی اختیار نه از روی اضطرار ترك آن منصب داده ، بسلوك طریق فقر ومسکنت اشتغال نمود و سلطان صاحبقران در آن اوان منصب شیخی وتولیت موقوفات مزار فایض آثار حضرت قطب الاقطاب برگزیدهٔ رب الارباب

---

(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق : تراکمه ترکمان (۳) ق : مقصد (٤) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفهٔ ۳۹٦ یك ورق را کنده و از میان برده اند (۵) در اصل خ : عافیت (٦) در اصل خ سال نوشته نشده

خواجه نظام الدین بختیار [سمنانی[1]]

از اهالی ولایت سمنان بود[2] . || درزمان سلطان سعید ضابط ولایت بادغیس بود[3] || و در ایام دولت سلطان سعادت انتما سلطان حسن میرزا[4] در امر وزارت دخل نموده و متعهد تحقیق جهات غایبی گشته ، قبول کرد که مبلغ سه هزار تومان ازین ممر واصل دیوان گرداند و چون نصف آن مبلغ ممکن الحصول نبود باندك زمانی مهم خواجه باضطرار انجامید. براتدار بسیار بایذاء واضرار او مشغول گشتند وخواجه نظام بختیار بسبب قلت عقل وادراك روزی درسر دیوان بزبان[5] آورد که : چون فی الحقیقه باغ سفید و باغ زاغان و سایر باغات پادشاهی داخل جهات غایبی است آنها را بها کرده ، از جملهٔ مبلغ مذکور حساب می باید کرد[6] ، تا آنچه قبول نموده‌ام[7] تن پیدا کند واین هذیان بسمع سلطان سخندان رسیده ، رقم عزل برناصیهٔ حال خواجه نظام بختیار کشید و خواجه بابخت برگشته مواخذ ومقید گشته ، بواسطهٔ کثرت اعراض نفسانی ، بلکه بمحض تقدیر و ارادهٔ سبحانی در محبس از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود ||ع[8] || : ز اندوه دنیا کسی جان نبرد .

صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد مروارید

بعلو نسب و وفور حسب وعظم شأن وقدم[9] دودمان || از[10] || اکثر

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) درخ این جمله نیست (۳) در ق این جمله نیست (۴) خ : سلطان صاحبقران میرزا سلطان حسین (۵) خ: بزبان (٦) خ : نمود (۷) خ : متقبل شده ام (۸) در ق این حرف نیست (۹) خ : قدوم (۱۰) در ق این کلمه نیست

بواسطهٔ تعصب یکی از وزراء که بضبط ولایت ترمد قیام نموده بود بجانب آن ولایت رایت توجه برافراخت. بنیت آنکه درجمع ترمد[1] تفاوت پیدا کرده، تصرف وتقصیر برخصم ثابت سازد وبدان وسیله اعلام تفوق واستیلا برافرازد. رعایا ومزارعان موضع مذکور از بن سخن[2] محنت ابر دربحر اضطراب افتادند و فقراء وبیچارگان زوال اقبال جناب وزارت مآب را مسئلت نموده، زبان[3] بدعا کشادند. تیر دعای ایشان هم در آن اوان بهدف اجابت رسید و قبل از آنکه خواجه عبدالله بترمد رسد غریق بحر فنا گردید. کیفیت آن حال چنان بود که: خواجه عبدالله درائنای راه بیکی ازشعبات آب آمو به‌رسیده، خواست که اسب در آن آب راند وندا برآنکه آب در کمال طغیان بود و قطعات یخ بر روی آن روان بعضی از ملازمان رکاب وزارت انتساب خواجه را از آن[5] عبور منع کردند و چون مقدر چنان بود که شعلهٔ حیاتش در آن روز بآب ممات فرو نشیند سخن ایشان را نشنید واسب در آن[7] آب رانده، کشتی عمر خود[8] را در گرداب فنا غرقه گردانید، که[9]:

رباعی

هر کس ببهانه ای ازین دار فنا — شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی بعالم ابدا — جز ذات خدائی که ندارد همتا

---

(۱) نخ: جمع موضع مذکور (۲) نخ: ولایت مذکوره ازاستماع این خبر
(۳) نخ: دست (۴) درنخ این کلمه نیست (۵) درنخ این کلمه نیست
(۶) نخ: که در آن روز آتش حیاتش (۷) درنخ این کلمه نیست
(۸) درق این کلمه نیست (۹) درنخ این کلمه نیست

جهة دفع میرزا یادگار محمد بجنانب چناران[1] توجه فرمود خواجه عبدالله حسب الحکم دردارالسلطنهٔ هراة مانده ، ابواب ظلم وتعدی برروی رعایا بگشاد وآغاز سراشمار وسرشمار کرده ، بیچارگان را بطلاق و ایمان مغلظله سوگند می داد که ازنقد وجنس آنچه در تحت تملك دارید مفصل نموده ، بدیوان آرید ، تا فراخور آن زر تحمیل کرده شود . لاجرم کار صغار وکبار باضطرار انجامید وآه دل دردمندان باوج هفتم آسمان رسید .

بیت[2]

ز بس بالا گرفت افغان و[3] فریاد صدا در گنبد فیروزه افتاد

بالاخره بعضی ازمردم اوباش اتفاق کرده ، ازدحام عام بوقوع انجامیده[4] ، درصباحی که خواجه عبدالله بجهة[5] افروختن آتش ظلم بدار العدالهٔ میرزا شاهرخ می رفت از اطراف وجوانب ‖ بازار[6] ‖ اورا سنك باران کردند و خواجه بلطایف الحیل خود را از آن مهلکه نجات داده ، در گوشه ای پنهان شد و چون این خبر بسمع سلطان حسین میرزا[7] رسید فرمان همایون باخذ و قید خواجه عبدالله نافذ[8] گردید وخواجه برین حکم وقوف یافته ، فرار برقرار اختیار نمود و بجانب حصار شادمان شتافته ، شهریار آن دیار میرزا سلطان محمود امر وزارت را بدو تفویض فرمود و خواجه عبدالله کرت دیگر بر مسند وزارت نشسته ، مدتی ‖ مدید[9] ‖ درکمال عظمت وابهت بتمشیت آن مهم پرداخت ودر اواخر اوقات حیات

---

(۱) ق : جناران (۲) خ : شعر (۳) خ: گرفت آن روز (۴) خ: ازدحام وقوع یافته (۵) خ : جهة (۶) در ق این کلمه نیست (۷) خ: سلطان صاحب قران (۸) درق دراصل این کلمه نبوده و دربالای سطر بخط دیگر «صادر» نوشته اند (۹) درق این کلمه نیست

عبدالله تقریر نمود واین دو برادر بکمرت اسباب ووفور اموال ازهر یک اتصاف داشتند و خاطر بشان مرزا سلطان ابوسعید شده بود که پیوسته تغلب ورزیده ، هرگز جمع خود راراستی بقلم دربمی‌آرند لاجرم خاصر همایون متوجه آن گشت که برادران‌راموا خذ کردانیده ، مبلغی کرامند از جهات ایشان بخزانهٔ عامره رساند ودرسش آن مهم را در عهدهٔ خواجه عبدالله اخطب کرده ، هر چند خواجه مراسم تفتیش وتفحص بجای‌آورد از روی حساب و معامله چیزی بر برادران ثابت نشد و مرزا سلطان ابوسعید این معنی را حمل بر مداهنه فرموده ، بخواجه عبدالله پیغام فرستاد که بر روی خواجهای کرنگی را دیده‌ای ، تغلب ایشان را ظاهر نمی‌ساری . خواهم فرمود که روی ترا پوست کنند . خواجه‌عبدالله بواسطهٔ علو همت وفوت نفس ازین غضب مطلقا دغدغه بخود راه نداد و خاتم وزارت از انگشت بیرون کرده ، نزد پادشاه فرستاد[3] که اگر بجهة این مهر[4] روی مرا پوست می‌کنی[5] اینك مهررا ارسال داشتم و از سر آن منصب درگذشتم . میرزا سلطان ابوسعید خاتم را بازفرستاده ، سخنان لطف آمیز پیغام داد و بدین جهة اختیار واعتبار خواجه عبدالله روی در ازدیاد نهاد وچون دست قضا بساط سلطنت سلطان سعید را درنوشت و میرزا سلطان حسین در مملکت خراسان پادشاه گشت‌ایضا امر وزارت رابخواجه عبدالله تفویض‌نمود ودرآن اوان که آن پادشاه‌عالی‌شأن

---

(۱) درق‌این دوکلمه نیست (۲) خ : نقش (۳) درق این‌عبارت‌درمتن نیست و باخط دیگر در حاشیه افزوده شده (٤) خ : مهم (٥) خ : می کنند

زاع وجدال گشاد و خواجه قطب‌الدین طاوس از ازالهٔ عرض و ناموس اندیشیده ، عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود ، تتمهٔ اوقات حیات را بسایان آورد ودر سنهٔ تسعمائه[1] که سن شریفش بهفتاد و دوسال رسید بحلم« کل‌نفس ذائقةالموت» گوش هوشش صفیر عقاب اجل شنید و مرغ روح مطهرش قفص عالب شکسته ،

[مثنوی[2]]

همانجا بر طاوسی[3] بینداخت جهان از فر کاوسی[4] بپرداخت
بدنیاخواه سلطان‌خواه درویش همه‌کس‌راهمین‌راهست دربیش[5]

[خواجه[6]] عبدالله اخطب

دراوایل حال‌بکسب فضایل و طلب علوم اشتغال می نمودوبالاخره بملازمت مایل شده ، میرزا سلطان ابوسعید شغل وزارت را بوی تفویض فرمود و خواجه درآن منصب بسمکن تمام و استظهار مالاکلام دخل کرد وبادك زمانی ریاض‌جاه وجلالش روی بخضرت وبضارت آورد . ازعزیزی صادق‌القول استماع افتاده که : درابامووزارت‌خواجه عبدالله اخطب‌شخصی شریر نسبت بخواجه کمال‌الدین حسین کیرنگی که در آن وقت از جملهٔ اعاظم ارباب‌ولایات‌خراسان بود ودر زمان سلطان صاحبقران سلطان حسین میرزا[7] بمنصب عالی صدارت مشرف گشت و برادرش خواجه

(۱) سال ۹۰۰ (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : طووسی (٤) ق: کاووسی (٥) درخ این بیت نیست (٦) درخ این‌کلمه نیست (۷)درق جملهٔ «سلطان صاحبقران» و درخ کلمهٔ «سلطان حسین‌میرزا» نیست

اما تا [1] زمان سلطنت مرزا یادگار محمد مانند دوران [2] گل زیاده از چهل روز ممتد نگشت و اسلطان صاحبقران ابوالغازی [3] اسلطان حسین میرزا [4] ناگهان بیم شبی در باغ زاغان [5] برسرآن پادشاه عفات‌نشان تاخته، بصرصر سیاست بساط حکومتش در نوشت.

ارباعی [6]

گل صدحدمی بخود بر آشفت و بریخت
با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
سر برزد وغنچه کرد و بشکفت و بریخت

و چون [7] خواجه قطب‌الدین طاوس [8] ثانیا درزمان سلطنت سلطان صاحبقران مشمول لطف واحسان شد اما هرچند او را بر تحمل مهمات دیوانی تحریص فرمودند، از آن مهام [9] تحاشی نموده، بیرامن حواشی آن مهم [10] نگشت و باختیار از سر قبول منصب و حکومت درگذشت. چند سال در دارالسلطنهٔ هراة حمیت عن آلافات بفراغ بال بگذرانید و دامن همت از شغل وزارت درچید. خودرا بزراعت وعبادت مشغول گردانید و در آن سال که خواجه مجدالدین محمد قدم بر مسند جاه وجلال نهاده، بنابرطمع [11] اموال نسبت بخواجهٔ ستوده خصال ابواب

---

[1] درق این کلمه نیست [2] خ : دور (۳) درق این عبارت نیست (۴) خ : حسین بهادر خان (۵) ق : راغان (۶) درخ این کلمه نیست (۷) درخ این کلمه نیست (۸) ق : طاووس (۹) در ق این دو کلمه نیست . (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : نهاد برطمع

و میرزا سلطان ابوسعید مراسم عنایت مبذول داشته ، وزیر صافی‌ضمیر ملقب بصاحب السیف و القلم گردانید وزمام سرانجام مهام[1] ولایات عراق را بکف اهتمام آن جناب باز داده ، مهر بزرك را بدو تسلیم نمود که حیت یشاء امور جمهور برا بارا بکف کفایت[2] مقرون سازد و لوای عدالت آن حضرت را بر فرق آفتاب نشینان بلاد ظلم ترا کمه برافرازد و بعد از آنکه سلطان سعید درقراباغ اران ویران شده بحکم امیرحسن بیك ترکمان جهان گذران را وداع کرد همای همت خواجه قطب‌الدین طاوس[3] از وزارت حسن بیك ابا نموده ، برجناح استعجال روی توجه بجانب‌خراسان آورد . چون ماهچهٔ لوای فرقد فرسای سلطان عالی‌شأن[4] سلطان حسین میرزا بوبت اول[5] آفتاب صفت مرز و بوم خراسان را[6] منور گردانید خواجهٔ پسندیده اوصاف بمنصب اشراف وزراء که عبارت از رتبهٔ واسطة‌العقدی بین‌الامراء والوزراست مشرف‌گردید[7] و دراواخر ذیحجهٔ سنهٔ اربع و سبعین وثمانمائه[8] که میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنغر بمدد امیر حسن بیك بهادر خطهٔ خراسان را تسخیر نمود پرتو عنایت و التفات بروجنات احوال خواجه قطب الدین طاوس[9] انداخته ، منصب‌وزرات[10] دیوان رابدان‌جناب تفویض‌فرمود[11].

---

[۱]درخ : این کلمه نیست [۲]خ : به کفایت ودرق کلمهٔ «کفایت» باخط دیگر بالای سطر افزوده شده . [۳] خ : طاووس [٤] خ : صاحبقران [۵] درخ این دو کلمه نیست [٦] درخ در اینجا افزوده شده : «نوبت اول» . [۷]ح : کشت [۸] سال ۸۷۴ [۹]خ : خواجهٔ فرخنده صفات [۱۰] خ : امارت [۱۱] خ : نمود

[بیت[1]]

نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی
هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی

القصه: بنابرحدوث این جوی، که بیمن سعی واهتمام خواجه قطب الدین طاوس بوقوع انجامید[2] میرزا سلطان ابوسعید در ازدیاد مرتبهٔ وزیر صاحب تأیید کوشیده، پایهٔ قدر ومنزلتش را بلندتر گردانید.

[بیت[3]]

بآبیاری فیض مهبمن متعال شکفت درچمن دولتش گل اقبال

و فرامین مطاعه مشتمل بروفورمرحمت وعاطفت مهرسپهرسلطنت نسبت بوزیر آصف صفات[4] ومبنی از آنکه لشکر پیادهٔ خراسان را فراهم آورده، بموکب همایون ملحق شود بدارالسلطنهٔ هراة رسید[5] و خواجه قطب الدین طاوس[6] بموجب فرموده عمل نموده وبراسب مرادسوار گشته، با سپاه پیاده متوجه ملازمت شاه عالم پناه گردید. در اثنای راه جمعی از مخالفان که فرزین وار کج روی پیشه داشتند دوچار خورده، بخیال محال رایت جنك وپیکار افراشتند[7] وخواجه قطب الدین طاوس[8] پای ثبات فشرده، بعنایت ملك اکبر برمخالفان بداختر ظفر یافت و منصور و مظفر طی منازل ومراحل نموده، بخدمت پادشاه عالی گهر شتافت و بعد از وصول بپایهٔ سریر اعلی کیفیت محاربهٔ مخالفان را بموقف عرض رسانید

---

[1] درخ این کلمه نیست [2] درخ این عبارت نیست [3] درخ این کلمه نیست [4] خ : منقبت [5] ق : رسیدند [6] ق : طاووس [7] خ : جنك وجدال برافراشتند [8] ق : طاووس

‖ مصرع[۱] ‖ : روضهٔ ماءِ نهرها[۲] صلصال[۳] ، برزبان می‌راند .

[بیت[٤]]

همه در خرمی بسان بهار گشته در دیدها بهار نگار
از سپهرش بخضرت[٥] آمده ننك و ز بهشتش بنزهت آمده عار

نقلست که چون خواجه قطب‌الدین طاوس کمال توجه خاطر سلطان سعید را بجریان آن آب عذوبت مآب معلوم کرده بود قرب دویست نفر برزیگر وچاهکو[٦] که هریك فرهاد صفت جوی‌دربستون کندی و بنوك تیشهٔ خارا[۷] نگار رخنه در دل سنك افگندی ‖ از مزارع خودآورد و آن جماعت[۸] ‖ مدت دو سال در آن کار مشقت کشیدند ، تا آخرآب امانی و آمال[۹] در جویبار دولت واقبال جاری دیدند و چون آب درجریان آمده[۱۰] ، بدامن کوه مختار رسید خواجه مقداری در ظرفی کرده ،مصحوب تواجی[۱۱] باردوی همایون که در آن زمان متوجه عراق بود ارسال نمود و در آن محل که چشم سلطان بحر موهبت برآن آب افتاد مراسم شکر فیاض‌علی‌الاطلاق بجاآورده ، زبان بادای این سخنان بگشاد که : احداث جوی سلطانی نزد من برفتح عراق ترجیح دارد ، زیرا که بدان سبب‌شمال دارالسلطنهٔ هراة روی بکمال معموری[۱۲] و آبادانی‌می‌آرد[۱۳] وفی‌الواقع :

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق : ماء ونهرها [۳] ق و خ : سلسال [٤] درخ این کلمه نیست [٥] ق و خ : بحضرت [٦] درخ پس ازین کلمه افزوده شده : « از مواضع خود آورده » [۷] خ : خاره [۸] درخ این عبارت نیست وبیش ازین‌پس‌از کلمهٔ چاهکوافزوده است : «ازمواضع خود آورده» [۹] خ : آمال و امانی [۱۰] خ : آب سمت‌جریان‌یافته [۱۱] ق : تواحی [۱۲] خ : روی بمعموری [۱۳] خ: می‌آورد

نمود[1] واین نوبت بمشتر ازپیشتر منظورنظر همایون اور گشت ومنزلتش از مرتبهٔ[2] وزرای زمانش درگذشت

بیت

آن اقبالش بجوی بخت بازآمد دگر بر سریر کامگاری سر فراز آمددگر

و از رهگذر درویشی وبیک اندیشی اعتبار واختیار بسیار یافت و بهمگی همت وجملگی نهمت بنان اهتمام بصوب زراعت و دهقنت تافت چنانکه[3] در ولایت خراسان هر سال هفت هزارخروارتخم درزمین باشید و طاهر[1] تخم نکشت هیچ یك از وزرا در یك مملکت هرگز بدین مرتبه رسید.

بیت

بیفکند حرص زراعت بسی به ازوی زراعت نکرده کسی

رشحه‌ای ازبحر آثار آن خواجهٔ[4] خجسته اطوارحوی سلطانیست که در جانب شمال دارالسلطنهٔ هراه از رود باشتان سمت[5] جریان یافته وبدان واسطه چندین هزار باغ وبستان و حظیره درکازرگاه و دامن کوه زنجیرکاه ومختار تاچشمهٔ ماهیان[6] ازخارستان عدم بگلزاروجود شتافته، هریك در نضارت نظیر[7] ریاض رضوان و در خضارت غیرت افزای ساحت آسمان، طوطی شکرستان فصاحت از خطوط سبزهٔ روح پرور آن ساتین خلد آئین مضمون کلمهٔ «روضة من ریاض الجنه» برمی خواند و بلبل دستان سری بستان بلاغت در صفت لطافت آن منازل جنت تزیین

(۱) خ : فرمود (۲) درخ این کلمه نیست (۳) قوخ : چنانچه (۴) در ق : «آن» ودرخ کلمهٔ «خواجه» نیست (۵) ق : همت (۶) خ : ماهیان (۷) ق : نصیر

وسلطان سعید را نسبت بدان خواجهٔ سعادت انتما التفات وعنایت بلا انتها پیدا شده ، مرتبهٔ آن جناب از سایر وزراء در گذشت . لاجرم نایرهٔ بغض وحسد در کانون درون همگان[1] اشتعال یافته ، نزد پادشاه باستقلال و زیر ستوده خصال رابتصرف دراموال متهم داشتند ، تامعزول گشت . اما هم در اوان حقیقت سخن غرض خواهان درضمیرخورشید نشان روشن شده ، کرهٔ دیگر شغل وزارت بخواجهٔ پسندیده سیر تفویض افتاد.

راقم حروف از بعضی مردم صادق القول استماع نموده که : گاهی سلطان سعید[2] در باب انتظام امور ملك وملت وارتسام قواعد دین ودولت بعالی جناب ولایت[3] قباب عوارف اکتساب المتوجه بالکلیة الی الله شیخ کمال الملة والدین محمد شاه که انتساب بولایت فراه داشتند مطارحه نمودند ورأی مصلحت آرای آن عالی جناب[4] را بقبول مقرون می‌فرمود ودرایام عزل خواجه قطب الدین طاوس سبب رفاهیت و جمعیت مخلوقات خالق البرایا ازیشان استفسار نمود . حضرت شیخ نزبان[5] || ولایت نشان[6] || گوهر افشان[7] نام خواجهٔ عالیشان[8] بردند و نوبت دیگر عنان اختیاراو را بدست تربیت || آن[9] || بادشاه سعادت انتما[10] سپردند و اگر چه خواجه از تصدی مهم وزارت در مقام اعتذار بود ابواب مخالفت باجناب ولایت منقبت[11] نتوانست گشود . ضرورة آن منصب[12] را ثانیا قبول

(۱) ق وخ : همکنان (۲) خ : سلطان سعید کاهی (۳) ق : ولادت
(۴) خ : رای حقایق نمای آن جناب (۵) خ : آن جناب بر زبان
(٦) درق این دو کلمه نیست (۷) خ : گوهرفشان (۸) خ : مشارالیه
(۹) درق این کلمه نیست (۱) خ : عالیجاه (۱۱) خ : باعالی جناب
(۱۲) خ : مهم

بدرع عدل وعنایت سر فراز ومفتخر کرد.

بیت[1]

در آن مجلس ز لطف پادشاهی بانعام فراوان شد مباهی

علاوهٔ انعامات آنکه ولایت سمنان را که موطن اصلی خواجهٔ ستوده خصال بود برسم سیورغال بدان جناب ارزانی فرمود و مادام که آن مملکت داخل در[2] حوزهٔ دیوان پادشاه عالی شأن بود خالی از شایبهٔ خلل و نقصان در تصرف آن صاحب آصف نشان قرار داشت و هیچ کس از امثال و اقران خیال دخل در آن بر لوح خاطر نمی توانست نگاشت و بعد از فوت میرزا بابر چون سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید مملکت خراسان را تسخیر فرمود ایضا بر توعنایت بروجنات حال آن[3] خواجهٔ حمیده خصال انداخته، منصب وزارت را بدان جناب تفویض فرمود[4] و خواجه قطب الدین طاوس[5] ازروی عدالت وانصاف[6] بتمشیت آن مهم پرداخته، جناح مرحمت واحسان بر مفارق رعایا و مزارعان که ودایع حضرت ملک منان اند بگسترد وبفراغ بال ورفاه[7] در تکثیر[8] زراعت و عمارت کوشیده، بدانهٔ انعام واکرام مرغ دل خواص وعوام صید کرد.

بیت

جهان را بانصاف آباد کرد باحسان همه خلق را شاد کرد

بدلها نهال محبت نشاند ببذل درم تخم راحت فشاند

---

[1] خ : شعر [2] درق این کلمه نیست [3] درق این کلمه نیست
[4] خ : نمود [5] ق : طاووس [6] خ : کما ینبغی [7] دراصل ق : رفاغ و در خ این دو کلمه نیست [8] ق و خ : تکسیر

انگیخته و استدعای حضورمیرزا بابر کرده ، جشنی پادشاهانه طرح انداخت و میرزا ابوالقاسم بابر ملتمس خواجه را بشرف[1] اجابت اقتران داده ، بخانهٔ آن جناب تشریف قدوم شریف ارزانی فرمود و آن وزیر دربا دل بمراسم نثار ونیاز[2] ولوازم پیشکش و پای انداز پرداخته ، مبلغ سی‌هزار دینار کپکی ساحق نمود واز اشربه و معطومات لطافت سمات و حلوا[3] وفواکه نظافت[4] صفات افزون ازچون وچند[5] وبرون از تعداد مستوفیان هوشمند درآن طوی بنظر درآورد.

[6]مثنوی

ز شربت های رنگا رنگ صافی — چو نور ازعکس در ظلمت شکافی
بلورین جامها لب ریز کرده — بماء الورد عطر آمیز کرده
زرزرین خوان زمینش مطرح خور — ز سیمین کاسها برجی پر اختر
بطعم وبوی خوش زآن کاسه وخوان — طعامش قوت جسم و قوت جان
دروازخوردنی هاهرچه خواهی — ز مرغ آورده حاضر تا بماهی
ز تخته تخته حلوا های رنگین — بنای قصر جشن[7] بود شیرین
ز تازه میوه های تر تا یاب — سبدها باغبان کرده پر از آب
نکرده هیچ نادر بین تصور — کرآب آید برون زآسان سبدبر[8]

و خواجه قطب‌الدین طاوس در آن روز امراء وارکان دولت را نیز خدمات شایسته نموده ، میرزا ابوالقاسم بابر آن وزیر عالی همت را

---

[۱] ق : شرف [۲] خ : نیاز و نثر [۳] خ : حلاوا [٤] ق : نضافت [٥] خ : چند و چون [٦] درخ این هشت بیت تا سطر ١٦ نیست [۷] دراصل ق : جسنش [۸] درخ تا اینجا نیست

سمنان دو قبیله سموشان وعاودوده‌ان از سایر متوطنان آن خجسته‌مکان امتیاز واستثناء[1] دارند یکی بهرامی که سلسلهٔ نسب ایشان ببهرام گور که از جملهٔ ملوك بنی ساسانست بسمت شجاعت و احسان اشتهار بیشتر داشت می‌بیوندد[2] ودیگری بالیجه که همواره[3] مطاع ساکنان آن دیار، بل ملجاء ضعفای[4] صغاروکبار از[5] ابنای روزگار می‌بوده‌اند وپدر آن خواجهٔ عالی گهر درسلك اکابرقوم بهرامی انتظام داشت ومادرش از جملهٔ بنات مکرمات یکی زاعاظم قوم[6] بالیجه بود وخواجه‌قطب‌الدین طاوس[7] هم چنانکه بقوت رفعت بسب بال اقبال کشاده، بر فراز آشیان کیوان طیران می‌نمود بکثرت حسب نیزموصوف بوده، درمیدان امتحان ازامثال واقران گوی مسابقت می‌ربود.

بیت

نسب آن‌چنان وحسب این‌چنین　　چنین کس بدولت بود هم نشین

و آن جناب پیوسته در سلك اعاظم ارباب قلم و اکابر اصحاب لطف و کرم منتظم بود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر قدم بر مسند وزارت نهاده، ببسط اجنحهٔ معدلت اقدام فرمود وکما ینبغی بسرانجام مهام مملکت واستمالت سپاهی و رعیت کوشیده، میرزا بابر آن جناب را بمزیدالنفات وعنایت ازسایر متکفلان منصب وزارت ممتاز ومستثنی[8] ساخت و خواجه قطب‌الدین‌طاوس نوبتی جهة رعایت نام و ناموس تقریبی

---

[۱] درق این دو کلمه نیست [۲] درق این عبارت نیست [۳] درق این کلمه نیست [٤] درخ کلمه نیست [٥] درق این کلمه نیست [٦] خ : قبیله [۷] ق : طاووس [۸] درق این کلمه نیست

کرد وچون حسن بیك بحدود روم رسید از جانب ابراهیم بتلیسی[۱] که بحسب ارث و اکتساب چندگاه حکومت مملکت بتلیس نموده بودو در آن وقت در بلدهٔ قم در غایت فلاکت سلوك می‌نمود دغدغه در خاطرش پیدا شد که مبادا مجال یافته ، بوطن اصلی گریزد وهوس ایالت گرفته[۴] ، فتنه انگیزد . بنا برآن شبانی در باب قتل او بنام خواجه برهان الدین ‖عبدالحمید[۵]‖ ارسال داشت وآن جناب از ساوه بقم شتافته ، در یکی از مدارس نزول نمود و ابراهیم را طلب کرد واو بنا بر آنکه سبب طلب را از منهی شنیده بود خنجری در بغل نهاده ، بخدمت خواجه شتافت و در اثنای گفت وگو بیك ناگاه[۶] آن تیغ را برکشیده ، بدان جناب رسانید . ملازمان وخدام‖ خواجه[۷] ‖ که حاضر بودند همان لحظه پیکر اورا بشمشیر[۸] تیز ریز ریز[۹] کردند وچون زخم خواجه نیز[۱۰] کاری ‖افتاده[۱۱] بود‖ بعد از دو روز بجوارمغفرت حی غفور انتقال فرمود .

بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقانمی کند　　سلطان[۲] مرك هیچ‌کسرا نمی کند

خواجه قطب‌الدین طاوس[۱۲] سمنانی

طایر کلك عنبرین منقار درهوای ذکر آن خواجهٔ پسندیده اطوار جناح اهتمام باز کرده ، بدین بیان[۱۳] پروازمی نماید که : در دارالوزارهٔ

---

(۱) درق بطلیسی و «ابراهیم» باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۲) خ : ایالت (۳) ق : بطلس (٤) خ : هوس حکومت کرده (٥) درق این کلمه نیست (٦) ق : بیکناه (۷) درخ این کلمه نیست (۸) خ : به تیغ (۹) خ : ریزریز وق : زیر وزیر (۱۰) خ : تیز (۱۱) درق این کلمه نیست (۱۲) خ : شمشیر [۱۳] ق و خ : طاووس [۱۴] خ : بدینسان

چون جبلت خواجه قطب الدین طاوس[1] بر عمارت وزراعت مفطور بود حسن بیك وحضار محفل[2] را درآن روز بدان کار ترغیب نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید که درعلم سیاق و استیفاء مهارت داشت در آن فن بتکلم آمد وچون عمده درتمشیت امور وزارت مهارت درعلم استیفاء و سیاقست[3] حسن بیك مقرر کرد که خواجه برهان الدین عبد الحمید در منصب اشرف دیوان وزارت[4] شروع نماید وخواجه شمس الدین محمد و خواجه قطب الدین طاوس وزیر بوده ، یك مرتبه از آن جناب پس تر مهر زنند وچون مشارالیهما درزمان سلطان سعید بر خواجه برهان الدین عبدالحمید رتبهٔ تقدم داشتند از قبول این امر ابا نمودند . بالاخره خواجه شمس الدین محمد تقدم[5] آن جناب را گردن نهاده ، خواجه قطب الدین طاوس[6] بنا برحب وطن متوجه دیار خراسان گشت وخواجه برهان الدین عبدالحمید بسرانجام مهام آن منصب عالی برداخت و علم حشمت وابهت برافراخت و[7] ، در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه[8] که حسن بیك بجانب روم لشکر کشید[9] خواجه برهان الدین || را[10] || بیشتر از پیشتر منظور نظر خجسته اثر گردانیده ، زمام ایالت[11] ولایت عراق در قبضهٔ درایت او نهاد و عزل ونصب داروغگان آن بلدان را مفوض برای صواب نمایش

(۱) ق و خ : طاووس (۲) ح : مجلس (۳) خ : سیاقت است (۴) درخ این کلمه نیست (۵) ق : تقدیم (٦) ق : طاووس (۷) درق این جمله نیست (۹) خ : سنهٔ ۸۷۷ (۹) ق: روم شتافت (۱۰) درق این کلمه نیست (۱۱) خ : حکومت

خواجه حاجی محمود در زمان شاهرخ میرزا بلوازم منصب استیفا وقیام می نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از دارالامان کرمان بولایت خراسان آمده ، منظورنظر عنایت گشت و سلطان سعید کمال وقوف وکاردانی اورا دانسته ، خواجه راصاحب توجیه دیوان اعلی گردانید وباندك زمانی خواجه برهان الدین نزد آن حضرت راه سخن یافته ، بی واسطهٔ وزراء مهمی که داشت بعرض رسانید ودر آخر زمان آن پادشاه عالیشأن قدم از آن مرتبه برتر نهاده ، بمنصب بلند وزارت رسید وچون در قراباغ میرزا سلطان ابوسعید بسعادت شهادت فائز گشته [1] ، خواجه برهان الدین بدست ملا زمان حسن بیك ترکمان گرفتار گشت و چند گاهی باروزگار [2] درساخته ، بلعل وعسی می گذرانید. راقم حروف از بعضی مردم استماع نموده که حسن بیك ‖روزی [3]‖ در بلدهٔ قم مجلسی ساخته ، خواجه شمس الدین محمد وخواجه قطب الدین طاوس [4] و خواجه برهان الدین عبدالحمید که وزرای سلطان سعیدبودند طلب فرمود [5] . بخیال آنکه هریك را [6] ‖ ازیشان [7] ‖ شایستهٔ وزارت داند بتکفل آن امر نصب فرماید و چون مشارالیهم درمجلس آن پادشاه عالی جاه مجتمع گشتند بمقتضای کلمهٔ « کل حزب بما لدیهم فرحون » دراثنای محاوره خواجه شمس الدین محمدکه بصفت انشاء وفضیلت وحسن خط ‖ اتصاف [8] ‖ داشت با اهل مجلس بیشتر از آن باب سخن کرد و

(۱) خ : شد (۲) خ : تا روزکار (۳) درخ این کلمه نیست (۴) ق : طاووس (۵) خ : فرمودند (۶) ق : هرکدام را (۷) درق این کلمه نیست (۸) درق این کلمه نیست

مولانا امیر سمرقندی

بغایت نیك نفس و حلیم و کم آزار بود ومیرزاسلطان‌ابو سعیددر اوایل ایـام دولت منصب وزارت بدو تفویض نمود و بواسطهٔ راستی و کوتاه دستی زمان وزارت او امتداد یافت وچون اجل‌طبیعی در رسید فی‌سنهٔ ..... [۱] بجهان جاویدان[۲] شتافت.

خواجه‌اسمعیل‌خوجانی

در آن ایام که خواجه[۳] مظفرمختار ازمسند وزارت برخاست[۴] دست تربیت‌میرزاسلطان‌ابوسعیدقابلیت[۵] خواجه‌اسمعیل‌راشجاعت وزارت بیاراست و خواجه اسمعیل ملقب بکرك بود و بشرکت خواجـه قطب‌الدین طاوس[۶] درآن امردخل‌نمود. بنابرآن یکی‌ازابنای زمان[۷] در باب وزارت ایشان قطعه‌ای در سلك نظم کشید. بیت آخـر آن قطعه برخاطر بود، ثبت افتاد:

بیت

آدمی قحط گشت در عالم این‌زمان‌وحش‌وطیردیوانند

ودرسنهٔ‌ثمان‌وستین‌وثمانمائه[۸] خواجه‌اسمعیل‌خوجانی بسبب تهمت‌تصرف در اموال دیوانی معزول گشته، دربند بلاافتاد وآنچه اندوخته بودبتاراج حادثات داده، دیگرقدم برمسند وزارت ننهاد[۹].

خواجه برهان‌الدین عبدالحمید [کرمانی][۱۰]

درعلم حساب واستیفاء سرآمد وزرای عراق عرب[۱۱] بودوپدرش

( ) درق این دوکلمه نیست ودرخ جای ارقام سفید مانده (۲) خ: جاودانی (۳) درق این کلمه نیست (٤) خ: بر خواست (٥) درق این کلمه نیست (٦) ق: طاووس (۷) درق این کلمه نیست (۸) خ: سنهٔ ۸٦۸ (۹) ق: نهاد (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه نیست

بعرض پادشاه عدالت‌شعاررسانید ونایرهٔ غضب سلطانی التهاب‌یافته ،خواجه را مقید و مواخذ گردانید. اما هم در آن ایام حقیقت آن صورت[1] بر رأی انور همایون روشن شده ، نوبت دیگر خواجـه نعمت الله منظور نظر تربیت گشت ومنصب وزارت مملکت استراباد را نعهد نـموده ، تـا آخر ایام حیات در آن ولایت بدولت و فراغت گذرانید ودر سنهٔ اثنی و سبعین وثمانمائه[2] که میرزا سلطان ابوسعید از مملکت خراسان بجانب عراق و آذربایجان لشکر کشیده ، بعضی از آن ولایات را مسخر گردانید فرمود تا منشیان عطارد فطنت منشور وزارت عراق بنام خواجه‌نعمت‌الله قلمی نموده ، بجانب استراباد فرستادند و چون آن نشان عالی شأن بنصر خواجه رسید حسب‌الحکم متوجه عراق گردید. امابمقتضای کلمهٔ کریمهٔ ‖ طیبهٔ[3] ‖ « وما تدری نفس بای ارض تموت » در منزل اول بمرض موت مبتلا گشته ، بحظایر قدس‌مأوی گزید. ‖ ع : رواش‌بمینو پرازنوربادا[4] ‖ .

‖ ٥ خواجه مظفر مختار سبزواری

در همان روزکه خواجه نعمت‌الله‌بمنصب عالی وزارت رسیدخواجه مظفر مختار نیز بدان درجهٔ بلند فایز گردید . اما چون از حلیهٔ فضایل نفسانی ووقوف در امر سیاق ومهام دیوانی بغایت عاطل و عاری بود بعد از آنکه زمانی‌جمعی از عمال[6] بروی تقریر کرده ، انواع تصرف وتقصیر ثابت ساختند لاجرم از آن شغل معزول گشت، والله اعلم[7] ‖ .

---

(۱) خ : آن صورت را (۲) ق : ۸۷۲ (۳) در خ این کلمه نیست (۴) در ق این مصرع نیست (٥) در خ ترجمهٔ خواجه مظفر تاپایان سطر۱۸ نیست و درجای دیگر بوده‌است که در صحیفهٔ ۳۷۲ ثبت شد (٦) در اصل ق : اعمال (۷) تا اینجا در خ نیست

بر مزاج میرزا الغ بیك بغایت[1] گران آمده ، بگرفتن بلکه بکشتن خواجه فرمان داد وبعداز لحظه‌ای که آتش غضب بآب مرحمت انطفا پذیرفت از مقام سیاست درگذشت . اما خواجه نعمت‌الله را درسمرقند مجال توقف نماند و بجانب دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده ، شاهرخ میرزا آن جناب را دیوان غان ساخت‌وبعداز آنکه چندگاهی بلوازم آن امر پرداخت کرت دیگر میرزا الغ بیك ازسمرقند بدآن بلدهٔ بی‌مانند آمده ، بازخواجه را بسمرقند برد و خواجه نعمت‌الله تا زمان طلوع کوکب اقبال پادشاه ستوده خصال سلطان ابوسعید میرزا در آن بلده گذرانیده ، چون آن حضرت از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید آن جناب را همراه اردوی همایون گردانید و در اواخر ربیع الاول سنهٔ ۸۶۵ پسرتو التفات پادشاه خجسته صفات بر وجنات حال خواجه نعمت‌الله[2] افتاده ، بمنصب بلند وزارت رسید ، که :

بیت[3]

آن مژده که اقبال همی داد وفاشد وآن کار که ایام همی‌خواست برآمد

و در آن سنوات که خواجه نعمت‌الله دردارالسلطنهٔ هرات بتمشیت امور وزارت اشتغال داشت در جمع ولایت فوشنج اورا دغدغه‌پیداشده ، بنفس نفیس متوجه ضبط آن ولایت گشت . رعایای آن موضع چون‌توفیر کلی داشتند فی‌الحال جمع سابق را بده پانزده قبول‌نمودند وخواجه‌بدان دستور مال حواله کرده ، یکی از اشرار این کفایت را در صورت ظلم

---

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) ق : خواجهٔ ستوده خصال (۳) در خ این دو کلمه نیست

کرد و خواجه در آن دیار اختیار و اعتبار[۱] بسیار یافته ، اکثر اوقات را ببسط بساط عیش ونشاط مصروف می ساخت و مانند گل و لاله پیوسته با قدح و پیاله بسر برده ، بنوشیدن می گل رنك و شنیدن آواز نی وچنك می‌پرداخت .

شعر

اذا انقادت لك الدنیا و جادت بالمناشیر[۲]

تشرب[۳] بین از هار علی صوت المزامیر

در خلال آن احوال روزی مجلسی درغایت زیب و زینت تربیت نموده ، خواجه محمد کنکر[۴] را که بصباحت‌طلعت و حسن‌صوت[۵] یگانهٔ ادوار بود و میرزا الغ بیك را بصحبت او شعف و رغبت بسیار[۶] در آن محفل حاضر کرد .

نظم[۷]

چه محفل ؟ بزمگاه خسروانه هزارش ناز و نعمت در میانه

قضا را در آن روز میرزاالغ‌بیك نیز بزم پادشاهانه آراسته ،خواهان حضور مشارالیه گشت[۸] ودر آن اثناء بر زبانش گذشت که : آیا مجلسی بدین لطافت در عالم باشد ؟ یکی از حضار که نسبت بخواجه نعمت الله در مقام عداوت بود جواب داد که : امروز درین شهر بهتر ازین محفلی هست . پادشاه پرسید که : آن کدامست ؟ گفت : صحبت خواجه نعمت‌الله مستوفی ، زیراکه خواجه محمد کنکر آنجا تشریف دارد[۹] واین معنی

---

(۱) خ : اعتبار و اختیار (۲) ق : بالمناسیر (۳) ق : تسرت (٤) خ : کنکرو ق : لنکر (٥) خ : صورت (٦) درخ این جمله‌نیست (۷) خ : بیت (۸) خ : حضور محمد کنکر گشت (۹) خ آ جست

نواب دیوان خاقان عالی مقام[1] شاهرخ بنوشتن محاسبهٔ خواجه علی قیام نمودند ومبلغ دوهزار تومان بروی باقی کشیدند و خواجه متحیر گشته، در آن اثناء خواجه نعمت الله که تاآن غایت اکثر اوقات عزیز رابمطالعهٔ علوم مصروف داشته بود بمجلس بدر تشریف قدوم ارزانی فرمود وکیفیت حال معلوم کرده، اوراق محاسبه را طلبید و با آنکه تا آن زمان علم سیاق واستیفاء نورزیده بود بکمال قابلیت و قوت علم ریاضی و حکمت بر مغلطهٔ آن محاسبه وقوف یافته، خاطر نشان مستوفی کرد که: زیاده از دویست تومان باقی نیست. حضار مجلس از نهایت فهم و فراست خواجه زادهٔ صاحب کیاست متعجب گردیدند و صدای تعریف و تحسین باوج علیین رسانیدند و چون بعرض شاهرخ میرزا رسید که باقی خواجه علی از مبلغ دوهزار تومان بدویست تومان قرار گرفت نسیم لطف وعنایت از مهب[2] فضل و عنایت وزیده، پادشاه سعادت انتما از سر آن مبلغ خطبر درگذشت وحکم همایون[3] باطلاق خواجه علی[4] نافذ گشت. بنابرین مقدمه خواجه نعمت الله را[4] هوس آموختن علم سیاق شده، چون در آن فن مهارت کامل حاصل[5] کرد منصب استیفای املاك خاصهٔ شاهرخ میرزا رجوع بدو شد ودرآن سال که میرزا الغ بیك گورکان از ماوراءالنهر جهة ملازمت پدر عالیشان بخطهٔ خراسان آمد خواجه نعمت الله را ازحضرت شاهرخی طلب کرده[6]، همراه موکب عالی بسمرقند برد و منصب استیفای مملکت ماوراء النهر رامفوض برای صواب نمایش

(۱) خ: مکان (۲) ق: جهت (۳) در ق این کلمه نیست (٤) در خ این کلمه نیست (٥) درق این کلمه نیست (٦) خ: طلبیده

بر افراز اعلام انصاف و داد　　باحسان دل خلق راسازشاد
کزین شیوه دولت شودمستدام　　نباشد ازین به سخن و السلام

[۱] خواجه مظفرالدین مختار سبزواری

در اواخر ربیع الاول سنهٔ خمس وستین وثمانمائه[۲] بمنصب بلند وزارت رسیده، برا کثروزرای میرزاسلطان ابوسعیدمقدم مهرزد. اماخواجه مظفر از حلیهٔ فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق ومهام دیوانی بغایت عاطل وعاری بود. لاجرم بعد ازاندك زمانی ازعمال بروی تقریر کرده[۳]، انواع تصرف وتقصیر نابت ساختند و خواجه از آن شغل معزول گشت[۴].

خواجه نعیم الدین نعمة الله قهستانی

اکثر اوقات شباب را باکتساب فضایل وتحصیل علوم مصروف داشت و پیوسته بکسب کمال کوشیده[۵]، نقوش مسائل محسوس و معقول بر لوح دل می کاشت. بالاخره بنا برجهتی که بعد ازین مذکور خواهد شد بتعلیم علم استیفاء و سیاق میل کرد ودر آن فن سرآمد اماثل و اقران گشته، روی بتنظیم مهام وزارت آورد. پدرش خواجه علاء الدین علی قهستانی الاصل بود و بسببی ازاسباب بخوارزم افتاده، ولادت خواجه نعمت الله آنجا روی نمودوچون آفتاب اقبال صاحبقران ستوده خصال امیر تیمور گورکان بذروهٔ کمال رسید خواجه علی بملازمت درگاه عالم پناه شتافته، منصب خازنی بروی قرار یافت وبعد از فوت حضرت صاحبقران

---

(۱) در ق این ترجمهٔ خواجه مظفرالدین تا آخر سطر ۸ بیست و در جای دیگرست چنانکه در صحیفهٔ ۳۷۶ خواهد آمد (۲) سال ۸۶۵ (۳) در اصل خ چنینست و بیداست که کلمهٔ « بعضی » از میان افتاده است (۴) در ق از سطر ۳ تا اینجا نیست
(۵) در خ این جمله نیست.

از آن سفر قرین فتح وظفر بازگشت کیفیت ظلم وتصرف خواجه معزالدین بر ضمیر اضائت آئین[۱] روشن شده، نایرهٔ غضب سلطانی اشتعال[۲] یافت و حکم فرمود که: خواجه معزالدین را دست و گردن بسته، در دیك آب جوشان انداختند وشرار[۳] ظلم وعدوان اورا بآب عدل واحسان منطفی[۴] ساختند. پس برصاحب این منصب لازم وواجبست که بواسطهٔ نیل مزخرفات دنیوی که مانند سایهٔ غمام بی ثبات ودوام است باشتعال آتش ظلم وآثام قیام واقدام ننماید ونسبت بطوایف[۵] انام ازخواص وعام طریق لطف و اکرام[۶] مسلوك داشته، بآبیاری عدل وانعام ریاض ملك رابیاراید. بپختن[۷] خیالات جور وعدوان جهة سر انجام اموال فراوان نفس نفیس را نرنجاند و دیك سودای خام را که بتصور حصول[۸] هرمراد و مرام در غلیان آورده باشد ازجوش بنشاند، تا دردار دنیا بنایرهٔ غضب سلطانی خونش بجوش نیاید و درعقبی بسبب عقوبات[۹] آن جهانی جانش خروش ننماید.

بیت[۱۰]

وزیری که در عدل کوشید وداد	بر انداخت بنیاد ظلم و فساد
بدنیا ز اقبال شد کامگار	بعقبی ز غفران پرورد گار
وگر حرص ورزید در جمع مال	برافراخت رایات ظلم وضلال[۱۱]
ز اقبال دنیا نشد بهره مند	ز ادبار عقبی رسیدش گزند
بیا ای خردمند دولت قرین	بوقت وزارت عدالت گزین

(۱) ق: ماتین (۲) خ: استعلال (۳) خ: شرار (۴) خ: مصفی
(۵) ق: بسبب طوایف (۶) ق: کرم (۷) خ: اینختن (۸) درق این کلمه نیست (۹) ق: عقبات (۱۰) خ: نظم (۱۱) قو خ: ظلال

بیان سخن آنست که :چون آفتاب اقبال آن خواجهٔ[۱] استوده خصال[۲] بسرحد زوال رسید میان آن جناب و خواجه مجدالدین که در سلك وزرای حسن بیك انتظام داشت مخالفت بوقوع انجامید وخواجه مجدالدین[۳] اسمعیل باتفاق بعضی از اهل تزویر ونفاق نزد فرمانفرمای آذربایجان و[۴] عراق آن خواجهٔ موفور الاستحقاق‌را بتصرف در اموال دیوان تهمت نمود وحسن بیك آن[۵] سخن‌را راست پنداشته، بقطع ید خواجه شمس‌الدین محمد حکم فرمود وآن خواجهٔ پاکیزه طینت بعداز وقوع آن مصیبت‌تتمهٔ اوقات حیات‌را باصناف طاعات وعبادات وکتابت کلام حضرت ملك[۶] علام مصروف می داشت، تا آن زمان که اجل موعود دررسیده، رایت عزیمت‌بجانب عالم[۷] آخرت برافراشت که، مصرع[۸] : بهشت برین باد مأوای او.

خواجه معزالدین شیرازی

در سلك وزرای سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید انتظام داشت و در آن‌ایام که میرزاسلطان ابوسعید بسبب[۹] خروج سلطان صاحب‌قران سلطان حسین میرزا علم توجه بجانب استراباد برافراشت خواجه را جهة استخراج زر لشکر و نامبردار در[۱۰] دارالسلطنهٔ هرات گذاشت و خواجه معزالدین مبلغی‌خطیر ازآن وجوه[۱۱] از برای خاصهٔ خودتصرف نموده وبرعجزه ورعایا حیف‌وتعدی بلا انتها فرمود وچون سلطان سعید

---

(۱) درق این‌کلمه نیست (۲) خ : حصل (۳) این قسمت درخ‌نیست (۴) درق این‌دوکلمه نیست (۵) خ : سخن بیك این (۶) درق این کلمه نیست (۷) خ : عزیمت بعالم (۸) درخ این دو کلمه نیست(۹) خ : نسبت (۱۰) درخ این کلمه نیست(۱۱) خ : وجوه

قدم[1] چند پیش رفت وانگشتری از انگشت بیرون کرده ، برگوشهٔ تخت نهاد و باز گشته ، بجای خود باستاد ودر هیچ تاریخ مذکور نیست که وزیری بابن سهولت عزل شده باشد ودر سنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمائه[2] که سلطان سعید بعزم تسخیر عراق و آذربایجان رایات عالیات بر افراخت خواجه شمس‌الدین محمد را از حدود کالبوش[3] بجانب اصفهان روان ساخت وخواجه باصفهان شتافته ، آن خطه[4] را در حیز تسخیر آورد وبا میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه که متوجه اصفهان گشته بود محاربه‌نموده ، او را منهزم ساخت[5] وچون کیفیت این نیکوخدمتی بعرض میرزا سلطان ابوسعید رسید اظهار فرح وانبساط فرموده ، خواجه‌را بعواطف‌پادشاهانه وعوارف خسروانه سر افراز[6] گردانید و در آن وقت که میرزا سلطان ابوسعید در قراباغ اران و بران شده[7] بردست امیر حسن بیك بسعادت[8] شهادت فایز شد خواجه شمس‌الدین محمد بملازمت امیرحسن‌بیك‌شتافته ، منظور نظر تربیت گشت و مدتی در دیوان امیر حسن بیك نیز مهر زده ، بالاخره فلك ناسازگار بمقتضای عادت‌خویش ازمقام رعایتش[9] درگذشت.

[مثنوی[10]]

فلك برخویش پیچان اژدهائیست پی آزار ما زور آزمائیست
بمهرش کینه پیوسته قرینست باعزازش مذلت هم نشینست

---

(۱) خ : قدمی (۲) سال ۷۰ (۳) خ : کالبوس (۴) خ : خط (۵) خ : کرد (۶) خ : خسروانه وسرافراز (۷) ق : قراباغ از آن شاه (۸) خ : ساعت (۹) خ : ازسرتربیتش (۱۰) درخ این کلمه نیست

سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در اوایل ایام دولت و اقبال آن خواجهٔ حمیده خصال را بمنصب وزارت نصب فرمود و خواجه شمس الدین محمد همت عالی نهمت بلوازم آن[1] || امیرخطیر و مراسم خدمت صاحب تاج و سریر مصروف داشته ، میرزا سلطان ابوسعید روزبروز در تربیتش می افزود ، تا در شهور سنهٔ خمس وستین و ثمانمائه[2] اوراحریف مجلس خاص وندیم بزم اختصاص ساخت و بتمامی همت پادشاهانه و جملکی نهمت خسروانه بحال آن مهر سپهر جلال پرداخت و در شهور سنهٔ ۸۶۸[3] خواجه نعمة الله قهستانی که از جملهٔ وزرای سلطانی بود سخن[4] تقریر آمیز نسبت بخواجه شمس الدین محمد عرض نمود . میرزا سلطان ابوسعید حقیقت آن حالت را از آن جناب استفسار فرمود . خواجه شمس الدین عرضه داشت که : من از مردم برسم خدمت چیزی بسیار[6] گرفته ام ، اما از مال دیوان هیچ[7] تصرف نکرده ام و در ضبط مهامی[8] که متعلق ببنده بوده هرگز ازخود بتقصیر راضی نگشته ام ، باقی رأی عالی حاکمست . سلطان ابوسعید[9] فرمود که : هرچه[10] کرفته ای و صرف نموده ای بتو بخشیدم و ترا از امر[11] وزارت معزول گردانیدم ، زیراکه گاهی چنان واقع می شود که وزراء بغضب من گرفتار می گردند و من نمی خواهم که آسیبی بتو رسانم . خواجه شمس الدین محمد زانوزده ،

---

[1] این کلمه در ق نیست [2] سال ۸۶۵ [ ] خ : کمال [4] خ : سنهٔ ثمان وستین [5] خ: سخنی [6] خ : سیا [7] ق : ازمال چیزی [8] خ : مهماتی [9] خ: سلطان سعید [10] خ: هرکه [11] خ: ترا امر

روا باشد که در بیان مهمی که مرا پیش آمد[1] قطعه گفتی و آن قصه را شهرت دادی ؟ سالکی گفت : مرا گناهی نیست ، زیرا که همهٔ درخانه برست . القصه مقارن قتل امیرشیخ ابوسعید میرزا ابراهیم همت برتسخیر دارالسلطنهٔ هراة گماشته ، میرزا شاه محمود بصوب فرار شتافت و حقیقت کلمهٔ « الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم » بر خواطر صغار وکبار سمت وضوح یافت .

خواجه شمس‌الدین محمد بخاری و خواجه محمد سعد الدین

چون میرزا ابراهیم دارالسلطنهٔ هرات را بحیزتسخیر وتصرف آورد فی‌اواسط رجب سنهٔ احدی وستین وثمانمائه[2] این دوخواجه را صاحب دیوان کرد . اما زمان سلطنت میرزا ابراهیم زیاده از یك سال امتداد نیافت وپرتو عدالت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بروجنات احوال مردم خراسان تافت .

خواجه شمس‌الدین محمدبن خواجه سیدی احمد شیرازی

بعلو نسب ووفور حسب ومحاسن شیم[3] و مکارم اخلاق سر دفتر وزرای آفاق بود ودرایام اختیار بتمهید بساط عدل و نصفت وترفیه‌احوال سپاهی ورعیت سعی و اهتمام تمام‌می‌نمود ونسبت بسادات وعلماءوارباب فضل وتقوی شرایط اعزاز و احترام مالاکلام مرعی می‌داشت وهمواره تخم انعام واحسان در زمین دل سایر طوایف انسان می کاشت .

بیت

بداد و دهش[4] رایت افراخته ستم را ز دوران برانداخته

---

(۱) خ که درباب من [۲] خ : سنهٔ ۸٦۱ [۳] خ : نسیم [۴] خ : بدان دهش

مترتب[۱] نگشت وهرکس توانست فرار بر قرار اختیار کرده[۲] از سر مال واهل وعیال درگذشت.

ابیت[۳]

چو برخلق دشوار گردید کار نهادند رو در طریق فرار

عاقبت تیردعای مظلومان بموجب وعدهٔ «ام یجیب المضطر اذا دعاه[٤] فیکشف السوء» بهدف اجابت رسیده، دستگیری از پا فتادگان کرد وامیر شیر حاجی که از عظمای ارکان مملکت بود میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده[٥]، فرمود تا منادی کردند که: هیچ آفریده ازوجه سرشمار[٦] چیزی تدهد و هر چه داده باشند بازستانند و نوکران امیر[۷] شیخ ابوسعید را غارت کنند. لاجرم عوام الناس بسیاری از ملازمان امیر[۸] وآن دووزیر بی‌تأیید را غارتیده، روز دیگر شیخ ابوسعید فرار نمود وامیر شیر حاجی از عقب شتافته و خلقی کثیر از مردم عام اتفاق کرده، در شمال کوه مختار آن نابکار را بقتل آوردند و شرر شر او و خواجهای بی عاقبت تسکین یافت. چنان استماع افتاده که: بعد ازین واقعه خواجه کلان ترکش[۹] مواخذ گشته، محمود ترخان اورا در شکنجه و تعذیب کشیدو خواجه کلان از صعوبت آن حالت حدث کبری کرده،[۱۰] مولانا سالکی شاعر در آن باب قطعه‌ای بنظم آورد. چون[۱۱] خواجه کلان از آن عقوبت خلاص شد روزی با سالکی آغاز عتاب نمود که:

---

[۱] خ: مرتب [۲] ق.: قراربرفرار داده [۳] خ: نظم [٤] خ: دعاء [٥] خ: بشهرآورده [٦] خ: سراشمار [۷] ق: میر (۸) ق: میرودرخ این کلمه نیست [۹] خ: بزکش [۱۰] خ: کبری کرده [۱۱] درخ این دو کلمه نیست

تکلیف کرده [۱] [۲] [۳] [۴] [۵] [۶] [۷] [۸] [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲]

بیت

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

خواجه [وجیه‌الدین[1]] محمود بن اسمعیل سمنانی

برادر[2] خواجه‌شمس‌الدین علی بالبجه[3] بود. مدت مدید بوزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله قیام می‌نمود و چون میرزا ابوالقاسم بابر علم سلطنت برافراشت همت عالی بهمت کما ینبغی بتربیت خواجه وجیه‌الدین مصروف داشت و روز بروز در علو مرتبتش می افزود، تا اورا بامارت دیوان اعلی نصب فرمود. بعد از فوت میرزا بابر پسرش میرزا شاه محمود نیز بدستور زمان پدر زمام امور ملك و مال و کف کفایت وقبضهٔ درایت خواجه وجیه الدین داد ودر آن وقت که میرزاشاه محمود از صولت میرزا ابراهیم ولد میرزاعلاءالدوله روی بصوب فرار[4] نهاد خواجه وجیه‌الدین جمال‌حال خود رابداغ بی‌وفائی معیوب گردانید. بمیرزا ابراهیم پیوست وبمحنت اخذ وقید مبتلا گشته، بعد از تعذیب و شکنجهٔ بسیار رخت سفر آخرت[5] || بربست.

بیت[6]

چو از لوح دل شست حرف وفا — بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بهر کس ولی نعمتست — که در بی وفائی بسی زحمتست[7]

خواجه کلان ترکش[8] وخواجه علی بن امیرخواجه

بسعی امیر شیخ ابوسعید که صاحب || اختیار[9] || امور میرزا شاه محمود بود بمرتبهٔ وزارت رسیدند و چون بشرارت نفس انصاف داشتند

---

(۱) دراصل این کلمه نیست (۲) دراصل : را (۳) در اصل : بالبجه
(۴) دراصل : فرا (۵) درق از سطر ۱۶ صحیفهٔ ۳۶۳ تا اینجا یك ورق را کنده و از میان برده اند. (۶) خ : شوی (۷) ق و خ : زحمتست
(۸) ج : ترکس (۹) در ق این کلمه نیست

مفروغ گردانـد و سد چون بقبة لاسلام بلخ رسید و بتفتیش و تفحص معاملات دیوانی واموال خاقانی اشتغال نمود از بابت تحقیقات اموال و متوجهات دیوان مبلغهای کلی سر از گریبان خویشان و متعلقان امیر فیروز شاه برآورد . بعد ازآنکه سیددر ملازمت شاهزاده‌ازآن سفرمراجعت کرده ، بدرگاه مبررا شاهرخ رسید میرزاجوکی که ازامیر فیروز شاه‌رنجیده بود سید رامع دفترها که مکمل کرده بود پیش برد و کیفیت معاملات و تصرفات وکلای امیرفیروز شاهرا خاطرنشان پادشاه کرد. حضرت‌شاهرخی روی بامیر فیروز شاه آورده ، جواب آن سخنان پرسـید . امیر فیروزشاه را هرگز درآئینهٔ ضمیرصورت بذیرنگشته بودکه امثال این‌نوع سئوالات از آن جناب توان کرد . لاجرم دست بر دامن زده ، از مجلس برخاست و چند روز بدیوان حاضر نشد وبالاخره از آن ترك ادب نـادم گشته ، از غایت غصه مریض شد و بسبب آن مرض ،

رباعی

هر کس ببهانه ای ازآن دار غرور شد عازم آن منزل پر ذوق وسرور
باقی نـبود کس بجهان فـانی جز حضرت فرد صمد حـی غفور

بعد از فوت حضرت شاهرخی چون میرزاالغ بیك را فتح‌خراسان دست داد سید عمادالدین محمود منظور نظر عاطفت گشته ، پای بر مسند وزارت نهاد و تا آخر ایام حیات میرزا الغ بیك بدان امر اشتغال داشت . از احوال آن جناب زیاده ازین معلوم نشد . بنا برآن قلم‌دو زبان مزیدی برصفحهٔ بیان ننگاشت .

در مملکت ماوراءالنهر بوزارت میرزا الغ بیك قیام و اقدام می نمود و در سنهٔ خمس واربعین و ثمانمائه[1] پهلو بربستر ناتوانی نهاد و اطباء از معالجه عاجز شده ، رخت هستی بباد داد .

سید عماد الدین محمود جنابدی

صنوف حقایق و فنون دقایق وانوار علوم واسرار معقول ومفهوم موصوف و معروف بود وپدرش سید زین العابدین مدتی در زمان پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزاشاهرخ بامر وزارت اشتغال می نمود و سید عمادالدین بعد از فوت پدر درملازمت میرزا شاهرخ بسر برده ، باندك زمانی پرتو عنایت برچهرهٔ احوال او تافت || وروز بروز عنایت و تربیت بیشترمی یافت[2] || درسنهٔ سبع واربعین وثمانمائه[3] امیرجلال الدین فیروز شاه که از روی استقلال صاحب اختیار ملك و مال بود سید را بضبط[4] ولایت بلخ تعیین فرمود وسید هر چند از آن مهم استعفاء نمود فایده‌ای نداشت[5] و اگر چه حضرت شاهرخی داعیه داشت || که[6] || سید را مهمی بهتر از ضبط بلخ فرماید ، امـا چون مقتضای رای امیر فیروز شاه‌را کسی تغییری نمی توانست داد سید بناکام بجانب قبـة‌الاسلام در حرکت آمد و بنا برآنکه میرزا شاهرخ || [7] شنیده بود که وکلای امراء خصوصاً گماشتگان امیر فیروزشاه در ولایت بلخ تصرف وتقلب بسیاردارند در وقت اجازت سید عمادالدین محمود را فرمود که : محاسبات سه سالـهٔ آن ولایت را در حضور میرزا جوکی که درآن سال آنجا قشلاق[8] می‌کرد

(۱) سال ۸٤۵ (۲) درق این جمله نیست (۳) سال ۸٤۷ (۴) خ: بظبط (۵) خ : برآن مترتب نگشت (٦) درخ این کلمه نیست (۷) درق یك ورق‌را از اینجا سطر ۱۲ صحیفهٔ ۳٦٤ کنده وازمیان برده‌اند . (۸) دراصل : قشلان

شمس الدین علی[1] سمنانی در یك دو مجلس انواع تقصیر بر امیر علی شتابی ثابت گردانید و کیفیت قضیه بعرض میرزا شاهرخ رسیده، رقم عزل برناصیهٔ حال امیر علی کشید.

خواجه شمس الدین عای بالیچه[2]

از بزرك زادگان سمنان بود وبفنون فضایل وکمالات اتصاف داشت ودموسته همت برتربیت اهل علم وفضیلت می گماشت و در سنهٔ خمس و اربعین وسبعمائه[3] بعد ازعزل امیرعلی شقانی بفرمان حضرت خاقانی پای بر مسند وزارت نهاد وچون این صورت بخلاف مزاج خواجه غیاث الدین پیر احمد روی نمود خواجه[4] در غایت ملالت بخانه رفته، سه روز بدیوان حاضر نشد ودر آن ایام از جانب شیراز عرضه داشتها بپایهٔ سریر اعلی آمده، خواجه شمس الدین[5] بی حضوروشعور خواجه پیر احمد مضمون آنها بعرض رسید و درجواب احکام نوشته و مهر کرده، نزد خواجه پیر احمد فرستاد. هرچند وقوع آن حالت ضمیمهٔ کدورت ضمیر آن وزیر صایب تدبیر گشت اما ازغضب حضرت شاهرخی ترسید، ود[6] آن کاغذ هارا مهر نموده و روز دیگربدیوان تشریف فرمود وخواجه شمس الدین سمنانی تا آخر ایام حیات حضرت خاقانی بر مسند وزارت متمکن بود. مآل حال او بوضوح نپیوست. بنا برآن تعرضی بدان نرفت.

خواجه نصیر الدین[7] نصر الله الخوافی

بعلو همت وحسن کفایت وکیاست معروف و مشهور بود و سالها

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ: مالیجه (۳) سال ۸۴۵ (٤) درخ این کلمه نیست (٥) درق این کلمه نیست (٦) درخ این کلمه نیست (۷) خ: ناصر الدین

معتمدی بدان جانب فرستاد تا مشاهدهٔ حال امیر علی نماید و آن شخص حسب‌الحلم بیحیی آباد شتافته وامیرعلی‌را بی‌شعور یافته ، باز گشت‌وآنچه بعین‌الیقین دیده بود عرض نمود . لاجرم‌نایرهٔ غضب پادشاهانه‌مشتعل‌شده، اختاچی[1] را بطلب او ارسال داشت[2] و اختاچی[1] در قریهٔ یحیی آباد امیر علی‌را درحالتی‌که کلمهٔ « لایموت فیها ولا یحیی » بروصادق‌می‌آمد بر اسب نشانده ، بپایهٔ سریراعلی رساند واامیر علی مخاطب ومعاتب گشته و مبلغی برسم جرمانه جواب گفته ، بغایت بی‌اختیار شد و بعد ازین واقعه در فیصل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث‌الدین پیر احمد را بپیشنهاد همت ساخته ، دیگر بسلوك طریق مخالفت نپرداخت . نقلست که : در ۱ روز[3] ۱ چهار شنبهٔ آخر صفر سنهٔ خمس واربعین و ثمانمائه[4] خواجه غیاث‌الدین پیراحمد و امیر علی از جمع وخرج مال‌ولایت جام سخنی بعرض پادشاه عالی مقام می‌رسانیدند[5] . خواجه‌شمس‌الدین علی بالیچه[6] که برضبط[7] اموال ولایت مذکوره اطلاع داشت پیش آمده ، شمه ای از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ از تمامی احوال آن مواضع استفسار فرموده ، خواجه شمس‌الدین علی بتقریر دلپذیر کیفیت وقایعی که معلوم نموده بود باز گفت و گفت که : با امیر علی شقانی‌سخن دارم . میرزا شاهرخ حکم کرد که : امیر جلال الدین فیروز شاه بتحقیق مهمات دیوانیان[8] پردازد واین معنی بر خاطر خواجه غیاث‌الدین پیر احمد بغایت شاق آمد وبحر[9] اندیشه و اضطراب افتاد . القصه خواجه

---

[۱] خ : اختاجی (۲) ق : آن ارسال کرد (۳) در خ این کلمه نیست . (۴) سال ۸۴۵ (۵) ق : می رسانید (۶) خ : بالیجه (۷) خ : خبط (۸) ق : دیوان [۹] خ : در بحر

رسیده، حکم فرمود که: خواجه غیاث‌الدین پیراحمد سرکار امیرعلی را ضبط فرماید و امیر علی نیز بتحقیق سرکار خواجه غیاث‌الدین پیراحمد اقدام نماید و حال آنکه خواجه پیراحمد قریهٔ یحیی آباد را که از توابع هرات است و هرسال مبلغ کلی حاصل داشت بجز وی چیزی بصفی‌الدین ولد خواجه عبدالقادر گویند که مردی مزاح کننده بود و در مجلس میرزا شاهرخ نسبت با کثر امراء و ارکان دولت مطایبه می‌نمود اجازت[1] داده بود و امیر علی حقیقت آن را دانسته، نخست بتحقیق قریهٔ[2] یحیی‌آباد پرداخت و در قریهٔ مذکوره صفی‌الدین آن وزیر نازنین را در خانهٔ خود فرود آورده و آغاز طبخ کرده، قوی[3] مفرح که در یک جانب آن مسکرات موفور ضم نموده بود بنظر آورد. امیر علی از تناول آن ابا کرده[4]، گفت: ممکن که مسکرات داشته باشد. صفی‌الدین بطلاق سوگند خورد که: این مسکر ندارد و اشارت بطرفی کرد که مسکر نداشت و ‖ ایضاً[5] موازی یک دو جوز از آن طرف[6] برداشته، بخورد. بنابرین خاطر امیر علی اطمینان یافته، قرب نیم‌سیر از آن معجون بکار برد و در ساعت فرو رفته، همانجا سر بر دفتر نهاد و صفی‌الدین در حال سوار گشته، خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیری ‖ را که[7] ‖ بتحقیق سرکار خواجه پیر احمد فرموده‌اید اول بمزرعه‌ای که من فقیر مستاجر آنم آمده و آن مقدار بنگ تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را می‌برند متنبه نمی شود. پادشاه بادین وداد از وقوع این معنی استبعاد کرده،

[1] ق و خ: اجازت (۲) درق این کلمه نیست (۳) خ: حطهٔ [۴] خ: فرموده [۵] درخ این کلمه نیست [۶] ق و خ: طرف [۷] درق این دو کلمه نیست.

محمد[1] خوافی که دیوان میرزا بایسنغربود رفت . مولانا طبقی چند تتماج بدنبه کشید . خواجه سیدی احمد چون درمأکولات انواع تکلفات می‌فرمود در آن طبقها بچشم‌عبرت نگریسته ، مولانا فصیح‌الدین‌را گفت که[2] : مردم حرام خورند و چنین خورند . در آن اثناء دست خواجه برطبقی خورده ، مقدار شوربا بردستار خوان ریخت وروز دیگر در سر دیوان مولانا فصیح‌الدین در حضور خواجه سیدی احمد با بعضی مردم می‌گفت که : دیروز خواجه سیدی احمد بخانهٔ ما آمده ، دستار خوان را چرب‌ساخت . خواجه این سخن‌را شنیده ، جواب داد که : خاطر مشوش مدار که چندان روغن برسرآش نبود که بریختن آن‌دستار خوان[3] چرب شود . بالجمله چون‌خواجه‌سیدی احمدچندگاهی‌بلوارم‌امروزارت پرداخت در بیستم شعبان سنهٔ تسع وثلثین[4] وثمانمائه[5] در قراباغ اران بریاض رضوان خرامید وفرزنددلبندش[6] خواجه شمس‌الدین محمدنعش اورا بهراة آوردند و در[7] جوارمزار پیر[8] خواجه ابوالولید احمدقدس سره مدفون گردانید .

امیر علاء الدین علی شقانی

چند سال در وزارت میرزا شاهرخ باخواجه غیاث‌الدین‌پیراحمد شریك بود ونوبتی چند[9] میان ایشان مخالفت روی نمود . سخنان[10] تصرف و تقصیر ازهرجانب در میان آمد و کیفیت‌آن بعرض میرزا شاهرخ

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست (۳) در ق این عبارت نیست . (٤)ق : ثلاثین (٥)سال۸۳۹ ( ) خ : دولمندش (۷) خ : آورده در (۸) ق : بهرو خ : بیرو (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰)خ : خ سخن

وورطهٔ رنج وعنا افتاده، بعد از آنکه مبلغ دویست تومان کپکی[1] بزجر وتکلیف عنیف ازو بستاندند[2] بواسطهٔ کثرت اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی بمرتبهٔ[3] شهداء رسیده ودر عمارتی که بر سرمزار فایض الانوار حضرت ولایت شعار شیخ زین الملة والدین الخوافی قدس سره ساخته بود مدفون گردید.

مثنوی:

جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه برمال دنیا[5] و بشت — که بسیار کس چون[6] تو پرورد و کشت
[کل شیئی هالك الا وجهه، له الحکم والیه ترجعون[7]].

خواجه غیاث الدین سیدی[8] احمد بن خواجه نظام الدین احمد اندخودی[9]

بنباهت ذکر و شرف قدر و علو خاندان و رفعت منزلت پدران از امثال و اقران استثناء و امتیاز داشت و او در سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه[10] در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین پیر احمد شریك شده، رایت نصفت برافراشت وخواجه سیدی احمد بمکارم اخلاق وتربیت افاضل آفاق موصوف و معروف بود وبسخا وکرم و ایثار دینار و درم جذب قلوب خاص وعام می‌نمود. در روضة الصفامسطورست که: خواجه سیدی احمد جهة مهمی روزی[11] ببخانهٔ مولانا فصیح الدین

(۱) خ: کیلی (۲) ق: بستاند [۳] در خ این کلمه نیست [٤] ق: رباعی [۵] خ: برملك و دنیا (٦) خ: سیار همچون (۷) در ق این دو جمله نیست (۸) درق: غیاث الدین بن سیدی (۹) درق این دو کلمه نیست (۱۰) خ: سنهٔ ۸۳۸ (۱۱) ق: روی

محمد بن میرزا با یسنغر منتظم گردیدند و در آخر سنهٔ ثلث و خمسین
و ثمانمائه[1] || که[2] || میرزا سلطان محمد رایت نصرة آیت بعزم تسخیر
خراسان برافراخت در منزل گندمان پرتو عاطفت و احسان بر حال آن
صف سلیمان نشان انداخته، قامت قابلیتش را بخلعت منصب[3] امارت
دیوان مشرف ساخت و چون میرزا سلطان محمد از خراسان مراجعت
کرده، در عراق نزول نمود خواجه غیاث‌الدین پیراحمد بسبب بعضی از
اسباب رخصت حج یافته، بجانب حرمین شریفین توجه فرمود و در اواخر
سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه[4] || میان میرزا سلطان محمد و میرزا
بوالقاسم بابر در موضع چناران[5] || سفر این[6] || مقابله و مقاتله اتفاق
فتاده، نسیم نصرة بر پرچم علم میرزا بابر وزید و میرزا || سلطان[7] || محمد
کشته گشته، میرزا || بابر[7] || کامیاب و کامران متوجه عراق گردید و بعد
از آنکه نزول در دارالعبادهٔ یزد دست داد || فی[8] || سنهٔ ۸۵۶[9] خواجه
غیاث‌الدین پیراحمد که بسعادت گزاردن[10] حج الاسلام و طواف روضهٔ
مطهرهٔ خیرالانام علیه الصلوة و السلام فایز گشته، مراجعت نموده بود
بدرگاه عالم پناه میرزا بابر رسید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه[11]
|| میرزا ابوالقاسم[12] || بابر بنابر ذخیره‌ای که از آن وزیر صایب تدبیر در خاطر
خطیر داشت باخذ وقید او فرمان داد و خواجه پیر احمد در دام بلا

(۱) سال ۸۵۳ [۲] در ق این کلمه نیست [۳] در ق این کلمه
نیست (٤) سال ۸۵۵ و در خ این کلمه نیست . (۵) خ : جذاران
(٦) در ق این کلمه نیست [۷] درق این کلمه نیست (۸) درخ این
کلمه نیست [۹] خ : ست وخمسین و ثمانمائه (۱۰) ق : گذاردن
(۱۱) سال ۸۵۷ (۱۲) درق این کلمه نیست

روز فروردین ماه جلالی حضرت خاقان سعید در پساوری[1] بساط زندگانی طی کرده ، بجوار مغفرت ، مصرع :[2] داور بیدار وحی لایموت ، انتقال فرمود و مرزا عبداللطیف بضبط[3] اردوی همایون اشتغال نموده ، متوجه خراسان گشت خواجه غیاث الدین دراحمد باتفاق خواجه شمس الدین علی سمنانی عنان اضطرار بدست فرار داده ، حرکت برسکون اختیار نمود . بعد ازوصول مرزا عبداللطیف[4] بولایت سمنان خواجه بملازمت شتافته ، بدستور پیشتر بر مسند وزارت نشست وچون خبر فوت حضرت خاقان سعید وخیال استقلال مرزا عبداللطیف بسمع میرزا علاء الدوله که در دار السلطنة هرات رایت حکومت برافراشته بود رسید فوجی از امراء و لشکریان را بدفع مرزا عبداللطیف نامزد فرمود و ایشان در نواحی نیشابور سحری در اردو ریخته ، مظفر ومنصور[5] گشتند ومیرزا عبداللطیف را گرفته ، بنظر میرزا علاءالدوله رسانیدند وخواجه غیاث الدین بیر احمد در بلدهٔ فاخرهٔ هرات[6] مشمول مرحمت میرزا علاءالدوله گشته ، بدستور پیشتر بسرانجام مهام وزارت مشغول گردید . در وقتی که میان میرزا الغ بیك ومیرزا علاءالدوله مخالفت بوقوع انجامیده ، در منزل تربات جنك اتفاق افتاد ومیرزا علاءالدوله شکست یافته ، روی بصوب فرار نهاد خواجه غیاث الدین بیر احمد که در دار السلطنة هراة بود بموافقت امیر محمد صوفی نرخان و سلطان ابو سعید داروغه بجانب عراق حرکت فرمود وسلطان ابوسعید درانثنای راه گرفتار شده ، امیرمحمد صوفی وخواجه درضمان سلامت بعراق رسیدند و در سلك ارکان دولت میرزا سلطان

(۱) ق : بساوری (۲) خ : ع (۳) در اصل خ : ظبط (٤) درق نام این قسمت نیست (۵) خ : منشور (٦) خ : در دارالسلطنة هراة

آصف برخیا ونظام‌الملك طوسی را منسوخ کرد .

بیت

بعهد وزارت همه داد کرد　　بداد و دهش عالم آباد کرد

قرب سی سال ممالك هفت ‖ کشور[1] ‖ بحسن‌تدبیر آن وزبردانشور طراوت بهشت برین ولطافت نگارخانهٔ چین داشت واگر چه درآن اوقات چند کرت بعضی از خواجها در امر وزارت باوی مشارکت جستند ، اما شکوه آن‌صاحب ‖ عالی[2] ‖ تبارهیچ‌یك‌را برذروهٔ اختیارواعتبارنگذاشت .

مثنوی

چو نور افشان شود خورشید تابان　　کواکب از نظر گردند پنهان

نمی آید بگاه صدمهٔ باز[3]　　ز مرغ خانگی آئین پرواز

وخواجه غیاث الدین پیر احمد درایام وزارت درباب رعایت‌رعیت و رفاهیت فقرای هرشهر وولایت مساعی مشکوره بجای آورد ودراطراف ولایات خراسان ابنیهٔ رفیعه و بقاع خیر بنیاد نهاده ، تمام کرد. عمارات سرمزار فایض الانوارقطب السالکین هادی الخلایق الی طریق الیقین‌شیخ زین الملة والدین محمد الخوافی‌ومدرسه‌ای که در ولایت خواف‌واقعست از جملهٔ آثار آن وزیر عالی مقدارست و اوقاف آن بقاع نفاع در اطراف دیار خراسان بسیار وخواجه غیاث ‖ الدین[4] ‖ پیراحمد تا آخر ایام‌حیات میرزا شاهرخ بر صدر وزارت در غایت ابهت وجلالت بود و چون در صباح یکشنبهٔ بیست وپنجم ذیحجهٔ سنهٔ خمسین و ثمانمائه[5] موافق اول

(۱) درق این کلمه نیست ودر حاشیه با خط دیگر « اقلیم » افزوده شده (۲) در خ این کلمه نیست (۳) ق : باروخ : بار (٤) درخ این کلمه نیست (٥) سال ۸۵۰

بر سر آش [۱] می‌نمود جهة خواجه احمد داود کجری می فرستاد و اگر خواجه احمد بترتیب آش [۱] قیام مینمود جهة خواجه پیراحمد قلیهٔ لدو ارسال می فرمود. روزی خواجه احمد داود تنها بدیوان نشسته بود و مردم قریهٔ شادی تبره [۲] بدادخواهی آمده، سخنی که داشتند عرض می کردند. در آن اثناء خواجه پیر احمد نیز رسیده، پرسید که: رعایای شادی تبره [۲] چه می گویند؟ خواجه احمد داود جواب داد که: کلیتره‌ای [۳] می گویند. روایتست که [۴]: نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده، بباغ شتافت. مرزا یسنغر خواجه را مخاطب ساخته، گفت: باری موزهٔ سرخ پوشیده‌ای. جواب داد که: اگر موزهٔ سیاه می‌پوشم مردم تصور می کنند که پای برهنه‌ام. سایر حالات و سال وفات خواجه پیراحمد داود از کتبی که در وقت [۵] تحریر این رساله درنظر بود بوضوح نپیوست. لهذا برآن در ذکر او برآنچه نوشته شده اختصار نمود.

خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی

در اواخر سنهٔ عشرین و تسعمائه [۶] که خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر [۷] بجانب ولایت قندهار [۸] نهضت می فرمود در کنار آب هیرمن مسند وزارت را بوجود شریف خواجه غیاث‌الدین پیراحمد که بوفور حسب وعلو نسب واصابت رأی وتدبر وانشراح صدر وصفای [۹] ضمیر سرآمد ابنای روزگار بود زیب وزینت در افزود وزمام حل و عقد وقبض و بسط مهام ملك و مال را بکف کفایت وقبضهٔ درایت او سپرد و او از کمال کیاست وکاردانی بنوعی در آن امر شروع نمود که حکایت عدالت وکفایت

(۱) خ: آتش (۲) ق: تبره (۳) ق: کلپتره |٤| خ: گویند که |٥| خ: درفت |٦| سال ۸۲۰ |۷| درق این کلمه نیست (۱) خ: قندکار |۹| خ: صدور صفاء

قطعه

مشهور عصر ، سرور آفاق فخردین[۱]
کز احتشام سقف فلك بود پست[۲] وی
از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد
در گنبد[۳] سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او بتأمل ازین بدان :
ایمن دلند || اهل[٤] || جهانی زدست وی

امیر نظام الدین احمد داوده

در شهور[٦] سنهٔ تسع عشر[۷] وثمانمائه[۸] بسعی میرزا با یسنغر بر مسند وزارت نشست و میان بخدمت صاحب تاج و سریر و کمر بعداوت سیدفخرالدین وزیر بربست و بعد از عزل سید || فخرالدین[۹] || چند ماهی از روی استقلال بتمشیت امور ملك و مال پرداخت و درسنهٔ عشرین و ثمانمائه[۱۰] خواجه غیاث‌الدین پیراحمد نیز وزیر شده ، خواجه احمد داود || مدت دیگر بشرکت آن جناب علم وزارت برافراخت . نقلست که : خواجه احمدداود[۱۱] بغایت || خوش طبع وشیرین سخن وحاضر جواب‌بود وهمواره باخواجه پیر احمد بساط انبساط‌مبسوط داشته ، مطایبه‌می‌نمود. خواجه پیر احمد باقرعیت[۱۲] وخواجه احمد داود || بسبب رنك سبز بازرقیت[۱۳] اتهام داشتند. بنابرین[۱۴] || درایام‌طوی هرگاه‌خواجه پیر احمد

---

(۱) ق و خ : فخرالدین (۲) خ : بشت (۳) خ : کمنه [۴] درخ این کلمه نیست (۵) ق : داوود [٦] خ : و درشهور [۷] ق وخ: تسع وعشر (۸) سال ۸۱۹ (۹) در ق این کلمه نیست (۱۰) سال ۸۲۰ (۱۱) در ق این عبارت نیست (۱۲) ق : با مرعیت (۱۳) در اصل خ : بر رقبت (۱٤) در ق این عبارت نیست .

دستور هر روزه ملازمت سید رسیده ، قسطی که از جملهٔ دویست تومان مقرر بود طلب می نمودند و سید آن وجوه را از طیارات[1] بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد وجنس قرض می کرد و بنواب دیوان اعلی فرود می‌آورد . و وجود این حال شب وروز ازهوس وزارت نمی‌غنود و گوش هوش[2] را برنبهٔ غفلت مسدود گردانیده ، مرغ دلش در هوای جاه پرواز می نمود و همواره زبان گشاده ، می گفت که : ازفلان چندین تومان می‌توان گرفت وازبهمان چنین وچنان حاصل میتوان کرد .

بیت

خوی بد درطبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست

درآن اثناء از غایت غم و غصه امراض مختلفه و علل متضاده برو استیلا یافت و صاحب فراش[3] گشته ، دست اطبای ماهر از دامن معالجه قاصر آمد وسید باسینهٔ پر کینه ودلی ازشدت انتقام گرم پهلوبر[4] بستر ناتوانی از حسرت وزارت آه سرد می کشید ، تا در اواخر جمادی الاول سنهٔ عشرین وثمانمائه[5] بعالم عقبی منزل گزید . مشاهیر خراسان و عراق که که ازو هم او مانند قطرات سیماب در اضطراب بودند بحیات[6] وناموس خویش واثق وامیدوار بوده ، در مجلس تعزیه برمز و اشارت ادای تهنیت می‌نمودند[7] . مصرع : نوید امن وامان خاص و عام می‌دادند . خواجه مرشد منشی درتاریخ فوت سید فخرالدین گوید :

---

(۱) خ : طبارات (۲) خ : گوش وهوش (۳) خ : فراسش (۴) خ : بربهلو (۵) سال ۸۲۰ (۶) ق : تحیات (۷) خ : می‌نمود

آنگاه امراءِ ودیوانیان برحسب فرمان واجب الاذعان[1] بند گران برپای سید نهاده، او را بدست محصلان[2] دادنـد وکار سید باضطرار رسیده، عریضه‌ای نزدمیرزا بایسنغرفرستاد وروحانیت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله شفیع آورده، این بیت را در آن عرضه داشت درج نمود:

نظم[3]

جگـر در تاب ودل || در[4] || غرق‌خونست
گر آری رحمتی وقتش کنونست

شاهزاده‌جواب دادکه: مراهیچ شك نیست که روح مطهرحضرت خیرالبشر صلوات الله علیه باین افعال نکوهیده که از سید صـدور یافته راضی نیست. معذلك من با او و هیچ کس دیگر از افراد بشر غرضـی ندارم و آنچه حالا باو می رسد نتیجهٔ ظلم وکردار ناپسندیدهٔ[5] اوست.

بیت

ظلم کردی عدل می داری طمع، اینت محـال[6]
شربتی دادی بمردم، هم از آن شربت بنوش

سید چون این جواب که از زهر هـلاهل تلخ تر بود استمـاع نمود از جانب شاهزاده نومید گشته، پناه بجناب والدهٔ او مهد مرحومه گوهر شاد || بیگم آغا[7] || برد ومهد علیا بر تضرع وابتهال اورحم‌آورده، نزد پسر شفاعت کرد. لاجرم حکم برداشتن بند حاصـل شد. اما محصلان

---

(۱) ق: الادعان (۲) خ: مخلصان (۳) خ: بیت (٤) در خ این کلمه نیست (٥) خ: نا پسندنده (٦) ق: مجال و خ: ایست محال (۷) درخ بکم نوشته شده و کلمهٔ آغا نیست و درق کلمهٔ بیکم بالای سطر افزوده شده

[illegible] و قرار شده، جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند
گفتند وجوهی که از من گرفته‌اید بر آرید، و الا همه رسوا خواهید
شد. از آن جمله خواجه پیر علی بن خواجه محمد بایزید که محرم اسرار
سید بود و بمسکات بنام خود خزانه‌دار و مبلغها ستانده، بسید تسلیم کرده
بود [illegible] طلب نمود و او هر روز دفعی می‌گفت، تا سخن
[illegible] و مهم بتطویل انجامید. کار از پرده پوشی در گذشت
و کیفیت این قیل و قال معروض میرزا شاهرخ گشت. پادشاه بنفس نفیس
در [illegible] آمده، چون سید بر انکار [illegible] او نبود حکم فرمود که:
پیر علی آنچه از خزانه‌دار گرفته باشد تسلیم نماید و هر کس هرچه برسید
موجه سازد باز دهد. بنا برین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در
میان آن معامله بودند مقید گشتند و سید بدین عنایت مستظهر شده، هم
چنان بر مسند وزارت متمکن بود. اما آن جماعت در بند افتاده بودند
سخنانی را که تا غایت از وهم سیاست با خود نمی‌توانستند گفت بآواز بلند
بر سر دیوار بر زبان می‌آوردند.

بیت

وقت ضرورت چو[1] بماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هر طرف بفریاد
و فغان آمدند. سید تأملی بسزا نمود. مصلحت چنان دانست که مبلغ دویست
تومان قبول نماید و خود را در معرض جواب تقریر معارضان درنیاورد
و خط قبول سپرد که مبلغ مذکور را درعرض یك سال فرود آورد[2] ||.

---

(۱) خ: چه (۲) درخ این عبارت در اصل نبوده و با خط دیگر در حاشیه افزوده شده

لاجرم همت عالی اثر بر دفع شر او مصروف داشته ، سعی سید صاحب خجسته اطوار خواجه نظام الدین احمد بن خواجه داود را در امر وزارت باسید شریك ساخت و خواجه نظام‌الدین احمد که بحدت طبع و لطافت ذهن انصاف داشت باندك زمانی بر گاهی مهمات وقوف یافته ، گاهی بجد[1] واحیانا بهزل لطیفهای غریب و کلمهای عجیب‌درسید می پرداخت و دست سید ازوقورتعاب کوتاه گشته ، ازین معنی تنك‌آمد

بیت[2]

چاره در عشق تو صبرست ندانم چکنم
گر بوانم بکنم ور بتوانم چکنم

با وجود این حال عمال دیوان که بر معایب سید فخرالدین صاحب وقوف بودند ازبیم سیاستش مانند برك بیداز تند باد می لرزیدند ومجال اظهار خلاف او محال می‌پنداشتند .

بیت

بعمال از آنسان سیاست نمود که کس رامجال خلافش نبود

اما چون تغییر مزاج میرزا بایسنغر علی‌التعاقب[3] و التواتر بزد همگان[4] بوضوح انجامید امیر علی شقاقی که از سید آزار بسیارباورسیده بوددر مقام معارضه آمده ، خط داد که : مبلغ دویست‌تومان برسیدمتوجه سازد و الا ازعهده بیرون‌آید ومیرزا بایسنغر آغاز پرسش این قضیه‌فرموده امیر علی بخست بعرض رسانیدکه : سید از وجوه خزانهٔ عامره مبلغ کلی تصرف نموده‌وسید برین‌سخن انکار کرده ، حکم شد که عرض خزانه کنند .

---

[1] اق : جد [2] ح : نظم [3] خ : التقریب (۴) ق و خ : همکمان

وچون قریب ده سال جناب سیادت مآب درغایت جبروت و استقلال[1] روزگار گذرانید کوکب دولت و اقبال او از اوج شرف و کمال بسرحد نکبت وزوال رسید ، که گفته‌اند :

مثنوی

چنینست رسم سرای درشت — گهی پشت زین و گهی زین بپشت
شود دولتش را قرین نکبتی — بود در پی راحتی محنتی

بیان این سخن آنست که : در شهور سنهٔ تسع عشر[2] و ثمانمائه[3] میرزا شاهرخ بهادر حکم فرمود که : ولد ارشد او میرزا بایسنغر برمسند دیوان اعلی نشسته ، بغور فقراء وضعفاء رسد[4] وببسط بساط عدل و انصاف پرداخته ، داد مظلومان و ستم دیدگان ازظلمه واشرار بستاند .

بیت

باحسان کند خالر خلق شاد — جهان یکسر آباد دارد بداد

و چون شاهزاده سریر امارت دیوان همایون را بشرف جلوس بیاراست وبسرعت درایت وحدت فطانت بتشخیص مهمات وتحقیق معاملات التفات فرمود صورت شیوهٔ ناستوده ومعاش ناپسندیده وطمع اموال مسلمانان و تصرف وجوه دیوان وسایر سیر غیر حمیده[5] روی نمود .

مثنوی[6]

بنزد خسرو کامل تهور — غیاث دین[7] ودولت بایسنغر
محقق شد که طورش ناپسندست — زجورش جمله مردم را گزندست

---

(۱) خ : ستقلال (۲) ق و خ : تسع و عشر (۳) سال ۸۱۹ (۴) خ : رسید |۵| خ : سیر و غیر حمیده (٦) خ : نظم [۷] خ : غیاث الدین

آزاری مجبول و مفطور بود و او در اوایل ایام دولت خاقان سعیدمیرزا شاهرخ پای بر مسند وزارت نهاده ، از روی استقلال بلوازم آن منصب قیام نمود و بعد از[1] کشته شدن خواجه غیاث‌الدین سالاربیشتر ازپیشتر اختیار و اعتبار یافته ، در استهلاك و استیصال جمعی از عمال که بدو باز گشت داشتند غایت شرارت بجای آورد و مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و آزار بسیار ازیشان حاصل کرد .

بیت

بآزار مردم دلیری مکن که‌آزرده گردی ز چرخ کهن

و ووز بروز پایهٔ قدر و منزلت سید ارتفاع می یافت ، تا بنهایت مرتبهٔ جاه و حشمت رسید و فرمان او[2] در اطراف و اقطار جهان بسان احکام قضا وقدر نافذ گردید . درگاه او امیدگاه صغار و کبار هر بلاد و دیار شد وآستانش مرجع اخیار و اشرار ممالك وامصار[3] آمد ، ازآنکه :

بیت[4]

از ایوان قدرش فلـك منظری بدرگاه جاهش ملك چاکـری

اعیان زمان و اشراف‌جهان که بملازمتش میرفتند بی‌شایبهٔ‌انتظار هیچ کس را بار نمی داد و چون رخصت شدی بعد از آنکه بصد دربند گذشتندی غیر از معدودی که نـام بردندی کسی را مجال دخول نبودی و اکثر ملاقات ناکرده باز گشتندی .

بیت

نکردی سوی مظلومان نگاهی نپرسیدی سخن از داد خواهی

[ ] ق : بعد از آن [۲] ق و خ : اورا [۳] ق و خ : انصار [۴] خ : نظم

بخاقان سعید شاهرخ میرزا غدری اندیشند وچون کیفیت مواضعهٔ ایشان بسمع اشرف اعلی رسید فرار برقرار[1] اختیار کرده، متوجه سیستان گشتند و امیر مضراب حاکم از عقب ایشان شتافته، بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید وبعضی از عاصیان در آن معرکه بشآمت کفران نعمت مبتلا گشته، برخی بعد از آن باندک زمانی گرفتار شدند وبیاسا رسیدند.

بیت

مکن با ولی نعمت خود ستیز — که گردی سزاوار شمشیر تیز

القصه بواسطهٔ این اسباب اکثر امراء ومقربان بخون غیاث الدین سالار چون مستسقی بآب زلال تشنه گشتند وپس از آنکه مدت یکسال از شروع او در امر وزارت در گذشت سید فخر الدین مبلغ سیصد تومان بر خواجه غیاث الدین تقریر نمود ودر سر دیوان خیانت بی نهایت برو و کارکنانش ثابت گشته، امرای عظام تیغ انتقام از نیام برآوردند[2] وفی الحال خواجه غیاث الدین سالار را بدار القرار روان کردند.

بیت

بگرز گران، سنت وشمشیر تیز[3] — همان لحظه شد پیکرش ریز ریز

چنینست آئین دنیای دون — وفا کس ندید از سپهر نگون

سید فخر الدین محمد

بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت و در زمین دل سادات و علماء تخم لطف و احسان می کاشت. اما جبلتش برصفت عجب و نخوت و سمت کبر و انانیت و کثرت ظلم وخویشتن داری و قلت رحم و مردم

---

(۱) ق وخ: فرار برفرار (۲) خ: برآورند (۳) ق وخ: تیر (۴) خ: زیر زیر

صاحب قران امیر تیمور گورگان بجانب روم لشکر کشیده بودخواجه غیاث‌الدین سالار بضبط دار العبادهٔ یزد قیام نموده ، ازاموال دیوان‌اعلی در عین بازار شهر تیمی می ساخت و در وقت اتمام آن بنا خبر فتح روم رسیده ، آنرادارالفتح نام کردوفی‌الواقع‌در تمامی‌روی زمین نزازخانه‌ای[1] بآن تکلف و آئین کس نشان نمی‌دهد و خواجه غیاث‌الدین سالار بعد از فوت صاحبقران کامگار بملازمت خاقان جم اقتدار شاهرخ میرزا شتافت و پرتو انوارعنایت و عاطفت بروجنات احوال او تافت و در سنهٔ عشر و ثمانمائه[2] برسید فخرالدین‌تقریر کرده ، سیدمعزول گشت ومنصب‌وزارت برخواجه غیاث‌الدین[3] سالار قرار یافت واو بعداز شروع در آن کارنسبت برعایا وزبر دستان مراسم عدل وانصاف بجای آورد . اما بتقیر و قطمیر با امراء و ارکان دولت و مقربان حضرت مضابقه و مناقشه کرد ومدنلك مفصلی در بیان تصرفات جمعی از اعاظم امراء نوشته ، هر بیضه را شتر مرغی وهر مرغی‌را گوسفندی وهر گوسفندی‌رارمه‌ای وهرجوی‌راخرمنی و هر کاهی‌را کوهی‌بنام ایشان جمع‌نمود ودر ضبط‌تیولات اتراك مبالغه‌کرده ، هر دانگی را دیناری اعتبارفرمود وچون در آن سال اجناس قیمتی‌تمام داشت امراء وارباب مناصب گمان بردند که از دیوان تحمیلی نامقدور نسبت بدیشان صدور خواهد یافت و فذلك حساب چنان کفایت ارباب[4] مفصی بآن شد که جمعی از امرای نامدار مثل جهان ملك ملکت و حسن جاندار[5] وپدرش یوسف‌خلیل‌وسعادت ولدتیمورتاش و بهلول[6] بن تیا تیمور و سلطان با یزید عثمان خواطر[7] بدآن قرار دادندکه نسبت

(۱) خ : نزار خامه (۲) سال ۸۱۰ ودرق وخ : ثمن ومائه (۳) ق وخ : صدرالدین(٤) ق : اباب (٥) خ : خاندار (٦) بهلوان (٦)خ:خاطر

[۱ شیخ خسروشاهی]

در سلك عمال ماوراءالنهر انتظام داشت و در آن اوان که میان میرزا ابابکر و میرزا عمر ابنای میرزا میرانشاه در آذربـایجان و عراق صورت مخالفت روی نمود میرزا ابابکرخزانهٔ میرزا عمررا که درسلطانیه بود غارت نمود وشیخ خسرو شاهی از سمرقند رسیده، بمیرزا عمرپیوست و منصب وزارت یافته، متقبل شد که موازی نقد وجنسی که میرزاابابکر از خزانهٔ سلطانیه برده کفایت نماید و عمال را در مصادره کشیده، بـر متمولان تبریزتحمیلات نامقدورنمود وباندك زمانی نتیجهٔ ظلم شاملحال پادشاه و وزیر گشته، در منزل میانج گرمرود و میرزا عمر ویران شد[۲] و شیخ بمرافقت بعضی از امراء از شاهزاده گریخته، نزد میرزا ابابکر رفت وبجزای اعمال سیئه خویش گرفتار شده، بیاسا رسید.

خواجه کمال الدین محمود شهاب

در سلك اعاظم وزرای جلالت مآب انتظام داشت ومدتی در ایام دولت صاحبقران کامیاب علم وزارت و صاحب دیوانی برافراشت[۳] ||.

خواجه غیاث الدین سالار سمنانی

در زمان جهانبانی حضرت تیمور گورکان[٤] پیوسته متصدی عظایم امور دیوانی و معظمات اشغال سلطانی می بود[٥] ودر آن سال که پادشاه

---

[۱] تمام این قسمت شامل شرح حالشیخ خسروشاهی وکمال الدین محمود شهاب درق نیست وترجمهٔ کمال الدین محمود درخ درحاشیه با همان خط متن افزوده شده (۲) درخ چنینست وپیداست که چیزی ازمیان افتاده و عبارت رسانیست . (۳) درق از ترجمهٔ شیخ خسرو شاهی تااینجا نیست . (٤) خ : کورکانی (٥) ق : دیوانی می نمود .

روز گذشته فهم نموده بود کرد و ملتفت بجواب نشد و نخوت او بر خاطر پادشاه گران آمده ، فی الحال جلال الاسلام معزول و مقید گشت و مقرران فرصت یافته و دروغ و راست بسیار برهم بافته ، مبلغی کرامند از جهات او و عمال سرکارش بحصول پیوست و جلال الاسلام در آن ایام از تعذیب محصلان بفقدان نقد جان راضی گشته ، کاردی بر خویش زد . اما چون زخم کاردکاری نبود در همان دو سه روز صورت صحت روی نمود و بار دیگر ملحوظ عین عنایت شده ، فرمان همایون نفاذ یافت که : سرداری لشکر تازیك متعلق بوی || باشد[1] || و در مهم مال مطلقاً دخل ننماید و در سنهٔ خمس وثمانمائه[2] که پادشاه صاحب قران قیصر روم ایلدرم بایزیدرا اسیر و دستگیر کرده ، عساکر نصرة شعار || درآن[3] || مرزوبوم بتاخت و یالات وتسخیر قلاع اشتغال داشتند از قعلهٔ الغ برلغ[4] تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسید . از دست اجل جام شهادت نوشید .

بیت

مرك حقست لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود ، گه تیر

یکی از فضلاء دربیان تاریخ واقعهٔ جلال الاسلام این بیت درسلك نظم انتظام داد :

[شعره]

کان تاریخه بنصف رجب[6] طیب روح و طاب[7] مثواه[8]

---

(۱) درق این کلمه نیست (۲) سال ۸۰۵ (۳) درق این عبارت نیست (۴) خ : بولع (۵) درق این کلمه نیست (٦) درق پس ازین مصرع بسرخی نوشته شده « سنهٔ » (۷) خ : روح حطاب [۸] طیب روح وطاب مثواه بحساب ابجد ۸۰۵ می شود

بربیان شمه‌ای از احوال مشاهیر ایشان اکتفا می‌رود و من الله الاعانة و التوفیق.

خواجه عماد الدین مسعود سمنانی

از جملهٔ بزرك زادگان سمنان بود ودرمدت‌مدید بوزارت حضرت امیر تیمور گورکان قیام می نمود و درآن اوقات که آن پادشاه صاحب جاه بمحاصرهٔ بغداداشتغال داشت خواجه‌مسعود رابرسرکار ملحورگذاشت وبحسب[1] تقدیر ازشست‌قضا تیری‌رسید و بدان سبب خواجه بعز شهادت فایز گردید.

جلال الاسلام

مدت مدید وعهد بعید در زمان پادشاه صاحب تأیید[2] امیرتیمور گورکان بسرانجام مهام وزارت مشغولی می کرد وکمایجب[3] و ینبغی‌لوازم خدمت و شرایط ملازمت بجای می آورد و درآن اوان که امیر تیمور گورکان از مهم بغداد فراغت‌یافته ، بخطهٔ‌تبریز شتافت خواجه علی‌سمنانی از هرات و خواجه سیف‌الدین تونی از سبزوار بملازمت آن پادشاه کامگار رسیدند و امیر تیمور گورکان منظور نظرلطف واحسان گردانیده، هر دورا صاحب دیوان ساخت و جمعی‌از نویسندگان خواجه‌مسعود سمنانی بتحریك این دو خواجه بر جلال الاسلام آغاز تقریر کردند و خواجگان نو دولت سخن مقرران را بعرض امیر تیمور گورکان رسانیده[4] ، آن حضرت بسمع قبول اصغاء نفرمود. روز دیگر با وزرای عظام آن سخنان را در میان آورده ، جلال الاسلام اعتماد بر عنایتی که

(۱)خ : برحسب [۲]خ : صاحب سعید (۳) ق : بحب وخ : یحب
(٤) خ : رسانیدند

۱۷) میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر .
۱۸) ابوالغازی میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایغرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان .
۱۹) میرزا سلطان احمد بن میرزا سلطان ابوسعید .
۲۰) میرزا سلطان محمد بن میرزاسلطان ابوسعید .
۲۱) میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید .
۲۲) میرزا الغ بیك بن میرزا سلطان ابوسعید .
۲۳) میرزا سلطان مسعودبن میرزا سلطان محمود .
۲٤) میرزا با یسنغر بن میرزا سلطان محمود .
۲۵) میررا سلطان علی بن میرزا سلطان محمود .
۲٦) میرزا محمد حسین بن میرزا سلطان حسین .
۲۷) میرزا بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین .
۲۸) میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین .
۲۹) میرزا ابوالمحسن بن میرزا سلطان حسین .
۳۰) میرزا محمد محسن بن میرزاسلطان حسین ، مشهور بکپك میرزا ،
۳۱) میرزا بابربن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید[1] .

و عادت این سلطانان چنان بود که زود زود بنصب و عزل وزراء می پرداختند ومردم فرومایه رابتقلد این منصب جلیل المراتب سرافراز می ساختند . لاجرم جمعی کثیر وجمی[2] غفیر در ایام دولت ایشان وزیر گشتند وذکر مجموع آن طایفه موجب تطویل می شود . بنا بر آن

(۱) درخ بیست ویکمین را شماره نگذاشته و بهمین جهة بجای ۳۱ تن ۳۰شماره گذشته است . (۲) قوخ : جمعی

و دو سال دولت واقبال در دودمان او بود . اسامی جمعی از اولادش که خطبه وسکه بنام ایشان مزین گشته اینست :

۱) میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه گورکان‌بن امیرتیمور گورکان خلد طله .

۲) میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیرتیمور گورکان .

۳) میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان .

٤) میرزا میر انشاه بن امیر تیمور گورکان .

٥) میرزا ابابکربن میرزا میر انشاه .

٦) میرزا عمر بن میرزا میرانشاه .

۷) میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان .

۸) میرزا الغ بیك بن‌میرزا شاهرخ .

۹) میرزا علاء الدولة بن میرزا با یسنغربن میرزا شاهرخ .

۱۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا با یسنغر .

۱۱) میرزا ابوالقاسم بن بابربن میرزا با یسنغر .

۱۲) میرزا عبداللطیف بن میرزاالغ بیك .

۱۳) میرزا عبدالله‌بن میرزا ابراهیم‌سلطان بن میرزا شاهرح .

۱٤) میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله .

۱٥) میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم‌بابر[1] .

۱٦) میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میر انشاه گورکان .

---

(۱) درخ ابن کلمه نیست

آن دو صاحب منصب در مقام عداوت بود در هجو ایشان این قطعه نظم نمود[1] :

[قطعه[2]]

امارت بر سلیمان شد مقرر　　وزارت برنجیب دنك حیران
فلك‌زآن روهمی گوید‌جهان را :　　که : اینك آصف‌وآ نك سلیمان

وبعد از انقضای اندك زمانی خواجه نجیب معزول شده .

خواجه علاء الدین

نامی بر مسند وزارت نشست و هم در اوایل ایام وزارت مریض شده ، درگذشت و سلطان ویس‌درجمادی الاول سنهٔ ۷۷۶ از دارغرور بسرای سرور انتقال نمود و پسرش سلطان حسین قایم مقایم شده ، بعد ازچند ماه بردست برادرخود سلطان‌احمد کشته گشت ومقارن آن حال ماهچهٔ رایات نصرة شعار پادشاه کیتی‌ستان امیرتیمور گورکان پرتووصول برآن دیار انداخت وجمیع ممالك‌عراق و آذربایجان و فارس رامفتوح و مسخر ساخت .

ذکر وزرای پادشاه عالیجاه قطب‌الدین امیر تیورگورکان واولاد نامدار آن خسرو کشور [گیر۳] گیتی ستان

نسب‌بادشاه کامران امیر تیمور گورکان بموجبی که درکتب‌مشهور مسطورست بقراجار نویان[4] که در زمان پادشاه عالم‌ستان چنگیز خان سرور قبیلهٔ برلاس بود ملحق می شود و امیر تیمور گورکان در سنهٔ احدی وسبعین و سبعمائه[5] فرمانفرمای‌جهانیان شده ، مدت یکصدوچهل

---

[۱]خ : فرمود [۲] درخ این کلمه نیست . [۳] درخ این کلمه نیست
(٤) ق : یونان (٥) سال۷۷۱

عدیم المثال جانی بیك خان خسر ظلم و تعدی ملك اشرف را از قاضی محیی‌الدین [۱] بردعی شنوده ، رفع شر [۲] اشرف خر را بر ذمت همت پادشاهانه واجب دانست وباسپاه فراوان بجانب آذربایجان نهضت‌نموده، اشرف اسیر سر پنجهٔ تقدیر گشت وآن مملکت بزیور عدل واحسان آراسته شده ، جانی بیك‌خان ایالت آذربایجان را بشاهزادهٔ عالمیان بیردی بیك‌خان عنایت نمود وبجانب دارالملك خود مراجعت فرموده [۳] وچون بمقصد رسیدیس‌از انقضای اندك زمانی بریاض رضوان خرامیدوبیردی‌بیك خان بحسب ضرورت آن مملکت گذاشته ، متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی ازامرای اشرفی [۴] بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر‖ بن [۵] ‖خواجه علیشاه جیلانی [۶] داد و در سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه [۷] سلطان‌اویس [۸] بن‌امیرشیخ‌حسن‌بزرك‌ازبغدادلشکربتبریز کشیده، اخی‌جوق‌را منهزم گردانیدوزمان وزارت‌مشارالیهمابنهایت انجامید [۹] .

خواجه نجیب‌الدین

چون سلطان ویس در دارالسلطنهٔ تبریز رایت ایالت برافراخت سلیمان نامی را امیر الامراء و خواجه نجیب الدین را که برادر امیر شمس‌الدین زکریا بود وزیر ساخت و مولانا الیاس قلندر که با

---

(۱) ق : محیالدین و خ : محییالدین (۲) خ : شرع (۳) خ : خرامیده (۴) خ : شرقی (۵) درخ این کلمه نیست . (۶) ق و خ: جیلان (۷) سال ۷۵۹ (۸) ق : اویش (۹) درق اینجارا ده گذاشته ودرحاشیه باخط دیگرسرخی نوشته شده : «مدت وزارت یکسال‌بود»

تمام کرده ، بر وجه احسن باوی زندگانی می کرد . در آن اثناء [آن] وزیر بی تدبیر عرضه داشتی بپیش ملك اشرف فرستاد . مضمون آنکه : موسی در محافظت قلعه تاقل می نماید . مبادا که کردان استیلا یابند .

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

اشرف علی الفور موسی را طلبیده ، در عتوبت کشید و چون آن بیچاره ازجریمهٔ خود پرسید عریضهٔ عبدالحی را بوی نمود و موسی بدلایل معقوله خاطرنشان او کرد که در حراست حصار مطلقا تقصیر نکرده ونشان کوتوالی قلعه را بامضاء رسانیده ، مراجعت نمود . آنگاه آن خواجهٔ کامل عقل را درخانهٔ تاریك مقید گردانیده ، درآن را بسنك و گچ مسدود ساخت و سقف آنرا سوراخی کرده ، هر روز دو نان جهت خواجهٔ نادان از آن سوراخ پائین[۲] می انداخت و حال خواجه بدین منوال بود ، تا آن زمان که ازآن محبس بزندان لحد انتقال نمود .

خواجه مسعود دامغانی

بعد از عزل خواجه عبدالحی [۳] وزیر ملك اشرف شد و او داماد خواجهٔ مشارالیه بود و خطی خوب و انشاء مرغوب داشت و چون اندك زمانی بدان شغل خطیر پرداخت ملك اشرف دراوایل محرم سنهٔ ۷۵۱ اورا گرفته ، درقلعهٔ روئین دز [۴] مقید ساخت . مقارن آن حال پادشاه عادل

---

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق وخ : پایان [۳] درق اینجا زاده گذاشته شده و در حاشیه بخطی دیگر بسرخی نوشته اند : « در سنهٔ ۷۰۵ » وپیداست که درست نیست و باید ۷۵۰ باشد. [۴] ق: روین در و خ : روین دز

بملوك گیلان مراسلات آغاز نهاده ، بملك اشرف پیغام داد که : عن قریب گیلانات را در حیطهٔ تصرف تو خواهم آورد و چون ملك اشرف دانست که وزیر بفراغت اوقات می گذارند از ارسال او بالموت پشیمان شده ، اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهد و آغاز حیله و تزویر[1] کرده ، فرزندان و متعلقان خواجه عبدالحی را که گرفته بود مطلق العنان گردانید ودر بارهٔ ایشان انواع انعام و احسان بحیز ظهور رسانید . آن جماعت پیغام فرستادند که : پادشاه با مادرمقام عنایتست ، مراجعت می باید نمود و مقارن آن حال ملك اشرف رقعه‌ای نوشته ، مصحوب بحری فراش که از معتبران او بود نزد وزیر فرستاده ، التماس حضور فرمود . خواجه عبدالحی را چون چشم بر آن رقعه افتاد از هوس جلوس بر مسند وزارت بی‌آرام شده ، روی بجانب تبریز نهاد . هر چند کیا اسمعیل گفت : برقول و فعل ملك اشرف اعتماد نیست . هم درین ولایت بفراغت اقامت نمای . بجائی نرسید ودرمصاحبت بحری پیشتر بخدمت ملك اشرف رفت و از آمدن عبدالحی اعلام نمود . اشرف گفت : او را بخانهٔ خود فرود آور و بگوی که : فردا امیر[2] ترا طلمیده ، خلعت وزارت خواهد پوشانید . مهتر بحری موجب فرموده عمل نمود و روز دیگر بفرمان ملك اشرف جناب وزارت مآب را براسب لاغر نشانده[3] و بقلعهٔ النجق برد وبکوتوال آنجا سپرد . بعد ازروزی چندعادل اختاچی[4] رافرستاد ، تا خواجه را ازالنجق بیرون آورده ، بقلعه‌ای ازقلاع کردستان که کوتوال آن موسی حیحی بود حبس نمود . موسی عبدالحی رااحترام

---

[۱] خ : تذویر [۲] خ : میر [۳] ق: نشانند [۴] خ : احتاجی

گردانیده ، مملکت آذربایجان را تسخیر نمود منصب[1] وزارت رابخواجه غیاث الدین محمد تفویض فرمود . او تا آخر ایام حیات امیر شیخ حسن بدان امرمشغولی کرده[2] بعد از آنکه :

بیت[3]

نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمد[4] درشب وروزمعراج بر دست زنش تباه شد پنهانی[5]

وبرادرش ملك اشرف نوشیروان نامی را از اولاد چنگیز خان بسلطنت برگرفته ، متوجه سلیمان خان شد . خواجه‌غیاث‌الدین محمددانست که اساس پادشاهی سلیمان خان روی در انهدام دارد . لاجرم ترك وازرت کرده ، بملك اشرف پیوست و در پناه دولت او بی‌آنکه در مهم دیوانی دخل داشته باشد بقیهٔ اوقات حیات بگذرانید .

خواجه عبدالحی

وزیرنوشیروان[6] خان و ملك اشرف بود و بعد از آنکه مدتی ‖ مدید[7] ‖ شرایط نیکو خدمتی بجای آورده ، بدان امر اشتغال نمود ملك اشرف اورا گرفته ، پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد ، تا در قلعهٔ الموت محبوس دارد . کیااسمعیل بچشم اعزازواحترام در وزیرنگریسته ، از اقارب خود دختری با او در سلك ازدواج کشید و خواجه عبدالحی

---

(۱) درق درین موضع‌راده گذاشته ودر حاشیه بخط دیگر بسرخی نوشته شده : « درسنهٔ ۷۳۹ » . (۲) خ : مشغول گردانیده [۳] خ : شعر [٤] خ: دمذ وسال ذمد بحساب ابجد ۷۵۴ می شود . [۵] درق‌در حاشیهٔ این موضع باخط دیگر نوشته شده : «این شعر شاه مظفرالدین محمد خالدی قزوینی است » . (٦)خ و ق : شروان (۷) درق این کلمه نیست

ابوسعید بهادرخان بود محمد خان را بپادشاهی برداشته ، از روم بعزم رزم امیر علی پادشاه وموسی‌خان توجه نمود و در رابع‌عشرذی حجهٔ سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه[1] بین الجانبین در قرادره از توابع اله ئاق محاربه بوقوع انجامیده ، محمدیان بر موسویان غالب شدند و امیر علی پادشاه کشته گشته ، زمان وزارت امیر جمال‌الدین بسر آمد . امابواسطهٔ‌معاش پسندیده از آن غرقاب بساحل نجات رسید . مصرع[2] : زبد نیکوئی داد اورا نجات .

خواجه شمس الدین زکریا

چون امیر شیخ حسن نویان که از اولاد امیر اقبوقاء جلایر بود و نزد مورخان بامیر شیخ‌حسن بزرك اشتهار دارد محمد خان رابپادشاهی برداشته ، بر امیر علی پادشاه و موسی خان ظفر یافت و ممالك عراق و آذربایجان را درتحت تصرف آورد منصب‌وزارت بخواجه‌شمس‌الدین زکریا که خواهر زاده وداماد صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین محمدبود تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن وپسرانش سلطان ویس وسلطان حسین بسرانجام مهام اشتغال داشت ودر ایام اختیار علم عدالت و انصاف برافراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خودفوت شده ، نام نیکویادگار گذاشت .

خواجه غیاث‌الدین محمد علیشاهی

در آن اوان که امیر شیخ حسن چوپانی که بین المورخین بشیخ حسن کوچك معروف و مشهورست سلیمان خان را بسلطنت موسوم

---

(۱) ۱٤ ذیحجهٔ سال۷۳٦ (۲) خ :ع

وزارت ولایات خراسان بروی قرار یافت وخواجه بدان جانب شتافته ، تا زمان فوت سلطان بضبط اموال آن مملکت می پرداخت و بعد ازفوت سلطان نزد طغا تیمور خان که در خطهٔ جرجان بر سریر خانیت نشسته بود رفته ، منظور نظرعنایت گشت و بدستوربیشتر منصب وزارت خراسان بدو قرار گرفت و در وقتی که امیر عبدالرزاق که اول ملوك سربدارست در قریهٔ پاشتین خروج نمود خواجه علاء الدین محمد در قریهٔ فریومذ[1] بود و در مقام دفع فتنهٔ امیر عبدالرزاق آمده ، بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و خواجه در اثنای حرب شهید شد . یفعل الله مایشاء و یثبت و یحکم مایرید انه حمید مجید .

امیر جمال الدین بن تاج الدین علی شروانی

امیر علی پادشاه چون بمرتبهٔ جهانبانی ومنصب پادشاه نشانی رسید امر وزارت و تمشیت امور دیوانی را بامیر جمال الدین شروانی که پدرش چندگاه حاکم بعضی از ولایات عربستان بود مفوض گردانید و آن مرد عاقل را چون برآن دولت زیاده وثوق واعتمادی نبود درایام اختیار خویش دیدهٔ بصیرت گشوده ، جزدلجوئی مردم نفرمود وبغیر استمالت خاردوست ودشمن برهیچ امری اقدام ننمود چنانکه :

[بیت ؟]

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست :

با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا

و هم در آن اوان امیر شیخ حسن نویان که پسر عمهٔ سلطان

---

[۱] ق و خ : فریوند (۲) درخ این کلمه نیست

نموده بمقتضای آیهٔ کریمهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله» امیر علی پادشاه را ظفر ونصرة دست داد و ارپا خان و وزیر پادشاه نشان هر یك بطرفی گریخته ، لشکریان موسی خان از عقب شتافتند و خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه گرفته ، نزد امیر علی پادشاه بردند . امیر علی اگر چه از وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده ، خواست که از لوازم مروت و انسانیت دقیقه‌ای نامرعی نگذارد . اما سایر امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق متفق اللفظ والمعنی گشته ، در حادی عشرین[1] شهر رمضان سال مذکور صاحب‌سعید خواجه غیاث الدین محمد رشیدی[2] بعز شهادت رسید و هم در آن ایام ارپاخان نیز گرفتار گشته ، از عقب وزیر روان گشت . این ابیات یکی ازافاضل در مرثیهٔ آن وزیر فاضل بنظم آورده ، برخاطر بودثبت افتاد :

مرثیه

جای آنست کاختران امروز — بر سراز دست چرخ خاك کنند
دردمندان مهر از سر درد — جامه دربر چوصبح چاك کنند[3]
الغیاث الغیاث در گیرند — ناله و آه دردناك کنند
که وزیری بدان عزیزی را — بچنین خوارئی[4] هلاك کنند

خواجه علاء الدین

از بزرك زادگان خراسان بود و چنانکه[5] سابقاً مسطور شد دروزارت سلطان ابوسعید بهادرخان مدت هشت ماه با خواجه‌غیاث‌الدین محمد شرکت نمود . بعد از آن مستوفی دیوان شده ، پس از چند گاه

(۱) بیست ویکم [۲] دراصل : رشید [۳] درق ازسطر ۱۹ . صحیفهٔ ۳۲۹ تااینجایك ورق راکنده‌وازمیان برده‌اند [۴]قوخ : خواری[۵]ق‌وخ:چنانچه

و چون در سیزدهم ربیع الاخر سنهٔ ۷۳۲ سلطان ابوسعید بجهان جاویدان انتقال فرمودخواجه غیاث الدین محمد برای رزین و عقل دورین تدبیرات شایسته انگیخته ، امراء و ارکان دولت را بر سلطنت اربا خان متفق گردانیده و در چهاردهم ماه مذکور اربا خان بر مسند فرمانده‌ی نشست . تلقین وزیر پادشاه نشان درتشیید مراسم معدلت واحسان کوشیده ، اما امیر علی پادشاه که خال سلطان مغفور بود ودر دیار بکر بحکومت اشتغال می نمود آغاز مخالفت کرده ، موسی خان را بسلطنت برداشت و لشکر موفور فراهم آورده ، رایت جنك وجدال برافراشت و ارپاخان مستعد مقابله و مقاتله شده ، در آن اثناء مکر را از اردوی مخالفان پیغام رسید که : اگر منصب امیر الامرائی را بامیر علی پادشاه دهند او ترك مخالفت داده ، بملازمت مبادرت می نماید .خواجه غیاث الدین محمد بدان معنی رضا نداد وگفت :

بیت

شود خاضع عدو هر گز	گرچه برآسمان کندمسکن
باز گنجشك رابرد فرمان ؟	شیر روباه را نهد گردن ؟

و در خلال آن احوال ارپا خان قصد کرد که جمعی از لشکریان را که بهوا داری موسی خان و امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد از غایت غرور وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشته ، گفت : ع : چه جای قصدکه اندیشه هم کری نکند . فی الجمله در روزشنبهٔ سابع عشرشهر رمضان سنهٔ ست و ثلثین وسبعمائه[1] در حدود نفتوان دو سپاه را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب روی

(۱) ۱۷ رمضان سال ۷۳۶

التماس کرد که در اصلاح مزاج سلطان کوشیده ، نرعی سازد که او را شرف ملازمت دست دهد و خواجه این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده ، فرمود که : شما سوارشوید که من نیز بیرون می‌آیم ، تا ملازمت رفته ، مهم شما را بموقف عرض رسانم . ناری طفای سرار گشته ، بمردمی که بر در مدرسه موقوف گردیده بود پیوست و همان خیال راسد بایستاد . اما خواجه از سر دیگر سوار شده ، بملازمت سلطان شتافت و زبان فصاحت بیان بدرخواست جرایم ناری طفای بگشاد .

بیت

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند

پادشاه از غایت سلامت نفس وزیر متعجب شده ، فرمود که : هیچ میدانی که ناری طفای در بارهٔ تو چه اندیشه دارد ؟ خواجه عرضه داشت که : من بندهٔ این درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه ، هر کس بی جهتی در حق من بداندیشد بمقتضای « ولا یحیق المکر السیئی الا باهله» البته باو عاید گردد ، مصرع [1] : هرچه کند بخود کند گر همه نیك و بد کند ، و سلطان همان لحظه بگرفتن ناری طفای فرمان داد و او از وقوع این حکم خبر یافته و گریخته ، بالاخره در دام بلا افتاده ودرغرهٔ شوال سنهٔ تسع وعشرین و سبعمائه [2] بیاسا رسیده ، مضمون کامهٔ « من حفرشرالاخیه وقع فیه » بحبز ظهور آمد و خواجه غیات الدین محمد تا آخر ایام حیات سلطان ابوسعید بهادرخان درکمال اختیار واستقلال بتمهید بساط عدل و انصاف ورعایت ارباب فضل و اشراف [3] قیام واقدام می‌نمود

(۱) خ : ع (۲) سال ۷۲۹ (۱) ورق از اینجا تا سطر ۱۵ صحیفهٔ ۳۳۱ یك ورق را کنده واز میان برده‌اند (٤) دراصل: اسراف

واقتدار سربفلك دوار کشید. جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی ادبی‌ها کرده بودند متوهم شدند وآن‌خواجهٔ نیکوسیرت بخلاف عقیدهٔ آن‌جماعت همه را منظور نظر مکرمت و احسان گردانید.

[بیت[1]]

هرآن کس که دردست فرمان او | زمام خلایق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو | که آن ماند از سروران یادگار

و همچنین از کمال حلم و سلامت نفس خواجه غیاث‌الدین محمد حکایت کنند که: ناری[2] طغای که از عظمای امرای سلاطین ابوسعید بهادر خان بود و چند گاهی حکومت خراسان را سلطان بوی تفویض فرمود بعد از آنکه انواع فتنه و فساد و ظلم و بیداد در ولایات خراسان بظهور رسانید بقصد قتل خواجه غیاث الدین محمد متوجه درگاه عالم پناه گردید. چون سلطان شرح جور و طغیان و مافی الضمیر او را نسبت بوزیر شنیده بود طریق کم‌التفاتی مسلوك داشته و باوی ملاقات ننمود و ناری طغای جمعی از نوکران خود را مسلح و مکمل ساخته، بر در مدرسه‌ای که در جوارخانه ای بود موقوف گردانید وخود سلاح[3] بسته، بدرخانهٔ وزیر شتافت و خواست که با نوکری چند درآید و حسب المدعا بفیصل مهم آن جناب قیام نماید. برادر خواجه غیاث الدین محمد گفت که: یرلیغ پادشاه چنانست که هیچ آفریده با سلاح[4] پیش خواجه نیاید. ناری [illegible] که تیر [illegible] از وزیر

(۱) [illegible] (۲) [illegible]
ق و [illegible] سلاح

حالا هر سال نواب دیوان شما مبلغ سی هزار دینار عراقی عشر املاك من می گیرند . آنگاه پادشاه ازحقیقت این سخن استعلام فرموده ، قاضی گفت که : یکی ازعادات آن وزیرخجسته صفات آن بود که درشب هرجمعه با علماء و فضلاء طرح صحبت انداخته ، در چهار صفه که ظاهر آن از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت می کرد می نشست و آن جماعت را علی الاختلاف مراتبهم در آن مجلس جای می داد و بعد از وقوع مباحثهٔ علمی از هرکس سخنی سنجیده می شنید او را بخود نزدیك تر می گردانید و در یکی از آن مجالس قیل و قال این شکسته بال موافق مزاج آن مربی ارباب فضل وکمال افتاده ، سه نوبت باشارت مرا نزدیك خود خواند ، تا آنکه بی واسطه پهلوی خویش نشاند وارکان دولت چون ازین التفات جناب آصف صفات وقوف یافتند چنانکه [۱] بعرض رسید مرا رعایت نمودند . امیرشیخ ابواسحق پس || از [۲] || استماع این حکایت مبلغی را که هر || ساله [۳] || دیوانیان او ار واجبی قاضی می گرفتند برسم سیور غال بدان جناب بخشید وبرطبق کلمهٔ خجستهٔ « هذامن برکات البرامکه» بواسطهٔ نقل یکی ازسیر ستودهٔ آن وزیر عالی گهر آن فاضل بی بدل بدین عطیه بهره ور گردید .

[رباعی [۴]]

ای گشته ترا مسند اقبال مقام رأی تو امور ملك را داده نظام
خواهی که شوی دردوجهان نیکونام در تربیت اهل هنر کوش مدام

بالجمله رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در غایت ابهت

(۱) ق و خ : چنانچه (۲) درق و خ این کلمه نیست . (۳) درخ این کلمه نیست (۴) درخ این کلمه نیست

مرغوب بر آن وقف نمود. لاجرم علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجام آن وزیر عالی مقام کتب معتبر و رسایل افادت اثر تصنیف کردند و از موايد انعام و احسان فراوانش فایده وبهرهٔ تمام بردند.

[بیت[1]]

گشادند و بستند حلق جهان بمدحت زبان و بخدمت میان

شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه از مؤلفات عالی جناب فضایل پناه افتخار العلماء المتبحرین قاضی عضدالدین ایجی و شرح مطالع و شرح شمسیه ازمصنفات جناب دقایق مآب زبدة الفضلاء المتأخرین مولاناقطب‌الدین رازی و تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی وقصیدهٔ مصنوع منظوم خواجه سلمان ساوجی [2] بربن شاهدان [3] صدق و گواهان عدل‌اند. از لفظ گوهر فشان بعضی از کبرای عالی شأن که صحت روایت ایشان بسان آفتاب تابان در وسط سپهر حضرت نشان سمت ظهور دارد استماع افتاده ‖ که [4] ‖ : روزی امیر شیخ ابواسحق که قدوهٔ سلاطین آفاق و فرمانفرمای ولایت فارس و عـراق بود از عـالی جناب افادة پناهی قاضی عضدالدین ایجی سؤال فرمود که : اهـل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت وتربیت‌بیشتر یافتند یا در ایام دولت من ؟ آن جناب‌تبسم نموده، جواب داد کـه : صورت حـال این فقیر باری آنست که بمجرد آنکه خواجه غیاث الدین محمد که وزیر ابو سعید بهادر خان بود در یك مجلس سه نوبت بدست عطا بخش بجانب من اشارت کرد مرا آن مقدار جمعیت حاصل شد که

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق: ساوه جم، (۳) خ: شاهد (۴) در ق این کلمه نیست

صافی ضمیر بحسب ارشاد [illegible] فرماندهی نشسته ، باحیای مراسم عدل واحسان واعلای معالم امن وامان واستمالت سپاهی و رعیت وتکثیر عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود ودر تمهید ارکان دین متین و تشیید قواعد سیدالمرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین جد و اهتمام واجتهاد تمام فرمود . نهال آمال اهل فضل وکمال از رشحات سحاب افضالش سمت نشو و نما پذیرفت و ریاض امانی علمای ربانی و سعادتمند دو جهانی از قطرات احسان بی پایانش صفت طراوت و نضارت گرفت .

[رباعی[1]]

تا هاتف دولت تو در داد آواز — بر عالمیان گشت در رحمت باز
پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع — کز بخت جوان تو جوان گردد باز

از حسن رعایتش طوایف امم بربستر استراحت غنودند و ازیمن عدالتش طبقات بنی آدم در مقام رفاهیت آسایش نمودند .

[شعر[1]]

عاد الزمان الی جمیل صفاته — ویفوح ریاح[2] المسك من نفحاته

غمام انعامش چون انعام غمام عام و کف باذلش کافل هر مراد و مرام .

[بیت[3]]

جام جم روید بجای لاله از هر ذره خاك
قطره‌ای بر خاك اگر ریزند از[4] انعام او

در خطهٔ تبریز مدرسه‌ای در کمال ترفع و وسعت ونهایت تکلف و زینت بنا فرمود و آنرا موسوم بغیاثیه گردانیده ، مزارع خوب و مستغلات[5]

---

(۱) ۵ خ این کلمه نیست (۲) ق : ویفوح ریاح (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ : بر (۵) ق و ح : مستغلات

طلبیده ، فی‌الحال جلاد را بقتل او امر فرمود . رکن الدین صاین متحیر گشته ، مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس کرد که : مرا بد ونیم زن . جلاد از سبب این تمنا پرسید . وزیر بجانب امیر اشارت نمود.

المثنوی [1]

بدو گفت : زیرا که پشتی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام آن همینست آخر سر انجام آن

خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

درعنفوان اوان جوانی که بهترین اوقات زندگانیست همت عالی نهمت بکسب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی مصروف داشت و باندك زمانی ذات پسندیده صفات بحلیهٔ فضل وهنر محلی وآراسته گشته ، رایت مهارت در اکثر فنون و علوم برافراشت . بطلاقت [2] لسان و فصاحت بیان و حسن خلق ولطف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در مبادی ایام شباب بگزاردن [3] حج اسلام و طواف روضهٔ خیرالانام علیه الصلوة والسلام مشرف شده ، ازارتکاب منهیات بیك بارگی درگذشت .

در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن جوبان [4] را بعالم بقا فرستاد مقالید رتق وفتق و مفاتیح قبض وبسط مهام ملك ومال رادرقبضهٔ اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاءالدین محمد را با آن جناب درامر وزارت شریك گردانید . اما بعد ازانقضای هشت ماه خواجه علاءالدین محمد بسرشغل استیفاء رفته ، خواجه غیاث الدین محمد مستقل گردید [5] و آن وزیر

[ ] درح این کلمه نیست [۱] خ : لطافت ودرق نیز تراشیده و چنین کرده‌اند [۳] ق و خ: بگذاردن [٤] ق : جوبان وخ : جوبان (٥) ح : کرد

رکن‌الدین صاین

از اولاد ضیاء الملك محمدبن مودود بود و ضیاء الملك درزمان سلطان‌محمد خوارزمشاه بمنصب عارضی سپاه اشتغال می نمود و در آن اوان که سلطان جلال الدین در کنارآب سند ازلشکر پادشاه گیتی ستان چنگیز خان شکست یافته ، بجانب هندوستان شتافت ضیاء الملك در ملازمت سلطان بود . لاجرم‌در وقتی‌که سلطان ازین دیارمراجعت فرمود سوابق خدمات ضیاءالملك را ملاحظه کرده ، او را منظور نظر عنایت گردانید و پایهٔ قدر و منزلتش را باوج سپهر برین رسانید و ضیاءالملك در زمان دولت و اقبال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال [۱] نمود . اما رکن الدین صاین نصرةالدین عادل لقب یافته ، لوای استقلال برافراشت‌ودفترحقوق تربیت امیر جوبان را[۲] برطاق‌نسیان نهاده ، معایب او و اولادش را بهنگام مجال برصفحهٔ ضمیر سلطان ابوسعید می‌نگاشت و چون امیر جوبان[۳] از تغییر مزاج صاحب تاج وسریر وخبث وزیر بی تدبیر آگاهی یافت ببهانهٔ ضبط ولایات خراسان رکن‌الدین‌صاین راهمراه خود گردانیده ، بدان جانب شتافت و درغیبت‌امیرجوبان[۴] پسرش دمشق خواجه که صاحب اختیار ملك ومال بود بیکی ازممگان اولجایتوسلطان متهم گشت وسلطان ابوسعید خان که از تحکمات جوبانیان[۵] نیك بتنك بود بقتل او حکم کرده ، دست قضا بساط حیوة دمشق‌خواجه رادرنوشت. چون این خبر در خراسان بسمع امیر جوبان [۶] رسید و او تغییرمزاج سلطان را از غمز [۷] و سعایت نصرةالدین عادل تصور می نمود وزیر را

---

(۱) خ: اشتغال (۲) خ: جوبانرا (۳) ق: جوبان‌وخ : جوبان (٤) ق : جوبان و ح جوبان (۵) ق: چوپانیان و خ : جوپایان [٦] ق : جوبان و خ: جوپان [۷] ق: عمروخ :غمر

مرغوب برآنها وقف ساخت و در سنهٔ ۷۲۳[1] خواجه تاج الدین علیشاه را مرضی صعب برمزاج طاری گشت ، چنانکه اطبای حاذق از معالجه عاجز آمده ، کار از مداوا و تدبیر درگذشت ، مصرع : چو آمد اجل ازمداوا چه سود ؟ سلطان ابوسعید بهادرخان از غایت عنایت بعیادت وزیر قدم رنجه فرمودواین صورت نیز مانع نیفتاده ، آن وزیرصایب تدبیر در اوجان ازعالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود . نعش او را بائین شرع سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین برداشته ، بخطهٔ تبریز بردند و درجوارمسجدی که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن کردند .

بیت

ز فضل خداوند مغفور[2] باد ببباغ جنان[3] شاد و مسرور باد

از غرایب حالات آنکه : سلطان ابوسعید بهادرخان پسران خواجه علیشاه جیلانی را نوازش[4] تمام کرده ، خواست که منصب وزارت را بیکی از ایشان دهد . در آن اثناء برادران با یك دیگر[5] درمقام نزاع و تقریر آمدند و چندان لجاج کردند که ایشان را از مناصب عزل نموده ، هرچه مدت العمر اندوخته بودند بستدند .

بیت

من ناله ز بیگانه ندارم ، که دلم را هرغم که رسیدست هم ازخویش رسیدست

آنگاه دو برادر کامل عقل با هم در مقام صلح وصفا آمده ، شب و روز در فکر آن بودند که قوت لایموت از کجا حاصل کنند .

بیت

سك آن به که خواهندهٔ نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود

---

[۱] خ : ۸۲۳ [۲] خ : مغفور [۳] قوخ : جهان [۴] خ : در نوازش [۵] خ : برادران یك دیگر

بصحت پیوسته که اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید رحمه‌الله [1] کردند بحسب تقدیر هم در آن سال بیاسا [2] رسیدند و روی بدار جزا آوردند .

بیت

تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار [3]

خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی

وزیر صایب تدبیر هنرور و مشیر عدالت شعار شرع پرور بود ، چنانکه [4] سابقاً [5] مسطور شد ، سلطان محمد خدابنده بعد از قتل خواجه سعدالدین محمد آوجی [6] منصب وزارت را بشرکت خواجه رشید بوی تفویض فرمود . در جامع التواریخ مسطورست که خواجه علیشاه در اوایل ایام وزارت از غایت علو همت پادشاه و امرای مملکت پناه را در خطهٔ بغداد طوی داد و در آن جشن دکلهٔ مرصع بلآلی آبدار و جواهر زواهر بوزن چهارده رطل و افسر مکلل که قطعه‌ای لعل بوزن بیست وچهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام سیم اندام با کمرهای زرنگار و نه اسب عربی نژاد که زین وسرافسار همه زرین بود برسم پیشکش برطبق عرض نهاد و چون در جمادی الاولی [7] سنهٔ ثمان عشر [8] وسبعمائه صاحب سعید خواجه رشید بشرف شهادت رشید خواجه علیشاه از روی استقلال بسرانجام مهام ملک و مال پرداخت و در [illegible] عدل و انصاف [illegible] ، ابنیهٔ رفیعه از مدارس و خوانق و رباطات و مساجد [illegible] مستغلات [10]

---

[1] ق و ح : [illegible]
و « [illegible] » [illegible] ح . [illegible] [illegible]
ت : [illegible] [illegible] ق . [illegible] ح : [illegible] [illegible] . ثمان و
عشر [9] سال ۷۱۸ [10] ن . مستغلات و ح : [illegible]

بیت

رسمست که مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر

خواجه رشید هرچند در باب استعفار مسالعه بیشتر نمود امیر جوبان[1] درتکالیف منصب وزارت افزود بالاخره خواجه رشید سررصاحتمانیده، چون این خبر بخواجه علیشاه وجمعی که قصد جناب وزارت پناه نموده بودند رسید آثار اضطراب کرده، ابوبکر آقارا که نفس ناطقهٔ امیر جوبان[2] بود بایثار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی صمیر متغیر گردانید وامیر جوبان [3] اگرچه باخواجه نیك بود اما اوحی‌ساده داشت که هرکس می‌خواست مطلوب خودرا بموجب مدعا برآن‌می‌نگاشت و کار بجائی رسید که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار اولجایتو سلطان بود باغوای [4] پدر خود آن حضرت را رهن داد وبدان واسطه سلطان‌محمد خدابنده اردارفنا[5] روی بعالم بقا نهاد وامیرجوبان[6] این حدیث رابعرض سلطان ابوسعید بهادر خان رسانیده، دوامیردیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواجهٔ نیك نفس حلیم و پسرش خواجه ابراهیم حاصل فرمودند شهادت ایشان در هفدهم [7] جمادی الاول سنهٔ ثمان عشر [8] و سبعمائه [9] اتفاق افتاد و مولانا جلال‌الدین عتیقی شاعر جهته تاریخ آن واقعه این بیت در سلك نظم انتظام داد:

نظم

رشیدملت ودین چون رحیل کرد بعقبی بوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

---

(۱) خ : چوبان ( ) خ : جوبان (۳) ق وح : حوبان (۴) ح : بو باغواء
[۵] ق و ح : عبا [۶] ح : حوبان [۷] ح: همدهم [۸] ق وح: ۰۰۰ بعشر [۹] سال ۷۱۸

سلطان ابوسعید بهادر خان او را بعیوب منسوب ساخته، فی اواخر رجب سنهٔ سبع عشر [۱] وسبعمائه [۲] رقم عزل بر ناصیهٔ حالش کشیدند وبعد از انقضای پنج شش ماه ازین قضیه امیر جوبان خواجه رشید را طلب داشته، گفت: وجود تو بردرگاه بادشاه مانند نمك درطعام مطلوبست ومهام سپاهی و رعیت بی دخل رأی صواب نمایت بغایت معیوب، البته کرت دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل مهمات مملکت آورد. خواجه در جواب گفت: عمری در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده، روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب اقبال وکامرانیست نهایهٔ پذیرفت ونهال آمال و امانی اوقات جوانی از هبوب صرصر ایام ضعف وناتوانی سمت انحنا [۳] گرفت.

بیت

سنان پشت کمان گشت پشت من ز آن روی
که تیر عمر گرانمایه درگذشت ز شست

بپای خاستنم [۴] مشکلست و می گوید

زمانه: خیز که این خانه نیست جای نشست

وآنچه مرا دروزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده، اکنون سیزده نفر از اولاد رشید رسیده‌اند. اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارك مافات قیام نموده، مخادیم [۵] رقم نسیان برصفحهٔ حال من کشند.

---

[۱] ق و خ: سبع وعشر [۲] ـال ۷۱۷ [۳] خ: انجا [٤] ق و خ: حواستم [۵] درخ نقطه نگذاشته است

بیرون آیم سوم [۱] آنکه بلاد وممالك [۲] محروسه را منقسم بدو بخش کرده، هر یك در قسمی دخل کنیم وبقدر مقدور خویش آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم. انجایتو سلطان در جواب فرمود که: خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتگار شایسته‌اند. رشید مردی پیر وداشمندست و علیشاه جوانی کاردان خردمند. صلاح مملکت در آنست که هر دو باتفاق یك دیگر مهمات را فیصل دهند و آن یك در مقام شفقت و این یك در صدد تعظیم و حرمت بوده، قدم از دایرهٔ موافقت بیرون ننهند و برحسب فرمان آن دو وزیر عالی شأن گرك آشتی کردند و بار دیگر بسبیل مشارکت روی بسر انجام‌مهام آوردند. اما چون سلطان محمدخدا بنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجودخود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر که در تمشیت امور ملك بدستور پیشتر با یك دیگر شریك بودند اتفاق مخالفت افتاد. اما خواجه علیشاه هر چند خواست که نسبت بخواجه رشید تصرفی یا تقصیری ظاهر کند او را این معنی دست نداد. درین اثناء جمعی از عمالهٔ دیوان نزد خواجه رشید رفته، بعرض رسانیدندکه: اگر اجازت فرمایند ماباخواجه علیشاه درمقام‌قیل‌وقال آئیم، تامبلغی ازتصرفات بروی ثابت گردد [۳]. خواجه رشیدازغایت‌سلامت نفس [۳] وطینت پاك بدان امرهمداستان نشد و گفت: من خواجه علیشاه را بگویم تا شما را استرضا نماید. آن جماعت از خواجه رشید مأیوس شده، نزد خواجه علیشاه نواب وامراء را رشوتها داده تا مزاج ایشان را برخواجه رشید متغیر گردانیدند وپیش

---

[۱]خ: سیم [۲]ح: بلاد ممالك [۳] درخ این کلمه پس

نهادابواب عدل وانصاف بر روی خواص‌وعوام بگشاد واهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده ، جهة تسکین ایشان بقاع [۱] خیر بنانهاد آثار خیرات آن خواجهٔ بزرگوار هنوز در ولایات [۲] عراق و آذربایجان باقی وپایدارست و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مراحم و عواطفش مدح‌گوی وشکرگزار [۳] .

شعر

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا [۴] الی الاثار

وچون دست قضا روزنامهٔ [۵] حیات خواجه سعدالدین را درنوشت بحکم الجایتوسلطان خواجه علیشاه جیلانی [۶] در وزارت باخواجه‌رشیدشریك گشت ودراواخر دولت الجایتو سلطان خواجه علیشاه بغایت مقرب‌شده ، بعض [۷] مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل می داد . ازین جهة حزن و ملال بسیار بخاطر آن جناب رسیده ، نزد پادشاه زبان بشکایت بگشاد و بعرض رسانید که : اگر در منصب وزارت بنده برخواجه علیشاه تقدیم دارد [۸] او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته بنده را روی بسر انجام‌مهم دیگر باید آورد و حالاخواجه علیشاه هر یك ازین سه صورت را اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش آیم [۹] : اول‌آنکه‌متعهد جمیع‌اموردیوانی شود ، تا من بجواب‌محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم . دوم آنکه تمامی مهمامی که متعلق بوزراء می باشد ببنده باز گذارد ، تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده ، از عهدهٔ آن

(۱) خ : بقاء [۲] خ : ولایت [۳] خ و ق : شکرگذار [٤] خ : بعدما [۵]خ : قضا ودرنامهٔ [٦] ق : جیلان [۷] خ : بعضی [۸]خ : داد [۹] درق این کلمه نیست

درمیان مردم معروف و مشهورست وحکایات غرابت‌آیات ومسائل‌فرخنده سمات‌آنها[1] برالسنه و افواه جمهور افاضل مذکور. القصه در زمان اباقا خان آن وزیر عالی شأن در سلك حکمای ایلخانی انتظام یافت و در ایام دولت ارغون خان منظور نظر تربیت گشته، برتو عنایات پادشاهانـه بر وجنات احوالش تافت وچون کیخاتو خان پادشاه شد رقم منصب وزارت بروی کشید. اما خواجه بنا بر مصلحت وقت در آن وقت مسند وزارت را بوجود شریف مشرف نگردانید.

بیت

درازل حکم کرده انـد، آری — کار هر وقت وقت هر کاری
کار ها را بوقت بـاید جست — کار بی وقت سست باشد سست

و بعد از آنکه غازان خان بر سریر جهانبانی نشسته، خواجه صدرالدین زنجانی عزشهادت یافت آفتاب عواطف ایلخانی برصحایف احوال خواجه رشیدالدین تافت. رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت وفکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد.

بیت

ز بیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شد
ولی ز امید لطفش دوستان را کار آسان شد

و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازانی در غایت اقـبال وکامرانی بسر برد. چون‌سلطان محمد خدابنده زمام مهام کشورستانی[2] بقبضهٔ اقتدار آورد بیشتر از برادر دربارهٔ آن دستور ستوده سیرلطف و مرحمت‌مبذول داشته، درجهٔ او را از سایر ارکان دولت بلندتر کرد و آن وزیر نصفت

[1] خ الهال [2] خ: کشورستان

محمد خواجه سعد الدین وآن جماعت را درموقف یرغو حاضر ساخت. بعد از ثبوت جرایم [۱] بنیاد حیات خواجه سعدالدین و مقرران را بتیغ سیاست برانداخت. مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند ازجهات و متملکات ایشان بحصول پیوست وبیمن سیاست سلطانی غبارفتنه وتقریر بیك بارگی فرو نشست.

بیت

زمین از خون هر نمام نم شد غبار فتنه [۲] و تقریر کم شد

خواجه رشید طبیب

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت ودر اواخرعمر بتکمیل اقسام علوم موفق گشته، دقایق فنون عقلی ونقلی را برلوح خاطر نگاشت و چنانکه:

مثنوی

حکمت او بیك صریر قلم بازکرد ست گوش جذراصم

در طبیعی شناخته بتمام رازمولودوعنصر [۳] واجرم

از رشحات خامهٔ گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضر [۴] و ریان بود و از قطرات قلم درر نثارش حدایق انشاء و بلاغت از جواهر زواهر پر می نمود.

بیت

خامهٔ او چون گهر افشان شدی نظم سخن [۵] لؤلؤ ومرجان [۶] شدی

ازجمله مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی وتوضیحات

---

(۱) ورق ازسطر ۵ صحیفهٔ ۳۱۲ تااینجا یك ورق راکنده واز میان برده اند. (۲) خ: عبار وفتنه (۳) خ: مولود عنصر (٤) خ: ناطر (٥) ق: نظم وسخن (٦) خ: لولو مرجان

امتنان گشت زارامید عالم وعالمیان کرت دیگرسمت طراوت‌ونضارت[1] پذیرفت . پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی[2] صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب ومعین‌الدین غانجی خواطر بر تقریر داده ، جمعیتی ساختند واساس موافقت وزراء بنا نهادند و قرعهٔ مشورت در میان انداختند . چون کیفیت این کفایت بعرض غازان خان[3] رسید برآشفته ، اکثر مقرران را معروض تیغ یاسا گردانید .

بیت

چو شمشیر عدالت را علم کرد بسی دست قلم زن را قلم کرد

و در یازدهم شوال سنهٔ ثلاث وسبعمائه[4] غازان خان وفات یافته ، در دی حجهٔ مذکوره الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدا بنده مشهور گشته ، تاج سلطنت بر سر نهاد وبدستور زمان برادر بزرگوار خویش‌زمام امور وزارت و مهام سپاهی ورعیت بکف کفـایت و قبضهٔ درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعدالـدین داد و تا آن زمان که خواجه سعدالدین نسبت بخواجه در مقام موافقت واتحاد بود آفتاب‌دولت واقبالش از سایهٔ منقصت وزوال محروس ومصون می نمود .

بیت

تا گـل نشکست[5] عهد گلزار نشکست[6] زمانه در دلش خار

وچون آن موافقت بمخالفت مبدل‌گشته ، خواجه سعدالدین تاج‌الدین آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام تقریر آمده‌وپانصد تومان کفایت قبول کردند . سلطان

---

(۱) در اصل : نصارت (۲) دراصل : غازی (۳) دراصل : غازیخان (۴) سال ۷۰۳[؟] دراصل : بشکست

خواجه کمال الدین دستجردانی[1]

جمالی باصناف کمالات انسانی و فضایل آراسته داشت ودرفن سیاق و سر انجام مهام دیوانی مهارت کامل حاصل کرده ، درایام سلطنت بایدو خان رایت وزارت برافراشت وچون بایدو خان بعد از انقضای شش ماه رخت هستی بباد داد غازان خان[2] بحسب ارث و استحقاق تاج سلطنت بر سر نهاد ودر آن اوقات که بسبب تغییر مزاج امیرنوروز صدر جهان را ازمنصب وزارت معزول ساخت کرت دیگر کوکب بخت خواجه کمال‌الدین بذروهٔ شرف رسیده ، علم وزارت برافراخت . اما در اواخر سنهٔ ۶۹۵ زمانهٔ غدار چنانکه شیوهٔ[3] باستودهٔ اوست دراسترداد عطای خویش کوشیده وخواجه کمال‌الدین مغضوب غازان[4] خان شده ، بیاسا رسیده ،

بیت

ای چرخ جهان‌خراب ازکینهٔ تست بیداد گری عادت دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

خواجه سعدالدین محمد آوجی

وزیر هنرور هنربرور افاضل نواز بود و بخبرت[5] در علم‌استیفا و سیاقت و متانت در فن انشاء و کتابت بی شبه ونظیر می نمود . بعداز شهادت خواجه صدرالدین احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی منصب‌صاحب دیوانی‌ورتبت نیابت‌امورجهانبانی بشرکت خواجه‌رشیدالدین طبیب برو قرار گرفت[6] واز رشحات[7] عدل‌واحسان و افاضت برو

---

(۱) ق دستجردانی (۲) درق‌اربرجاتا-طر۲ صحیفهٔ۳۱۵ یك ورق را کنده واز میان برده‌اند [۳] در اصل : چنانچه سیوه (۴) دراصل : عزی (۵)در (۶) دراصل : بخیرت (۶) دراصل : برقرار گرفت (۷)دراصل : رسحات

دیگر هور قداق [۱] صورت بی گناهی مرا بررأی ایلخانی [۲] نگاشت و مرا از کشتن نجات داده ، مطلق العنان گذاشت . نقلست که هم در آن اوان کرت دیگر غازان خان با صدرجهان انواع لطف و کرم نمود و بدستور پیشتر تمشیت مهام وزارت را بررأی صواب نمایش تفویض فرمود .

رباعی

با صدر جهان فلك چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد
تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال زدر صلح کنان باز آمد [۳]

طوایف انام باز احرام ملازمت صاحب آفتاب احتشام بستند و از یمن عدالتش رعیت بجمعیت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و و چون هر کمالی را زوالی مقررست و هر اقبالی را [۴] انتقالی [۵] مقدر پس از آنکه صدر جهان کرت ثانی روزی چند بدولت وکامرانی گذرانید امرای مملکت پناه تورین نوبین و قتلقشاه سخنی غیر واقع بعرض رسانیده وجناب صاحبی مواخذ و مقید گردید . این نوبت فایده بر فصاحت بیان و ملاقت لسان و تدبیر دلپذیر مترتب نگشت و دست قضا روزنامهٔ حیات آن جهان فضل و دانش و سخا را در روز یکشنبهٔ بیست و دوم رجب سنهٔ ۶۹۹ درنوشت .

بیت

گل می شد و باصباش پیغام این بود کاغازچه [۶] حاصل چو سرانجام این بود
پس گفت صبا بگل که : ای راحت دل ما راچه گنه ، حاصل ایام این بود

---

(۱) ق : هورقدان [۲] خ : ایلخان (۳) درخ این بیت نیست [۴] درق این کلمه نیست [۵] خ : انتقال (۶) خ : چو

و دیدهٔ بصیرت من در واقعه چنان مشاهده نمود که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و درمیان بیشه‌ای بغایت مخوف موقوف کردند . ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنك محصلان خلاص گردانید و گفت : بهر جانب که خواهی توجه نمای وپیش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز بگشای . روزدیگر گفت : واقعه را باهفت نفرازمخلصان حقیقی درمیان نهادم و منتظر لطیفهٔ غیبی بوده ، سر رشتهٔ اختیار بدست ‖ عنایت [۱] ‖ پروردگار دادم .

بیت

دردست ماچو نیست عنان اراداتی بگذاشتیم تا کرم او چه می کند

و چون روز جمعه شد مرا بر پالانی [۲] سوار کرده ، ببیشه بردند و بنا برآنکه درعهد کیخاتوخان دربارهٔ ایشان اصناف الطاف بظهوررسانیده بودم در اجرای [۳] حکم تأخیر می کردند . در آن اثناء هیئت شخصی که در واقعه بر صفحهٔ حال ارتسام یافته بود بنظر من در آمده ، از غایت مرا غشی [۴] روی نمود . در آن حال هورقداق [۵] نوبین از شکارگاه مراجعت فرموده ، بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدوریافته بود معلوم کرده ، دو شخص را بمحافظت من مقرر گردانید و چون مرا از آن غش افاقتی حاصل گشت آن دو عزیز بشارت راحت تقریر کردند و محصلان را از قتل منع نموده ، آن شب تا صباح شرط حراست بجای آوردند .

بیت

بهنگام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سفید

---

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : بالالی (۳) ج : اجراء (۴) درهردو نسخه چنینست و پیداست کلمه‌ای مانند ترس ورعب از میان افتاده (۵) خ : نورقداق

وکیفیت آن مواضعه بعرض پادشاه اسلام و امیر ذو احتشام رسید. بعد از محاربه ظفر یافته، سزای بداندیشان درکنارش نهادند ودرانثنای[1] ظهور این قضیه مباشران وعمال دیوان که صدر جهان بواسطهٔوفور خیانت دست تصرف ایشان را از اعمال سلطانی[2] کوتاه کرده بود با مکیر[3] جمعی از مقربان بعرض ایلخان رسانیدند که: صدر جهان درین غدر با اعدای دولت روز افزون موافقت نمود.

بیت

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم[4] که نگویند مرا بد دگران

و بدین تهمت خواجه صدرالدین احمد را گرفته، بمحصلان بهرام‌صولت سپردند و انواع شکنجه و عذاب و اصناف تعنیف و عتاب[5] در بارهٔ آن جناب بجای آوردند و حکم شد که: اساس مکارم ومعالی را از بنیاد براندازند وبنای حیات آن خواجهٔ آصف صفات[6] را بصرصر قهرمنهدم[7] سازند. هر قداق[8] نوئین شرح بی گناهی صدر جهان وقصد و غرض[9] بداندیشان بعرض ایلخان رسانید و غازان خان بتنویر ضمیر آفتاب تأثیر صدق آن سخن دانسته، فرمان واجب الاذعان باطلاق جناب‌صاحبی نافذ گردید. در روضةالصفا مسطورست که: از صدر جهان منقولست که گفت: در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب[10] در ربود

---

[۱] خ: اثنار (۲)خ: سلطان [ ] در ق وخ چنینست وتصحیح آن ممکن شد (۳)خ: نتوانند (۵) ق وخ: عفاف (۶)خ: صفات (۷) خ: منهزم (۸) ح: مرقداق [۹] ق قصد وعرض وخ: قصد غرض (۱۰) خ: مرا در حواب

رسانم و او را از مسند خانیت وسریر سلطنت بقوی بازوی شجاعت و جلادت دور گردانم . شاهزادهٔ عالمیان قبول آن سخنان هدایت نشان را بر ذمت همت عالی شأن واجب ولازم گردانید وبطالع همایون و فال میمون وقوت دولت زور افزون عنان عزیمت بجانب آذربایجان بجنبانید و نوروز پیرور جنك [۱] در مقدمه با پنج هزار سوار رایت نصرة شعار برافراخت و صدر جهان را مانند فتح و ظفر ملازم رکاب دولت ایاب ساخت و در شب چهاردهم ذی قعده [۲] سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه [۳] . در دو روزه راه اردوی بایدو در قفای پشتهای ایشان رااتفاق نزول افتاد واین خبر در اردواشتهار یافته ، امراء وارکان دولت بدان صوب شتافته ، بایدو عنان یکران بصوب هزیمت انعطاف داد و نوروز بایدو خان [۴] را تعاقب نموده ، در حدود نخجوان باورسید وحسب الحکم نهال دولت شش ماههٔ او را بصرصر قهر منعلق گردانید . القصه در ذی حجهٔ مذکوره روز عید که روز نوروز نیز بود سلطان محمود [۵] | غازان افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت ومهام سپاهی و رعیت را بقبضهٔ درایت و کفء کفایت صدر جهان داد . اما بواسطهٔ سعایت مفسدان در اندك زمانی خاطر امیر نوروز که صاحب اختیار ملك و مال بود برصاحب دیوان متغیر گشته ، آن وزیر صایب تدبیر روشن ضمیر را عزل فرمود و مقارن آن حال جمعی از شاهزادگان وامرای بدسگال [۶] نسبت بغازان خان وامیر نوروز خاطر [۷] برمکر وعصیان قرار دادند

( ) ق : چمك (۲) خ : ذی القعده (۳) سال ٦٩٤ (٤) خ : بایدو خان
(٥) درخ این کلمه نیست (٦) خ : بدسکان (۷) ق : خواطر

نمی دانست روزی چند سکون برحرکت اختیار نمود وفوجی از اعداء و حساد آغاز خیانت کرده وصدرجهان توقفرا محال دانسته ، بالاخره بحسب اضطرار بجانب بروجرد توجه فرمود . اما در اثنای راه عنان یکران بصوب جیلان تافته بادشاه و امرای آن ولایت بیمن مقدم صاحبی اظهار بهجت و سرور موفور کردند و شرایط خدمات پسندیده که سزاوار آن چنان مهمانی تواند بود بجای آوردند . صدر جهان ازآنجا عزم خدمت شاهزاده غازان جزم گردانید [۱] وبصوب خراسان روان شده ، در حدود سبزوار خود را باردوی همایون رسانید و بدولت بساط بوسی استسعاد یافته ، شاهزاده صاحب را تربیت فرمود و او میل خاطر اکابر و اصاغر عراق را بملازمت شاهزادهٔ آفاق عرضه داشت و فرمود که : اگر شاهزادهٔ عالمیان آئینهٔ [۲] ضمیرمنیر را از زنگ دغدغه زدوده ، بنور توکل بیاراید و نیت کند که چون دشمن مملکت از پا درآید و زمام امور سلطنت بدست آید در تقویت دین محمدی و تمشیت ملت احمدی بقدر امکان مراسم سعی واجتهاد بظهور رساند [۳] و سیور غالات و صدقات که سلاطین سابقه و خواتین سالفه [۴] عنایت فرموده‌اند ازشایبهٔ نقص محفوظ گرداندواسباب واملاك طایفه‌را که بیاسارسیده‌اند [۵] باولاد [۶] ایشان بازگذارندودلهای آن بیچارگان را بامثال این جزئیات و تصرفات آن جهات مجروح و افکار ندارد من بنده متعهد می شوم که امیر نوروز را با لشکردشمن سوز از راه جیلان بیك نگاه بر سرباید و

---

(۱) ح : گردانیدند (۲) ح : آینه (۳) ح : رسانید (۴) خ : سالفه
(۵) ق : که مباشر شده‌اند . ( ) خ : واولاد

تا نیاید ز سائلان تشویر همه پیش از بهار گفتی گیر

هم در اول حال[1] دست امراء ونوئینان[2] را از تصرف در امور ملك و مال کوتاه گردانید و بی استصواب ایشان مهام مملکت و مصالح سپاهی ورعیت بفیصل می‌رسانید. بنابرآن امراء راجمعی ازحاسدان درذی قعدهٔ[3] سنهٔ ۶۹۲[4] ‖ برآن[5] ‖ داشتند که تیر مکر در کمان غدرنهاده وتا گوش کشیده، بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند که: صاحب دیوان اموال جهان بمقتضای رأی خود بمصارف می رسانید و بدین جهة مصلحت لشکر و شیلان ویراق اردوها مهمل ومختل می ماند. پادشاه فلك همت آفتاب عظمت آن شنودهٔ ناستوده باشنوده انگاشت و بتازگی حکم یرلیغ نفاذیافته، از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت وکف کفایت صدر جهان گذاشت وزمام اختیار جماعت دشمنان را بقبضهٔ اختیار او داد و صدر جهان زمین خدمت بوسیده[6] واز مجلس بیرون آمده، بند های گران برپای ایشان نهاد. بعد از روزی چند که اعداء را تنبیهی تامی حاصل گشت عفو ومرحمت شعار خود ساخته، از جرایم ایشان درگذشت و چون درجمادی الاول سنهٔ اربع[7] و تسعین وستمائه[8] کیخاتو خان بر غدر امراء و نوئینان[9] بجهان جاویدان انتقال کرد وبایدوخان پای بنابرسریرسلطنت‌نهاده، روی بتنظیم مهام عالمیان آورد ورقم عزل بر ناصیهٔ صدر جهان کشید و اورا نامزد ضبط اموال مملکت روم گردانید. جناب صاحبی چون این مهم رالایق کمترین عاملی از نویسندگان‌خود

(۱) خ: اوایل (۲) ق و خ: نویناد (۳) خ: ذی‌القعده (۴) خ و ق: ۹۵۲ (۵) درق این کلمه نیست (۶) خ: بوسید (۷) خ: ار به (۸) سال ۶۹۴ (۹) خ: نویان ودرق نقطه نگذاشته

اگر صدری نمی دانید کردن[1] بیاموزید از صدر طغاجر
سپهر مکرمت احمد که بربود کلاه سروری از چرخ اخضر

و چون کیخاتو خان بر سریر سلطنت نشست امراء و نوئینان[2] در تعیین وزیر قرعهٔ مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از اکابر عصر که ملازم اردوی اعلی و حضرات خواتین و امراء بودند قلمی ساختند. هر چند در آن مفصل نام دستور اعظم صدرالدین احمد نبود، اما چون محرر تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر || نمود[3] || هنگام عرض در در آیینهٔ[4] نورانی خاطر ایلخانی بی سابقه اندیشهٔ این صورت پرتو انداخت که جهة سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدرالدین احمد زنجانی را وزیر می باید ساخت. شهزادگان وخواتین و امراء شرط موافقت بجای آوردند واین همگان[5] را مستحسن نمود و کیخاتو خان خواجه صدرالدین احمد زنجانی را بعالی منصب صاحب دیوانی و شرف لقب صدر جهانی مخصوص گردانید وانعام آل تمغای زرین و توقها وگورکا و یك تومان لشکر برآن منصب فزوده، صاحب را جمیع مهمات وزارت و امارت دست داد و کوکب اقبال صدر جهان در نفاذ امر وعلو شأن ومزید اقتدار و کمال اختیار روی باوج شرف و رفعت نهاد. ابراز شرم ایثار دست گوهربارش غرق عرق خجلت بوده و کوه از اندوه بخشش دل گوهر بخشش خون در درون بسته، کان لعل و یاقوت ظاهر می نمود.

بیت

هیچ سائل بخوشدلی و بخشم لا در ابروی ندیده بچشم

---

(۱) درق این مصرع در حاشیه افزوده شده (۲) ق: نویان و خ: نویان
(۳) درخ این کلمه نیست (٤) خ: آینه (۵) قوخ: همگنان

ارغون خان که درآن اوان بغایت ضعیف وناتوان بود خشم بار کرده ازسبب غیبت سعدالدوله وایناقان استفسار نمود یکی ازحاضران عذر نامسموع بعرض رسانیدند وایلخان حقیقت حال دانسته ، در سوم ربیع الاول سنهٔ سبعین وستمائه [1] متوجه عالم آخرت گردید مصرع آخرهمه راهمین بود حال امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد در بیان این واقعه قصیدهٔ غرا در سلك نظم انتظام داد مطلعش بخاطر بود بیت افتاد

[شعر [2]]

بحمد من دار باسمه الفلك هـذاليهود فرود قد هلـك

خواجه صدرالدین احمد الخالدی الزنجانی

از قضات زادگان ولایت زنجان بود و در عنفوان اوان شباب بخدمت امیر طغاچار [3] || پیوسته [4] || ، نیابت او را قبول نمود و چون درزمان ارغون خان [4] | طغاچار [3] امیرالوس گشته ، حکومت ممالك از روی استقلال تعلق بدو گرفت خواجه صدرالدین احمد در تصرف اموال اینجوهاخانم مطلق العنان شده ، مهام او سمت نظام [5] وانتظام پذیرفت والحق او در کرم و سماحت وجود وسخاوت رقم نسخ برمکارم صاحب ری وحاتم طی کشید و در ایام حیات هر چه از هرجهه حاصل کرد در وجه انعام سادات و علماء وفضلاء و مشایخ مصروف گردانید و در آن ولا یکی از شعراء این قطعه را در مدح او بنظم آورده

قطعه [6]

بسینه صدر نتوان شد در آفاق که صدر نامور در هفت کشور

کسی باشد که باشد پیش جودش چوخاك راه [7] یکسان گوهروزر

( ) سال ۶۹۰ (۲) درج این کلمه نیست (۳) ج ، طغاچار (٤) درج این کلمه نیست (٥) ج طا (٦) ج ، مصرع (٧) ج خاك وراه

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] الم دیگر روا [illegible]

[illegible] سه روزی در

خانهٔ [illegible] بود و [illegible] خودش [illegible] الیقین

شاهده افتاد یک شب در غایت [illegible] و [illegible] رقعه ای [illegible] عبارت [illegible]

کسی [illegible] بخدای [illegible] ولایزال که این [illegible] بود با دوست [illegible]

دوست و با دشمنان [8] ایشان دشمن [illegible] «والله علی [9] ما یقول

وکیل [illegible] اگر در [illegible] اخلاص

[illegible] «[illegible] روز دیگر [illegible]

[illegible] اختر را از آب [illegible] داد [illegible] و [illegible] و

[illegible] [12] [illegible] روضهٔ [illegible]

[illegible]

[illegible] محمدی [illegible]

[illegible] [۴]

[illegible]

[illegible] ۱۸ [illegible] دشمن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روضهٔ

بیت

ازقضا اسکنجبین صفرا[1] فزود روغن بادام خشکی می نمود

امرا و مقربان از صعوبت آن حالت حیران مانده صلات و صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان از محنت قید و حبس خلاص و مطلق العنان گردانیدند سعدالدوله از دیگران زیاده بر آتش محنت می جوشید و از نیتهای خطا پشیمان گشته، آه جگرسوز می کشید ازمشاهده صورت صحت ایلخان[2] بغایت نومید و از وخامت[3] عاقبت اندیشهای ناروا ترسان و لرزان || بسان[4] | بید

بیت

منم امروز دلی رانده[5] گیتی بدو نیم نیم آنست هنوزم که بجان باشد نیم

جهت رفاهیت رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها مزین بآل تمغا هر طرف ارسال نمود و در یک روز هفتاد نشان مشتمل بر اظهار عدل و داد و رفع ظلم و فساد بهر مملکت روان فرمود و چون بمقتضای « اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون » محالست که حکم محکم قضای مبرم صحت تقدیم و تأخیر گیرد و دعای هل و بال و بادعای الکافرین[6] الا فی ضلال شرف قبول و اجابت پذیرد و بر ایثار مال فراوان و اظهار عدل و احسان فایده‌ای مترتب نگشت و مرض ارغون جان اشتد تمام یافته، بار خیر تدبیر او پیر و صغیر و کبیر در گذشت غیر از سعد الدوله و خوش کسی را بخرده راه نمی دادند و ایشان

(۱) ق : اسکنجبین [illegible] کرده و صفرا نوشته‌اند و در ح : سرکنجبین (۲) . [illegible] (۳) ح . [illegible] (۳) در ح این کلمه نیست (۵) ق و ح : اندوه [۶] ح . الکافرون

را از عرصهٔ جهان بر انداخت . ارغون‌خان بسبب حـ ـمال‌دشمن خان
مسلمانان بود و بعد از استماع این سخنان ریشار بر بانه ر قمل بی
گناهان فرمان داد و حکم کرد که هیچ مسلمان را زنده نگذارند
آن جماعه را از آقا شد ۱ اردو مانع آمده دادواله و برخی
ر دا ن ک ، ا ـ ـ ـ

ز عالم کسی بر سر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند

القصه : کوکب اقبال سعد اوله بر اوج استعلاء و استقلال صعود نمود و ارغون تمامی مصالح ممالك ومهمات عالمیان بحسن درایت و کاردانی او تفوض فرمود . سر افرازی رایت ایالت او فراز فلك فرق فرقد شکست و کمین گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا ودبور راه آمد شد بر بست .

بیت

جهان وزارت اورا بطوع داده عنان فلك سعادت اورا بفتح گشته ضمان

و سعد الدوله حکومت اکثر ممالك ارغون خان بقرابتان خود داد ، از آن جمله فخر الدوله را که برادرش بود ودر جهل مرکب مانند افلاطون در حکمت بی بدل می نمود ببغداد فرستاد و برادر دیگر را حاکم دیار بکر وربیعه ساخت و لبید بن ابی ربیع در بعضی از آذربایجان رایت ابات بر افراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله نام روی بحکومت ولایت فارس آورد واگر شاهزاده غازان وکیخاتو خان درخطهٔ خراسان و روم والی نبودند سعدالدوله[1] آن ولایت را نیز بقرابتان خود تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه : در زمان وزاوت سعد الدوله [1] تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود وهیچ کس از امراء و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی نمی توانست نمود .

بیت

نکردی هیچ آب از باد فریاد قبای گل نگشتی پاره از باد

---

[۱] ق : سعدالدولت

گردانید و سعد الدوله بار دیگر ببغداد رفته ، از هر جهة که توانست خزانه باضعاف کرة اول بهم رسانید و درقنغور النك [۱] که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل [۲] بساط ایلخانی سرافراز شد . آن اموال را ‖ گذرانید [۳] ‖ . اعتقاد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت او درجهٔ اعلی یافت و اردوقیا نیز از کمال اخلاص و کاردانی او سخنان بعرض رسانیده ، عنان اهتمام [۴] بسوی انتظام احوال او تافت و گفت : سعد الدوله [۵] ازیك ولایت در مدت اندك [۶] بدو نوبت این مبلغ مال بخزانهٔ عامره رسانیده و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته ، آن مملکت را معمور گردانید . اگر ضبط اموال جمیع ممالك محروسه درعهدهٔ او باشد کار خزانه ومملکت را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر وولایت عقل خرده [۷] دان انگشت حیرت بدندان گرفته ، حیرت ماند . ایلخان تصدیق این معنی نموده ، حکم شد که : طغاجار نوئین واردوقیار [۸] جوشی را بمنصب امارت معین دانند و سعدالدوله را وزیر و حاکم ملك ومال شناخته ، بی استصواب او امراء سخنی بموقف عرض نرسانند . اما سعدالدوله هر وقت و هرجا که خواهد اگر مهمی داشته باشد بمشورت موقوف نداشته ، عرضه داشت کند .

بیت

چه نیکو متاعیست کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی

---

(۱) خ : قنقور النك (۲) خ : تبعیل . (۳) در خ این کلمه نیست (٤) خ : اهتمال (٥) خ : سعدالدوله را (٦) خ : مدت اندك زمانی (۷) خ : خورده (۸) خ : اردوقبار

حکایتی که دافع ملالت [1] تواند بود از سعدالدوله استنطاق نمود و چون او میل خاطر ایلخان را بجمع آوردن اموال فراوان معلوم داشت صورت اتلاف و اسراف نواب و کتاب هر بلاد و دیار خصوصا خطهٔ بغداد را بتقریر دلپذیر بلوح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت: تمامت اموال مملکت را بوفا و خویشان او در قبضهٔ تصرف در می آرند و جهة خزانهٔ پادشاه چیزی متعمدا [2] در هیچ جا نمی گذراند و اروق که برادر اوست در خطهٔ بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده، در آن ولایت صورت عدل و رفاهیت مانند رونق مهم اهل هنر در کم و کاست افتاد،

بیت

گشاده بر خلایق دست بیداد ز دست ظلم او عالم بفریاد
بچرخ از نالهٔ بیدادش آهنگ زبارش قامت مظلوم چون چنگ

بنا بر این مقدمه حکم شد که: سعدالدوله درمصاحبت اردوقیا [3] و بیان شکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال واستخراج وجوه دیوانی ودفع ویرانی سعی واهتمام تمام فرمایند وسعد الدوله باتفاق مشارالیهمادراواخر سنهٔ ست وثمانین وستمائه [4] بدارالسلام رفته، در مدت اندک [5] اموال بسیار از بقایای سال گذشته و متوجهات سال نو فراهم آورد و بجانب اردو باز گشته، چون آن نقود نا معدود و اجناس بی قیاس را بنظر ارغون خان رسانید ایلخان [6] در بارهٔ او اصناف الطاف مبذول داشته، او را مشرف جمع و خرج بغداد

---

[1] خ: ملامت [2] خ: معتمدا [3] خ: اردوقیا [4] سال ٦٨٦ [5] خ: اندك زمانی (٦) ق و ح: ایلچیان

سعدالدوله [۱] ولد صفی الدین الابهری

بمنصب وزارت رسیده ، رایت ابهت برافراشت . ومفصل این مجمل آنکه : سعد الدولهٔ یهود در زمان ارغون خان در سلك اطبای یهود انتظام داشت و در [۲] || زمان ارغون خان خود را داخل اطبای ایلخانی کرده، درمدینة السلام [۳] بغداد رحل اقامت انداخت وباترك وتازیك هربلاد ودیار آغاز اختلاط وانبساط کرده ،بهمه لغات دانا شد وبرحقیقت حال عمال [۴] ومتصرفان اموال بغداد و تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل نموده، درخلال و ملال احوال جمعی ازهم کیشان اوکه پیوسته ملازمت آستان سلطنت آشیان می نمودند فرصت یافته ، بعرض ارغون خان رسانیدند که : سعدالدوله درخطهٔ بغداد دست در دامن فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا زده ، چون او نیز باخذ علوفه و انعام خان گردون غلام مبادرت می نماید سزاوار آنست که مانند ماصبح و شام در خدمت بوده ، درسفروحضر ازاردوی همایون غیبت نفرماید [۵] . این سعایت [۶] سعی در تحصیل آمال سعدالدوله گشته ، بموجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرد .

بیت

هرنیك و بدی که در شمارست چون درنگری صلاح کارست

وبحسب اتفاق هم در آن اوقات پادشاه مریض شده ، سعدالدوله در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد وارغون خان را || [۳] || مسهلی داده، نافع افتاد و ازدیاد مرض روی بانحطاط نهاد . در ایام نقاهت ارغون

---

(۱) ق : سعدالدین (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : مدینة السلم
(۴) خ: عمار (۵)خ: نفرمایند (۶) خ : سعادت (۳)درخ این کلمه نیست

بعهد دولت او روزگار کرد سداد
ز داد دادن محمود وعدل [1] نوشروان

بسال ششصد و هشتاد و سه بخط امیر
شهید گشت دو شنبهٔ چهارم شعبان

بدیده دیدهٔ افلاك مثل او دیگر بجود وهمت وفضل وسخاوت واحسان
فغان ز گردش چرخ وز مایهٔ غدار که کرد چشمهٔ خورشید زیر خاك نهان
بحق ذات تو ای کردگار بی چه وچون که باد مسکن ومأواش جنت رضوان

جلال الدین مخلص سمنانی

ازدودمان حکومت و خاندان جلالت بود وجدش امیرضیاء الدین در غایت اعتبار ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه می نمود و در آن اوان که ارغون خان در خراسان بامرایالت اشتغال داشت جلال مخلص بخدمت مبادرت جسته ، باندك زمانی رایت || تقرب [2] || و اختصاص برافراشت وبعد ازشهادت خواجه شمس الدین محمد بوقا که راتق وفاتق [3] امور مملکت بود منصب وزارت ارغون خان را بوی تفویض فرمود و چون بوقا مرتکب کفران [4] نعمت شده ، نسبت بارغون خان در مقام غدر آمد و پادشاه بر کمیت آن کافر نعمت مظفر گشته ، اورا بتیغ سیاست بکشت جلال الدین مخلص نیزبسبب مزید خصوصیت که با بوقا داشت بقید بلا افتاد و بعد از آنکه یك سال بد حال و پریشان روزگار گذرانید بسعی سعدالدولهٔ یهود رخت هستی بباد داد ، والله اعلم .

---

(۱) ق : علم (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ و ق : راتق فتق
(۴) ق و خ : غفران

الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکة الا تخافوا [1] ولا تحزنوا و بشروا [2] بالجنة التی کنتم توعدون » ، لاجرم خاطر از خلایق فارغ ساخته ، در مقام تسلیم گفت : مصرع : هر چیز [3] تو آید خوش بود ، خواهی جفا ، خواهی الم . و نماز دیگر دو شنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ مذکوره در موضع هر [4] از سرپنجهٔ جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده ، رخت بجنت اعلی کشید .

بیت

تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت
کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را
سهلست خوب و زشت گر نرم یا درشت

یکی از فضلاء در مرثیهٔ [5] آن صاحب سعادت انتما این رباعی انشاء کرد:

رباعی

از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره [6] گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد درو تا ده صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

و دیگری قطعه‌ای در سلک نظم کشیده [7] :

قطعه [8]

خدایگان زمین و زمان یگانهٔ دهر
کریم و سرور و مرحوم و خواجهٔ دوران
جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر
پناه قوت اسلام و صاحب دیوان

( ) خ : تخافون (۲) خ : والبشرو (۳) خ و ق : هر چه از (٤) خ : ابهر (٥) ق : مرتبهٔ ( ) خ : زهر (۷) در خ این جمله نیست [۸] ق ر کلمه نیست

بادشاه وفنای وزیر بدخواه قرین یك‌دیگر ، او را زنده نمی باید گذاشت .

بیت

چو فرصت یافتی [۱] برخصم غدار مکن تقصیر و مغزش را بـرون آر

بنا برآن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغوی آرند و امراء همت بر تحقیق آن مهم گمـارنـد . آنگاه صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته ، بر سر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که : در ارزاق خلایق چرا بسته اند خاطر بی‌نوایان ومسکینان راچون دل هنرمندان بچه جهته شکسته‌اند ؟ خواجه شمس الدین محمددرجواب اهل بغض وحسد گفت : تقصیرات [۲] بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده‌اند یکی را صد اعتراف می‌آرم ، اما از تهمت اندیشهٔ غدر [۳] وخیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم .

بیت [٤]

نه برزبان گذرانیده‌ام ، نه برخاطر نه‌درعقیدهٔ‌من‌بنده‌هرگز این‌بودست

طلاقت لسان و فصاحت [٥] بیان هیچ فایده نـداد . مصرع : با حکم قضادم مسیحا چه کند ؟ وحکم شد که بنیاد فضایل و معالی [٦] ‖ را [۷] ‖ خراب کنند وسرچشمهٔ جود واحسان سراب گردانند [۸] . خواجه چون دانست که خلاصی‌ممکن‌نیست غسلی کرد ودوگانه‌ای از بهریگانهٔ حقیقی بگزارد [۹] ومصحفی که همراه داشت برسم تفأل بگشاد ، این آیه برآمد که : «ان

---

[۱] خ : یافتم [۲] خ : تقصیر است ودرق نیز چنین بوده وتراشیده ودرست کرده اند [۳] خ : غد [۴] خ : قطعه [۵] خ : طلاق لسان فصاحت [٦] خ : معانی [۷] درخ این کامه نیست و درق با خط دیگر بالای سطر افزوده شده [۸] خ : سیراب کنند [۹] چوق : بگذارد

ورقم عفو واغماض بر جرایم خطایای همگان [1] کشیده ، اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف [2] اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان طاهر گردانیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته [3] ، بسرعت برق وبادقطع مسافت می نمود ، تا در جمعهٔ دهم رجب سنهٔ ۶۸۳ باردوورسیده ، درویاق بوقانزول فرمود . روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر اعلی برده ، ارغون خان صاحب سعید را بنواخت وتویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب سعیدزمین خدمت بوسیده ، دعای دوام دولت بـادا رسانیده ، بمنزل خود باز گشت . چون روزی چنددبن قضیه گذشت ونزد همگان [4] بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجـام مهام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی وحسام الدین صاحب از غایت عداوت با بوقا گفتند که : با وجود دخل صاحب در امور ملك و مال حکومت تو رونق ورواج نخواهد گرفت ، اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید ، هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امراء بی اختیار خواهد ساخت .

رباعی

دشمن چو بدست آمد وفرصت داری ز نهار که از دست خودش نگذاری
ور بگـذاری و دست یابد بر تـو سودی نکند ندامت و غم خـواری

لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان درار کرده ، گفت : کسی که در بارهٔ پدر پادشاه بد اندیشد [5] و برکفران نعمت اقدام نموده ، او را زهر دهد ازو نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ؟ ثبات دولت

(۱) خ و ق : همکنان (۲) خ : بر الطاف (۳) درخ این کلمه نیست
(۴) خ و ق : همکنـان (۵) خ : براندیشد

روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند. بازاز صوات قهر مغول اندیشیده، بر خاطر منیر گذرانید که: اگر نفس خود راازین غرقاب [۱] فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان ومتعلقان ونواب وگماشتگان را درآتش خطاب وبوتهٔ ایذاء وعذاب نتوان گداخت. مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام رسانیده، اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش آغاز بی وفائی ومیل جفا کاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رأی منیر چه بندد و چه گشاید؟ انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته، بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده، از اندیشهٔ انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم. اگرنسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد وارغون خان ازسرجریمهٔ ناکردهٔ من درگذرد، مصرع: زمشك بوی وزخورشید [۲] نورنیست بدیع، و الا باری چندین ‖ کس [۳] ‖ از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم. آنگاه کلمهٔ شریفهٔ [۴] « و افوض امری الی الله » برزبان گذرانید و بصوب اردوی خان روان گشت. درانثنای راه امیر خماری واتابك یوسف شاه و ملك امام الدین قزوینی که ارغون خان جهة استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدانجا رسیدند وگفتند: پادشاه جهانیان می گوید که: چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی درفرق مبارك من نهاد و گناه [۵] جمیع ارباب جرایم رابخشیده ام

(۱) ق: قرغب (۲) خ: مشك بوی زخورشید (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: شریف (۵) خ: کناره

اردوی الیناق تاخته و اورا در پشه خانـه [۱] یافته ، باره پاره ساختند . افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته ، یکی ازآن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان [۲] شتافته ، در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بودند رسید واز خروج ارغون وحادثهٔ شبیخون [۳] و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه ای [۴] بیان فرمود . سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده ، روی بجانب اردوی مـادر خود قوتی خان که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امراء و سرداران از خدمتش تخلف جسته ، بجانب دیگر می شتافتند .

بیت

بهر گامی زکامی دورمی ماند زمحنت آیتی مسطورمی خواند

و چون صاحب دیوان بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده ، برجناح استعجال متوجه اصفهان گردید . اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال بجای آورده [۵] بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب فرستاده ، متفحص اخبار می بودند و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان [۶] در اردوی قوتی خان سلطان احمـد را بدست آورده ومانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود برمسند خانیت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود واز شیراز متوجه هرموز [۷] شده ، براه دریا خود را بدیار هند رساند و

---

(۱) درق و خ نقطهٔ زیرپ گذاشته نشده (۲) ق : سلطانی (۳) خ: شبخون [۴] خ : همه [۵] خ : بجای می آورده [۶] خ :ارغان حون وق :ارغان خان [۷] خ : هرمز

تعیین فرمود و اوذوق برادر بوقارا [1] باچهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر فرمود. روز دیگر سلطان مایل بصحبت حرم محترم گشته، رایت عزیمت برافراخت والیناق راجهه کوچ دادن اردوی حیات‌شاهزاده ارغون خان بصوب عالم ممات معین گردانید.

بیت

بی خبر زآنکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد

بعد از رفتن سلطان بوقا بقوت [2] برادر خود که قوت رتبت داشت بر صفحهٔ ضمیر شاهزادگان و امراء نگاشت که احمد اروغ چنگیز خان را ویران ساخته، از بنیاد برانداخت و رایت [3] عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب‌دیوان تاایوان کیوان برافراخت. مصلحت آنست که هلا جوب را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون خان را از حبس چون دراز صدف‌بیرون آرند. همه را این رأی صواب نمای مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریك گردد ابن [4] اندیشه از حیز قوت بفعل رسد وبرین قرار، مصرع: چوچرخ بلند از شبه تاج کرد، بوقا نزدیك خوابگاه‌ارغون خان رفته، دامن خرگاه راچون حجاب شرم وآزرم برداشت. ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست، چه تصور نمود که موسم وداع حیات زندگانیست و بوقا دست او را گرفته، از خرگاه بیرون آورد وقضیهٔ مواضعه را برنهج مسطور بشرف عرض رسانید وهمان لحظه موافقان ایشان جمع آمده، برباد پایان یرق رفتارسوار گشتند وبجانب

(۱) درخ این جمله نیست (۲) خ و ق : قوب (۳) ق : آیت (۴) خ : اذین.

قبضهٔ اقتدار [۱] عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد [۲] وشب وروز درین فکرت جان سوز بی قرار که سلطان احمد را چسان از میان بردارد وچون پرتو این [۳] معانی برضمیر انور سلطانی افتاد در اوا خرسنهٔ مذکوره جهة اخذ وقید کسان ارغون ایلچیان ببغداد فرستاد . صاحب دیوان بکار سازی جنود نصرة نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب وادوات جنك وحرب وآلات ایام [۴] طعن وضرب ترتیب نمود وشاهزاده ارغون درعزهٔ صفر [۵] سنهٔ ثلث وثمانین وستمائه [۶] متوجه آذربایجان گشته ، در صحرای رامخواجه میان او و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله ومقاتله اتفاق افتاد واشکرارغون‌خان شکست یافته ، شاهزادهٔ شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعهٔ کلاه انصراف داد . الیناق متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه پائین [۷] آمده بود دید . اسب [۸] جنك بطریق پیشکش گذراند وباتفاق بقلعه رفته، با یکدیگرسخنان گفته ، الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید. چون شاهزاده بغیر از تسلم راهی و بیرون از توکل بناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان باستان سلطنت || پناه رسید [۹] || . بعد از انتظار بسیار || سلطان [۱۰] || شاهزاده را بار داد واورادرآغوش مهربانی کشیده ، روی باردوی [۱۱] اونهادوبحکومت مملکت خراسان || امیدوار ساخته ، جهة تسکین برادر زاده خرگاهی

(۱) خ : اقدام (۲) خ : آورد (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ :آلات الایام (۵) خ : سفر(۶) سال ۸۳ - (۷) خ و ق : پایان (۸) خ :است ودرق نقطه نگذاشته [۹] درخ این جمله نیست ودرق باخط دیگردربالای سطر افزوده شده (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه زایل شده وخوانده نمیشود

از محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامید وجهان فضل و هنر را با خود در دل خاك نهان [۱] گردانید، مصرع : ای خاك چه دانی که چه در بر داری ، خواجه شمس‌الدین محمد ازمسند وزارت برخاسته [۲] برپلاس تعزیت نشست وصبح وار باتن سرد جامه برتن دریده ، چهره را بخون دل شسته [۳] .

بیت

ز مژگان دم بدم خوناب می‌ریخت مگوخوناب، خون ناب [۴] می‌ریخت

سلطان احمد [۵] مراسم پرسش بجای آورده ، صاحب دیوان را خلعت خاص کرامت فرمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر غمگین او را تسلی می داد . درین اثناء شاهزاده ارغون نشانها باطراف ممالك فرستاد که : اسباب صاحب را بتصرف نواب این جانب گذارند و گماشتگان او را از شروع درمهمات ومعاملات آن [۶] بکلی بازدارند وچون شاهزادهٔ عالی جناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته ، هر کس از وکلای صاحب آنچه درتصرف او بود بقبضهٔ اختیار ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینهٔ بغداد خرامید [۷] و عمال ومتصرفان اموال آن دیار را از چاشنی‌انعام جرعه‌ای چشانید ودر اوایل سنهٔ اثنی وثمانین و ستمائه [۸] با لشکر حاضر [۹] عازم بلاد شرقی گشت . همه وقت درین اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضهٔ

---

(۱)خ : خاك روان نهان (۲) خ و ق : برخواسته (۳)ح : بخون شسته (۴) خ : خوناب حوناب (۵) خ : سلطان محمد (۶) درق روی کلمهٔ آن خط کشیده شده . (۷): خ: خرامیدن (۸)سال ۶۸۲ (۹) خ: حظر

احمد[1] فرستادو قصهٔ تقریر مجدالملك و اشتعال نایرهٔ غضب اباقاخان ورجعت کوکب دولت صاحبدیوان یاد داد مخلص سخن آنکه :خواجه شمس الدین محمد مجلکاه داده که از نقد و جنس وضیاع و عقار هرچه درقبضهٔ تملك و افتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد و هرقت فرمان شود ، هرگاه مصلحت باشد . بر که اشارت نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال تسلیم سازد .اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی [2] بدین جانب ارسال فرمایند ، تا آن سخن پرسیده وصلاح ویراق آن دیده ، بتکجیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند [3] . سلطان ازاستماع این سخنان دانست که عرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست ، بلکه قصد جان اورا دارد . در جواب فرمود که : امهات مملکت را حسن ضمیر وریر صایب تدبیر درحیطهٔ کفایت می‌آرد [4] اگر او از درگاه عالم بناه غیبت نماید مصالح ملك و مال در محل اهمال وصدد اختلال می‌آید وبرسول و نامه مطلقا التفات نفرمود وجوشی [5] قرین یاس وناخوشی باستان ارغون مراجعت نمود. این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از برده‌پوشی درگذشت در آن [6] ولامدار عزو علاء

قطعه

یگانهٔ همهٔ آفاق صاحب دیوان — علاء دولت ودین خواجهٔ زمین وزمان
سال ششصد وهشتاد ویك شب شنبه — چهارم مه ذی الحجه صبح دراران

---

[1] ادرق پس ازین کلمه باخط دیگر در زیرسطر افزوده شده ، : «که عمش بود» .[2] ح : صاحب مصاحب حوشی(۳)ف . نماید[4]ح:می آورد[5] ح : جوسی[6] درح این کلمه نیست ودرق در الای سطر افزوده شده .

امور سلطنت نگردد وعذر ایام گذشته وتدارك عمرضایع گشته بجای آرد.

بیت

چند روزی که درین مرحله فرصت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چون عواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه اورا از دو غرقاب: یکی شماتت اعدا ودیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد وخلاص ساخت و خصم معاند ودشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته بود وآنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود بوی عنایت فرموده، از بنیاد برانداخته، هرآینه در مذهب مروت وشریعت فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود، بنابرآن ازاعتساق[1] آن امرخطیر و خطب[2] کبیر احتراز واجتناب نتوانست نمود. فی الجمله خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان وبرادرش بار دیگر از روی تمکین واستقلال[3] زمام امور ملك و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی واجتهاد موفور کردند. نسبت باهل فضل وهنر لطف ومکرمت بی نهایت ظاهر نمودند وعجزه ورعایا بوفور عدل و احسان خوشدل وشادمان گشته، درمهاد امن وامان غنودند.

بیت

آرام یافت در کنف عدل وحش وطیر
و آسوده گشت درحرم امن انس و جان

در خلال این احوال شاهزاده ارغون[4] جوشی[5] را بدرگاه سلطان

(۱) ق وح: اعتق (۲) خ: حطب (۳) خ: استغلال (٤) درق پس ازین کلمه باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده: «بن ابقاخان». (۵) خ و ق: چاووشی ودرق باخط دیگر درحاشیه چنین اصلاح کرده‌اند.

اعتبار بود وبای آن شوم قدم را بشیراز ودستش را بعراق برده ، یکی از فضلاء این بیت نظم نمود :

بیت

می‌خواست که او دست رسد بعراق دستش نرسید لیك دستش برسید

تحقیق که شخصی زبان مجدالملك بصد دینار از داروغهٔ تبریز بخرید[1] وابن ریاسی را یکی از اهل طمع درقضیهٔ او انشاء کرد[2] :

رباعی

روزی دوسه سردفتر تزویر[3] شدی جویندهٔ ملك ومال وتقریر[4] شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی‌الجمله بیك هفته جهانگیر شدی

مرد عاقل آنست که بسبب میل جاه وحشمت وبیل چند روزه کامرانی ودوات خود را در ورطهٔ هلاکت[5] نیندازد ودر دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد .

قطعه

گرفتمت که رسیدی بدآنچه می‌طلبی گرفتمت که شدی آن چنانکه میبائی
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان ؟
نه هر چه داد ستد باز چرخ میبائی ؟

القصه : چون مجدالملك رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین[6] رابحکومت بغداد فرستاد . خواجه عطا ملك هرچند بخود قرارداده بود که بقیهٔ عمر درگوشه‌ای منزوی بوده ، پیرامن

---

(١) خ : برد (٢) خ : در قصه او شدن کرد (٣) ق : ترویر و خ : زویر (٤) ق : ترویر و سپس آنرا درحاشیه اصلاح کرده و «تقریر» نوشته‌اند (٥) ح : هلاك (٦) خ : علی الدین

شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود ، تا سونجاق بکشتن مجدالملك راضی شد . آنگاه او رابملا زمان خواجه علاءالدین عطا ملك سپردند . خواجه علاء الدین ازغایت سلامت‌نفس وحسن خلق می خواست که بموجب کلمهٔ « العفو عند الاقتدار من علو الاقدار » عمل نموده ، در زمان قدرت [۱] قامت مجدالملك را بخلعت عفو بیآراید .

مثنوی

چون ملك‌دادگر دادبخش ازکرم ولطف [۲] ترا داد بخش
پیش توهرکس که‌گنه‌کار تر عفو گناه از تو سزاوار تر

اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند : بر همگان [۳] روشنست که این مدبر درایام اختیار هیچ دقیقه‌ای ازایذاء وآزار فرو نگذاشت ودر روزگاراعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت . امروز اگر مخلص او صورت بندد هرآینه باز عالمی را در سر پنجهٔ ظلم و شکنجهٔ جور گرفتار پسندد . فرصت فوت‌نباید ساخت واصل دشمن راازبنیاد برانداخت .

بیت

سنك در دست و مار [۴] برسرسنك نه زدانش فسوس و نی زدرنك

ناگاه اعوان صاحبی مجدالملك یزدی را از محبس بیرون آوردند وبیك طرفةالعین بزخم شمشیر وخنجر اورا پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای [۵] اورا بمملکتی فرستادند وقلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند . سرش ببغداد رسیده ، مدتی بردار

(۱) خ : قدرمت (۲) خ : کرم لطف (۳) خ و ق : همکنان (٤) ق : دست مار (٥) خ: اعظای

بعرض سلطان احمد رسیده ، حکم فرمود که مجدالملك‌را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا برلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاءالدین‌عطاملك گرفته بودندبازدادند . خواجه علاءالدین بسمع اشرف اعلی رسانید که : هرنعمتی || که [۱] || ما برادران [۲] در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل [۳] صدقات‌حضرت سلطانیست‌وحالامن بنده‌همه‌را درین محل‌ایثار می‌کنم واشارت‌نمود تا آن اموال‌بی‌قیاس را که باورد [۴] کرده بودند حضاردرگاه پادشاه ازیکدیگر بربودند [۵] . آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدر یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجدالملك اشتغال [۶] نمایند . ایشان بموجب‌فرموده عمل نموده ، درآن اثناء درمیان اثمشهٔ مجدالملك مقداری ازیوست شیربیرون آمدکه بزعفران وشنجرف سطری چند برآن نوشته بودند وچون ادراك منکر سحر می باشند از آن نوشته خائف گشته ، در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد . آخرالامر باستصواب قامان ونجشان مقرر گشت‌که : آن تعویذرا بآب [۷] آغشته ، عصارهٔ آنرا مجدالملك بیاشامد ، تا نتیجه بدو عاید گردد . مجدالملك‌از قبول این معنی ابا وامتناع نمود ، چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحبدیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن مکیدتیست . القصه : گناه برمجدالملك ثابت گشت ، اماسنجاق نویان بقتل [۷] اورضا نداد ومقارن این‌حال سونجاق پهلو بربستر نانوانی نهاده ،

---

(۱) درخ این کلمه نیست ود رق باخط دیگر افزوده شده ، (۲) درق « یران » وروی آن خط کشیده‌اند (۳) خ : فواصل (٤) خ : باور (٥) خ : بودند (٦) ق : اشغال (٦) درق این کلمه بالای سطرافزوده‌شده (۷) خ : برقبل

نکرده ، صاحب را بمصادقت وموافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیك بارگی آن عزیز در خواری افتاد در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته ، مجدالملك از[1] غایت اعتبار واختیار کس ببغداد فرستاد ، صاحب علاءالدین را باردو آوردند ومحصلان اورا بابندی[2] گران همراه داشته ، متوجه گشتند . درآن اثناء فی عشرین ذی الحجه[3] سنهٔ ثمانین و ستمائه[4] اباقاخان وفات یافت ودر ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین[5] تکودار[6] ابن[7] هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته ، انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت واول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان[8] بهمدان فرستاد ، تا خواجه علاءالدین[9] عطا ملك را از قید خلاص داده ، باردو آوردند و زمام امور ملك ومال[10] را من حیث الاستقلال در[11] کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد واورا بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه نوازش نمود وکرت دیگر نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون مجدالملك اشتعال یافته ، بارغون خان عرضه کرد که : صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاك ساخت و چون می داند که من برآن سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من دارد و سعدالدین برادرزادهٔ مجدالملك بر مضمون این عریضه مطلع گشت وبنا برآنکه از عم خود[12] رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده ، صورت مکاتبه را باز نمود واین حدیث

(۱) خ: مجد لملك را از (۲) ح : بندکی (۳) در ق این کلمه در حاشیه افزوده شده (۴) ۲۰ ذیحجه سال ۶۸۰ ودر ق : وثمانین ستمائه (۵) سال ۶۸۱ (۶) ق و خ : مکودار (۷) درخ این کلمه نیست ودرق باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۸) خ : ایلخیان (۹) ق و ح : عطاء الدین (۱۰) درخ این کلمه نیست [۱۱] درخ این کلمه نیست (۱۲) درق پس ازین باخط دیگر دربالای سطر افزوده شده : « رحمه الله »

کرت چهارم بدان امر اقدام نموده ، پادشاه از گوشتی که بنا برنص کلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشته ، بسر کارد لقمه ای بصاحب داد و صاحب آن لقمه را خورده ، زمین‌خدمت ببوسید . بعد از آن ایلخان[1] جام شراب از جناب صاحبی ستانده ، درکشید و با اینـاقان گفت : این تازیك عجب مرد جاد بحرارتیست ! چند نوبت از قبول کاسهٔ او اعراض کردم و او هم چنان درکاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنـان بود که ‖ اگر [2] ‖ آن لقمه را جهة رعایت ملت خود رد کـند دیدهٔ [3] اورا هم بسر این کارد از چشم خانه بیرون کنم . القصه چون مجدالملك دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد درغمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملك سعی نمودن گرفت و نـایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تادربرابر صاحب علاءالدین‌آمده ، آغاز تقریر کرد وفرمان اباقاخان باخذ وقید عطا ملك صادر گشته ، چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود ببرادر پیغـام داد که : هر چه مقرران گویند قبول کن وبهیچ وجه برسخنان ایشان انکار منمای و بعد از آن [4] گفت وگوی بسیار صاحب علاءِ الدین مبلغ سیصدتومان قبول فرمود معذلك معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان اورا بسلاسل و اغلال گرد بغداد می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب می داشتند ، تا هر چه داشت وقایـهٔ جان خود ساخته ، بفروخت وبها تسلیم نمود و معانـدان بمجرد ‖ این [5] ‖ مطـالب اکتفا

(۱) خ : ایلخان ایلخیان (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ : ملت خورد و کندیده (۴) درق روی کلمهٔ «آن» خط کشیده شده (۵) درخ این کلمه نیست ودرق باخط دیگر دربالای سطر افزوده شده

گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته ، نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب‌سعید سجدات شکر [۱] بجای آورده ، بایفای‌نذور [۲] وصدقات‌قیام نمودو رسولان‌باطراف وجوانب فرستاده، ازتجدیدعنایت‌اباقاخان‌اعلام‌فرمود . ازجمله رقعه‌ای ببرادرعالی گهرخودخواجه‌علاء الدین‌عطا ملك‌نوشته، مصدربدین‌آیه‌ساخت که:«یالیت قومی‌یعلمون بماغفرلی ربی‌وجعلنی‌من‌المکرمین»واین‌بیت‌راردیف‌آیه کرد :

بیت

امروز بحمدالله فارغ دلم ازدشمن کارندردل‌تنك من‌جزدوست‌نمیگنجد

در روضة الصفا مسطورست که : صاحب سعید هر چند از سخط پادشاهی ایمن شده ، نوبت دیگر رایت وزارت بر افراخت‌امامجدالملك بنا بر کمال اعتبار و اختیار در قصد آن جناب همچنان مجدبود وصاحب بقوت‌نفس‌وعلوهمت‌ازملازمت‌اباقاخان لحظه ای تقاعد نمی نمود .روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملك یزدی را احضار فرموده ، فرمود که : بمشافهه با یك دیگر سخن کنندوچنانکه [۳] رسمست‌هردو پهلوی یك دیگر زانو زدند . اباقاخان فرمان‌داد که : خواجه شمس‌الدین محمد پس تر زانو زند [۴] وصاحب سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه آن جام تلخ مذاق در کشید و سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشتهٔ بیان منتظم گردانید و هم چنین روایت‌کنند که : روزی در مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده ، اباقاخان راکاسه داشت و هر بار حضرت شهریار از قبول آن کاسه اعراض فرمود و صاحب

(۱) خ : شکر او (۲)خ : نذر (۳) ق وخ : چنانچه (٤) خ : زدند

سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و وفورایادی پادشاهی را چسان توان بنهان داشت و انوار دره برور خورشید ضیاءگستر را نابود که تواندانگاشت ؛ هر آینه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند ستدیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی درخدمت درگاه سلطنت و چیزی جهة صدقات نبات دولت صرف کردیم و امروز آنچه در تحت تصرفست از ضیاع و عقار و املاك و اسباب نقود و دواب واما و عبید نواله‌ای از خوان [1] انعام پادشاهست وهرچه خاطر [2] خواه بندکان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب بان‌همراهست.

بیت

خواه‌صلای‌خوف‌ده،خواه‌بشارت‌امان هرچه‌بودمرادتوهست‌مرادمن‌همان

هرگاه فرمان شود ، هروقت مصلحت باشد بهرکه اشارت‌نافذگردد تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا اززلال حیات قطره ای درجام زندکانی باشد بیك قیامیان بخدمت بسته، زبان دعا گشاید .

بیت

تا جام اجل‌دردرندهد ساقی‌عمر دست‌من‌وداما‌ن تو این‌باقی‌عمر

اباقاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمودنسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده ، غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه دربارهٔ خواجه شمس الدین محمد تازه

---

(۱) ق و خ : خن (۲) خ : خواطر

رباعی[1]

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن　　یا غرقه[3] شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی ست خواهم کردن　　یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

صاحب دیوان چون آن[2] رقعه مطالعه نمود درجواب این رباعی در سلك نظم انتظام داد :

رباعی[4]

یرغو بر شاه چون نشاید بردن　　بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری　　هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقا خان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده ، گفت که : سالها کمر خدمت برمیان بسته ، پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر در بارهٔ تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده ، ضبط اموال جمیع ممالك محروسه را برای ورویت تو مفوض گردانیدیم ، چنانکه :

بیت

فزون از جمله کردم احترامت　　وزارت را رقم کردم بنامت

و امروز مجد الملك تقریر می کند که : تصرف و تقصیر تو بسیار ست و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بی شمار . ضمیر صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود ومجال تکذیب محال دانسته ، بتلقین ملهم سعادت و تأیید مرشد عقل فصیح جنان و فصیح بیان زبان برگشاد[5] که :

---

(۱) خ : بیت (۲) خ : غرق (۳) خ : چوداز (٤) خ : بیت (٥) خ : برگشاد

کرده‌برلیغ نافذ شد که : مجدالملك مشرف جمع و خرج ممالك‌محروسه بوده ، محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امراء و مقربان‌هیچ کس در مهم اودخل ننماید و علاوهٔاین احکام بانبرهٔ سرشر[1] که پیش ازین بهیچ یك از سلاطین نداده بود عنایت فرموده . القصه مهم مجدالملك در یك لحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و باد پایان شامی‌و حجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذره آسمان و ایوان کیوان بر افراخت .

قطعه[2]

ز روزگار همین حالتم پسند آمد — که‌خوب‌وزشت‌وبدونیك‌درگذردیدم
درین‌صحیفهٔ مینابخامهٔ خورشید — نگاشته‌سخنی همچو آب زردیدم
که:ای‌بدولت‌ده‌روزه گشته‌مستظهر — مباش غره که از تو بزرك‌تردیدم

جهة استحضار وکلاء و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولت خواهان‌او از تیر مکر و کید دشمنان که برهدف مرادایشان آمده بود خبریافتند. لاجرم کوه اندوه برخاطر گردون شکوه جناب صاحبی‌استیلا یافت وروی از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهام سلطانی یك بارگی برتافت . در آن اوقات مجدالملك این رباعی گفته ، نزد آن جناب فرستاد :

---

(۱) خ : بارینه ودرهرصورت‌معنی‌این‌دوکلمه معلوم نشد وشاید ازاصطلاحات مغولی آن زمان بوده باشد . (۲) خ : بیت

خان گیتی ستان مرا بترتیب تربیت سرافراز گردانید برصاحبدیوان ثابت می سازم که قریب چهار هزارتومان از اموال پادشاهی املاك بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه قرب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینك منشور ضبط حکومت سیواس بنام من نوشته ومبلغ گرامند بر سبیل رشوت فرستاده . شهزاده ارغون خان این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغاء نموده ، در خلوتی شمه ای ازین معنی بعرض پدر رسانید . اباقا خان بر زبان آورد که : بافشای این سر مبادرت منمای ، تا بر سبیل تدریج وتانی درین مهم شروع کرده شود.

بیت

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید

و بعد از اندك زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملك در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته ، بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجدالملك در ضمیر پادشاه جایگیر شده ، مزاج همایون نسبت بصاحب [۱] سعید [۲] تغییر پذیرفت و مجد الملك منظور نظر کیمیا اثر گشته ، اباقا خان هم درآن مجلس اورا بدست عطا کاسته داد [۳] و احوال تمام ممالك و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار نمود و او [۴] بعبارت روشن کیفیت آن حالات خاطر نشان خان گیتی ستان

[۱] درخ این جمله نیست [۲] خ : سعیر [۳] خ و ق : داشت [٤] خ: نموده اورا

اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحبدیوانست بنا براشاره و استصواب اخوین بامصریان زبان یکی دارد وپیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصر می گشاید. از استماع این حدیث نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته ، فرمان داد تا مجدالدین امیر را گرفته ، در شکنجه کشیدند و بعد از آنکه هر چند اورا ایذاءنمودند بمدعای مجدالملك مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند. جناب صاحبی چون عناد مجد الملك را بدین متابه مشاهده فرمود اورا نامزد ضبط اموال سیواس کرده ، مبلغی کرامند در بارهٔ او انعام فرمود. مجدالملك بنا بر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت اعتماد [1] برجانب صاحب نکرد و هم چنان گرد مقدمات مکر و حیل برآمد ، انتظار فرصت می کشید و با اعدای صاحب سعید محبت و مودت می ورزید ، تا در زمانی که ارغون خان [2] بعز بساط بوسی پدر فائز شده ، مجدالملك بوساطت اباچی که در سلك نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته ، بعرض رسانید که : هر سال آن مقدار مال که از مجموعهٔ محروسه بخزانهٔ عامره می‌رسد حاصل املاك خاصهٔ نواب ‖ صاحب [3] ‖ دیوانست که برسبیل خیانت از اموال پادشاه خریده و معذلك در کفران نعمت کوشیده ، باسلا این مصر و شام طریق محبت واخلاص مسلوك می‌دارد و برادرش علاء الدین عطا ملك ملك بغداد وعراق عرب را ملك خود تصور کرده وبدستور ملوك ذوی الاقتدار تاج مرصع جهة خویش ترتیب داده و اگر

(۱) درق این کلمه باخط دیگر بالای سطر نوشته شده (۲) خ : اباقا خان ودرق ظاهراً چنین بوده وتراشیده‌اند ودرست کرده‌اند (۳) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر درحاشیه افزوده شده

یوسف‌شاه بزدی‌رنجیده ، باصفهـان شتافت وملازمت خواجه‌بهاءالدین محمد اختیار کرده ، چون [1] || اورا بغایت‌نازك مزاج و نند خوی‌یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی ازاعمال و اشغال [2] دیوانی درعهدهٔ او کرده ، مجد الملك چنانکه [3] می باید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود . بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیهٔ حال او مشاهده فرمود و سعایت [4] حساد مدد اعتبارشده غبار [5] اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو تغییر یافت .

مجدالملك هرچند شفعاء انگیخته ، عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید .

قطعه [6]

مردم فتنه‌جوی‌را هرگز — همدم‌وهمنشین‌نبایدساخت
مردم چشم‌را که‌فتنه گرند — فی‌المثل ازنظرتوان‌انداخت

بالجمله مجد الملك قرین یاس و حرمان شبی بروز وروزی بشب‌میگذرانید و نزد امراء آمد شد نموده ، اساس معرفت مستحکم می‌گردانید و پیوسته احوال ملك و مال معلوم می‌کرد و شرح تفصیل آنرا برلوح خیال در قلم آورد و در اثنای آن‌اوقات‌روزی‌مجدالدین اتیر که نایب خواجه علاءالدین عطا ملك بود بتقریبی شمه‌ای از عظمت [7] پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود . مجد الملك راه‌خیانت یافته ، بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجدالدین [8]

---

(۱) درق دراین جایك ورق که‌ازسطر۶ صحیفه ۲۷۱ تا این کلمه‌باشد کنده و از میان برده‌اند (۲) خ: انتقال (۳) ق: چنانچه(٤)خ:سعادت
(٥) درق چنینست ودرخ : عباد وظاهراً هردونادرستست(٦)خ : بیت
(۷) خ : عظمتش (۸) خ : مجدالملك

بلکه [۱] درباب تعظیم فضلاء وعلماء دقیقه‌ای مهمل ونامرعی نمی‌گذاشت. اوقات خود را مقسوم گردانیده، ازصباح تا چاشت در صفهٔ بار نشستی، آنگاه باطایفه‌ای ازاصدقاء واخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی وبعد از پیشین ساعتی با افاضل ندماء بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسرانجام مهمات ملك و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی. بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاءالدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ [۲] قرة العین در سلك نظم کشید:

رباعی

فرزند محمد، ای فلك هندویت　　بازار زمانه را بها یك مویت
توپشت پدربدی [۳]، ازآن پشت‌پدر　　خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

بصحت [۴] پیوسته که بعد از انتقال خواجه بهاءالدین محمد ازین دارملال مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب برروی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملك [۵] بگشاد.

بیت

بر جویبار روضهٔ امید تا منم　　سر سبز وتازه هیچ نهالی نیافتم
مهرمنیر را [۶] و مه مستنیر را　　بی‌وصمت‌محاق [۷] وزوالی نیافتم

کیفیت آن‌واقعه چنان بودکه: مجدالملك یزدی ولدصفی‌الملك‌ابوالمکارم که‌در سلك وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت‌بسببی ازاسباب ازاتابك

(۱) دراصل: هرکه (۲) دراصل درمرتبهٔ (۳) دراصل: بودی (۴) دراصل: بصحبت (۵) در اصل: علاءالدین ملك (۶) دراصل: مهر منیر او (۷) در اصل: مخاق

باز شرار خشم آتشبارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت ؟ از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروبه بازی دوران داده و گردن کشان اصفهان از وهم خنجر ثعبان سان او سر بر خط فرمان نهاده ، که گفته اند :

رباعی [۱]

[۲] از بیم سیاستش جهان می‌لرزید وز فرط مهابتش زمان می لرزید
از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برگ زصرصر خزان می لرزید

صاحب دیوان چندان که از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفك دماء منع می فرمود ووخامت عاقبت آن حرکات [۳] نالایق بعبارات مختلف بازمی‌نمود خواجه بهاءالدین اصلا متنبه نمی‌شد و مطلقا از سرخون ریختن و مثله کردن وسوختن درنمیگذشت .

مصرع [۴] : پند پدرمانع نشد رسوای مادر زاد را، عاقبت روزگار دراسترداد مواهب خویش طریقهٔ سعی درپیوست وامراض مختلفه واسقام متضاده [۵] صورت قوت غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود .

بیت

فغان زآفت این رنج سازآفت سوز فغان زگردش اینجان‌شکارجورپرست
که‌صورتی که‌بعمری‌نگاشت‌خودبسترد که‌گوهری که‌بسالی‌سفت‌خودبشکست

در روضة‌الصفا مسطورست که : خواجه بهاءالدین محمد هرچند درشیوهٔ سیاست وانتقام سعی نمود باضعاف آن درطریقهٔ جودوسخا اهتمام فرمود،

---

(۱) خ : بیت (۲) درق یك ورق که از اینجا تاسطر ۲ صحیفهٔ ۲۷ باشد کنده وازمیان برده‌اند (۳) دراصل : عاقبت‌الحرکات (۴) در اصل : بیت (۵) در اصل : اقصام متصاده

بیت

ز یمن مقدم او شهر بغداد باندك روز گاری گشت آباد

پسران خواجه شمس‌الدین محمد. خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف‌الدین هرون در مبادی احوال و عنفوان [۱] ایام شباب بتحصیل فضایل نفسانی و تکمیل کمالات انسانی سعی و کوشش نمودند. اما خواجه شرف‌الدین هرون بر برادر سبقت گرفته، در صنوف علوم ماهر و در فنون فضایل متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی‌الدین عبدالمؤمن تعلیم گرفته، استاد مانند عرض که مفارقت جوهر اختیار نکند ملازم صاحب زاده شد و رسالهٔ شرفیه [۲] در آن فن باسم شریفش تصنیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو ونما بحکم یرلیغ جهان گشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوسون ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از ذروهٔ عقل در گذشت. ابواب [۳] عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بر بست و پشت برمسند غلظت نهاده، دلهای مظلومان را بتحمل بار گران بشکست. اگر سخنی نه بر وفق مزاج او، تا [٤] بجریمهٔ صغیره و کبیره‌چه رسد، بسمع اورسیدی خانها بر باد داده، مال وجان مسلمانان را هباء منثورا گردانیدی [۵]. ارکان دولت و نواب دیوان وسایر اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برك بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و

(۱) ق و ح: عنوان (۲) ق و خ: شرف (۳) ح: ارباب (٤) درخ این کلمه نیست (۵) خ: منشور گردانید

در تمامت ممالك ایلخانی جهة ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفاح ابـواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود. لاجرم درگاه عالم پناه او را امراء وحکام انام واعیان خراسان وعراقین وفارس [1] و آذربایجان و روم و شام ملاذ و ملجا ساختند و همگان [2] آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند.

شعر

جنابه مثل روضات الجنان و منه ینال غایات الامانی

از سر افرازان جهان و گردن کشان دوران هر کس با او دم مخالفت زد و قدم [3] از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته، روزگار پاداش کردارس را گوشمال بسزا داد.

بیت

چون نیرباتوهرکه نشد راست، عاقبت خودراچوتیرتوچوهدف خاکساریافت

و برادرعالی گهرخواجه شمس الدین محمد صاحب علاء الدین [4] عطـا ملك که در علم و دانش خلاصـهٔ کارخانهٔ آفرینش بود و تاریخ جهان گشای از مؤلفات اوست بحکم ابا قا خان در خطهٔ بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند نمود باندك زمانی معمور و آبادان ساخت.

---

۱ درج این کـلمه بیست ودرق باحط دیگر بالای سطر افزوده شده

۲ خ وق: همکنان (۳) خ: قداح (٤) ق وخ: عطاء الدین

بوقوع پیوست در محافظت دین مبین [1] و تقویت شرع سیدالمرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان جان بست .

بیت

گر شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی

و چون [2] هلاکو خان فوت شده ، سریر خایت بوجود اباقاخان ازدیاد مواد استسعاد یافت عنایت و سورعاتیشی بیشتر از پیشتر دربارهٔ وزیر عالی گهر مبذول فرموده ، آفتاب سعادت و اقبال برچهرهٔ احوال اوتافت . امضای حسام بهرام انتقام واجرای [3] خامهٔ عطاردنظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملك و مال درتمام احوال از روی استقلال برای صواب نمای و فکر مشکل گشایش باز گذاشت و آن جناب با وجود جلالت [4] قدر و نفاذ حکم نسبت بأرباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و درتعظیم و اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود . از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال این طایفه درچمن اقبال بشکفت واز زلال غمام افضالش نهال امانی این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما یافت . امتیاز فضایل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بمن اعتناء و حسن اهتمامش سپهر بی مهر از سر ایذای فضلاء و قصد جفای علماء بتمامی گذشت .

بیت

بهال باغ دولت در نر آمد جفای خار محنت برسر آمد

---

(۱) در ح این کلمه نیست (۲) ح : وجود (۳) ح : اسقال و اجزاء (٤) خ و ق : جلادت

و امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده ، در موضعی مناسب مدفون گردانیدند .

صاحب سعید شمس‌الدین محمدالجوینی

ازاولاد امجاد || امام[1] || الحرمین حجة‌الاسلام عبدالملك جوینی بود واباعن‌جدمتعهد مناصب بلند ومتقلد مراتب ارجمند. جد نامدارش خواجه شمس‌الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال‌الدین نیز بهمان منصب منسوب شده ، رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد دخله الله تعالی‌فی‌الجنت المخلد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول [2] بهمان منصب پدرمشغولی کرده ، مشکور- السعی والاثر در گذشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ، ممالك ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجهٔ پسندیده خصال بحلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور و کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدرو و انفساح [3] ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضاء مینمود و در زمان هلاکو خان‌که ابتدای استیلای مغولان بر ممالك ایران

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ.و.ق : بقول (۳) خ : انفاح

چیمکیم[1] بن قوبلا قا آن می رسد. تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از ممر او جمع سازند. القصه وزیر خطائی پوشیده و پنهان با آن دو هزار جاهل نادان بآن دره شتافته، جمعی را متعاقب بشهر فرستاد، تا آوازهٔ وصول شاهزاده چیمکیم[1] در انداختند و بعضی از اهل تزویر و نفاق بسمع امیر احمد رسانیدند که: قا آن بجهان جاویدان خرامیده و اینك شاهزاده چیمکیم[1] می‌رسد و ما را نزد شما فرستاده که اسباب تعزیت مرتب دارید. اما این راز سربسته را پیش هیچ کس مگشائید و امیراحمد بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته، هرچندکسان میفرستاد که از ساعت وصول چیمکیم[1] آگاهی یافته، باستقبال شتابد خطاییان ایشان را بدرجهٔ شهادت می رسانیدند وچون زمانه لباس سوکواران پوشیده، پاسی ازشب بگذشت شموع و مشاعل دیدا شده، مردم متواتر خبر آوردند چیمکیم[1] در محفه نشسته، می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته، چون نزدیك[2] خطاییان رسید، او را درمیان گرفته، بعز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد ‖ که[3] ‖ مسلح بودند از عقب آمده، تیرباران کردند. از آن جمله تیری بر مقتل وزیرخطائی خورده، او نیز هلاك شد.

دوبیت

خار که دارد بزبان نیشتر　　هم بخلیدن شکند بیشتر

و چون قا آن این حادثه را شنید بغضب رفته، از ییلاق جمعی فرستاد که موافقان وزیر خطائی را بدست آورده، بر دار اعتبار کشیدند

(۱) ق: حیمکیم (۲) خ: بنزدیك (۳) در خ این کلمه نیست

می باشد من وامیر أحمد دایم قصد یك دیگر می کردیم و او فرصت یافته، مراح همایون قا آن را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قا آن مرا بجان امان بخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم. امراء فی الحال فرستادهٔ اورا نزد قا آن || فرستادند. قا آن[1] || امان نامه ای و شمشیری جهة وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمئن گشته، بهنگام فرصت رخنه در دیوار حصار افگند و حاکم قلعه برین مکیدت[2] اطلاع یافته، بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه درحوزهٔ تصرف ملازمان قا آن در آمده، چون وزیر خطائی بنظر پادشاه رسید نوبت دیگر منصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند[3] و بعد از انقضای نه سال ازین حالت کرت دیگر نایرهٔ حسد وزیر خطائی در التهاب آمده، با یکی از متزهدان خطائی درقتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشتهٔ حیات خودرا نیز بقطع رسانید.

بیت

بداندیش هم درسر شرشود چوکژدم که با خانه کمترشود

مفصل این مجمل آنکه: در آن اوان در خطای زراقی پیدا شده، بانواع مکر و شعبده جمعی کثیر از اهالی آن مملکت را مرید و معتقد خود گردانید. وزیر خطائی در دفع امیر احمد باوی مشورت کرده، بوقتی که قا آن در ییلاق بود مقرر چنان شد که دو هزارکس از مریدان آن متزهد بدره‌ای که درچهار فرسخی شهرخان بالیقست[4] روند و هزارکس متعاقب یك دیگر بشهردرآمده، آوازه دراندازند که: شاهزاده

(۱) در خ این عبارت نیست (۲) خ: میکدست و ق: کمیدت
(۳) خ و ق: کردید (٤) خ: خان بالیغ است

و عنان اسبش گرفته ، گفت : قا آن مارا جهة سرانجام مهام دیوان گذاشته است ، تو بی مشورت کجا میروی ؟ امیر احمد جواب داد که : من‌حسب‌الحکم بملازمت قا آن می‌روم . مقارن‌این‌حال جمعی ازملازمان قا آن از اردو بشهر می آمدند . سر پل رسیده و امیر احمد استغاثـه نزد ایشان برده ، آن جماعت اورا ازچنك وزیر خطائی خلاص کردند و امیر احمد بارد و شتافته ، طبقی سیاه پر مروارید سفید بود و کاردی بر زبر آن نهاد ، تـرغوئی سرخ بر آن پوشید و بنظر پادشاه داد گستر رسانید . قا آن پرسید که : سبب این ترتیب چیست ؟ جواب داد که : در بدایت حال که ببندگی قاآن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفید گشت . اکنون وزیر خطائی داعیه داردکه بکارد حلق مرا مانند این ترغوسرخ گرداند . نایرهٔ غضب قا آن ازاستماع این سخنان اشتعال یافته ، باحضار وزیر خطائی مثال داد و قبل ازوصول ایلچیان وزیر خطائی ازکیفیت واقعه آگاه شده ، بقلعه ای‌که درتصرف گماشتگان حاکم ماچین بود پناه برد . اهالی قلعه از قدوم او مستبشر وبوصول او مستظهر گشتند . قا آن حکم فرمودکه جمعی از امراء با طالب منجنیقی[٢] که در آن اوان از بعلبك آمده بود و در آن فن مهارت بی نهایت داشت بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نمایند . امراء بظاهر آن حصن حصین رفته ، بموجب فرمودهٔ پادشاه روی زمین قیام نمودند . وزیر خطائی در خفیه بامراء پیغام داد که : من زیاده گناهی ندارم . غایتش آنـکه بنا بر عداوتی‌که در میان ارباب منا [٣]

(١) خ : دیوانی (٢) ق : منحقی (٣) خ : مناسب

معزز و مکرم بود، تا آن زمان که از جهان فانی بعالم باقی انتقال فرمود.

امیر احمد بناکتی

وزیر قوبلاقا آن بن تولی خان بن هلاکوخان بود ودرتقویت اهل اسلام وتمشیت مهام امت حضرت خیرالانام سعی واهتمام تمام می‌نمود. در روضة الصفا مسطورست که: قوبلاقا آن زمام امور وزارت را درقبضهٔ درایت چهارکس که در کیتس موافق یك‌دیگر نبودند نهاد، تا بواسطهٔ اختلاف[1] عقیده صورت موافقت میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی ازخیانت مصون و محروس ماند و ازجملهٔ وزرای اربعه یکی امیراحمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای وچون امیراحمد بکفایت و کیاست ازسایر وزراء امتیاز واستثناء داشت قاآن بنظراعزاز دروی نگریسته، درفیصل امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمی‌کرد. وزیر خطائی برو حسد برده، منتهز فرصت می‌بود که خدمتش را از پای در آرد. در زمانی که قوبلاقا آن از دارالملك خویش بییلاق رفته، وزرارا جهة تمشیت امور مملکت در شهرگذاشته بود وزیر خطائی با اتباع خویش قرار داد که[2] در خفیه امیر احمد را از میان بردارند و رکابدار امیر احمد از کیفیت حادثه آگاهی یافته، ولی نعمت خودرا مطلع گردانید. امیر احمدهمان شب چهل‌سر اسب صبا رفتار از طویلهٔ قاآن گرفته، خودرا ازشهربیرون انداخت و چون بموضعی که مستحفظان طریق نشسته بودند و از جسری عبور می بایست نمود رسید اورا از عبور مانع‌آمده، گفت وگوی آغاز کردند. در اثنای قیل و قال وزیر خطائی[3] از عقب امیر احمدشتافته

(۱) خ: اختلال (۲) خ: قرارداد و (۳) خ: قیل و حان خطائی

بیك ازو روگردان شده ، نزد قیدوخان شتافت وبالاخره براق[1] نزد قیدو خـان رفته ، کشته گشت . آنگاه میان قیدو خان و اولاد[2] براق غبار نزاع وجدال ارتفاع یافته ، بدان واسطه بلاد ماوراء النهر خصوصاً بخارا روی بویرانی نهاد واین اخبار مسموع ابا قا خان گشته ، خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان بواسطهٔ ذخیره ای که از مسعود بیك در خاطرداشت پادشاه را برآن آوردکه جمعی ازسپاه ظفرنشان را مصحوب افسك ترکمان بماوراء النهر فرستاد وافسك با آن لشکر از آب آمـویه عبور نموده ، آتش ظلم وبیداد درخطهٔ بخارا برافروخت و مدرسهٔ مسعود بیك را که معظم ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت و چون آن لشکر مراجعت نمودند فـی الجمله مردمی در آن دیار پیدا شده ، آغاز عمارت و زراعت کردند . نوبت دیگر اولاد براق برآنجا بگذشتند و نمکی بر جراحت آن بیچارگان پاشیدند و درین کرت خرابی آن ولایت بمرتبه ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافخ ناری در آن دیار نبود . آنگاه قیدو خان مسعود بیك را ببخارا فرستاد ، تا درتعمیر آن بلده سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرقه را جمع آورده ، استمالت داد وبیمن معدلت وانصافش بار دیگر بخارا مجمع اشراف و علماء گشت .

بیت

خلایق بدان ملك بشتافتند زبیدادکردن[3] امان یافتند

و مسعود بیك برین منوال نزد سلاطین ماوراء النهر همواره

---

(۱) در ح این کلمه نیست (۲) خ : اورلاد (۳) ق و خ : کردان

روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که: براق ببراق جنك و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیك جهة تجسس بوده، لاجرم ابا قا خان ایلچی قمر مسر بطلب اوارسال داشت. هیهات اورا کسی چگونه درتواند یافت؟ مسعود بیك منزل بمنزل اسبان آسوده ایستاده و او مردی عاقل کار افتاده، بهیچ وجه تابی و توانی نکرده، چنان بتعجیل راند که برید فلك از آن سرعت حرکت حیران مانده و باعتبار صاحب تاریخ و صاف در عرض چهار روز بکنار جیحون رسیده، چون ابر وباد برآب گذشت و بخدمت براق پیوسته، هرچه مشاهده نموده بود معروض گشت وبراق خیال فتح خراسان و عراق را در خاطر قرار داده، خواست که جهة مایحتاج لشکر وضروریات سفر بخارا وسمرقند را غارت و تاراج کنند. مسعود یك عرضه داشت که: تخریب ولایتی که درحیطهٔ تصرف پادشاهست بتصور تسخیر ممالك موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می‌نماید. باید این مقدار رعایت نمود که اگرعیاذبالله چشم زخمی رسد رعایا را [1] بترتیب نزل و ساوری قادر باشند.

بیت[2]

در آن کوش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

براق ازین سخن در غضب شده، فرمود تا مسعود بیك را هفت چوب زدند. لیکن از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت و بعد ازآن که میان ابقاخان[3] وبراق مقاتله بوقوع انجامید براق‌شکست یافت. مسعود

(۱) در ق و خ چنینست وکلمهٔ «را» زاید می‌نماید، (۲) خ: شعر (۳) ق: ابقاحوان

رسالت بخدمت ابا قا خان ارسال داشت ، تا بحسب ظاهر اظهار مخالصت و اتحاد کرده ، ضمناً تحقیق کمیت لشکر نماید و بر مسالك آن ممالك اطلاع فرماید و مسعود بیك بعزمی بسان عقیدت درست ودلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده ، جهة رعایت حزم در هر منزل دو سر اسب صبا رفتار و معتمدی خدمتکار گذاشت و چون بمقصد نزدیك رسید خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان باتفاق امراء و نوئینان ابا قاخان برسم استقبال استعجال نموده وخواجه هرچند مرکب سرکشی در زیر ران داشت در حین ملاقات وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده ، پیاده شده و مسعود بیك هم‌چنان سوار ، جناب صاحبی را در کنار کشیده ، برسبیل استخفاف گفت که : صاحب دیوان توئی ؟ خواجه شمس‌الدین محمدکه یکی ازعمال خودرا قرینهٔ آصف برخیامی‌پنداشت ازین‌معنی‌بغایت آزرده خاطر گشت . اما بنا برآنکه محل مقتضی بازخواست[1] نبود دم درکشید و چون مسعود بیك بمجلس همایون ابا قا خان درآمد منظور نظر عنایت گشته ، برجمیع امراء مقدم‌نشست وبعبارت خوب واشارت مرغوب ادای رسالت نموده ، بمزید عوارف خسروانه سرافراز گشت و بنا برآنکه مبنی مهم او بر حیله و دستان بود بعد از روزی چند اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده ، در طلب رخصت سرعت نمود و ابا قا خان شرف اجازة ارزانی داشته ، مسعود بیك بی توقف و اهمال بر تکاوری برق مثال سوار گشته ، چون فلك الافلاك لحظه ای در هیچ مرحله ازحرکت نایستاد .

(۱) ق : باز خاست

جانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و بعد از استحکام مبانی میثاق محمود بلواج با سایر ایلچیان مقضی‌المرام مراجعت نمود و چنگیز خـان محمود را منظور نظر تربیت گردانیده ، شغل وزارت بدو تفویض کرد و پس از وفات چنگیزخان اوکتای قا آن نیز آن منصب را بصاحب مسلم داشت . در روضة‌الصفا مسطورست که : چون اوکتای قا آن را فتح مملکت خطای میسر شد حکومت آن مملکت را بصاحب محمود بلواج عنایت کرد وبعد از فوت قا آن گیوك خان بامضای فرمان پدر بزرگوار مبادرت نموده ، منکو قا آن نیز بدستور سابق جناب صاحبی را بایالت آن ولایت ماءمور گردانید و صاحب حکومتی بکام‌دل می‌راند ، تا آن زمان‌که رخت بعالم آخرت کشید .

مسعود بیك بن محمود بلواج

در زمان سلطنت اوکتای قا آن و گیوك[1] خان و منکو قا آن در ولایت مـاوراءالنهرو ترکستان اسم حکومت داشت و چون الغو نبیرهٔ جغتای خان بر آن ممالك استیلا یافت منصب وزارت را بمسعود بیك تفویض فرمود و بعد از فوت الغو براق خان رایت ایالت افراشته ، بدستور معهود زمام رتق و فتق آن‌مهم را درقبضهٔ‌اختیارمسعود بیك‌نهاد و مسعود بیك بتمهید بساط عـدل و داد قیام نموده ، در استمالت رعیت و تکثیر عمارت و زراعت سعی بی نهایت بتقدیم رسانید ،،

بکوشید درعدل و احسان بسی نیازد در ملك از وی کسی

درشهور سنهٔ ستین ستمائه[2] براق خان امیر مسعود بیك را باسم

(۱) ق : گیکوك وخ : کیکوك (۲) سال ۶۶۰

آنگاه جوهری گرانمایه از بازو بند باز کرده ، بمحمود انعام فرمود و پرسید که . خان تو بر دیار خطای استیلا یافته است یا نی ؟ محمود گفت : بعزة الله تعالی که چنگیز خان بلاد خطای را درحیز تسخیرآورده است و عنقریب صدق این سخن برضمیر انور همایون « کالبدر فی الدجی والشمس فی الضحی » ظاهر و هویدا خواهد شد . سلطان گفت که : ای محمود ، تو میدانی که فسحت و وسعت مملکت من بکجا رسیده و قدرت ومکنت من بچه درجه انجامیده ، خان تو کیست که مرا فرزند نویسد و از روی تفوق و ترجیح سخن گوید ، بیداست که سپاه وعدت او چه مقدار باشد . محمود بلواج از شنیدن این سخن بترسید و در لباس فریب و تزویر کلمه ای چند بعرض سلطان رسانید . مضمون آنکه : لشکر چنگیز خان نسبت بجنود نامعدود سلطان عالمیان بسان فروغ شمعست بپیش نور خورشید عالم افروز ، مثال چهرهٔ شبست نزد شمایل ترك رومی روز .

بیت[1]

چو خورشید بردارد از رخ نقاب ستاره نهان گردد اندر حجاب
چو شیر اندر آید بعزم شکار بر آهو سر آید همه کار و بار
چو گنجشك با باز بازی کند بخونریز خود ترکتازی کند
کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب

و از ادای این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطانی تسکین بپذیرفت و محمود بلواج از اثر سخط و سطوت او ایمن گشته ، از

(۱) خ : شعر

۹) سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان .

۱۰) ارپا خان[1] که از نسل اریق[2] بوکابن تولی خان بود .

۱۱) موسی خان بن علی‌بن بایدوخان .

۱۲) محمد خان بن‌بولقتلق بن الستیمور بن انبار چی بن منکو تیموربن هلاکو خان ،

۱۳) طغا تیمورخان ساتی بیك[3] بنت سلطان محمدخدابنده ،

۱۴) سلیمان خان که از اولاد یشمت[4] بن هلاکوخان بود .

۱۵) انوشیروان خان[5] .

واز احوال وزرای پادشاه گیتی‌ستان چنگیز خان و اولاد امجاد[6] او آنچه بنظر این ذرهٔ احقر درآمده اینست که مسطور می‌گردد :

صاحب محمود بلواج

خوارزمی الاصل بود و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از وطن مألوف و مسکن معهود سفر کرده ، بچنگیز خان پیوست و بعد از چند گاه برفرمان چنگیز خان مصحوب جمعی ازملازمان آن آستان سلطنت آشیان برسم‌رسالت جهة تمهید بساط مصالحت نزد سلطان محمد رفت و در نیکو ترین کلامی ادای پیغام نموده ، سلطان رسولان را بنوازش بی کران اختصاص داد و در خلوت خاص صاحب محمود را طلب داشته ، گفت : تومردی مسلمانی ، وظیفه آنکه آنچه ازتوسئوال کنم بطریق صدق و صواب جواب گوئی وچیزی پنهان‌وپوشیده نداری .

---

(۱) ق : از یاخان (۲) خ و ق : ارتق (۳) خ‌وق : ساقی بیك (۴) خ‌وق : تمشیت (۵) درخ درسرابر نام سیزدهم‌رقم نگذاشته بهمین جهة چهارده تن میشود . (۶) ق‌وخ : اولاد و امجاد

تاج‌الدین بنهایت انجامید. آری هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر سروری را مصیبتی مقرر.

ذکر وزرای سلاطین چنگیزخانی

نزد اکابر مورخان بثبوت پیوسته که سبب پادشاه جهانگیر کشورستان چنگیزخان بیافت که بزرگترین اولاد نوح پیغمبرست علیه السلام می بیوندد و سلطنت دیار مشرق و ترکستان از زمان مرك[1] یافت الی یومنا هذا تعلق بدان دودمان عظیم‌الشأن دارد و در زمان منکو قا آن بن تولی خان بن چنگیزخان هلاکو خان بن تولی خان فی ذیحجهٔ سنهٔ ٦٥٢ از جیحون عبور نموده، باندك زمانی ممالك خراسان و سیستان و مازندران و شروان و اران وفارس و آذربایجان و عراق عجم وعرب و روم را در حیز تسخیر و تصرف آورد و از اولاد تولی خان در ولایت مذکوره شانزده نفر[2] برمسند فرماندهی نشستند، برین ترتیب:

١) هلاکو خان بن تولی خان.
٢) ابا قا خان بن هلاکوخان.
٣) سلطان احمدبن هلاکوخان.
٤) ارغون خان ابا قا خان.
٥) کیخاتو خان بن ابا قا خان.
٦) بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان.
٧) سلطان محمود غازان‌بن ارغون خان[3]
٨) الجاتیو[4] سلطان‌بن ارغون‌خان[3]

---

(١) خ وق: برگ (٢) ولی‌نام ١٥ تن بیشتر بسر آنار نیامده است
(٣) ق:ارغوخان (٤) خ: الجایتوں

بانب اصفهان مراجعت کرد. خواجه سلمان ساوجی[1] درآن باب فرماید

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور
حبذا سور و سروری که اگر در نگری
خانهٔ زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعیست مقدر قمری را با شمس
اتصالیست مقرر ملکی را با حور
مهر بلفیس زمان داشته است ارزانی
بسرا پردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب‌دین شاه فلك‌مرتبه محمود که اوست
بهرهٔ سیرت محمود و محامد مذکور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد
که چنان درنتوان یافت در اصدار دهور

القصه بواسطهٔ این نیکو خدمتی شاه محمود خواجه تاج الدین[3] بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و مرتبهٔ او را بفرق فرقدین رسانید و در سنهٔ ۷۷۶ شاه محمود وفات یافت و زمان وزارت خواجه

---

(۱) ق : ساوه چی (۲) خ : شعر (۳) در قوخ چنینست وپیداست « را » افتاده

شاه شجاع ازین وصلت آنست که در مملکت آذربایجان‌نیز دخل نموده، باندك زمانی این ولایت را در حوزهٔ تصرف آورد و مقصود شاه محمود آنکه مدة العمر در مقام عبودیت و خدمت گاری بوده، بمعاونت و معاضدت پادشاه ولایت فارس را نیز داخل حوزهٔ دیوان اعلی گرداند و پیوسته امراء و مقربان را ملازمت می‌نمود و مواعید دلپسند می‌فرمود و چون امیر اختیارالدین حسن بغایت بزرك منش و خویشتن دار بود با ارکان دولت کمتر اختلاط می‌کرد وشاه شجاع نیز درمکتوبی که بسلطان اویس نوشته بود از خود ببرادر تعبیر نموده بود. خاطر ا کابر واصاغر بسخن خواجه تاج‌الدین ووصلت شاه محمود مایل و در وقتی که سلطان اویس با امراء و ارکان دولت (۱) در آن باب مشورت کرد مجموع متفق‌اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که: اگر چه شاه شجاع بمکنت و شوکت وسعت مملکت ازشاه محمود زیاده است، اما چون شاه محمود در مقام عبودیت و نوکریست و ولایت او بآذربایجان متصلست وصلت با او اولی می‌نماید و این کلمات درجهٔ قبول یافته، پرتو عنایت بروجنات احوال خواجه تاج‌الدین تافت و سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن را معاتب گردانیده، گفت: شاه شجاع درکتابت ازین فقیر ببرادر تعبیر نموده، اگر بزبان قلم فی‌الجمله تواضعی کردی هیچ منقصت درسلطنت او لازم نمی‌آمد. اکنون من دختر ببرادر نمی‌دهم و بغلام و چاکر می‌دهم. لاجرم امیراختیارالدین مأیوس‌بازگشته، خواجه تاج‌الدین‌بحسن تدبیر دختر سلطان اویس را بعقد شاه محمود درآورد و مقضی المرام

(۱) در ق این عبارت نیست.

نهایت اعتبار و اختیار بوزارت رنیابت شاه محمود قیام واقدام می‌نمود.
بصحت پیوسته‌که در سنهٔ ۷۷۰ شاه شجاع را داعیهٔ وصلت با سلطان اویس‌که فرمانفرمای آذربایجان و بغداد بود در خاطر گذشت و جهة تمشیت آن مهم امیر اختیارالدین حسن قورچی‌که از جملهٔ ارکان دولت بوفور اختیار و حسن کیاست ممتاز و مستثنی بود حسب الحکم متوجه تبریز گشت و چون این خبر سمع شاه محمود رسید او را نیز خیال دامادی سلطان اویس در ضمیر گردید و خواجه تاج الدین را جهت رسالت مقرر گردانید. خواجه تاج‌الدین بعرض رسانیدکه: اگر پادشاه در مکتوب سلطان اویس طریقهٔ تواضع و فروتنی مرعی دارد واز مقام تکبر و نخوت تنزل فرماید من متقبل[1] می شوم که امیر اختیار الدین حسن را بحسن تدبیر نگذارم[2] که دست در گردن عروس مقصود حلقه نماید و صبیهٔ سلطان اویس را بنکاح پادشاه از آذربایجان باصفهان رسانم، شاه محمود مقرر فرمود که هر نوع مکتوبی‌که خواجه تاج‌الدین در قلم آرد مهر کند و در آن مهم مطلقاً ازصوابدید او تجاوز ننماید. آنگاه جناب وزارت مآب کتابتی از زبان پادشاه نوشت مصدر باین‌عبارت که: «العبد فما فی‌یده کان لمولاه»، ما زآن توایم و هرچه داریم و همچنین‌درآن نامه ازشاه محمود همه جا ببندهٔ کمترین تعبیر نموده، سخنان مناسب درج کرد و اصناف تبرکات و تنسوقات[3] همراه داشته، روی براه آورد و بعد از وصول بمقصد بعبارات لایقه و اشارات رابقه ادای رسالت فرموده، خاطر نشان امراء وارکان دولت اوکرد که: غرض

---

(۱) خ وق: مستقبل (۲) ح: نگذارم (۳) خ: مبشوقات

مستأصل ساخته ، فراغ بال حاصل نمایم باقی‌رأی عالی‌حاکمست وچون صورت مکر وتزویر وزیر بی تدبیر بعرض صاحب تاج وسریر رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه اشتعال یافت . حکم شدکه اورا نزه کمان از میان بردارند و مستملکاتش را دیوانی ساختند . در روضة‌الصفا مسطورست که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید معین‌الدین اشرف شد بنماز جنازهٔ پسر حاضر نگشت و گفت : هرکس‌که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد بزرگوار خود نکند هرآینه بامثال این بلایا مبتلا گردد . سادات را با ظلم و غدر و فسق چه‌کار ؟ جد ما را بجهة رحمت عالمیان مبعوث کرده ، فرزندی‌که سبب محنت جهانیان باشد مقررست‌که بعذاب و عقاب دنیوی و اخروی معذب ومعاقب شود و چنانکه :

بیت

پسر کو ندارد نشان پدر　　توبیگانه خواش مخوانش‌پسر

خواجه صدرالدین محمد اناری

وزیر شاه محمود بود . اما بنا برآنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی‌که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایت نصرة نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت برضمیر شاه محمود روشن شده ، خواجه را معزول گردانید.

خواجه تاج‌الدین [مشیری] [1]

مشیری صاحب تدبیر و وزیری پر تزویر [2] بود . مدتی مدید در

---

(۱) در ح این‌کلمه نیست وظاهراً کلمهٔ اول جملهٔ بعدست‌که کاتب ق مکرر کرده (۲) خ : تذویر

پادشاه در غضب رفته ، گفت : چون اقرار می نمائید که خط شماست چگونه بی خبر باشید ؟ ایشان معرض رسانیدندکه : ما خاطر برقتل خود قرار داده ایم ، لیکن امیدواریم که پادشاه کاینبغی تحقیق این صورت نماید و درآن روز شاه حسن جهة درد پا مسهل خورده ، درخانه نشسته بود . شاه شجاع کسی نزد او فرستاده ، پرسید که : این کتابت از کجا بدست تو افتاده ؟ شاه حسن پیغام‌داد که : مبلغ دو هزار دینار بدوات‌دار خواجه تورانشاه تسلیم کرده ، این مکتوب را از وی گرفتم . فی‌الحال دواتدار را در لت و شکنجه کشیدند . اما هرچند درآن امرمبالغه نمودند مقر نیامده ، شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته ، فرمود که : هرایذائی که متصور بود نسبت بدواتدار از حیز قوت بفعل آمد و اقرار نکرد . شاه حسن در جواب گفت که : خواجگان را شکنجه می‌باید نمود ، تا بجریمه خود اعتراف نمایند ، غلام را چه گناه ؟ شاه شجاع فرمودکه : در ضمن این قضیه حیله ای مندرجست . این سخن معقولیت نداردکه کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد ، تا در مدرج[1] دفتر نهاده ، آنگاه حکم شدکه امیراختیارالدین حسن قورچی‌بخانهٔ شاه رکن‌الدین حسن رفته ، از وی بزجر و تکلیف اقرار کشد که حقیقت مهم چگونه است وامیر حسن نسبت بشاه حسن درمقام تشدد آمده ، چون جناب وزارت مآب سیادت پناه مضطر[2] گشته ، گفت که : من حاجی‌عمر منشی را برآن داشتم که بر سبیل تقلید این رقعه را در قلم آورد . زیرا که ازین دو شخص پیوسته اندیشناك بودم و می‌خواستم که ایشان را

(۱) ق و خ : مدرح (۲) خ : مظفر

شاه رکن‌الدین حسن‌بن معین‌الدین اشرف

شرف نسب با کمال حسب جمع داشت، اما صفت غرور[1] و تکبر و ظلم و تجبر[2] در طبیعتش مرکوز[3] بود و هیچ کس از اشراف و اعیان، بلکه سلاطین جهان را اعتبار نمی‌نمود وشاه شجاع بعد ازحبس خواجه قطب الدین سلیمانشاه شاه زکی‌الدین حسن را بحسن تربیت و احسان نواخته، وزیر ساخت و چون آن جناب روزی چند بتمشیت این امر پرداخت بواسطهٔ توهمی‌که از خواجه جلال‌الدین تورانشاه و خواجه همام‌الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نوشته بعرض رسانیدکه مشارالیهما بشاه‌محمود نوشته اند. مضمون کتابت[4] آنکه: هرگاه رایات نصرة آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده، ملا زمان را بشیراز در می‌آوریم والتماس نموده بودندکه جواب رقعه بر ظهر قلمی شود و شاه محمود برظهر نوشته بود که: در فلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید. باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده، درتمشیت امری‌که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند. شاه شجاع فی‌الحال خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب کرده، در موقف خطاب وعتاب باز داشت. آن دو بی‌گناه روی بر خاك راه نهاده، سوگند خوردندکه: ما ازین مکتوب خبر نداریم. شاه‌شجاع پرسیدکه: این‌رقعه بخط شماهست؟ جواب دادندکه: آن مقدار مشابه خط ماست‌که انکار نمی توانیم کرد. اما ازین واقعه بی خبریم.

---

(۱) ق و خ عذر (۲) ق: تحبر و خ: تحیر (۳) خ: مذکور
(٤) در خ این کلمه نیست.

خواجه جلال‌الدین تورانشاه

در مبادی احوال بنا بر فرمودهٔ شهریار[1] باستقلال شاه شجاع بحکومت خطهٔ ابرقوه قیام می‌نمود و در آن وقت که آن پادشاه جهان مطاع بواسطهٔ استیلای شاه محمود از شیراز بابرقوه شتافت خواجه تورانشاه بلوازم نیکو خدمتی قیام نموده، کماینبغی بترتیب اساس مکنت و تنظیم امور ملك و دولت پرداخت و شاه شجاع در ارتفاع قدر و منزلت خواجه کوشیده، منصب وزارت را بوجود او مشرف ساخت و خواجه تورانشاه تا آخر ایام حیات پادشاه آفتاب احتشام درسلك وزرای عظام انتظام داشت ودر زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چندرایت وزارت برافراشت.

خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه ابن خواجه محمود کمال[2]

در آن ایام که شاه شجاع دارالملك شیراز را از برادر خود شاه محمود انتزاع نموده، کرهٔ بعد اخری برسریرسلطنت‌سلیمانی متمکن گشت قامت‌قابلیت خواجه قطب‌الدین‌سلیمانشاه رابخلعت وزارت بیاراست وچون چند ماه برین قضیه[3] بگذشت بسبب جریمهٔ و پسرش[4] خواجه غیاث‌الدین محمود در وجود آمد شاه شجاع غیاث‌الدین محمود را میل کشیده، پدرش را محبوس گردانید و خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه از محبس گریخته. باصفهان شتافت و شاه محمود علی رغم برادر منصب وزارت خود بوی تفویض نمود.

---

[۱] ق وخ: شهریاری [۲] این‌عبارت درخ‌نیست [۳] ق: قصه.
۴ - در ق و خ چنینست و پیداست باید «جریمه‌ای که‌از پسرش» باشد.

نهاد و باندك زمانی خدمت خواجه در وزارت وینابت بنوعی ترقی کردکه هیچ یك از امراء و ارکان دولت را در تمشیت مهمات مملکت دخـل نماند. بلکه جناب‌وزارت مآب‌بخلاف‌رای شاه شجاع نیز مرتکب سرانجام بعضی از مهام شد. در آن اثناء جمعی از اضداد فرصت یافته، بعرض شاه شجاع رسانیدندکه: وزیر بر تزویر[1] داعیهٔ غـدری در ضمیر دارد. بعد ازتفتیش وتفحص صدق مقال‌آن جماعت‌بر رای صواب نمای شهریاری واضح‌شده، درذی‌قعدهٔ‌سنهٔ اربع‌وستین‌وسبعمائه[2] جناب‌وزارت‌مآب مواخذ و مقیدگشت و محصلا ن بعد از تعذیب وشکنجهٔ فراوان اورا قطعه قطعه کرده، هرپاره ای را بولایتی فرستادند.

قطعه[3]

هرکه خواهد که بود پیش سلا طین بربای
چاره چون شمع ندارد ز ثبـات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
بایدش داشت زبان کوس زهر بیش وکمی
بعد از آن‌کارش ا گر زانـکه فروغی گیرد
کو مشو غره که ناگه بکشندس بدمی

امیر کمال[4] الدین حسین رشیدی

پس ازقتل خواجه قوام‌الدین برمسند وزارت نشسته، چون اندك زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و ازشیرازباصفهان گریخته، کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست.

(۱) ق: تذویر (۲) سال ۷٦٤ (۳) خ: شعر. (۴)ح: حمال

رفت و چون خدمت مولوی نقض[1] عهد کرده، بوزارت امیر شیخ ابو-اسحق مشغول گشت و نزد امیر محمد مظفر بوضوح پیوست که توجه او بنا بر اغوای خواجه تاج الدین بوده، حکم کرد که خواجه را بسیاست رسانند. خواجه در بدیهه این بیت بر زبان آورد که[2]:

بیت

بر تاج عراقی زسر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

و امیر مبارزالدین محمد رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ خواجه تاج الدین کشیده، خواجه چندگاه دیگربسرانجام امور وزارت اشتغال نمود. اما بالاخره بموجب فرمودهٔ امیرمحمد بعز شهادت فایز شد.

خواجه برهان‌الدین

وزیر صایب تدبیر وصاحب صافی ضمیر بود. در ایام سلطنت امیر محمد مظفر بسرانجام مهام ملك و مال قیام می‌نمود. در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم افغانی وجرمانی[3] شکست یافته. بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر واستر واوانی وظروف نقره و زر را از خاصهٔ خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود واین معنی موافق مزاج امیر محمدافتاده، درازدیاد مرتبهٔ خواجه افزود. تا آخر ایام حیات‌امروزارت را برو مقرر داشت.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار

چون پادشاه جهان مطاع جلال شاه شجاع رایت سلطنت واقتدار برافراشت زمام امور ملك و مال را در قبضهٔ اقتدار خواجه قوام الدین

---

(۱) ق وخ: نقص (۲)در خ این کلمه نیست (۳) ق: جرمایی

۱) امیر مبارزالدین محمدبن امیرمظفر .
۲) شاه شجاع بن امیرمحمد .
۳) شاه محمود بن امیرمحمد ،
٤) شاه یحیی‌بن شاه مظفربن امیرمحمد .
٥) سلطان عمادالدین احمدبن امیرمحمد .
٦) سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع .
۷) شاه منصور بن شاه مظفربن امیر محمد .

اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت و از احوال وزرای آل مظفر آنچه پرتو شعور جامع این سطور برآن تافته اینست که مذکور می‌گردد :

خواجه تاج‌الدین عراقی

از اکابر ولایت کرمان بود و باصابت رای و تدبیر محتاج الیه هر پیر و جوان می‌نمود و در آن اوان که ملك قطب‌الدین بیك روز با امیر مبارزالدین محمد مظفر مخالفت کرده ، در بلدهٔ کرمان متحصن شده ، جناب مبارزی بظاهر آن شهر آمده ، آغاز محاصره نمود خواجه تاج‌الدین خودرا ازمضیق حصار نجات داده ، بعز بساط بوسی امیرمحمد رسانید و منظور نظر تربیت گشته ، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن اوقات که مولانا شمس‌الدین صاین قاضی زمام اختیار ممالك امیر محمد را درقبضهٔ اقتدار آورد خواجه تاج‌الدین ازدرجهٔ اعتبارافتاده ، چنانکه[1] سابقاً مذکور شد مولانا را بر آن داشت که برسم رسالت بجانب شیراز

(۱) ق و ح : چنانکه .

بر دست امیرمحمد مظفر گرفتار گشت ودر روز پنجشنبهٔ اواخرجمیدی الاول سنهٔ ثمان و خمسین وسبعمائه[1] بسعادت شهادت فایزشد.

ذکر وزرای آل‌مظفر

اول کسی[2] از آل مظفرکه بنصرت و سلطنت اختصاص یافته ، متصدی امر سلطنت گشت امیر مبارزالدین محمدست و جد اعلی او را که از ولایت خواف بود غیاث‌الدین حاجی خراسانی میگفتند وغیاث‌الدین حاجی در زمان هجوم سپاه چنگیز خان با سه پسر ابوبکر و محمد ومنصور ازخراسان بیزد رفت ودرآن خطه بسر می‌برد ، تا وفات کرد . از ابوبکر و محمد نسل نماند . اما منصور را سه پسر بود : امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر || و امیر مظفر[3] || اگرچه بسن کهتر بود ، لیکن بوفور کیاست و شجاعت گوی مسابقت ازامثال واقران در ربود و در اواخر سنهٔ ٦٩٤ منظور نظر پادشاه اسلام سلطان محمود غازان گشته ، بامارت هزاره و انعام طبل وعلم مفتخر و سرافراز شد وچون غازان خان بجهان جاویدان خرامید سلطان محمد خدا بنده بیشتر از برادر در تربیت امیر مظفر کوشید و چون امیر مظفر بجوار ملك اکبر انتقال‌یافت ولدرشیدش امیرمحمد مشمول انعام واحسان سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و بعد ازفوت آن خسرو باستحقاق ولایات فارس وعراق را در حیطهٔ تسخیر آورده ، دم استقلال زد واز اولاد امیرمظفر هفت‌نفر بمرتبهٔ سلطنت رسیدند :

---

(۱) سال ۷۵۸ (۲) خ و ق : کسی که و پیداست که «که» زائد است .
(۳) در خ این عبارت نیست .

وجود درد پای با هزار و پانصد مرد رزم آزمای باستقبال دشمن شتافت و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید درحملهٔ اول خدمت مولوی عنان عزیمت بصوب هزیمت تافته ، جمعی کثیر از سرداران آن سپاه در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد مظفر[1] جمعی از عقب مولانا شمس‌الدین فرستاده ، نتیجهٔ کفران نعمت شامل حال مولاناشد وآن‌جمع اورا گرفته ، بنظر امیرمحمد مظفر رسانیدند و همان لحظه آتش اقبالش را بآب تیغ زمرد فام منطفی گردانیدند .

بیت

بکفران نعمت دلبری که کرد که‌اسب‌مرادش‌سکندر[2] نخورد

مرد عاقل‌که بمقتضای نص « لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان‌عذابی‌لشدید » عمل نموده ، پیوسته از وخامت[3] عاقبت کفران نعمت نیندیشد[4] و نسبت باولیای نعم در مقام اخلاص و شکرگزاری[5] بنا بر مصلحت امور دنیوی پیشانی مخالصت را بناخن مخالفت نخراشد تا در دنیا ملوم و معاتب و درعقبی معذب ومعاقب نگردد .

بیت

با ولی‌نعمت ار برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی

سید غیاث‌الدین علی یزدی

بعد ازقتل مولانا شمس‌الدین صاین در امر وزارت استقلال‌یافت . اما مقارن آن حال آفتاب اقبال امیر شیخ ابواسحق‌بسرحد زوال رسیده ،

---

(۱) در ق پس ازین کلمه جملهٔ سابق از «استماع» تا «شتافت» مکرر شده و سپس روی آن خط کشیده اند (۲) در قوخ چنینست (۳) قوخ : وجاهت (۴) خ : نیندیشید (۵) قوخ : شکرگذاری

سید غیاث‌الدین علی کشید. امیر ابراهیم را باستقلال وزیر گردانید[1] وامیرابراهیم‌بواسطهٔوفورکفایت، بلکه ازغایت جهالت، ابواب‌مداخل و منافع ارکان دولت را مسدود ساخت. لاجرم آن جماعت یکی از رنود را تطمیع کردند، تا فرصت نگاه داشته، بزخم تبری امیر ابراهیم را بعالم بقا فرستاد و کرت دیگر مولانا شمس‌الدین صاین و سید غیاث‌الدین علی قدم بر مسند وزارت نهادند و چون همیشه در منازعتی‌که میان‌آن دو وزیر عالی‌سریر دست می‌داد جناب سیادت مآب غالب می‌آمد مولانا ببهانه استخراج اموال هر موز روی بآن ولایت آورد. بعد از آنکه آتش ظلم و بیداد در اطراف آن دیار برافروخت عازم سردسیر کرمان گشته و هزارهٔ افغانی وجرمانی[2] را صیدخودکرده، بهروقت ازامیر مبارزالدین محمد ملتمسات می‌نمود و جناب مبارزی بنا بر مصلحت مملکت او را باسعاف مقرون می‌گردانید. در خلال این احوال عمیدالملك ولد مولانا شمس‌الدین صاین مکتوبات نزد پدر ارسال داشت. مضمون آنکه: سید غیاث‌الدین در کمال اعتبار و اختیارست و بهیچ وجه مصلحت نیست که آن جناب بشیراز باز گردد و سعی در تسخیر کرمان می باید نمود، بدان وسیله بردشمن تفوق جست. مولانا شمس‌الدین بدین‌گفتار مغرورگشته، با هزار سوار از نوکران خاص امیرشیخ ابواسحق و دو هزار ازمغولان افغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش هر جائی روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از استماع این خبر بی طاقت گشته، با

---

(۱) در خ این جمله نیست (۲) در ق: جرمانی وبالای کلمه «ءا» افزوده شده.

داشتندکه از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسم رسالت بجانب شیراز فرستند ، تا غبار نقارکه از جانب مبارزی برحاشیهٔ ضمیر امیر شیخ ابو اسحق نشسته[1] بزلال موعظت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مهروز گردانیده ، داخل ولایات امیرمحمد مظفر کند واساس مودت را بوسیلهٔ وصلت مستحکم سازد و مولانا کیفیت این اندیشه را بعرض رسانیده ، جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را ضمیمهٔ الطاف سابق ساخت و اسباب سفر مولانا [1] مهیا گردانیده ، خدمت مولوی بتجمل و [1] چون بمقصد[2] وزارت [1] لی یزدی قبول کرده ، اق نسیان نهاد ، ! بعد از روزی ت فارس برداختند ،

نمود و درآن
ده ، بشیراز
صاین و

ی مانند
» را
میزی
گر

اجازت باشد بنده پیشتر بآن مملکت رفته، بترتیب طوی پادشاهانه قیام نمایم وملك اشرف شرف رخصت ارزانی داشته، چون امیر شیخ بشیراز درآمد اهالی آن دیار را باخود متفق ساخت و طبل مخالفت ملك اشرف فرو کوفته، هیچکس از اشرفیان را بدان ولایت راه نداد. ملك اشرف محاصرهٔ آن بلده مصلحت ندیده، بنا کام مراجعت نمود. درآن اثناءِ ایلچی نزد امیر مبارزالدین محمد مظفر که در خطهٔ یزد بود ارسال داشتند و التماس ملاقات فرمود. امیر محمد جواب دادکه: اگر آن جناب را خاطر متوجه آنست که شرف تلاقی از سر صدق وصفا روی نماید مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می گشاید بدان جانب ارسال دارد. ملك اشرف بنا بر استمالت خاطر امیر محمد مظفر مولانا را گرفته، مقید بیزد فرستاد و چون خدمت مولوی بآن خطه رسید شفعاءِ انگیخته، منظور نظر عاطفت واحسان گشت. آنگاه امیر محمد مظفر از یزد بکرمان شتافته، میان آن جناب و مولانا شمس الدین مبانی عهود و میثاق استحکام تمام یافته، مقرر بدان شدکه مولاناقلعهٔ سیرجان را که درتصرف پسر او بود بملازمان امیر محمد سپارد و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ اقتدار مولانا باشد و هرسال[1] مبلغ صد هزار دینار کپکی علوفه گیرد. بعد از آن خدمت مولوی بجد تمام و جهد مالا کلام کمر خدمت گاری جناب مبارزی بر میان جان بست و چون این معنی موافق مزاج خواجه تاج الدین عراقی و بعضی دیگر از اعیان مملکت کرمان نبود خدمت مولوی را بر آن

(۱) خ: هرساله

محمود شاه درزمان سلطان ابوسعید خدابنده بحکومت شهر شهرهٔ شیراز مشغولی می نمود و بعد از فوت امیر محمود شاه پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در آن خطه رایت ایالت برافراشت و چون سلطان ابو سعید از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود هرج و مرج باحوال ولایات راه یافت. امیر شیخ ابو اسحق بر مملکت شیراز استیلا یافته، خطبه و سکه بنام همایون خود کرد و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برد.

بیت

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحقی[1] خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظر درآمده، برین منوال:

مولانا شمس الدین صاین قاضی

در اوایل حال در سلك ارکان دولت امیر پیر حسین چوپانی که روزی چند حاکم شیراز بود انتظام داشت و در آن اوان که ملك اشرف باتفاق امیر شیخ ابو اسحق بعزم تسخیر شیراز توجه نمود مولانا شمس الدین در مرافقت امیر جلال الدین طبیب شاه مانند بخت و دولت از امیر پیر حسین روی گردان، بملك اشرف وامیر شیخ ابو اسحق پیوست و چون امیر پیر حسین را طاقت مقاومت با آن سپاه صاحب جلادت نبود فرار برقرار[2] اختیار کرد. ملك شیراز باز گذاشت. آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بعرض ملك اشرف رسانیدکه: چون پدر بزرگوار وبرادر نامدار من درشیراز مدتی دیر باز بامر حکومت اشتغال می‌نمودند اگر

(۱) ق: بی اسحاقی (۲) ق و خ: قرار برفرار

رباعی

ای وارث تاج ملکت وافسرسعد　　بخشای خدای را بجان وسرسعد
برمن که چو نام خویشتن تاهستم　　همچوالف ایستاده ام برسرسعد

لیکن ازین شفاعت صورت بهبود [1] روی ننمود و اتابك آن وزیر بی نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس می‌داشت، تا آن زمان که مرغ روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود.

بیت

در قفس می زد نوا مرغی که چون خواهیم رفت
این دو روزهٔ عمر خواهی بوستان، خواهی قفس

خواجه نظام‌الدین ابوبکر [2]

در زمان حکومت اتابك محمد بن سعد بامر وزارت پرداخت و با رسم رسالت تحف و تبرکات بی نهایت باردوی هلاکو خان رفته، جهة اتابك محمد منشور ایالت فارس حاصل ساخت. از احوال خواجهٔ مشارالیه وسایر وزرای اتابکان شیراز زیاده ازآنچه در قید کتابت آمده از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد. بایدکه مطالعه کنندگان این اوراق پریشان حمل برتقصیر این فقیر ناتوان نفرمایند.

ذکر پادشاه باستحقاق امیر شیخ ابواسحق

امیر شیخ ابو اسحق که بوفور فضل و دانش زبدهٔ سلاطین آفاق بود در سلك اولاد امجاد امیر شاه محمود انجو [3] انتظام داشت و امیر

---

(۱) ق وخ : به بهبود (۲) در خ این کلمه نیست (۳) درق درحاشیه با خط دیگر چنین نوشته است : « انجو بزبان مغول متصدی املاك خالصهٔ پادشاهی »

اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خـوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر وقوف یافته، اورا منظورنظرعاطفت گردانید و چند کرت در مجالس بزم اسعد را احضار فرمود. در آن اثناء روزی سلطان درانشای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که:

بیت

در رزم چوآهنیم ودر بزم چوموم بردوست مبـارکیم وبردشمن شوم

واسعد را فرمود که: بیت دیگری بـگوی. اسعد در بدیهه گفت ‖ که [۱] ‖:

بیت

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنـار بروم

و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده، آن‌روز بر ساز این ترانه شراب ناب آشامید[۲] و بتقلد منصب وزارت خود اسعد را تکلیف نمود. اما اسعد بین‌الرد والقبول مـتردد بوده، بجانب شیراز مراجعت فرمود و چون اتابك سعد عوض سریر سلطنت بر مسند خاك تیره تکیه‌انداخت وپسرش‌اتابك ابوبکرقایم مقام‌گشته، بانتظام مهام فرق انام پرداخت عمیدالدین اسعد را بمراسلات ومفاوضات نسبت بملازمان خوارزمشاه متهم‌گردانید وبا پسرش[۳] تاج‌الدین محمد درقلعهٔ اسکیوان[۴] بند فرمود و عمید الدین در آن محبس[۵] این رباعی نظم کرده، نزد اتابك فرستاد:

---

(۱) درخ این‌کلمه نیست (۲) ق: شعراب باب‌شامید (۳) خ: تابسرش (۴) درق نقطه نگذاشته است (۵) خ: مجلس

و از احوال وزرای اتابکان آنچه بنظر درآمده اینست که مسطور می گردد :

تاج‌الدین شیرازی

وزیر مظفرالدین سنقربن مودود و او در وقت سلطنت سلطان مسعود سلجوقی نیز بامر وزارت قیام نمود .

خواجه امین‌الدین کازرونی

در ایام دولت اتابك مظفرالدین تکله بن زنگی پرتو اهتمام بر - سر انجام امور وزارت انداخت و از کثرت جود و سخا و وفور بذل و عطا روح حاتم طائی را خجل و منفعل ساخت . اهالی شیراز خواجه امین‌الدین را بولایت اعتقاد دارند و کرامات و خوارق عادات از آن جناب نقل می‌نمایند و خواجه امین‌الدین در ایام وزارت قریب بمسجد عتیق شیرازمدرسه وخانقاهی بنا نهاد ودرترفیه حال علماء واهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد ، رحمة واسعه .

رکن‌الدین صلاح کرمانی

در اوایل اوقات سلطنت مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی پای برمسند وزارت نهاد و بعد از چندگاه از آن شغل معزول گشته ، عمید - الدین ابونصر اسعد قایم مقام شد .

عمیدالدین ابونصر اسعد

بوفور علم وفضیلت ‖ وجود وسخاوت[1] ‖ وجودت ذهن وطبیعت موصوف و معروف بود و گاهی بنظم ابیات آبدار و اشعار لطافت شعار قیام و اقدام می نمود . در روضة الصفا مسطورست که : نوبتی اتابك سعد

---

[1] در ق این‌عبارت نیست

محبوس کرده ، بعد از سه چهار روز اورا بعالم آخرت فرستاد .

ذکر وزرای سلاطین سلغری

سلغر از امرای ترا کمه بود و بواسطهٔ انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار با خیل و حشم خود از وطن مالوف سفر کرده ، همواره در اطراف ولایات خراسان تاخت می نمود و چون سلجوقیان ممالك ایران را در تحت تصرف آوردند بدیشان پیوسته ، بمنصب حجابت موسوم گشت و از اولاد او سنقربن مودودالسلغری[1] برملکشاه بن محمدبن محمودبن مسعودبن محمدبن سلطان ملکشاه سلجوقی خروج کرده ، برمملکت فارس استیلا یافت و از سلغریان یازده نفر در آن مملکت رایت سلطنت برافراشتند ، بدین ترتیب :

۱) اتابك مظفرالدین سنقربن مودود .
۲) اتابك مظفرالدین زنگی‌بن مودود .
۳) اتابك مظفرالدین تکله بن زنگی .
٤) اتابك مظفرالدین طغرل‌بن سنقر .
٥) اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی .
٦) اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد .
۷) اتابك عضدالدین سعدبن اتابك ابوبکر .
۸) اتابك مظفرالدین محمدبن اتابك سعد بن ابوبکر .
۹) اتابك محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی .
۱۰) اتابك سلجوقشاه بن سلغر شاه .
۱۱) اتابك ابش خاتون بنت سعدبن ابوبکر ،

(۱) خ : السلقری

را چون مرغ بر سیخ کشیده، بر آتش گردانند ومنهیی این خبر محنت اثربسمع فخرالدین‌رسانیده ، مشارالیه مانند خفاش ازنور آفتاب بگریخت و در گوشه ای پنهان شده ، در وقتی‌که سلطان جلال‌الدین مینکبرنی[1] از دستبرد سپاه چنگیز خانی شکست یافته ، از آب سیحون عبورفرمود فخرالدین خودرا ذره‌وار منظور نظر آن شهریارخورشید دیدارگردانید و از سر صدق و اخلاص‌کمر خدمت بر میان بسته ، مقبول‌شد ودرآن اوان‌که سلطان از ولایت هندوستان مراجعت فرموده ، ممالك عراق و آذربایجان را در حیز تسخیر آورد و امر وزارت را بفخرالدین تفویض کرد و فخرالدین اگرچه ازحلیهٔ فضایل نفسانی و استقامت مزاج عاری بود در حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد امور دیوانی ید بیضا می‌نمود و ترکی در غایت فصاحت گفته ، در فن سپاهی گری مهارت تام داشت و در ایام اعتبار واختیار در بذل درم و دینار مبالغه فرموده، رایت اسراف بر افراشت . بـرقت قلب و صفای عقیدت موصوف بود ، چنانکه[2] در حین قرائت کلام مجید قطرات اشك بر صحیفهٔ جبین او سیلان می‌نمود . بالجمله بعد ازآنکه استقلال فخرالدین درامر وزارت بدرجهٔ کمال رسید بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ «ان‌الانسان لیطغی‌ان‌رآه استغنی» بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده ، اکثر ارکان دولت واغنیای مملکت را بمصادرات ناموجه برنجانید و بدین جهة مزاج سلطان بروی متغیر شد و وزیر از آن تغییر مستشعر گشته ، طریق عصیان داشت و در یکی از قلاع تحصن فرمود و سلطان جلال الدین بمواعید دلفریب

---

[۱] خ : منکبرنی [۲] خ و ق : چنانچه .

قلعهٔ ایلال پرداختند محمد بن صالح در ملازمت والدهٔ سلطان در آن حصار بود و بعد از آنکه قلعه مسخر گشت امراء او را نزد خان بردند و معروض داشتندکه: این وزیر مغضوب و مطرود سلطان محمدبوده و پیوسته ازدیاد اقبال ملازمان را از حضرت عزت مسئلت می‌نموده، بنا برآن چنگیز خان رقم اعتماد بر صحیفهٔ حال محمدبن صالح کشیده، گاهی او را با فراغ محاسبات بعضی از ولایات مامور می گرداند[1] و در خلال[2] آن احوال میان محمد بن صالح و دختر زنگیچهٔ[3] چنگی که آوازهٔ حسن آواز و لطافت رخسارش اشتهار داشت تعلقی پیداد شد و زین‌الدین کحال که بموجب فرمودهٔ خان آن مطربه را در تحت تصرف آورده بود بر کیفیت واقعه اطلاع یافته، شمه‌ای از آن‌معنی بعرض رسانید و آتش خشم شهریاری از شنیدن آن سخن بر افروخته، خرمن حیات محمدبن‌صالح‌را بسوخت. درروضة‌الصفا مسطورست‌که: وزیری‌که امرای چنگیز خان از قلعهٔ ایلال[4] اسیر کردند موسوم بناصرالدین بود وناصر الدین چون بنظر خان رسید علی‌الفور بجانب آخرت توجه نمود.

شرف‌الملك فخرالدین علی‌الجندی[5]

در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از خطهٔ جنبد بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت و از دقایق ظلم وتعدی دقیقه ای مهمل ونامرعی نمی‌گذاشت. بنا برآن فوجی از اهالی آن ولایت بدرگاه عالم پناه رفته، ازدست جور او فریاد و فغان باوج‌آسمان رسانیدند. نایرهٔ خشم سلطانی از صرصر تظلم داد خواهان اشتعال[6] یافته، فرمان دادکه: فخر الدین

---

[۱] خ: میگردانید [۲] ق: ظلال [۳] ق: رنکیجه و در خ نقطه نگذاشته‌است [٤] خ: ابلال [٥] خ: الجندی (٦) خ: اشتغال

وزارت را بصدرالدین علی مسلم داشت و آن وزیر صایب تدبیر بتکفل آن امرخطیر پرداخته، بالاخره بمقتضای قضای پروردگار سلطان[1] محمد ابن صالح بامر وزارت قرار یافت.

نظام‌الملك محمدبن صالح

بروایت صاحب جامع‌التواریخ از غلام زادگان ترکان خاتون والدهٔ سلطان محمد خوارزمشاه بود و در حسن خط و فرط جود و سخاوت در آن زمان عدیل و نظیر نداشت، امـا از سایر فضایل نفسانی و کمالات انسانی محظوظ و بهره مند نبود وچون محمدبن صالح[2] مدت هفت سال از روی استقلال بامر وزارت اشتغال نمود بتصرف در امـوال دیوانی متهم گشته، معزول شد و از اردوی همایون بخوارزم رفت و ترکان خاتون او را بدستور پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و منصب وزارت خود بوی تفویض فرمود و فرمان محمد بن صالح کرت دیگر در خوارزم نافذ وروان گشت و این معنی بر مزاج مبارك سلطان گران آمده، متغیر و خشمناك می‌بود و با وجود جمعی از عظمای اهل قلم و کبرای اهل فضل و کرم مثل تاج‌الدین کریم الشرق نیشابوری و ضیاء ـ الدین سمنانی و شریف محمد نسوی[3] و نجم‌الدین کیلا بادی و مجیر ـ الدین منشی‌که بر درگاه عالم پناه ملازم بودند هیچ‌یك را بتشریف منصب وزارت مشرف نساخت و خلایق در بحر تحیر افتاده، نمی‌دانستندکه در سرانجام مهام دیوانی رجوع‌بکه می‌بایدکرد وتاانقراض ایام دولت‌سلطان محمد حال برین‌منوال بود ودر آن‌اوان‌که امرای چنگیز خان بمحاصرهٔ

---

(۱) درق و خ چنین است وپیداست که‌کلمه «سلطان» زائدست

[۲] خ : محمد صالح [۳] خ و ق : نسوی .

نظام‌الملك از سرای خود بیرون آمد بزخم کارداورا بعز شهادت رسانیدند ودر روضة‌الصفا مسطورست : ازنوادر[1] اتفاقات آنکه : سعدالدین مسعود وزیر بنا بر عـداوتی‌که با حاجب کبیر شهاب‌الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض‌داشت درمجلس تـکش[2] خان‌ایشان را بامور ناشایست منسوب ساخت در صفت قتل مشارالیهماحاصل کرده، فرمود تا : حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و می‌خواست که حاجب را ازعقب او روان سازد که نـاگاه باقتضای روزگار کینه گزار[3] ، بلکه بـارادهٔ منتقم جبار، خون وزیر ریختند و حاجب از آن حادثه نجات یافت .

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

« یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید »

نظام‌الملك صدرالدین علی‌بن سعدالدین مسعود

بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بموجب حکم تکش[4] خان بسر انجام امـور سلطانی و تمشیت مهام دیوانی مشغول گشت و بمآثر پسندیدهٔ پدر اقتداء نموده ، درتمهید بساط عدالت و ترفیه احوال رعیت مراسم سعی و اهتمام بجای آورد و در تربیت و رعایت اصحاب علم و فضیات از خود بتقصیر راضی نشد و چون تکش[4] خـان از دار جهان بریـاض جنان انتقال نمود و پسر بزرگترش قطب‌الدین محمد فراز[5] سلطنت را بوجود همـایون خود زیب و زینت داد بدستور معهود امر

---

(۱) ق وخ : نوایر (۲) ق : سکش وخ : بکش (۳) قوخ: گذار
(۴) ق: سکش وخ : بکش (۵) ق : قرار

و مدت دولت این پادشاهان نافذ فرمان صد و سی و هشت سال امتداد یافت. از وزرای ایشان اسامی پنج نفر[1] بنظر آمده برین موجب:

نظام الملک سعدالدین مسعود بن علی الابهری

باصابت رای و تدبیر دانش و انشراح صدر و صفای ضمیر سر آمد مشاهیر وزرای عظام بود و او را تکش[2] خان با اعزاز و اکرام تمام بسرانجام مهام این منصب جلیلة المراتب مقرر فرمود و الحق بیمن تدبیر صایب و عقل ثاقب سعدالدین مسعود ویرانی و پریشانی که بسبب عداوت سالف باحوال ولایات راه یافته بود بجمعیت وآبادانی تبدیل نمود وانوار نصفت و معدلتش وجنات روزگار صغار وکبار هر بلاد ودیار را فروگرفت. در تقویت احکام شریعت مصطفوی مساعی مشکوره بجای آورد و بر قلع و قمع ملاحده های[3] بی‌دین پیوسته تکش[4] خان را ترغیب وتحریص می‌کرد، بنا برآن تکش[4] خان با لشکر فراوان همت عالی نهمت بر استیصال آن جماعت مصروف داشته، رایت فتح آیت بتسخیر قلعهٔ قاهره که قریب بقزوین بود برافراشت و بعد از وصول مدت چهار ماه زمان محاصره ممتد گشته، بالاخره مهم بر مصالحت قرار یافت و ملاحده با اتباع و اشیاع از فراز[5] آن حصار بائین[6] آمده، بجانب الموت شتافتند و چون آن ملاعین را معلوم شدکه باعث بر خصومت سلطان بایشان سعدالدین مسعود وزیرست جمعی از فدائیان را جهة قتل وزیر صافی ضمیر ارسال داشتند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده، در زمانی که

(۱) ولی ازین پس ذکر چهارتن بیشترنیست. (۲) ق: مکش وخ: بکش (۳) در ق و خ هردو چنین آمده است. (۴) ق: مکش و خ: بکش (۵) ق وخ: قرار (۶) دراصل خ و ق: پایان

که در زمرهٔ ممالیك[1] سلطان ملکشاه انتظام داشت و نوشتکین بامر طشت داری قیام می‌نمود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تمیز و دیانت بمناصب رفیع سرافراز گشت وچون واجبی دیوان خوارزم [illegible] آن [illegible] صرف طشت خانه میشد سلطان ملکشاه شحنگی خوارزم را بوی تفویض فرمود و پس از فوت نوشتکین پسر بزرگترش قطب‌الدین محمد حاکم آن ولایت گشته، او را خوارزمشاه گفتند و خوارزمشاهیان نه نفر بودند:

۱) قطب‌الدین محمدبن نوشتکین

۲) اتسز[4] بن قطب‌الدین محمد.

۳) [illegible]

٤) سلطان جهانشاه بن ایل ارسلان[6].

٥) تکش[7] خان‌بن ایل ارسلان.

٦) قطب‌الدین محمدبن تکش[7] خان.

۷) سلطان جلال‌الدین مینکبرنی بن[8] قطب‌الدین محمد.

۸) ‖ سلطان غیاث‌الدین بیرامشاه بن[9] قطب‌الدین محمد[10] ‖

۹) سلطان[11] رکن‌الدین غورسانجی بن[12] قطب‌الدین محمد.

---

(۱) ق وح: ممالك (۲) ح: حوارزمشاه (۳) ق: نوشکین و درح در برابر نامهای این پادشاهان شماره نگذاشته است (٤) ق: اسر و خ: انشر (٥) ق وخ: انشر (٦) ق وخ: جهانشاه بن ارسلان (۷) ق وخ: مکش (۸) ق: منکیرین‌ابن وخ: منکبرتن‌ابن (۹) ق: بیرامشاه‌ابن (۱۰) در ح نام این پادشاه نیست (۱۱) خ و ق: سلاطین (۱۲) ق: غورسایجی‌بن و درخ نیز هم چنین آمده و نقطه نگذاشته

اسامی دو نفر از وزرای ایشان بنظر در آمده برین منوال :

دهدار ابوعلی

از جملهٔ مخصوصان حسن صباح بود و در وقت سکرات کیا بزرك امید را وصیت نمودکه منصب وزارت را بوی تفویض نماید و کیا چون بر مسند ایالت نشست بموجب وصیت حسن زمام امور دیوانی را درکف کفایت دهدار ابوعلی نهاد ودهدار تا وقت عزیمت بجانب دارالقرار بدان امر اشتغال داشت.

شمس‌الدین گیلك

وزیر رکن‌الدین خورشاه که آخر حکام اسمعیلیه است بود و در وقتی که هلاکوخان ازآمویه عبور کرده ، ایلچی بطلب رکن‌الدین فرستاد رکن‌الدین شمس‌الدین را بدرگاه عالم پناه ارسال داشت ، تا از زبان او اعتذار تاخیر ملازمت را عرضه دارد و چون ماهچهٔ رایات نصرة آیات خان برتووصول برنواحی دماوند انداخت شمس‌الدین حسب‌الحکم بقلعهٔ گردکوه شتافت ، تا کوتوال آن قلعه را بپایهٔ سریر اعلی آورد و چون ولایت رودبار مضرب خیام عساکر تتارگشت شمس‌الدین کوتوال حصار گردکوه را ببارگاه فلك شکوه رسانید و ملحوظ نظر عنایت خان گردید ومقارن آن‌حال رکن‌الدین خورشاه نیز بملازمت درگاه عالم پناه شتافته دست‌قضا بساط حکومت ملاحده رادرنوشت وتمامت‌ممالك ایران بندگان هلاکو خان را مسخر گشت ، « توتی الملك من تشاء و تنزع ا ممن تشاء » .

ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی

جد خوارزمشاهیان رانوشتکین غرچه‌می گفتند واوغلام بلکاتکین بود

یوسف خطبه بنام مستضیئی خواندند و عاضد[1] قبل از آنکه این خبر محنت اثر استماع نماید در عاشر شهر مذکور بعالم دیگر سفر کرد و از آن طبقه جز افسانه چیزی در میان نماند. چون این خبر بدارالسلام بغداد رسید خلع گرانمایه و عطایای کریمانه از دار الخلافه[2] جهة نورالدین محمود و صلاح الدین یوسف ارسال داشتند و صلاح الدین یوسف تا آخر ایام حیات بسعادت و اقبال درمصر روزگار گذرانید.

اما[3] || طبقه ثانی

ازاسمعیلیان[4] که حسن صباح واتباع او بودند و ایشان دربلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند هشت نفر، بدین ترتیب:

۱) حسن صباح.

۲) کیا بزرك امید.

۳) محمد بن کیا بزرك امید.

٤) حسن بن محمدالمشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام[5]

٥) محمدبن علی ذکره السلام.

٦) جلال الدین حسن بن محمد.

۷) علاء الدین محمدبن جلال الدین حسن.

۸) رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد[6].

و اوقات حکومت این طایفه صد و هفتاد و دو سال امتداد یافت.

(۱) ق و خ: عاند (۲) ق: دارالخلافت (۳) در خ این کلمه نیست (٤) ق: اسمعلیان (٥) ق و خ: ذکرالسلام (٦) در خ پیش از حسن بن محمد علی ذکرهالسلام و جلال الدین حسن بن محمد شماره نگذاشته و بهمین جهة رکن الدین خورشاه را شمارهٔ ٦ گذاشته است.

صلاح‌الدین یوسف

پس ازفوت اسدالدین بتقلد وزارت عاضدسرافرازگشت و بمعاونت بهاء الدین قراقوش بر مملکت مصر استیلای تمام یافته، ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح‌الدین یوسف پیغام دادکه: مناسب چنانست که درآن مملکت بدستور بلاد شام رؤس منابر ووجوه دنانیر باسم واقب المستضیئی بنورالله عباسی مزین و منور گردد و صلاح‌الدین بنا برمصلحت خویش صلاح در امتثال آن امر ندید وجواب فرستادکه: مدتهاست که مصریان درسلك متابعت و مطاوعت علویان انخراط [1] و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد یمکن که فتنه ای روی نماید [2] که تدارك آن بسهولت تمشیت نپذیرد و چون جواب صلاح‌الدین بعرض نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده، بار دیگر خبر فرستاد که. البته صلاح‌الدین اهتمام‌نموده، نگذاردکه من‌بعد خطبه باسم عاضد خوانند وچون صلاح الدین را قدرت آن نبود که با نورالدین مخالفت نماید با خواص خویش درین باب طریق مشورت مسلوك داشت. جمعی او را از غوغای مصریان توهیم نمودند و فرقه ای بر اطاعت نورالدین محمود ترغیب فرمودند. درین اثناء عاضدبمرض صعب گرفتار گشته، درجمعهٔ ثانی‌محرم الحرام سنهٔ پانصد و پنجاه وهفت [3] شخصی از شامیان قبل ازخطیب بمنبر برآمده، دعای‌المستضیئی بنورالله‌عباسی برزبان‌راندوهیچکس ازحاضران بروی‌انکار نکرد و در جمعهٔ دیگر جمیع خطبای مصر بنا بر فرمودهٔ صلاح الدین

(۱) ق و خ: انحراط (۲) ق: فتنهٔ روی زمین نماید (۳) در ق برقم نوشته شده: ۵۵۷

امر مصالحه قرار یافت ومحصلان فرنك بجهة تحصیل آن زر بمصر درآمده این معنی بر خواطر اهل اسلام بغایت دشوار آمد و بآن راضی گشتند که پناه بوالی شام نورالدین محمود برند ، تا از عار نصاری خلاص شوند و شاپور مبلغ صد هزار دینار تسلیم محصلان نموده ، در ادای باقی وجه را تغافل پیش گرفت و باشارهٔ عاضد کتابتی بنورالدین محمود نوشته ، از استیلای فرنگیان استغاثه کرد و چون والی شام از حقیقت حال وقوف یافت اسدالدین شیرکوه را با لشکر گردون شکوه که عدد ایشان بهشتاد هزار میرسید بدفع مخالفان نامزد فرمود وبعد از وصول شیرکوه بنواحی مصر اهل فرنك روباه مثال ازفتال ترسیده ، بدیار خویش مراجعت نمودند و اسدالدین در ربیع الاخر سنهٔ ٥٦٤ بقاهرهٔ مصر درآمده ، عاضد از برای وی خلعت و عهدنامه فرستاد و اورا بمنصب وزارت نوید داد . در خلال این احوال روزی شاپور جهة مشورت بعضی ازامور متوجه رواق اسدالدین شیرکوه گشت و در اثنای راه برادر زادهٔ شیرکوه صلاح الدین یوسف با طایفه ای از امرای شام بشاپور رسیده ، او را گرفتند و عاضد این خبر شنیده ، بنا بررنجشی که ازوی درخاطر داشت قاصدی نزد شامیان فرستاده ، سر وزیر را طلبید وصلاح الدین فی الحال اورا بدرجهٔ شهادت رسانید ، مصرع : از تیغ ستم نرست او نیز .

اسدالدین شیرکوه

بعد از قتل شاپور قدم برمسند وزارت نهاد و چون شست روز بلوازم آن امر قیام نمود رخت هستی بباد داد ،مصرع :

چه شش ، چه شست ، چه ششصد چو آخرست زوال

مردم اشتهار یافته ، در آن اثناء ظافر قلعهٔ معموره ای بنصر بخشید .

بعضی از ظرفاء بر زبان آوردندکه مهر نصر بیش ازین می شود و عرق حمیت عباس از || این || سخنان در حرکت آمده ، ظافر را بابعضی از خواص ببهانهٔ ضیافت بخانه بردند و فوجی از نوکران عباس ازکمین بیرون آمده ، خلیفه را با مقربان بقتل رسانیدند و عباس مقتولان را در خانهٔ خویش مدفون ساخته و با اموال وافر از مصر هجرت کرده ، خواست[۲] که جانی از غرقاب بلا بساحل نجات کشد[۳] . در اثنای راه فوجی از اهل فرنك باو رسیده ، دست بغارت و تاراج بردند واورا بسته در آن صحرا گذاشتند .

ملك صالح

چون ظافر درخانهٔ عباس رخت هستی بیدداد ولدش الفایزبنصرالله بر مسند حکومت نشسته ، زمام امور وزارت را در کف کفایت ملك صالح نهاد و ملك صالح تا آخر ایام حیات فایز صاحب اختیار ملك و مال بود ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه[۴] که فایز برحمت || حق[۵] || فایز[۶] گشته ، العاضدلدین‌الله قایم مقام شد ، اورا عزل نمود .

شاور

وزیر العاضدلدین‌الله که آخرین خلفای اسمعیلیه است بود و در ایام وزارت او ازجانب فرنك سپاه فراوان بعزم‌جنك متوجه‌مصرگشته و چون نزدیك بآن‌مملکت رسیدند خوف ورعب‌تمام برضمیر مقربان استیلا یافته ، طالب صلح شدند و بعد از آمد شد سفیر ابر مبلغ هزار هزاردینار

---

(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق: حاست (۳) خ : کشید (۴) سال۵۵۵
(۵) در خ این کلمه نیست (۶) خ : ویز

و امیر بزخم تیغ آنجماعت بعالم آخرت شتافته ، چون الحافظ لدین الله بر مسند سلطنت قرارگرفت ابوعلی احمد را منظور نظر تربیت ساخت و منصب وزارت را بوی تفویض فرمود و ابوعلی درغایت اعتبار واختیار در آن منصب دخل نموده ، بعد ازاندك زمانی فدائیان اورا نیزازعقب پدر فرستادند و شخصی دیگر قایم[1] مقام شده ، آن مستمند نیز پس از روزی چند بضرب خنجرفدائیان بداختر بعالم دیگرشتافت . آنگاه الحافظ لدین الله منصب وزارت را بپسرخویش حسن تفویض فرمود وحسن بنابرآنکه بغایت سفاك و دلیر بود و از نشائهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت در یك شب چهل کس را از امرای پدر بقتل رسانید و حافظ از ولد اعز متوهم گشته ، جمعی را خفیه بقصد او اغواء نمود و حسن برینمعنی اطلاع یافته ، آن جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیهٔ امراء و متجنده نزد حافظ رفته ، بعرض رسانیدندکه : اگرحسن را بمامی سپاری فهوالمطلوب والا ترا از میان بر می داریم و حافظ در تسکین آن جماعت کوشیده ، طبیبی را فرمود تا حسن را زهر داده ، بعالم عقبی فرستاد . مصرع : بد اندیش را هم بدآید بپیش .

عباس

در زمان الظافر بالله بتمشیت مهمات وزارت قیام می نمود واورا در آن کار اعتبار و اختیار بسیار بود و در روضة الصفا مسطورست که: عباس پسری داشت در غایت حسن وجمال ، موسوم بنصر وظافر شیفتهٔ آن جوان گشته ، لحظه‌ای بمفارقتش رضا نمی‌داد و این حدیث درمیان

---

۱) خ : قام

٤) المعز لدین الله بن الفایم بامرالله .
٥) العزیز بالله بن[1] المعز لدین الله .
٦) الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن العزیز بالله .
٧) الظاهر لدین الله بن[2] الحاکم .
٨) المستنصر بالله بن[3] الظاهر[4] .
٩) المستعلی بالله بن المستنصر .
١٠) الآمر باحکام‌الله بن[5] المستعلی .
١١) الحافظ لدین‌الله ابو میمون عبدالحمید بن المستنصر بالله .
١٢) الظافر بالله ابن[6] الحافظ.
١٣) الفایز بنصرالله بن[7] الظافر بالله.
١٤) العاضد لدین‌الله بن[7] الفایز بنصرالله

و زمان دولت این طایفه دویست و شست سال امتداد یافت.

اسامی واحوال وزیران اکثر خلفای اسمعیلیه[8] نزد مورخان بوضوح نپیوسته و آنچه معلوم شده اینست که مسطور می‌گردد :

ابوعلی احمد بن افضل

درزمان خلافت المستعلی بالله بن[9] المستنصر بالله افضل امیرالجیوش بود و از روی استقلال بسرانجام مهمات ملك و مال قیام و در ایام ایالت الآمر باحکام‌الله امیرالجیوش بردست فدائیان نزاریه[10] کشته گشت

---

(١) خ و ق : ابن (٢) ق و خ : ابن (٣) ق و خ : ابن (٤) ق: الطاهر
(٥) ق و خ : ابن(٦) در ق این کلمه نیست
(٧) ق و خ : ابن (٨) ق : اسمعلیه (٩) ق : ابن (١٠) ق : نزادیه و خ : بزاری

معین الدین [بن[1]] الوزیر فخرالدین

بصفت وقوف و کاردانی و مهارت درسرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوقیان بنهایت انجامید و سلطان نکش خوارزمشاه[2] برعراق استیلا یافته ، سلطان طغرل درمعرکهٔ قتال بعزشهادت رسید « وتلك الایام نداولها بین الناس ». برخرد[3] آخرده[4] شناس ارباب فضیلت پوشیده نماند که احوال ملکه اسامی وزرای آن دو طبقهٔ دیگر از سلجوقیان که در مملکت کرمان و روم حکومت کرده اند بنابرعدم استقلال ایشان از کتب تاریخ معلوم نشد . لاجرم خامهٔ[5] مشکین غمامه[6] در بیان شمه ای از چگونگی حال وزیران سلاطین دیگر شروع نمود و منه الاعانة والتوفیق .

ذکر بعضی ازوزرای خلفا و حکام بنی اسمعیلیه

بررأی حقایق انتمای ارباب فضل وافضال پوشیده و پنهان نخواهد بود که اسمعیلیان[7] دو طبقه اند . طبقه ای ازیشان در ممالك مغرب حکومت نموده اند و طبقه ای در بلاد رودبار و قهستان رایت ایالت برافراشته اند . اما طبقهٔ اول که نسب ایشان بروایت اکثر مورخان باسمعیل بن جعفر الصادق ملحق می شود چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

۱) ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی ،

۲) القایم بامرالله ولد مهدی ،

۳) المنصور بالله بن[8] القایم بامرالله .

---

(۱) در ق و خ این کلمه نیست . (۲) ق و خ : خارزمشاه (۳) در خ این عبارت نیست (٤) خ : خورده . (٥) خ : جامه (٦) ق و خ : عمامه (۷) ق : اسمعیلان (۸) خ و ق : ابن

هرصباح بعد از فریضهٔ بامداد برسر سجاده نشسته ، تاوقت طلوع آفتاب اوراد نماز خواندی . بعد از آن سوار شده ، خود را بملازمت سلطان رساندی[1] . روزی پادشاه را مهمی روی‌نموده پگاه[2] ترکس بطلب وزیر فرستاد و ابومنصور بدستور بقرائت اوراد برداخته ، فرستاده را جوابی بداد و چون انتظار صاحب اقتدار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غمز وسعایت زبان بغیبت جناب وزارت‌مآب گشاده ، بعرض‌رسانیدند که : پیوسته ابومنصور بنابر خود رائی و بی دروائی بحکم حصرت‌کشور ستانی التفات نمی‌نماید[3] و سرانجام مهام را در عهدهٔ تعویق گذاشته ، دیر بدیوان حاضر می گردد. از استماع این سخن سلطان در غضب رفته ، چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت مسبر[4] رسید بانك بروی زد که : چرا بیگاه بدرگاه عالم پناه می‌آئی ؟ ابومنصور جواب داد که : من بندهٔ پروردگار عالمیانم وچاکر شهریار جهانیان وباخود نذر کرده ام که تا هرصباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خودرا درسلك ایستادگان‌بارگاه بادشاه منتظم نسازم . نایرهٔ غضب‌پادشاهی از استماع این‌کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت و التفات برحال ابو منصور تافت .

قطعه

ای‌خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته ای خوش میزند
نکته ای چون آب می‌آرد لطیف شاه را آبی بر آتش می زند

---

(۱) خ:رسانیدی (۲) ق و خ : بگاه.(۳)خ : التفات نمایند(٤) خ : مصر

بتکلیف تمام اورا برمسند وزارت نشاند و بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل نیزآن منصب را بوی مسلم داشت و چون هرج ومرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر[1] از اعداء توهم‌نموده، محاسن را بتراشید و در لباس اهل تصوف بطرف عربستان شتافت و در بوادی حجاز این رباعی در سلك نظم انتظام داده ، بابهر فرستاد :

رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت — وندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ رامح خوبروئی گم شد — تاریك شبی بود کشش بار نیافت

عزالدین الکاشانی[2]

یوفور مروت و علوهمت اتصاف داشت و در ایام حیات بقاع خیر و ابواب البر بنا نهاده ، رایات نیك نامی برافراشت و او را در علم سیاق و استیفاء مهارت تمام بود و در زمان سلطان طغرل تعهد منصب خطیر وزارت نمود وچون سلطان ار اتابکان متوهم گشت وعزالدین‌نسبت بآن جماعت سوابق اخلاص و اواحق اختصاص موکد داشت مزاج[3] پادشاه بوزیر تغییر پذیرفت و اورا با پسر درقلعهٔ همدان بجهان جاودان روان ساخت . مصرع : روح ایشان بخلد خرم باد!

ابومنصور[موریانی[4]]

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود وپیوسته بادای‌وظایف طاعات و روایت عبادات قیام مینمود .

---

(۱) خ : اوعمرو (۲) خ : الکاشمی (۳) ح وق : مزاح
ا ق : رباعی و درح این کلمه نیست

بیت

درین بستان که جای بی غمی نیست
گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

قوام الدین بن الوزیر قوام الدین ابوالقاسم

بعد از فوت فخرالدین روی بتنظیم مهام وزارت آورد و بااهل علم و فضیلت و سپاهی و رعیت بر وجه احسن[1] معاش کرد ، زیرا که بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بود و آثار بزرگی و انوار ریاست ومهتری از اسرهٔ همایونش ظاهر ولایح می‌نمود وبالاخره بسبب سوء عنایت[2] اتابك محمدبن ایلدگز سلطان اورا معزول گردانید و قوام الدین درگوشه‌ای منزوی گشته ، دیگرگرد آن منصب نگردید .

کمال الدین ابو الشجاع زنجانی

در سلك عظمای ارباب قلم و اکابر اصحاب دانش و کرم انتظام داشت و بعد از عزل قوام‌الدین رایت وزارت وعدالت برافراشت وچون مدت دو سال بتمهید بساط عدل و انصاف پرداخت مشکور و ممدوح ازین سرای پرملال انتقال کرده ، روضهٔ رضوان را منزل ساخت .

کمال الدین ابوعمرالابهری

بطهارت اصل و نسب و وفور فضل و ادب و حسن نیت و صدق عقیدت وکمال رسوخ برجادهٔ زهد و عبادت موصوف ومشهور بود وسالها در دواوین سلاطین صاحب تمکین باشغال[3] خطیر و اعمال بزرگ اشتغال نمود و چون کمال الدین ابوشجاع وفات یافت سلطان ارسلان

---

(۱) خ : حسن (۲) ق : سوی عتابت وخ : سوی عنایت
(۳) خ : باشتغال

فخرالدین طاهر بن[1] ‖ الوزیر معین‌الدین الکاشی

در زمان[2] سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه برمسند وزارت نشسته ، بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود[3] و امور مملکت را در سلك استقامت انتظام داده ، در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر امیر بن علی بار و معین الدین ساوجی[4] المستوفی بملازمت سلطان رسیده ، نسبت باتابك شمس‌الدین ایلدگز که بدر سببی سلطان و پادشاه نشان بود ..... [5] وفخرالدین طاهر[6] اطلاع یافته ، در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا برطبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیررا بسمع رضا اصغاء نموده ، حکم فرمود تاامیر امیررا[7] مقید بقلعهٔ نخجوان بردند و معین الدین ساوجی[8] را مؤاخذ و معاقب ساخته ، آنچه در حوزهٔ تملك داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبهٔ جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفت و روزی چند در کمال[9] استقلال بدولت و اقبال بگذرانید . اما در عنفوان جوانی و غلوای نافذ فرمانی بواسطهٔ اصابت عین‌الکمال جهان فانی را وداع کرده، رخت بریاض جاودانی کشید .

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) درخ این عبارت نیست و درق باخطی دیگر درحاشیه افزوده شده (۳) ح : می‌نمود . (۴) خ : علی تار و معین‌الدین ساوه جی وخ : امیربن علی یار ومعین ساوجی (۵) در هردو نسخه چنینست و پیداست جمله‌ای نظیر « سعایت می کردند » از قلم افتاده است (٦) در خ این کلمه نیست (۷) ق : امیر امر را وخ : امیر امرا (۸) ق : ساوه چی و خ : ساوحی (۹) در خ این کلمه نیست

قطعه

شیوه دادی و مرا بخریدی[1] لاجرم یاد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست

و قاضی شروان[2] بعد از عزل جلال الدین این ابیات در مدح و ثنای او انشا نمود که[3] :

قطعه

در خواب دوش مسند صدر[4] جهانیان
با بنده گفت : خواجه مرا یاد می کنند ؟
گفتم که . شاد باش که فردا بکام دل
پشت مبارکش دل تو شاد می کنند

بالجمله جلال الدین در کنج انزوا و نامرادی منزل گزید، تا آن زمان که متوجه عالم باقی گردید .

دست

فلك خود غیر ازین شیوه نداند که اندوهی دهد جانی ستاند

شهاب‌الدین ثقه الحامدی

وزیر کامل نسب وافر حسب صاحب ثروت بسیار عطیت بود و درآن عهد هریك از ابنای جنس بتقدم[5] او اعتراف می‌نمودند . بعداز چهارسال که بوزارت سلطان سلیمان شاه پرداخت بواسطهٔ قصد بعضی از امراء شهید شده ، جنات عدن را منزل ساخت، مصرع : از قصد اجل چه سان توان رست ،

---

(۱) خ : بخریدم (۲) ق : شیروان (۳) ق ؛ انشا نمودند که وخ ؛ انشاکرد (۴) ق و خ : مسند و صدر (۵) خ

وشکل خوب وشمایل مرغوب موصوف ومعروف بود و در اه
سخا[1] وبذل وعطا نسبت بعلماء وفضلاء بل[2] کافهٔ برایا اسراف مینمود.
لاجرم در ایام وزارت آن وزیر بحر مکرمت‌را قرض‌بسیار شد وپیوسته
در سر دیوان جماعت قرض خواهان جمع آمده ، مزاحم اوقات‌شریفش
میگشتند . القصه جلال‌الدین دراوایل ‖ ایام[3] ‖ سلطنت‌سلطان محمدبن
محمود امر وزارت را تکفل نمود و چون چندگاهی بتمشیت مهمات
مملکت پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب امراء و ارکان‌دولت رابخدمات
لایقه ممنون گردانید ، تا جلال‌الدین را معزول ساخته ، اورا نوبت‌دیگر
بدان درجهٔ بلند رسانیدند . نقلست که : در آن ایام که شمس الدین
‖ ابوالنجیب[4] ‖ خاطر اکابر و اصاغر را ببذل درم ودینار بجانب خود
مایل و راغب کرد جلال‌الدین این‌قطعه گفته ، بسلطان فرستاد ‖ که[5] ‖ :

بیت

خصمم زبهر تربیت خویش و عزل[6] من
بفریفت خلق را بزر و سیم بی کران
خصمم اگر بسیم و زر خویش واثقست[7]
من بنده واثقم[8] بخدای و خدایگان

اما هیچ ‖ فایده[9] ‖ برآن مترتب[10] نگشت وجلال‌الدین معزول
شده ، این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت :

(۱)خ:سخاوت(۲) خ:فضلا و(۳)درخ‌این کلمه‌نیست (۴)درق‌ارکلمهٔامراء و
ارکان تاکلمهٔ شمس‌الدین مکرر شده و در تکرار دوم کلمهٔ ابوالنجیب را
ندارد (۵) در خ این کلمه نیست (٦) ق : عذل وخ عدل (۷) خ:
واقفست (۸) خ : واقفم (۹) درق این‌کلمه نیست (۱۰) ق : مرتب

و از کمالات نفسانی بغایت عاری و عاطل بود و || او[1] || در اوایل حال بنیابت امیر ایاز که بمزید تقرب از سایر ارکان دولت سمت امتیازداشت قیام مینمود و بسعی امیر مشارالیه برتبهٔ بلند وزارت رسید وچون بصفت وفور جود و سخاوت وفرط کرم ومروت موصوف و معروف بودباوجود عدم فضیلت وقابلیت مدتی مدید در زمان سلطان مسعود بشغل وزارت مشغولی فرمود و پس از فوت سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان محمد بن محمود نیز آن منصب‌را بوی مسلم داشت . در جامع‌التواریخ مذکورست‌که . شمس‌الدین ابوالنجیب از فضایل نفسانی بدان مرتبه عاری بود که نوبتی کمال‌الدین ابوشجاع زنجانی را که از بغداد بعراق‌عجم آمده بود گفت که : طاهرا از راه جعده آمده اید . کمال الدین گفت : خداوند ، جاده باید گفت ، نه جعده . شمس‌الدین باز زبان گوهر افشان گشاده ، فرمود که : هم چنینست ، غلط گفتم ، جعده آنست که کمان درآن نهند . کمال الدین گفت : آن جعبه است و[2] تیر درآن می نهند . آنگاه شمس‌الدین در غایت انفعال زبان درکام خاموشی کشید . وفات سلطان محمد بن محمود و شمس‌الدین ابوالنجیب درهمدان در عرض یکهفته بوقوع انجامید .

بیت

همه‌کس را همین را هست دربیش بوقت مرگ چه‌سلطان چه درویش

جلال‌الدین بن قوام الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی[3]

بسمت علو همت و کثرت فصاحت ولطف گفتار و حسن کردار

---

(۱) درخ این‌کلمه نیست (۲) خ : گفت که این جعبه است که (۳) خ : درکزینی

نشانی میکنند و درین باب از بندگان آن آستان اقبال آشیان استجازه نمینمایند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر[1] رسیده ، کمال‌الدین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجب مزید عرت عزالملك‌شده ، بدستور پیشتر بلکه || بیشتر[2] || تشیید قواعد ظلم‌وطغیان اقدام نمود وچون اتابك آقسنقر(۱) ازعالم‌انتقال‌فرمودسلطان‌مسعودبقید وحبس عزالملك فرمان داد و محصلان بعد از آنکه آنچه در مدت وزارت اندوخته بود[3] از وی بستدند اورا[4] از محبس بجهان جاودان[5] فرستادند ، مصرع : از تیغ اجل نجات ممکن نبود .

موید الدین مرزبان

مدت مدید[6] منشی سلطان مسعود بود و بعد از عزل عزالملك منصب وزارت را تعهد نمود واو بجمال نسب و کمال فضل و ادب اشتهار و اتصاف داشت . اما بعد از آنکه دو سال رایت وزارت برافراشت‌اتابك بوزابه اورا معزول گردانیده ، آن منصب‌را بنایب خودتاج‌الدین ابوطالب شیرازی داد .

تاج‌الدین ابوطالب الشیرازی

از اکابر وزیر زادگان فارس بود . اما از صفت عقل و کیاست و وقوف[7] برتمشیت امور وزارت‌بهره ای نداشت . لاجرم بعد از قتل‌اتابك بوزابه از آن شغل معزول[8] گشته ، بشیراز مراجعت نمود .

شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی[9]

خواهر زادهٔ ابوالقاسم درجزینی بود و بغیر آن[10] فضیلتی نداشت

---

(۱) خ : آقسنقر (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : بودند (۴) ق‌و خ: بستدند واورا (۵) خ : جاودانی (٦) خ : مدتی (۷) خ: توقف (۸) ق وخ : مشغول (۹) ق : درکذینی (۱۰) خ : بغیر از آن

قراسنقر[۱] در ملازمت برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد وگلزار[۲] آن مملکت را از خار و خاشاك معاندان پاك سازد و اتابك قراسنقر[۳] و سلجوقشاه بجانب شیراز درحرکت آمده ، بیك منزلی اردو قرار گرفت وبسلطان پیغام داد که : تا پادشاه سر و دست محمد خازن را نزد من نفرستدمحالست که قدمی‌پیشتر نهم ومی‌ترسم که اگرمسئول[۴] من‌مبذول نیفتدبداغ‌عصیان‌متسم گردم[۵] ودرین‌باب مبالغه و الحاح‌قراسنقر[۶] بجائی رسیدکه سلطان مسعود مضطر گشته ، آن وزیر خجسته سیر را بعزشهادت رسانید[۷]

بیت

اگرمحول حال‌جهانیان نه‌قضاست چرامجاری‌احوال برخلاف‌رضاست

عز الملك[۸] بن مجد الدین الیزدجردی[۹]

از کمال حرص و شرارت نفس درسن هفتاد سالگی منصب‌وزارت قبول نمود و او بسوء خلق وکثرت طمع[۱۰] وهرزه گوئی وعیب جوئی موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید ببسط بساط ظلم و ستم مشغول گردید . کمال الدین ثابت قمی که بر درگاه سلطان مسعود اعتبار و اختیار تمام داشت کمر عداوت عزالملك برمیان بسته ، خواست[۱۱] که او را از پای درآورد و دست جورش را از سر اهالی مملکت کوتاه گرداند . بنابر آن بسلطان سنجر عرضه داشت کرد ‖ که[۱۲] ‖ : پیوسته تعیین‌وزراء مفوض برای عالم آرای نواب درگاه‌عالم پناه بود . حالا اتابکان وزیر

---

(۱) قوخ : قراسنغر (۲) خ : گلعذار (۳) خ : میرزا سنغر وق : قراسنقر (۴)خ وق: مبذول(۵)خ: منتسم گردد (۶)خ: قراسنغر (۷) خ : رسانیدند (۸)قوخ : عزالدین‌ملك (۹)خ : الیزجردی (۱۰)خ: طبع (۱۱) ق : خاست (۱۲) درق این کلمه نیست

کمال‌الدین محمد

در مبادی احوال خازن سلطان سنجر بود وسلطان روز بروز در[1] تربیتش میفزود[2] تاحکومت مملکت ری را بوی تفویض نمود وچون سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه فوت شد و برادرش سلطان مسعود برتخت سلطنت نشست استخلاص ری را پیشنهاد همت‌ساخته ، با لشکر نصرت اثر متوجه آن جانب گشت وکمال‌الدین محمد بعزم‌جدال[3] سلطان را استقبال کرده ، نسیم فتح وظفر برپرچم علم سلطان وزید و کمال‌الدین محمد اسیر سرپنجهٔ‌تقدیر شده ، در قلعهٔ سرجاهان[4] محبوس گردید وچون سلطان مسعود بکمال عقل وفراست وجمال فهم وکیاست کمال الدین محمد عقیدهٔ بی حد داشت بعد از عزل عماد الدین او را بقلعه بیرون آورده ، صاحب عهدهٔ مهمات وزارت کرد و کمالدین کماینبغی ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت پرداخته ، امور سلطنت را بنوعی سر انجام نمودکه بعد ازخواجه نظام‌الملك رحمه‌الله[5] هیچ‌وزیری را آن معنی میسر نشده بود ودر ضبط اموال دیوانی زیاده ازحداعتدال کوشیده ، ابواب منافع امراء وارکان دولت را مسدود گردانید . لاجرم همگان[6] کمر عداوت آن وزیر صایب تدبیر بر میان جان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستند . در خلال این احوال بمسامع جاه وجلال رسید که : والی فارس بخار غرور وبندار بکاخ دماغ راه داده ، طریق تمرد و عصیان مسلوك میدارد . سلطان امر فرمودکه اتابك

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : میفرمود (۳) خ : بعزم‌وجدال
(۴) خ : سرحاهان (۵) ق وخ : رحمةالله (۶) ق وخ : همکنان

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد

بالجمله انوشیروان[1] تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید ودرعین نیك نامی متوجه عالم باقی گردید. کتاب نفثة المصدور[2] ازجملهٔ مصنفات اوست و امام ابوالقاسم حریری رسالهٔ مقامات بنام نامی او تصنیف نمود.

عمادالدین ابوالبرکات

نسبش ازجانب پدر ببنی سلمه که آثارایشان درعراقین سمت اشتهار یافته || میرسد[3] ||. مادرش خواهر زادهٔ قوام الدین ابوالقاسم درگزینی بود وچون عمادالدین را هوس وزارت در سر افتاد از عراق بخراسان رفته، نسبت بسلطان سنجر و امراء و ارکان دولت آن حضرت خدمات بسندیده بجای آورد و مافی الضمیر خودرا اظهارکرد. سلطان حکم فرمود که سلطان مسعود که در آن زمان فرمانفرمای عراق بود وزارت خود بوی مسلم دارد و عمادالدین مقضی المرام با عظمت و غرور تمام بدرگاه سلطان مسعود مراجعت نموده، بسرانجام مهام وزارت مشغول گشت. اما بواسطهٔ کمال الدین ثابت بن محمدالقمی ومویدالدین مرزبان منشی که در سلك ملازمان قدیمی سلطان انتظام داشتند و نسبت بعماد الدین ابوالبرکات در مقام عداوت بودند اورا اختیار و اعتباری پیدا نشد، بلکه بعد از انقضای اندك زمانی سلطان مسعود رقم عزل برصفحهٔ حالش کشید وکمال الدین محمد خازن را وزیر گردانید.

---

(۱) ق: انوشروان (۲) ق: نقثةالصدور وخ: بقیة لصدور (۳) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

شرف الدین انوشیروان[1] بن خالد الکاشی

در اقسام فضل وهنر و ادب و تبحر در لغات عرب یگانهٔ روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعهٔ علوم معقول ومنقول‌صرف نموده ، برجادهٔ شرع وتقوی وامانت‌مدت‌العمر ثبات قدم ورزید وباوجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید. چندگاه بوزارت سلطان محمود بن ملکشاه رفته ، مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت . اما بواسطهٔ بخل وحسد وکثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه ومنصبش هرگز برشحات شوکت وابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت[2] وعدم تمکینش بمثابه ای بود که در صدر دیوان ومسند وزارت ازبرای همه‌کس‌بی‌تحاشی‌قیام می‌نمود . بنابرآن یکی از فضلا‖ ی‌عصر[3] ‖ این دو بیت انشا کرد که :

بیت

مرا ایریست بی شرم و معاند ولی را باز نشناسد ز حاسد
برای هر کسی بر پای خیزد توگوئی هست نوشروان خالد

روزی جمعی بااو سفاهت بی نهایت نمودند واو از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه[4] باید جوابی نداد . نواب درگاه وزارت‌گفتند که : ما را این همه حمیتی نیست . جواب داد که : چهل‌سالست که من‌درپناه بی حمیتی بسر می برم .

قطعه

چون خاك باش در همه احوال برد بار[5]
تا چون هوات بر همه کس قادری رسد

---

(۱) خ : انوشروان (۲) خ : سمت (۳) درق این کلمه نیست (۴) ق و خ : چنانچه (۵) ق : نرد وناز

بر آنکه در جمع[1] اموال و استیصال اغنیا و توانگران حرص بسیار ورزید و از طریقهٔ ناپسندیدهٔ ظلم و بیداد احتراز نمی نمود وبرتخریب بلاد و تعذیب[2] عباد مصر بود اعیان عراق عرضه داشتها در باب شکایت او بدرگاه سلطان سنجر ارسال داشتند و سلطان سنجر مثالی[3] مواقق مدعای عراقیان نزد برادر زاده فرستادوسلطان محمود شمس‌الدین‌عثمان را بقتل رسانید و سرش‌را بجانب خراسان‌روان گردانید. پس برصاحب این منصب بنا بر مصلحت دنیوی و اخروی واجب و لازمست که از جادهٔ عدل وانصاف مطلقا میل وانحراف ننماید وعنان توسن نفس خود کام را از شایع لطف ومرحمت بصوب جور و اعتساف انعطاف ندهد. پیوسته مضمون آیهٔ کریمهٔ « ان‌الله یامر بالعدل والاحسان » را نصب‌العین ضمیر گرداند و بمطالبات عنیف و مصادرات نامقدور بندگان خدای را نرنجاند[4]

بیت

میآزار مردم بجور و عناد دل خلق را شاد گردان بداد

شرف‌الدین علی بن رجاء

درایام سلطنت‌سلطان‌طغرل‌بن‌محمدبن‌ملکشاه بمرتبهٔ وزارت رسید ودر آن امربغایت‌کم بضاعت وبی‌وقوف بود. اما قبل ازآنکه سلطان‌طغرل او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد و شرف‌الدین علی بجانب آذربایجان شتافته، درسلك ملازمان سلطان داود بن محمود انتظام یافت و در آن وقت‌که خوارزمشاه لشکربعراق کشید اورا بعزشهادت رسانید.

مصرع: در دار فنا کسی نماند باقی.

---

(۱) خ: جمیع (۲) خ: تقریب‌وق : تعدیب (۳) خ: مثال (۴) خ: نرنجانند

ومساعدت بخت مدت چهل و پنج سال دردواوین سلاطین صاحب‌تمکین منصب انشاء یا اشراف یا استیفاء بوی متعلق بود و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بدرجهٔ بلند وزارت نیز رسید ، مصرع : جوی طالع زخرواری هنر به .

در جامع التواریخ مذکورست که : خطیرالملك درایام وزارت‌روزی در دارالسلام بغداد بامر[1] مراد سوار گشته ، با بسیاری از فضلای روزگار و اکابر نامدار می راند و درآن اثناء از خواجه ابوالعلاء که درسلك صنادید وافاضل عالم انتظام داشت پرسیدکه : لواطه رسم‌قدیمست یا نو پیدا شده ؟ خواجه جواب دادکه : رسم قدیمست و قوم لوط پیغمبر مرتکب این فعل[2] می شده اند و وزیر بی نظیر باز سؤال کردکه : لوط پیشتر بوده است یا پیغمبرما ؟ خواجه گفت : الله الله ایّد[3] الوزیر ، پیغمبر ما خاتم‌النبیین است . خطیر گفت : حق سبحانه و تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ؟ ابوالعلاء این آیه برزبان راندکه : «اتاتون الرجال شهوة من دون‌النساء بل‌انتم قوم تجهلون » ، یعنی نادان کسانید که مرتکب عمل لواطه می شوید[4] . خطیر گفت : این سهل وعید و تهدیدست . القصه این قیل وقال در میان اهل فضل وکمال اشتهاریافته ، سبب عزل خطیرالملك گشت و آن وزیر بی قابلیت در آرزوی منصب وزارت در گذشت ، انا لله .

شمس‌الدین بن نظام الملك ه

درزمان‌سلطان‌محمودبن‌محمدبن ملکشاه بمرتبهٔ‌وزارت رسید وبنا

---

(۱) خ : بابر (۲) ق : پیغمبرمرتب این فعل وخ : پیغمبرست مرتکب‌این‌امر
(۳) خ : ابد (۴) خ : می‌شوند (۵) خ : نظام‌الدین .

کمال‌الدین بمجلس همایون سنجری درآمد سلطان از روی سؤال فرمود که : فرزندم محمود کجاست ؟ جواب داد که : « انا آتیتك به قبل ان تقوم من مقامك » . باز پرسید که : سردار لشکرش علی بار کجاست ؟ گفت: « انا آتیتك به قبل ان یرتد الیك طرفك » . سلطان را تقریر دلپذیر وزیر [۱] بی نظیر موافق ضمیر منیر افتاده ، از سرجریمهٔ سلطان محمود درگذشت ووزیر مقضی‌المرام مراجعت نموده ، سلطان محمود راباعلی بار [۲] بدرگاه سلطان عالی‌جاه آورد . سلطان سنجر برادر زاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده ، دختر خودستی [۳] خاتون را باوی در سلك ازدواج کشیدوایالت‌ولایت عراق را بدستور ‖ پیشتر [۴] ‖ بوی مفوض [۵] گردانید واین معنی سبب علودرجهٔ جناب وزارت مآب گردید . امامقارن آن احوال بود که بدست [۶] یکی ازفدائیان ملاحده بمرتبهٔ شهادت‌رسید

نظم

چنینست آئین چرخ بلند — گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افگند بی‌گناه — یکی را پگه [۷] برنشاند بگاه
سرانجام هر دو بخاك اندرند — از اختر بچنك مغاك [۸] اندرند

خطیر الملك ابومنصور الیزدی

از حلیهٔ فضایل نفسانی و کمالات عاری و عاطل بود و از تدبیر ملك و ترتیب [۹] امور دولت بغایت ذاهل وغافل ، اما بسبب حسن طالع

---

(۱) خ : تقریر وزیر دلپذیر (۲) خ : علی باز (۳) خ : سی
(۴) این کلمه درخ نیست (۵) ق : ...موص و خ : تفویض (۶) خ : احوال بودست و درق نیز چنین بوده وباخط دیگر اصلاح کرده‌اند.
(۷) ق و خ : بکه (۸) ق : بچنك ومغاك (۹) خ : ملك وتدبیروترتیب

بیت

بخون خلایق میآلای دست که‌بالای‌دست‌تو[1] هم‌دست‌هست

ناصرالدین طاهربن فخرالملك بن نظام‌الملك

دردرج وزارت ودری برج‌صدارت بود وبعد ازعزل[2] قوام الدین درگزینی بوزارت سلطان‌سنجر قیام نمود. بحسب تقدیر مقارن آن حال سلطان بی همال در دست حشم غز[3] گرفتار گشت وناصر الدین قبل از آنکه از آن منصب تمتعی یابد از جهان گذران درگذشت.

بیت

بگذاشته نقد زندگانی بگذشت ازین‌جهان فانی

کمال الدین علی‌السمیرمی[4]

بصفت عقل و کیاست و فهم وفراست موصوف و معروف بود و در زمان سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت اهل حرم قیام مینمود و چون[5] سلطان محمد درگذشت وپسرش سلطان محمود پادشاه گشت منصب وزارت‌خود را بکمال‌الدین تفویض کرد و [1و6] از روی‌وقوف وشعور همگی خاطر بتمشیت آن مهم آورد ودرآن اثناء میان سلطان‌سنجر وسلطان محمود غبار نقار ارتفاع یافته، سلطان سنجر بالشکر خجسته اثر بجانب عراق شتافت ودر نواحی ساوه سلطان محمود باعم بزرگوار پیکار نموده، عنان[7] انهزام بصوب اصفهان تافت. آنگاه کمال الدین وزیر را جهة تمهید بساط معذرت نزد سلطان سنجر ارسال نمود و چون

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : عدل. (۳) ق : در دشت حشم عر و در خ : در دست حسم عز. (۴) خ : السمیری (۵) درخ این‌عبارت نیست. (٦) درخ این‌کلمه نیست (۷) ق : عیان

شتافته ، برسبیل اعتذار این رباعی درسلك نظم کشید وپیش وزیرفرستاد:

رباعی [1]

گرتو ز نگاه [2] من خبر داشتئی　　چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیز مصرم، ای صدریکن　　با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

قوام الدین این رباعی درجواب نوشت که :

رباعی

گر زانکه توتخم کینه‌ام [3] کاشتئی　　در جنك نصیب صلح بگذاشتئی
اکنون که زمانه پایدارست مرا　　بی بهره بمانی ز گرگ آشتئی

وعزالدین اصفهانی هم‌درآن‌حبس ازجهان‌فانی انتقال‌نمودوهمچنین وزیر قوام الدین عین القضاة همدانی را که اعلم علمای عهد خویش بود بسبب اندك سختی که در باب فساد مذهب جمعی از حساد بوی نسبت کردند فرمود تا بر در [4] مدرسه که در آنجا درس میگفتند از حلق آویختند . بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام‌الدین گشته ، سلطان سنجراورا معزول گردانید وسلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه درزمان سلطنت خود بقتل رسانید . مرد خردمند آنست که بسبب‌عروج برمعارج [5] دولت این جهانی و صعود برمصاعد عظمت سرای فانی بخار غرور و پندار بکاخ دماغ متصاعد نگرداند [6] و از عذاب روزجزا وعقاب عالم عقبی اندیشه ‖ نماید [7] ‖ . بی جهة شرعی بسفك دماء و اراقهٔ خون برایا سعی و اهتمام ننماید .

---

۱ ـ ق : بیت ۲ ـ درق و خ چینست و ظاهراً در اصل «گناه» بوده وکاتب تحریف کرده است ۳ ـ خ : تخم درگلم ٤ ـ خ : قادر ٥ ـ خ : معراج ٦ ـ خ : نگرداند ۷ ـ درخ این‌کلمه نیست و درق بخط دیگر درحاشیه افزوده شده .

من مبلغ صد هزار دینار دربارهٔ تو انعام میفرمایم .

رباعی

ای آنکه ترا کرد خداوند وزیر کوتاه نما زبان خود از تقریر[1]
زیرا که مقرر شود از حکم قدیر مردود بنزد صاحب تاج وسریر

قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی

بعلو همت و تهور ووفور سخاوت و تجبر[2] موصوف و معروف بود . از اقسام بعضی از فضایل مثل شعر وانشاء شعور ووقوف تمام‌داشت . در مبادی احوال بنیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بسبب فرط جود و سخا و کثرت بذل وعطا جاه و جلال او از وزرای سابق در گذشت وبعد از عزل[3] نصیرالدین سلطان سنجر ابوالقاسم را از عراق طلبیده ، منصب وزارت خود برای صواب نمایش مفوض گردانید و فرمان قوام الدین در شرق وغرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت وفضلاء وشعراء در مدح او اشعار غرا گفته ، پرتو احسان بروجنات احوال آن طایفه تافت . درجامع التواریخ مذکورست که : قوام‌الدین ابوالقاسم برقتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بودوباندك زلتی[4] و جزئی خطیئتی در کشتن مردم سعی واهتمام مینمود . چنانکه[5] روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالك سلطان منصب استیفاء تعلق بدو میداشت جزوی گفت و شنیدی واقع شد . قوام الدین درحال بحبس وقید عزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس

---

۱ - خ : حود را تقریر ۲ - ق : تجبر ۳ - ق : عدل
۴ - ق و خ : دلتی ۵ - ق و ح : - نانجه

نگردی ونصیرالدین و جوهر بایك دیگر گرك آشتی کرده ، بعد از انقضای اندك زمانی جوهر شمس‌الدین علی‌بن نصیرالدین را نیز در نزد [1] بعضی از حرمهای امراء متهم گردانید و بدین واسطه پدر وپسر درقیدبلاافتاده ، هردو محبوس گشتند . شمس‌الدین علی در محبس این رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

دی بد پدرم‌صدر خداوند وزیر — وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر — یارب توببخشای برین عاجزپیر

اوقات حیات پدر وپسر هم در آن زندان بنهایت انجامید . پس مناسب بطور صاحب این منصب آنست که بساط نزاع و خصومت‌نسبت بمقربان درگاه سلطنت در نوردد و بقدر امکان در استرضای خاطرایشان کوشیده ، گرد تقریر نگردد . چه بروفق تجارب امم وصدق تواتر اخبار عالم این معنی مقررست ومعین که مهم اهل تقریر و مردم غماز وشریر هرگز کماینبغی تمشیت نگیرد واگر چه بحسب مصلحت‌وقت پادشاه روزی چند سخنش‌را بسمع‌رضا اصغاء نماید بعد ازحصول‌مقصود مزاج‌شهریاری نسبت بدو تغییرپذیرد . بصحت پیوسته‌که یکی از خلفای عباسیه مقروی را گرفته ، محبوس گردانید . پس از چندگاه شخصی از محبان آن‌مقرر فرصت یافته ، بعرض رسانید[2] که : بنده مبلغ صد هزار دینار بخزانهٔ عامره می رسانم ، اگر حکم همایون باطلاق[3] دوست من صدور یابد . خلیفه گفت[4] ‖ که : اگر تو مانند آن شریر پیدا کنی بمحبس فرستم

۱ـ خ : را بترددنزد ۲ ـ خ : رسانیدند ۳ـ خ : باخلاق ۴ـ درخ این جمله نیست و درق با خط دیگر در حاشیه افزوده اند .

بعزم وثاق او سوار شد و حال آنکه منزل جوهر خادم برسرراه بود . چون سلطان بدانجانزدیك شد علی‌خیری نوبت دیگر زبان بمطایبه گشوده ، گفت : بندگان سلطان را باور آمد که من بعرض رسانیدم که دو غلام قمر دیگر جهة پیشکش خریده‌ام . مرا که فلسی بدست نیست واز مطبخ من غیر دود دل نوکران گرسنه دودی بر نمی آید چگونه پادشاه ربع مسکون را طوی توانم کرد وپیشکش‌توانم نمود [1] ومال بسیار وغلامان گل عذار و کنیزکان زهره جبین و نفایس روی زمین همه درخانهٔ این نیم سوختهٔ سیاه یعنی جوهر خادمست . اگر منزل ظلمانی او از فر سلطانی منور گردد جمیع اسباب عیش و عشرت ونقد و جنس بی نهایت درساعت میسر شود ودرین باب‌اطناب نموده ، سلطان بخانهٔ جوهرتشریف برد . جوهر آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانیده ، پیشکش کرد . از آن جمله هشتاد کنیزك مشکلهٔ مغنیه [2] بود که از رشك ساز و آواز ایشان زهرهٔ خنیا گر بر سپهر کبود صعود نمینمود .

مثنوی

همه ناز پرورد و نازك خرام — مه نیمه و آفتاب تمام
ز بیداری فتنه خونخوار تر — ز خواب جوانی ستمگار تر

و سلطان از جوهر خادم راضی گشته ، فرمود تا بعضی از نواب سمع نصیرالدین رسانیدند که : ما را معلوم شد که آنچه تو دربارهٔ جوهر می گفتی از وفور اخلاص بود . اما سمت پادشاهانه اقتضا نمیکند که خدمتگاران قدیم‌را بسبب جزویات مخاطب ومعاتب گردانند . اکنون باید که باجوهر در مقام صلح‌وصفا بوده ، دیگر گرد منازعت و مخاصمت

۱ - خ : توانم بپیشکش نمود (۲) خ و ق مغنیه

بغایت گستاخ گشته بود التجا نمود و در اصلاح آن مهم استمداد کرد. علی خیری[1] گفت: مصلحت چنانست که بترتیب جشنی پادشاهانه قیام نمائی، تامن سلطان را بلطایف الحیل بمنزل تو آورم، آنگاه آنچه اعداء داعیه دارند که بزجر ازتو بستانند ازنقدوجنس بمجلس آورده، پیشکش کنی وغالب ظن آنست که برین تقدیر زبان اعداء کوتاه گشته، منصب وناموس تو برقرار ماند. جوهراین سخنان را بسمع قبول استماع نموده، طوی عظیم ترتیب داد.

بیت

یکی جشن فرمود بازیب و ساز که دروصف آن قصه گردد دراز

وعلی خیری در روز معهود بخدمت سلطان شتافته وبادای کلمات هزل آمیز و سخنان فرح انگیز سلطان را مبتهج و مسرور ساخته، در آن اثناء بسمع اشرف اعلی رسانید که: دو غلام سیم اندام که «ولدان مخلدون» اگر از لطافت رخسار و حلاوت گفتار ایشان خبر یابند غرق خجالت گردند، چنانکه:

بیت

صنوبر قدانی چو گلنار تر برخساره خون کرده گل راجگر
بنا گوششان پر زیاقوت ودر دهان و لبی نیز ازین مایه پر
بیك طرفه صد شهر برهم زده بیك غمزه بر ملك عالم زده

جهة پیشکش خداوند عالم خریده ام، اگر منت برجان بنده نهاده، ببنده خانه تشریف آورند نقدجان را نثار کنم، مصرع: که بنده بندهٔ توبنده خانه خانهٔ تست. سلطان رقم قبول برملتمس علی خیری کشیده،

(۱) ق: حبری و خ: حری

رانسخهٔ بعضی ازارباب بعرض سلطان رسانید که : جوهر بسیاری ازاموال سلطانی ومتوجهات دیوانی بی سندی معتبرتصرف نموده ودر مدت اختیار برخیانت بیشمار اقدام فرمود . سلطان حکم فرمود که : امرای عظام وارکان دولت تمام مجمعی ساخته ، بپرسش آن مهم قیام نمایند وچون ان مجلس منعقد شد وبعضی ازتصرفات جوهر خادم را تقریر کرد ثقة الدین ابوجعفر وزیر و نایب جوهر بود درصدد جواب آمده ، بر زبان راند که : دو غلام در نابین مخدوم من بسر میبرند و اورا بحسب ضرورت جهة مایحتاج آن جماعت از هر ممر که میسر گردد چیزی می باید گرفت . چه تاخیر و تعویق درسر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست [1] و تو که دوات زرین مرصع در پیش و دشت در سنبد جلالت وزارت نهاده بودی بایستی که بروجهی ضبط اموال ممالك کردی که کسی را مجال تصرف وتقصیر نماندی . نصیرالدین گفت : مرا وقت وزارت حکمی نافذ نبود و توقیع من وقعی نداشت . ثقة الدین جواب داد که : فوتی [2] که درایام وزارت کردی در اوقات اشراف تلافی نتوان کرد . الفصه درآن روز بین الجانبین قیل و قال بسیار واقع شده چون کیفیت جواب و سؤال بعرض سلطان رسید مسعوف استکشاف آن حال گشته ، فرمود که : منازعان درحضور من مناظره نمایند ، تاحقیقت سخن هریك ظاهر شود و حکم همایون از مکمن عدالت موافق مدعای او صدور یابد . جوهر خادم ازاستماع این سخن در بحر اضطراب افتاده ، بامیر علی خیری [3] که منصب حجابت داشت بواسطهٔ ظرافت و ندیمی

---

(۱) خ : مملکت (۲) خ : قوتی (۳) ق : حیزی

بهر اختر کرو روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نی [1] وزین بی مرهمی هیچش غمی نی [1]
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد کز آن در عمر هامانم نیفتاد

نصیرالدین المظفر الخوارزمی

در فنون علوم عقلی ونقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود وبدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفاء و سیاقت مباهی و مفتخر . پیوسته برعایت اهل فضل وکمال اقدام مینمود وقاضی عمر بن سهلان الساوجی صاحب [2] نصیری درعلم حکمت [3] ومنطق بنام او تصنیف فرموده . درجامع التواریخ مسطورست که : نصیرالدین محمود در اوایل حال باسر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون ازعهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالك ساخت . بعد از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت . اما بواسطهٔ جبن و خشیت طالب علمانه که درطبیعتش مرکوز [4] بود مهام وزارت را کما ینبغی سرانجام نتواست نمود و سلطان اورا از تکفل آن امر معاف داشته، نوبت دیگر منصب اشراف ممالك را بدو رجوع فرمود ونصیرالدین تمشیت آن شغل را بپسر خود شمس الدین علی باز گذاشت. درین اثناء بعضی از امراء و ارکان دولت او را برآن داشتند که قصد مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم اعیان حضرت سنجری ملتزم بود نماید [5] و باغوای امراء مغرور گشته ، آغاز تقریر کرد و

(۱) خ : نه (۲) ق و خ : مصاحب (۳) خ : علم و حکمت
(٤) ق : مذکور (٥) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

گردانید و در اواخر ایام || حیات [1] || فرمود تا در اکناف ممالك و امصار منادی کردند که : هرکس که بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت و خدمت وهر جهة نقدی یاجنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده، عوض ستاند و قضات و اکابر ولایات را طلبیده، ازیشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب تدبیر [2] برمذهب اهل سنت وجماعت [3] ثابت‌قدم وراسخ دم بود پیوسته سلطان را برقلع و قمع مؤمنان ترغیب وتحریص می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته، دو فدائی [4] را بطویلهٔ معین‌الدین فرستادند، تا بخدمت ستوران آن‌دستور اعظم قیام نمایند [5] و بوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند [6] و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند. تا ملازم آن آستان را بریشان اعتماد پیداشد ودرروز نوروزی که‌وزیر جهة پیشکش سلطان تحف [7] و تبرکات‌ترتیب مینمود واختاجیان را فرمود که : اسبان خاصه رابنظر آوردند، تا هرکدام مناسب‌داند بطویلهٔ || سلطان [8] || فرستد آن دوملعون دو اسب [9] || ایغر تند بپش آوردند و آن اسبان بایك دیگر آغازجنك کرده، چون خدام وزیر بجدا کردن اسبان مشغول شدند [10] فدائیان بیك ضرب کارد آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجهٔ بلند شهادت رسانیدند.

مثنوی

فلك کو دیر مهر و زود کینست درین حرمان سرا کاروی اینست

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : صاحت بیر (۳) در ق پس ازین کلمه افزوده شده : «علیه‌اللعنه» (۴) خ : وفدائی (۵) خ : مینمود (۶) خ : رسانید (۷) خ : تحفه (۸) در خ این کلمه نیست (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰) خ : گشتند

امر ساختم و با وجود تجلی باصناف [1] علم وفضیلت درایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام ننماید . معدلت طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم ، تا عبدالرزاق وفات یافت . پس شرف الدین ابوطاهر که بصفت امانت ودیانت مشهور بود این مهم را تعهد نمود . اوهم درعنفوان اوان وزارت درگذشت و تغار [2] بیك محمد بن سلیمان وزیر گشت . چون عدم قابلیت او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود . اکنون بحمدالله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیارست ومرا بروفور امانت ودیانت وصنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار . باید که بعنایت ومرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی .

بیت

نیك اختری که بوسه برین آستان دهد زودش سپهر پیر بدولت نشان دهد

معین الدین چون سخنان سلطان عدالت آئین را استماع نمود انگشت قبول بردیده نهاده ، روز دیگر خلعت وزارت در برافگند و سلطان اورا بانعام دولت زرین و نبل وعلم مفتخر ومباهی ساخت ومعین الدین بتنظیم امور ملك ومال برسبیل استقلال پرداخته ، بارتفاع اعلام عدل وانصاف وانخفاض رایات ظلم واعتساف مهما امکن قیام نمود . در اطراف واقطار جهان مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نفاع [3] بسیار بنا فرمود وقرای معمور و مستغلات [4] موفور از خالص اموال خویش خریده ، وقف

(۱) خ : بانصاف (۲) ق : تعار و خ : طغار (۳) در خ این کلمه نیست (۴) ق : مستقلان و خ : مستقلام

بعد از [illegible] شجاعان سلطان با او خلوت کرده ، در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست [illegible] بهیچ صواب جواب گفته ، این معنی موجب مزید عقیدهٔ سلطان شد ،

جانا چو روی خنده و لب بگشودی ... مهر و کرم بر سر مهر افزودی [1]

و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که : معین الدین در منصب وزارت مدخل نماید [2] . معین الدین از تکفل آن امر خطیر استغفار نموده ، سلطان نظام الدین محمود برانقوش [3] و مقرب [4] الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که : ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استغفار می نمائی که من بعضی از امراء و وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام. صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور ملک و مال را در کف کفایت او نهادم . فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده ، بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده [5] ، پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها ، خصوصا در خزاین آل سبکتکین ، بحیز ظهور آمد دست قضا اورا بعالم عقبی فرستاد . آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهدهٔ آن

---

(۱) در خ و ق چنینست و پیداست که در آغاز مصرع دوم کلمه‌ای وزن « صد » یا مانند آن افتاده است (۲) ح : نماید (۳) در ق و ح : برانوش (۴) خ : مغرب (۵) خ : خوردم

هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت برسرنهاد امیر ایاز که از جمیع [۱] ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع مال کاشان عزیز- الحضرت [۲] راجعه از حضرت عزت فرستاد وباوجود آنکه والد معین الدین ابونصر اکثراوقات عزیز باصناف طاعات وعبادات صرف مینمود وهمواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای کلمهٔ « الولدالحلال [۳] یشبه بالخال » بملازمت سلطانان [۴] مشغولی کرده ، در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالك شد و روز بروز تقرب او سمت ازدیاد یافته ، در آن اوقات که سلطان سنجراز مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلدهٔ ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوهٔ کفایت واستخراج اموال ادانی از رعیت وقوفی تمام داشت متعاقب ومتواتر نقود نامعدود و اجناس بی قیاس بخزانهٔ سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خاطر خواتین و امراء می کرد و چون سلطان رقم عزل برصحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین [۵] طغان بیك را باستحضار معین الدین مامور گردانید و فخر الدین [۵] بمملکت ری رفته ، معین الدین بوفور مراحم سلطانی وصنوف عواطف خاقانی [۶] مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته ، بهر ولایت که رسید اهالی آنرا معمور بحر عاطفت و احسان گردانید و

---

(۱) خ : جمله (۲) خ : عزیزآن حضرت (۳) در خ این کلمه نیست و در ق با خط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۴) خ : سلطان (۵) در خ این عبارت نیست (۶) خ : سلطان و صنوف عواطف خان

درآمده‌بود بوی تفویض کردند وچون محمدضعفی تمام داشت کجاوه‌بسته، برشتر سوار شد و بجانب مقصد توجه نمود. اما در اثنای راه شتر از بلندی در افتاد ومحمد بن سلیمان رخت هستی بعالم بقا فرستاد.

بیت

سربسر نوس این جهان نیشست　　آنچه مرهم نمایدت ریشست
دل منه بر جهان پیچاپیچ　　کاول و آخرش بود همه هیچ

معین‌الدین ابونصر بن احمد انکاشی

بزیور انواع فضایل نفسانی‌واصناف کمالات انسانی محلی وآراسته بود و از افعال ردیه و اوصاف دنیه، مانند عجب ونخوت وکبر وخست محلی وپیراسته. خال اوناصح‌الملوك عزیز الحضرت [1] ابوطاهراسمعیل که‌درسلك اکابر مشاهیر کاشان‌انتظام‌داشت [2] بسبب وفورجود وسخاوت وکثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت‌ودر ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام‌الملك نیابت [3] امیر قماج را که ازجملهٔ اعیان مملکت بود [4] دوتفویض فرمود وروزبروز کار عزیز حضرت [5] از درجه‌ای بدرجه ای ترقی مینمود، تامهم بدانجا رسید که ولایات‌کاشان را تمام سیورغال او کردند و او چهار ساله خراج رعیت بخشیده، اصحاب‌بیوتات قدیم‌را صلات گرانمایه‌وتنقدات گرانبایه بنواخت وقرض وام داران را ادا کرده، درکاشان را مهر وزنجان و گنجه چند دارالشفاء ومدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت

(۱) خ : عزیز آن‌حضرت (۲) خ : داشتند (۳) ق : نیابت و خ نیابت (٤) خ : بودند (۵) خ : عزیز آن حضرت (٦) ق و خ : بصلوة

دشنام داد و معین‌الدین رنجیده، بخانهٔ خویش رفت و چند روز ملازمی شد و چون این خبر بعرض سلطان سنجر رسید وزیررا مخاطب ساخته فرمود که: معین‌الدین منشی را عذر خواهی نماید و محمد بن سلیمان برحسب ‖ فرمان ‖ نسبت بمعین الدین مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و ایضا درکتاب مذکورست که: روزی براتی مستنی [۳] نزد محمدبن سلیمان آوردند تامهر کنند. در خشم شده گفت که: چند نوبت گفته ام که برات ضایع رامستنی [۴] برظهرنویسند، چرا بموجب فرمودهٔ من عمل نمی نمائی [۴]؟ طرفه‌تر آنکه باوجود این همه مصایب و مساوی محمدبن سلیمان الکاشغری درایام وزارت بسبب حسن طالع و کمال ثروت درنهایت تعظیم و حرمت روزگار میگذرانید و تیر تدبیر و قصد امراء و ارکان دولت برهدف مراد می زد،

گر از گردون ببارد خنجر و تیر [۵] نیاید کارگر بی حکم تقدیر [۶]

اما چون آفتاب اقبال او بسرحد زوال رسید امیر فخرالدین طغان بیك برسم سفارت ورسالت از نزد سلطان محمود بدرگاه سلطان سنجر آمد ودر خلوتی حقیقت حالت محمدبن سلیمان را بعرض رسانید وسخن طغان بیك موقع قبول یافته، تغار بیك مواخذ و مقید گشت و بعد از آنکه هرچه داشت از وی بستدند فرمان سلطان باطلاق او صادر شده، ضبط اموال بعضی ازبلاد ترکستان که مجددا [۷] بحوزهٔ ‖ دیوان [۸] ‖ سلطان

( ) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ: منشی (۳) خ: مشی
(٤) خ: بمانند (٥) خ: خنجر تیز (٦) ق و خ: حکم و تقدیر (۷) خ: مجدد ( ) در خ این کلمه نیست

برشیدن خلعت وزارت مخصوص شده ، فرمود تا بدر خانهٔ اونقاره زدند
امیر معزی در تهنیت وزات او این قطعه در سلك نظم کشیده :

قطعه

صدر نیك اختر محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست وچون سلیمان[۱] دیندار
از بقاء شغل او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلك او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

ومدت وزارت او دوسال وکسری امتداد یافته ، بواسطهٔ سوءخلق و کثرت طمع و کراهت منظر و مواعید دروغ و عدم فضیلت خواص وعوام کمر عداوتش برمیان بستند . در جامع التواریخ مذکورست که : محمدبن سلیمان تقلید خواجه نظام‌الملك کرده ، این لفظ را توقیع‌خود ساخته بود که : « الحمد لله علی نعمه [۲] » . روزی برسر دیوان بر زبان آورد که : نه . حمد و احمد بحسب عربیت یك معنی دارد و هر دو نام پیغمبرست [۳] صلی علیه و آله وسلم [۴] ؟ جواب دادندکه : بلی . گفت : پس من توقیع خود را تغییر داده ، « محمد الله علی نعمه » میسازم . حضار مجلس از روی تمسخر زبان بتحسین گشاده ، معین‌الدین اصم که ازکبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود خندان شد و سخنان هزل آمیز برزبان راندو محمد بن سلیمان بامعین‌الدین آغاز سفاهت نموده [۵] ، اورا غرزن

(۱) خ : محمد (۲) خ : نعمائه (۳) خ : پیغامبر است (۴)ق:صلعم
(۵) خ : کرده

صاحب جامع التواریخ گویدکه : مرقد شرف درجوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم ‖ علی[1] ‖ بن[2] موسی الرضا علیه الصلوة والسلام واقعست و در نواحی مشهد مقدسه[3] قریه‌ای وقف مزار آن وزیر بزرگوار ست والله تعالی اعلم .

تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری

بعدم فضل و قابلیت وشرارت نفس وسوء خلق و کسرت بخل و امساك معروف ومشهور بود ودرمبادی حال چند سال دردیارترکستان بصنعت سوداگری وتجارت اشتغال می نمود . بعد از آن بمنصب وزارت یکی ازحکام آن ولایت رسید وچون اندك زمانی بتکفل آن مهم پرداخت مؤاخذ و معاقب گشته ، مال و اساس وی بستدند . آنگاه از ترکستان بمرو شاهجان آمده ، در سلك ملازمان سلطان سنجر انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعهٔ دنیوی بر سبیل رشوت پیرو التفات سلطان بر و جنات احوالش افتاد وپس ازآنکه چندگاهی درمرو بسر برد عزیمت گزاردن[4] حج اسلام نموده ، بصوب حجاز حرکت کرد وچون ازآن سفر مقضی[5] الوطر بازگشت ازدیوان سلطان سنجرضبط اموال بلخ را بوی تفویض فرمودند و محمدبن سلیمان بدان ولایت شتافته ، نسبت بامیرقماج که حاکم ‖ آن[6] ‖ مملکت ومقرب ترین ارکان دولت بود خدمات شایسته بجای آورد وچون شرف الدین ابوطاهر رفات یافت امیرقماج منصب وزارت سلطان را از برای محمد بن سلیمان بهزار هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرم سنهٔ ۵۱۶ محمدبن سلیمان

---

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ : ابن (۳) خ : مقدس (۴) خ وق : گذاردن (۵) قوخ : مقصی (۶) درخ این کلمه نیست

. مجلس سلطان بشرب شراب اقدام فرمود[1] ودرآن سال که سلطان سنجر بقصد برادرزادهٔ خویش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بجانب عراق لشکر کشید شهاب الاسلام بدنام و مستهام عازم سرای آخرت گردید.

بیت

دمی چند بشمرد و با خیزشد بخنده زبن گفت : کونیز[2] شد

شرف الدین ابو طاهر بن سعد الدین بن علی القمی

در اوایل شباب از بلدهٔ قم که مولد اوبود طریق مسافرت اختیار کرده ، ببغداد شتافت و درسلك ملازمان عارض سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ ٤٨١ رعایای مرو از عامل خویش تظلم بدرگاه عالم پناه برده ، خواجه نظام الملك آن شغل را درعهدهٔ شرف الدین کرد ودرمنشور عاملی فرمود تا اورا وجیه الملك نوشتند و او قرب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان اشتغال || داشت[3] || . بعد ازآن || صاحب || دیوان والدهٔ سلطان سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف ودولت انتقال کرده ، بمنصب وزارت سلطان رسید واوبغایت متدین ومتشرع بود و درکمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود. اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای « یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » بگوش جانش[4] رسیده ، بریاض جنان منزل ساخت ، انا لله .

نظم

همین خو دارد این چرخ جفا کوش که بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید تشنگان را شربت از جام ولی در خاك ریزد گاه آشام

---

(۱) خ: می نمود (۲) ق: نیروخ: بیر (۳) دوخ این کلمه نیست (٤) ق: بگوش وجانش

موصوف بود و در اخذ اموال سلطانی دلیری بسیار می نمود و در آن اوان که سلطان دارالملك را مسخر ومفتوح گردانید وملازمان آستان سلطنت آشیان بضبط خزاین آل سبکتکین اشتغال داشتند صدرالدین جواهر واعز ولالی متکاثر جهة خاصهٔ خود تصرف کرد و بعضی ازدشمنان او بر کینیت حال اطلاع یافته ، شمه ای ازین[1] معنی بعرض سلطان رسانیدند و آتش خشم سلطانی مشتعل گشته و حکم بانهدام بنای بقای وزیر صدور یافته ، فوجی از ملازمان درگاه اورا بضربات گرز و جماق هلاك ساختند .

بیت

تخالف ز کوی امانت مکن — در اموال شاهی خیانت مکن
که سازد امانت ترا کامگار — برآرد خیانت ز جانت دمار

شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی

ازجملهٔ قرابتان نزدیك خواجه نظام‌الملك بود و در اوایل حال بتحصیل علوم شرعیه قیام می نمود . اکثر ایام شباب را بتحقیق مسائل احکام دین مصطفوی ع مصروف داشت و بسیاری ازاحادیث حضرت‌نبوی را یاد گرفته ، بر لوح ضمیر نگاشت . سلطان سنجراورا ازکنج مدرسه بیرون آورده ، زمام امور وزارت بقبضهٔ درایتش داد و مفاتیح مصالح مملکت[2] درکف کفایتش نهاد و شهاب‌الاسلام با وجود آنکه درسلك علمای اعلام انتظام داشت چون برمسند وزارت نشست بخارغرور وبندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و بوضع قواعد نا پسندیده مبادرت جسته ، در

(۱) خ : ازآن(۲) خ : مملك

باسواع خدمات و تکلفات جذب خاطر والدهٔ سلطان و امیر اوغوش کرد و ایشان مجیرالملك را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساخته ، سلطان بقید و حبس او مثال داد و بعد از آنکه آنچه داشت از مجیرالملك بستدند اورا برسم رسالت نزد سلطان بهرامشاه غزنوی فرستادند و مجیرالملك در خدمت بهرامشاه روزی میگذرانید ، تاآن زمان که اجل موعود رسید . انا لله و انا الیه راجعون .

فخرالملك مظفر بن نظام الملك

نمرهٔ شجرهٔ جلالت ودری برج وزارت بود وبعد ازعزل مجیرالملك بسرانجام مهم ملك | وملت[۲] || و مال قیام نمود . در نصب الویهٔ عدل و انصاف و رفع آثار ظلم و طغیان مساعی مشکور[۳] بتقدیم رسانید و در تمشیت امور اصحاب علم و تقوی وتقویت احکام شریعت غرا مراسم جد و اجتهاد ظاهر گردانید و چون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ « واذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » وقت رحلت فخرالملك بعالم باقی رسید بضرب خنجر یکی از فدائیان ملاحده شربت شهادت چشید .

مثنوی

رخی کز برگ گل آزار می‌یافت — تنی[۴] کز تار موئی بار می‌یافت
بشمشیر ستم شد کشته ناگاه — بخون آغشته شد ، الحکم لله

صدرالدین محمدبن فخرالملك

سلطان سنجر بنا بر رعایت حقوق فخرالملك پسرش صدرالدین محمد را بجای پدر برمسند وزارت نشاند و او بصفت تکبر و نخوت

---

(۱) قوخ : اثر (۲) درق این کلمه نیست (۳) قوخ: مذکور (۴) خ : تهی

را بحیز ظهور آورد و از مضمون این کلام صدق انجام عقلای ایام وضوح تمام می‌یابد که عداوت سادات عظام و منتسبان خاندان سید الانام علیه الصلوة والسلام موجب نکبات دنیوی وسبب عقوبات اخروی میشود. پس واجب و لازم چنان می نماید که اصحاب دولت و اقبال نسبت باین طایفهٔ عالی‌مکان که آیهٔ کریمهٔ « انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » در شان ایشانست در طریق اخلاص ومحبت سلوك فرمایند و بسبب اعراض جهانی وحصول مرادات عالم فانی لوح دل خودرا بلوث بغض و عداوت ایشان نیالایند. بیوسته مهام این فرقهٔ ناجیه، بلکه امور جمهور خیرالبریه بسر انجام مقرون گردانند و در فراغ بال ورفاه حال اهل علم و کمال کوشیده، نهال محبت و مودت در فضای خاطر اکابر و اصاغر نشانند.

مثنوی

اگرخاك یابی[1] همه‌دوست‌کار — که میرویدازسنگ نا دوستدار
جزای نکو کار باید بهشت — خوش‌آنکس که جرتخم نیکی‌نکشت

مجیرالملك ۲

در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه[3] و نظیر بود و در اکتساب معالی و تحصیل اسباب بزرگی بدرجهٔ بلند ترقی‌نمود ومدتی بوزارت سلطان معزالدین سنجربن ملکشاه اشتغال داشت ودرآن ایام مهام ملك و مال را بواجبی سر انجام نموده، اعلام نیك نامی بر افراشت. بالاخره فخرالملك بن نظام‌الملك طمع درآن منصب بسته،

---

[۱] خ : بائی [۲] خ : فخرالملك و در ق نقطه نگذاشته است
[۳] خ : به شبه

ابدی جهة خود حاصل کند . اکنون اخراجات لشکر محقری ضرورتست من مبلغ هشتصد هزاردینار بخزانهٔ عامره فرود می‌آورم ، مشروط برآنکه سلطان وزیر را بمن سپارد . سلطان را حب زر برحفظ وزیر غالب آمد و التماس سید را قرین اجابت گردانید و سید مقضی المرام از مجلس پادشاه اسلام بیرون خرامیده ، متوجه همدان گردید وغلامی از خازنان سلطان ازعقب او توجه نمود ، تا آن وجه را قبض نماید و چون غلام بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید ، روزی بقنلغه[1] وعلفه بگذراند . سید بیغام فرستاد که : منزل توکاروانسرا یا صحراست و مقام تو در همدان چندانست که زر شمرده ، تسلیم نمایند . غلام از استماع این خبر برآشفته ، بخانهٔ سید آمد وخواست [2] که پای از حد ادب بیرون نهد . ابوهاشم گفت : گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا ازدرسرای بیاویزند وصد هزار دیگر بخزانه جرمانه فرودآورم ، تا هزار غلام سیم اندام که درصورت وسیرت بهترازتو باشندبخرند وغلام متقاعد شده ، در عرض یك هفته بی‌آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ را تسلیم نمود . اما فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته ، مال رابنظر سامان رسانید . حسب الحکم ضیاء الملك را بملازمان ابوهاشم سپردند . بعضی از مورخان گفته‌اند : سید با وزیر بفحوای :

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگرمردی احسن الی ما اسا

عمل کرد و برخی برآنند که مقتضای کلمهٔ « جزاء سیئة بمثلها »

---

[1] درنخ چنیفست ومعلوم نشد دراصل چه بوده که بدین گونه تحریف شده ودرنخ روی نون نقطه نگذاشته [2] ق وخ . خاست

ضیاء الملك احمد نظام‌الملك

در زمان سلطان محمد رایت وزارت برافراخت و مدت چندسال ازروی‌استقلال بلوازم [1] آن امر برداخت . چون آفتاب‌اقبالش بسرحد زوال رسید بسببی از اسباب نسبت بآسید ابوهاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نمود . پیوسته نزد سلطان زبان بغیبت جناب سادت منقبت گشاده ، معایب و مقابح [2] راست و دروغ آن جناب را معروض می‌داشت وچون مزاج سلطانی با سید ابوهاشم [3] همدانی متغیرگشت ضیاء الملك قبول نمود که اگر سید را باو سپارند مبلغ یانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان بدین معنی همداستان شده ، ابوهاشم از کیفیت واقعه خبر یافت و از طریق غیرمشهور بیك هفته خودرا ازهمدان باصفهان رسانید ودرهمان‌شب بیکی از خواص سلطان که اورا قراتکین می‌گفتند ملاقات فرموده ، مبلغ ده هزار دینار پیشکش کرد و گفت : ملتمس آنست که مرا امشب بملازمت سلطان رسانی ، که دوسه‌کلمه معروض دارم و قراتکین‌که نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود علی‌الفور سید را بملازمت سلطان رسانید و سید پادشاه را دعای خیرگفته [4] ، دری که قیمت آنرا مقومان دوی ا لبصیره نمی‌دانستند پیش سلطان نهاد و از روی تضرع و تخشع بعرض‌رسانید که : مدتهاست‌که ضیاء الملك وزیرقصد مال وجان فقیردارد و شنیدم که درین ایام بنده را بیانصد هزاردینار خریده است وحال‌آنکه مناسب نیست که پادشاه دین پناه فرزند زادهٔ رسول‌را بفروشد و بدنامی

(۱) خ و لوازم (۲) ق : مفایح و خ : مفاتح (۳) خ : ابوالهاشم [۴] خ : کشته

قبول نموده ‖ بود [1] ‖ وپیغام داد که : درحصار از ذخیرهٔ لشکر اثرنمانده درین دوسه روزقلعه تسلیم مینمایم . سعدالملك گفت : یك هفته تامل [2] کن تا من این سك ، یعنی سلطان را ، از میان بردارم و چون مزاج سلطان درغایت حرارت و دمویت بود در ماهی یك نوبت فصد فرمودی ومقارن این قیل وقال محل فصد نزدیك رسیده ، سعدالملك آوجی مبلغ سه هزار دنیار سرخ و یك خلعت فاخر بفصاد داده ، تاسلطان رابنیش زهر آلود فصد نماید . از پیغام احمد عطاش و سگالش تدبیر پر تزویر وزیر [3] حاجبی از حجاب وقوف یافت و این راز را بامنکوحهٔ خویش درمیان آورد و آن عورت در شب مواصلت این حکایت را بامعشوق خود تقریر کرد و بمقتضای « کل سرجاوز الاثنین شاع » این حدیث مسموع سلطان گشت وروزی دیگر سلطان تمارضی کرده ، کس بطلب فصادفرستاد وچون فصاد بازوی سلطان بسته ، خواست [4] که دست بنیش بردپادشاه از سرغضب دروی نگریست وازمهابت سلطانی لرزه براعضای فصادافتاده ، صورت قضیه معروض داشت . آنگاه سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند و اوفی الحال جان بمالك سپرد و سعد الملك را با اتباع و متعلقان در بازار اصفهان بفرمان سلطان هلاك ساختند وزن آن حاجب را که سبب افشای این سر شده بود تسلیم معشوقش نمودند و احمدعطاش چون برین اخبار واقف گشت ‖ قلعه را [5] ‖ باز برداخته ، از سرجان

(۱) در خ این کلمه نیست . (۲) ق و ح : تحمل (۳) ق: سکالش بدتروبر برتزویر و ق : سکالش تدویر بر تزویر (۴) ق وخ : خاست (۵) این کلمه در خ نیست

ومدبرامور او بود وچون سلطان تاج شاهی برسرنهاد منصب وزارت را بسعدالملك تفویض فرمود و او تخلق وتواضع موفور داشت و ازروی آزرم و تمکین بسرانجام مهام وزارت‌می‌پرداخت . صاحب جامع‌التواریخ گوید که . چون آفتاب دولت سعدالملك بسرحد زوال رسید قاضی اصفهان صدرالدین خجندی و ابوسعید هندو و شمس‌الدین عثمان بن‌نظام‌الملك در خلاف سعدالملك اتفاق نمودند و بعرض رسانیدند که : وزیر دعوت ملاحده قبول کرده و درقصد حضرت سلطنت کمر سعی واجتهادبرمیان جان بسته و این سخن درضمیر پادشاه جهانگیر جا گرفته ، سعد الملك بقتل رسید .

راقم حروف گوید : روایت صحیح درین باب آنست که : در آن اوقات که میان سلطان برکیارق و سلطان محمد نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت احمدبن‌عبدالملك عطاش که‌ازجملهٔ ملاحده بود دراصفهان خلق را خفیه بدان مذهب باطل دعوت کرد و بسیاری از اصفهانیان را فریفته ساخت وببهانهٔ معلمی کودکان خود را بقلعه ای که سلطان محمد درنواحی اصفهان ساخته بود و آنرا دزکوه [1] میگفتند انداخت و اکثر اهل قلعه‌را باخود متفق گردانید ودرآن وقت که سلطان محمدبدارالسلام بغداد رفته بودکار احمد بالا گرفته ، باظهار مخالفت سلطان مبادرت‌نمود ودر همان قلعه متحصن گشت وچون سلطان ازبغداد باز آمد درمحاصرهٔ دزکوه [3] و تضییق ملاحده مبالغهٔ تمام فرمود ومدت محاصره چندسال امتداد یافته ، ذخیرهٔ قلعه را باتمام رسانید . لاجرم کار احمد عطاش دشوار گشته ، قاصدی نزد سعدالملك آوجی‌فرستاد ، که در خفیه او را

(۱) خ : دده کوه (۲) خ و ق : ذرکوه

مویدالملك نمود و مقرر شد که: چون مبلغ مذکور را تسلیم نماید پای بر مسند وزارت نهد. امادرآن اثناء که مویدالملك باداى مال اشتغال داشت روزی در وقت اشتداد حرارت هواطشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست دربیرون خرگاه بادیگری میگفت که: سلجوقیان قومی عظیم بی رحمند و اصلاحمیت وغیرت ندارند. شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشآمت عصیان او سلطان سرگردان بود بطمع مال وزیر میسازند و روی اعتماد میفرمایند. سلطان از استمع این سخنان بی تحمل گشته و شعلهٔ خشم برافروخته، باشمشیری برهنه از خرگاه بیرون آمد وباحضار مویدالملك فرمان داده، بیك ضربت رشتهٔ حیآت اورا بقطع رسانید.

از مضمون این حکایت «کالشمس فی وسط السماء» ظاهر وهویدا میگردد که عاقبت غدر [1] و تزویربغایت وخیمست و نکایت حرص ورزیدن برطلب جاه ومنصب بسیار عظیم. بس مناسب آنست که عاقل هوشمند دامن همت خود را از لوث این دو صفت ذمیمه پاك سازد و بمقتضای «وافوض امری الی الله» زمام امور دنیوی را در قبضهٔ اقتدار قضا و قدر گذاشته، خود را درورطهٔ کوشش بی فایده نیندازد.

قطعه

قسمت نشودبیشتر ازکوشش وتقصیر تاخودچه قدر گشت مقدر زاوایل
تن ده برضا کانچه قضا برتونوشتست ازتو نشود دوربتعویذوحمایل [2]

سعدالملك آوجی

قبل از آنکه سلطان محمد برتبهٔ بلند جهانبانی رسد نایب وکاتب

---

(۱) ق: قدر (۲) ق: بتعدیل حمایل

مجدالملك را پاره پاره کردند . سلطان بهیبت این واقعه دا ن خیمه برداشته ، بیرون رفت ودرمنزل اخربیك که بکی ازاعیان مملکت بودشتافته، از وی درخواست نمودکه با امرای عاصی ملاقات نماید و در تسکین آن فتنه کوشش نماید و اخربیك بحسب ظاهر این معنی را تقبل نموده ، نزد امراء شتافت و چون ضمنا با ایشان متفق بود فی‌الحال باز گشته ، بعرض برکیارق رسانید که : هر چند ارباب معصیت را نصیحت نمودم فایده نداد . اکنون مصلحت آنست که سلطان باغلامان خاصه از میان این طبقه بیرون رود . لاجرم سلطان برکیارق باچند غلام زرخریده متوجه ری گردید و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت بربالش سلطنت تکیه زد و مویدالملك بی مزاحمت اغیار منصب وزارت یافته ، بتدبیرمصالح مملکت مشغول گشت وبرکیارق بری‌رسید. لشکری فراهم آورده ، روی‌ببرادر نهاد ودر رجب سنهٔ ۴۹۳ بین‌الجانبین محاربه واقع شده ، شکست برطرف برکیارق افتاد . اما درجمادی‌الاخر سنهٔ اربع و تسعین || و اربعمائه [۱] || کرت دیگر میان آن دو برادر عالی گهر نایرهٔ جنك وجدال التهاب و اشتعال یافته ، این نوبت نسیم ظفر و نصرة برپرچم برکیارق وزید وسلطان محمدفرار نمود . مویدالملك وزیر اسیر گردید ودر اثنای قید وحبس بمواعید دلفریب جذب خاطر امرا کرده ، بواسطهٔ ایشان معروض سلطان گردانید که : اگر پادشاه رقم‌عفو برجراید جرایم من کشد ونوبت دیگرمرا بمرتبهٔ بلند وزارت رساندمبلغ صد هزار دینار پیشکش میکنم . کرم جبلی برکیارق اقتضای‌اجابت ملتمس

(۱) سال ۴۹۴ و در ق وخ کلمهٔ اربعمائه افتاده است

مفصل این مجمل آنکه : ابوالفضل مجدالملك قمی که دیوان استیفای سلطان برکیارق متعلق بوی بود در ممالك استیلای تمام یافته ، طرق منافع امراء وارکان دولت را مسدود گردانید وچون اوقات که خبر مخالفت سلطان محمد بخراسان رسید و سلطان برکیارق بنیت مخالفت و محاربه متوجه عراق گردید بعد ازوصول بقهستان عراق امراء بسلطان پیغام دادند که : ابوالفضل را تسلیم ما می باید نمود ، تا بقتل رسانیم و الا بملازمت سلطان محمد می رویم .

سراز گفتهٔ ما مپیچ این زمان وگر نه بپیچم ازین در عنان
بجـای دگر التجـا آوریم طریق غلامی بجا [1] آوریم

سلطان دست رد برسینهٔ ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت از تحکمات مجدالملك بیك بتنك آمده بودند اسب عصیان در میدان طغیان تاخته ، بیك بار متوجه خیمهٔ او شدند . مجدالملك ازین حال وقوف یافته ، بخیمهٔ سلطان گریخت وامراء اورا تعاقب نموده،درحوالی سرا پردهٔ عالی صف کشیدند و بطلب مجدالملك رسولی نزد سلطان فرستادند . مجدالملك چون مشاهده نمود و دید که مبالغهٔ امراء از حد اعتدال تجاوز کرد بعرض سلطان رسانیدکه : اگرحکم شود بنزد امراء روم ، تافتنه زیاده نگردد . سلطان بدین معنی همداستان نشد و شرر خشم امراء از اولاد اتباع برکیارق اشتعال یافته ، بتهتك [2] پردهٔ حرمت پادشاه برانداختند و بحریم حرم شتافته ، در حضور سلطان

(۱) ق: بجای (۲) ق وخ : تهتك

جهه دفع عم دیگر خویش ارسلان بصوب خراسان روان شد ودرائنای راه خبر انتقال ارسلان بجهان جاویدان استماع نموده ، مصرع : بی‌درد سرنیزه وآمد شد شمشیر، آن مملکت بتحت تصرف آورد . اما مویدالملك معزول در غیبت برکیارق با اتر که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده ، گفت : تو پسر خواندهٔ سلطان مرحومی[۳] ومهابت تو در خواطر[۳] اکابر و اصاغر بیش از اولاد صلبی اوست . مصلحت آنست که بهنگام فرصت برمسندسلطنت نشسته، مرغ دل سپاهی[۴] و رعیت را بدانهٔ جود و سخا صید کنی و ملك عراق وفارس و کرمان را مضبوط گردانی .

شعر

جهانداری امروز میران تست　　قدم نه بمیدان عزم درست
که لشکر ببیش تو گردند جمع　　بدانسان که پروانه درگرد شمع

واتر[۵] بدین دمدمه وافسون مغرور گشته، دست بخزاین بادشاهی دراز کرد و لشکر بی‌قیاس فراهم آورده ، روی بری نهاد وبساوه رسیده، بزخم کارد یکی از فدائیان الموتی[۶] کشته گشت وچون این تدبیر مویدالملك موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمدبن ملکشاه بود شتافت و اورا نیز برمخالفت برادر وطلب ملك پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و باحضار لشکرها فرمان‌داده ، بعزم رزم برکیارق غبار فتنه وشین ارتفاع یافت .

---

(۴) خ : اتر (۲) ح : محرومی (۳) خ: خاطر (۴) قوخ: سپاهی
(۵) خ : اتر (۱) خ : المولی

یافت و همت بر قتل خواجه نظام الملک رحمه الله[1] مصروف داشته، فدائیی نامزد آن مهم کرد و چنانکه[2] مذکور شد در سنهٔ ۴۸۵ آن فدائی خواجه را بعز شهادت رسانید و حسن در شهور سنهٔ ۴۸۸ بتقدیر حی لایموت در بلغهٔ الموت بمقامی که در آن عالم جهت او تعیین یافته بود انتقال نمود، آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

عز الملک بن نظام الملک

در اوایل سلطنت سلطان برکیارق روزی چند بر مسند وزارت نشست. اما چون اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام مصروف میداشت و از عهدهٔ آن مهم خطیر بیرون نمی توانست آمد، سلطان اورا معزول ساخته، برادرش مویدالملک را قایم مقام گردانید.

موید الملک بن نظام الملک

بصفت علو همت و سمت سخا و مکرمت موصوف و معروف بود و چون[4] روزی چند بوزارت سلطان برکیارق اقدام فرمود برادرش فخرالملک بخدمت سلطان توسل جسته، باصناف هدایا و تحف لا تعد ولا تحصی خودرا مقبول خاطر و منظور نظرشهریاری گردانید وسلطان بسبب مشاهدهٔ این خدمات پسندیده رقم ارتحال[5] برصفحهٔ حال مویدالملک کشیده، فخرالملک را وزیر ساخت. در این اثناء میان برکیارق و عمش تتش[6] محاربه واقع شد. تتش بقتل رسید و برکیارق

---

(۱) ق : رحمة الله وح : رحمت الله (۲) ق و خ : چنانچه
(۳) در خ چنان نوشته شده که ۴۸۰ و ۴۸۵ هردوخوانده میشود.
(۴) در خ این کلمه نیست. (۵) ق : رقم حال (۶) ق : تتش ودر خ بی نقطه نوشته شده

دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت وسلطان براطلاع آن تعجیل نموده ، سخنان پرسید وحسن برحسب ضرورت || جواب [1] || نمی‌توانست گفت . تا سلطان از طول مکث ملول شده ، فرمود که : موجب این همه تعلل چیست ؟ حسن گفت که : دفتر ابتر شده است . آنگاه خواجه بعرض رسانید که : من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت اوطیشی تمامست و سخنان او اعتماد را نشاید . لاجرم سلطان رنجیده ، قصد کردکه حسن را گوشمالی دهد . اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود . القصه چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه ازپیش‌نرفت فرار برقرار [2] اختیارکرده ، بدیاری [3] شتافت و چون ملازمان خواجه اورا می‌طلبیدند ، مصرع : هرروز بمنزلی و هرشب جائی ، می‌گذرانید . تا آنکه بمصر رفته ، در سلك ملازمان مستنصر [4] علوی انتظام یافت و مستنصر [4] را افعال و اقوال او مستحسن‌افتاده ، روز بروز تقرب او زیاده می‌شد ، بمرتبه‌ای‌که محسود امراء و ارکان دولت خلیفه‌گشت . بالاخره میان حسن و امیرالجیوش اتفاق مخالفت افتاده ، حسن را در آن ولایت مجال اقامت نماند . لاجرم براه دریا گریخته ، مدت مدیدی از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی پوشیده و پنهان می‌رفت و مردم را بمذهب اسمعیلیه دعوت نمود [5] || . تا آنکه درسنهٔ ۴۸۳ برقلعهٔ || الموت [5] || استیلا

(۱) درخ این‌کلمه نیست (۲) خ و ق : قرار برقرار (۳) در هردو نسخه چنینست وشاید دراصل « بدیار ری » بوده باشد ،
(۴) ق همه جا : مستنصر ، (۵) این‌کلمه د

تو حیله‌ای اندیشی که دفتر حسن از هم فرو ریخته ، ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم و غلام خواجه با خادم‌حسن‌درگوشه‌ای رفته واورا غافل ساخته ، دفتر را مبتر گردانید و طایفه ای گفته‌اندکه : در صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملك در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه جهرهٔ حسن را که اوراق مذکور در دستش بود گفت : این اوراق را بمن نمای تابینم که چگونه دفتری مرتب ساخته و جهره را از اباء حیاء مانع آمده ، دفتر را بدست خواجه داد وخواجه درآن اوراق نگریسته وبرتنقیح آن وقوف یافته ، آنرا بر زمین زد ، چنانکه [1] یرا کنده شد و گفت : مهمل وکلبتره‌ای چند درین دفتر نوشته شده وجهره آن اوراق را بی‌ملاحظهٔ ترتیب جمع کرده ، از وهم خویش این سخن بعرض‌حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را مبتر یافته ، اوراق را برهم نهاد وسلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات سخنان پرسیده ، حسن در جواب هان و هون می گفت . سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام‌الملك فرصت یافته ، گفت : دانایان در اتمام امری که دوسال‌مهلت خواهند وجاهلی دعوی نمایدکه درعرض چهل‌روز آن امر عظیم‌را مکمل سازد مقرروست که جواب او هان و هون‌خواهد بود [2] . بعضی دیگر ازمستحفظان گویند که : چون حسن در پیش سلطان

(۱) ق و خ : چنانچه ۲ - در ق کلمهٔ جواب باخطی دیگردربالای سطر افزوده شده و در خ : مقررست که اوهان وهون گوید وسپس ازکلمهٔ سلطان چون جواب تا پایان این جمله مکرر شده و سپس : مقرست که او هان وهون خواهد بود .

مدت که من مهلت خواستم و فی‌الواقع درآن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندك زمانی کفایت کرد ولیکن چون امر او پیوسته مبتنی[1] بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بدو لاحق شد که دیگر اورا بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس انکساری یافتی تدارك کار او بغیرآنچه وی درآخر اختیارکرد هیچ چیز دیگر نبودی .

راقم حروف گوید که : سخن خواجه نظام الملك که دررسالهٔ وصایای خویش در باب قضیهٔ حسن صباح ایراد کرده باتمام رسید . اما آنچه بعضی از مورخان گفته‌اند آنست که : درآن زمان که حسن‌صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه اندك‌غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته ، روزی از وی استفسار نمود که : بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالك ترتیب توان داد ؟ خواجه جواب‌دادکه : دوسال. سلطان‌فرمودکه : دیرمی‌شود . حسن‌صباح ازسلطان متعهد شدکه در عرض چهل روز آن مهم را سر انجام‌نماید ، مشروط برآنکه درمدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند وسلطان را این تعهد مستحسن افتاده ، حسن بوعده وفا نمود و در چهل || روز[2] || دفتری مشتمل بر جمع وخرج ممالك دوغایت ترتیب تنقیح داد و خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشته ، بروایتی یکی ازغلامان خود را که باخادم حسن دوستی می ورزید گفت که : اگر

---

۱ - خ : مبنی ۲ - در خ این کلمه نیست

مستحق باقی گذاشته . ندما وحضار مجلس گفتند : بیان کن . گفت : تمامی بار این ده شتر سه حصه است ، هریك پانصد من و عدد شتر ده . سه در ده سی باشد . چهار آن یك تن در سه دوازده میشود وشش این یك در سه [1] هژده میگردد وپس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل . اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شترست هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالك چهار شتر دوقسم واین هردو فاضل آنست که در حصهٔ رخام پادشاه هزاردینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم. القصه چون ابن تعمیه والغاز بعناد من وتعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت : چنان بگوی که من فهم کنم . گفت : ده شترست و هزار و پانصد من ، بار هر شتری را صد و پنجاه من ، چهارشتر یك کس را ششصد من باشد و او پانصد من رخام خاصهٔ خود دارد ، صد من رخام سلطان بود وشش شتر آن دیگری نهصد من واو نیز پانصد من بار خاصهٔ خود دارد و چهارصد من رخام سلطان باشد . از هزار دینار هرصدمن را دویست دینار رسد ، هشتصد دینار بدین داد و دویست دینار بدان . اگر از روی حسابست دستور غیر این نیست و الا که انعامست . ملاحظه باز نمی باید نمود و مناصفه تسمت فرمود و چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد ، اما دانستم که باطنا تاثیر تمام نمود و ازین گونه خیانت بی نهایت از وی صادر می‌شد [2] واعظم مفاسدالتزام جمع و خرج ممالك بود ، بعشرآن

(۱) این کلمه در خ نیست (۲) خ : میشود ،

خواجه نظام‌الملك رحمه‌الله [1] بعداز تحریر این مقدمات‌مثبت گردانیده که ازجملهٔ قصه های حسن صباح یکی آن بود که : در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف واوانی سازند . وقتی درآن بلده برزبان سلطان گذشت که : مقداری از آن باصفهان باید برد . شخصی از اهالی سوق‌العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت‌سلطان دوکس از مکاریان عرب را گرفته ، که اگر بانصد من ازین سنك‌رخام باصفهان رسانید کرایهٔ معهود مضاعف دهم ویکی از مکاریان را شش شتر بود ودیگری چهار شتر وهریك پانصد من بار خاصهٔ خود نیز داشتند و این پانصد من‌را اضافهٔ بارهای خاصهٔ خود کرده ، برشتران مذکورمساوی قسمت نمودند وسنگها را باصفهان رسانیدند . چون سوقی این خبر را معروض داشت سلطان مبتهج گشته ، سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود . مکاریان مرا گفتند : این وجه را در میان [2] ما تقسیم نمای . صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوندچهار شتررا چهارصد ‖ دینار [3] ‖ . خبر این‌قسمت بدان مخذول رسید . گفت : درتقسیم خطا کرده است و مال سلطان بناواجب داده و حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته ، هشتصد دینار بمالك شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالك‌چهارشتر . همان روز این سخن را بعرض‌رسانیدند. سلطان مرا طلب فرمود . پیش رفتم . آن‌مخذول ایستاده بود . سلطان مرا بدید و خندان شده ، قصه پرسید . مخذول خود را مقبوض‌وعبوس گرفته ، این سخن‌آغاز کرد که : مال سلطان بناواجب داده اند و حق

---

(۱) خ و ق : رحمة‌الله (۲) ق : رامیان (۳) این‌کلمه در ق نیست

بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

گفتم : حاشا . گفت : آری مکارم بی غایت والطاف بی نهایت مبذول می داری ، وایکن خود میدانی که معاهدهٔ میان ما نه این بود . گفتم : سمعا و طاعة [۱] ، جاه و منصب ، بل سایر موروث و مکتسب در میانست . بعد از آن اورا بمجلس سلطان در آوردم . در مجال مناسب تعریفات کرده ، احوال گذشته را که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر ومراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و بمقتضای کلمهٔ « الولدسرابیه » او نیز مانند پدر شخصی مشعبد ، مزور ، محیل ، مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت می نمود ، تا در اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا برسخن [۲] او نهاد ودر تمشیت بقول او عمل نمود . غرض از تمهید این مقدمات آنکه : اورا بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح [۳] سریرت او مفسدها پیدا گشت و نزدیك رسیدکه ناموس چندین ساله صفت هباءِ منثورا گیرد . بیان این سخن آنست که با من آغاز نفاق کرده ، محقر سهوی [۴] و جزئی خللی [۵] که دردیوان واقع شدی بانواع تصنعات وحیل [۶] صورتی انگیختی ، تابعرض سلطان رسیدی وتهییج کردی تا از وی استفسار نمودندی [۷] و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی .

---

(۱) ق و خ : طاعتا (۲) خ : سخنی (۳) خ : فتح (۴) خ : شهوی (۵) خ : نمودی

اعتماد رسی . حکیم گفت : عرق شریف و نفس کریم ترا براشتهار مکارم ترغیب می‌کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این چنین تلطفها کند وهیچ شك نیست که بسبب علو همت وپاکی طینت درین تلطفات صادقی ، نه تکلف . اکنون مرا متمنی آنست که همیشه نسبت بتو درمقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمی‌کند ، چه بحسب غالب ظن مقتضی کفران نعمتست ، عیاذا بالله منه . توقع آنکه نوعی‌سازی که‌بدولت تو از روی فراغت درگوشه‌ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی نمایم. چون دانستم که بی تکلف[1] مافی‌الضمیر خود بیان می‌کند هرساله جهة اسباب معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاك نیشابور نوشتم و اورا رخصت معاودت دادم و حکیم عمر بعد ازآن تکمیل فنون کرده، در علم هیئت بدرجات رفیعه ترقی نمود . اما ابن‌صباح در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان گمنام بود و در اوان دولت سلطان ملکشاه ،درآن سال که سلطان از مهم[2] قاوردبن جغر[3] بیك فراغ بال حاصل کرد ، درنیشابور پیدا شده ، نزد من آمد . آنچه در وسع محافظان عهد و وفا ومراقبان صدق و صفا باشد ، از اعزاز واکرام حق‌القدوم او بحیزظهور می‌رسید ویوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می‌پیوست .درآن اثنا روزی بر زبان آورد که : ای خواجه ، تو اهل تحقیقی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیلست . روا باشدکه ازجهة و جاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی وخودرا درزمرهٔ «الذین‌ینقضون عهدالله »داخل گردانی؟

(۱) خ : به تکلف (۲) خ : فهم (۳) خ : جقر

امام باستفاده مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه‌ای اختیار کرد وگاهی سخنان اعتزال و الحاد ازوی روایت می‌کردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب می‌ساختند واو انتساب خود بعرب می نموده، می گفت: من ازآل صباح حمیری‌ام. پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و ازقم بری‌آمد ولیکن مردم خراسان، خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده، می گفتند: پدران او ازروستاهای این ولایت بودند. القصه آن مخذول بامن و خیام روزی گفت که: اشتهار تمام داردکه شاگردان امام موفق بدولت می رسند. اکنون شك نیست که اگر ما همه بآن مرتبه نرسیم یك کس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ماچگونه‌است؟ گفتیم: بهروجه که فرمائی عهد کنیم. گفت:[1] عهد میکنیم که هریك را ازما دولتی میسرگردد علی‌السویه مشترك باشیم وصاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکند. گفتیم: چنین باشد و برین جمله معاهده واقع‌شده، تا روزگاری‌برین بگذشت ومن‌ازخراسان بماوراءالنهر و غزنین وکابل افتادم و چون معاودت نموده، متقلد قلادهٔ وزارت گشتم در اوان سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم خیام نزد من‌آمد. آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم. بعد از آن گفتم: بحمدالله جمال حال تو بحلیهٔ فضل وکمال آراسته است. ترا ملازم سلطان باید شد، چه بنا برمعهودی‌که میانهٔ ماست منصب وزارت مشترکست. شرح‌فضیلت وغایت درایت ترا بنوعی درضمیر سلطان ممکن گردانم‌که مثل من‌بدرجهٔ

---

۱ - در خ این عبارت نیست

ازفحوای کلام خواجه که دروصایای خویش ثبت نموده بوضوح می پیوندد و آنچه آن جناب در باب قضایای حسن صباح روایت کرده اینست که : امام موفق نیشابوری روح الله روحه ازکبار علمای خراسان بود وبسیاری معزز[1] و متبرك وسن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که هرفرزندی که نزد امام بقرائت قرآن وحدیث قیام می نماید البته بدولت و اقبال میرسد . بنا برین پدرم با فقیه عبدالصمد مرا از طوس نیشابور فرستاد ، تا درمجلس شریف آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گشتم واورا با من نظرشفقت وعنایتی ومرا بخدمت اوالفت ومناسبتی تمام پیدا شد . چنانکه[2] مدت چهارسال در ملازمت[3] او بسر بردم و حکیم خیام و مخذول ابن صباح دو نو رسیده بودند بسن من و بسمت جودت طبع و قوت فهم اتصاف داشتند و در آن مجلس حاضر گشته ، بامن هم سبقی می کردند وچون ازنزد امام بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت نموده ، در گوشه ای می نشستیم و درس گذشته را اعاده می نمودیم . حکیم خیام نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد ، متشید ، بد مذهب ، خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابومسلم رازی والی آن ولایت بواسطهٔ صفای سیرت وحسن عقیدت پیوسته با آن مفسد معادات تمام اظهار می کرد واوهمواره بنزدیك ابومسلم رفته ، ازهذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب ویمین[4] فاجر بازمی نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای سنت وجماعت بود آن مدبر جهة دفع تهمت رفض پسررا بنشابور[5] آورد و در مجلس

(۱) خ : مغرور (۲) ق و خ : چانچه (۳) خ : خدمت
(٤) ق : بمن (٥) خ : بنیشابور

مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بردند برآنجا بت نمودکه : «خیرالظلمه حسن، کتبه ابو اسحق » وچون خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیار بگریست و گفت : هیچکس از اکابر راستی چنین ننوشته که امام ابواسحق.

بزرگی بعد از رحلت خواجه اورا درخواب دید و ازکیفیت حالش پرسید . جواب داد که : حق سبحانه و تعالی منا برکلمهٔ مطابق واقع که امام ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود .

نقلست که سلطان ملکشاه در رابع عشرین شهر رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربع مائه [۱] ببغداد رسیده ، چون از فوت خواجه خبریافت زمام امور وزارت را بتاج الملك داد و خود بشکار رفته ، در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت کرده ، درمنتصف همین ماه بعد از شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز فوت شد . معزی شاعر درین باب گوید :

قطعه

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از بی او رفت در ماه دگر
کرد تا گه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر حسن صباح

بزعم بعضی ازائمهٔ تاریخ از اولاد محمد بن صباح حمیری بود . اما خواجه نظام الملك رحمه الله [۲] در نسب اوقدح فرموده ، چنانکه [۳]

(۱) ۲۴ رمضان ۴۸۵ (۲) خ : رحمة الله (۳) ق و خ : چنانچه

نقلست که بعد از زخم کارد خواجه نظام الملك این قطعه را انشا کرده ، نزد سلطان ارسال نمود :

قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی ومنشورسعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ر قضا مدت عمرم نود و سه وندر سفر ازضربت یك‌کارد بمردم
بگذاشتم آن‌خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخـداوند سپردم

جسد مطهر آن جناب را باصفهان برده ، در موضعی مناسب مدفون ساختند .

بیت

هرخاك که زیر پای هرنادانیست زلفین بتی و عارض جانانیست
هرخشت که برکـنگرهٔ ایوانیست انگشت وزیری وسر سلطانیست

در روضة الصفا مسطورست که : خواجه نظام الملك ازغایت رقت قلب و صفای عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش ازاندوه دنیا داشت، بنابرآن نوبتی بخاطرش رسید که در باب کیفیت حسن معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحـاء و علمای ملت و اعیان و اشراف امت آن را موشح و مزین گرداند ، تا آن محضررا بعد از وفات با او در قبرنهند . هرچند این‌صورت‌معهود نبود ائمهٔ دین و سالکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی نام[1] خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر را بخدمت شیخ ابواسحق

---

۱ ـ در ق و خ چنینست

ازین شیوه[1] بازداری فهوالمطلوب و الافرمایم تا دوات از پیش‌دست ودستار از سرتو بردارند. خواجه جواب داد که: کارسازان قضا وقدر دوات ودستار[2] مرا بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده، استقامت آن بسلامت این منوطست و قوام آن بنظام این مربوط. ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده، بسلطان رسانیدند و پادشاه ازجواب درشت وزیر در خشم شده، فرمان داد که تاج الملك قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون‌بود وباخواجه درطریق عداوت سکوك می‌نمود بتحقیق مهمات آن وزیر آصف صفات مشغولی کنند. مقارن این حال سلطان از اصفهان بجانب بغداد روان شده، خواجه نیز از عقب توجه فرمود و چون بیکی از قصبات لر کوچك رسید ابوطاهر اوابی که درسلك فدائیان حسن صباح انتظام داشت باشارت مشارالیه واغوای تاج‌الملك ابوالغنایم در وقتی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت درزی متصوفه پیش آمده، رقعه‌ای بدست‌خواجه داد وخواجه بمطالعهٔ رقعه مشغول شده، ابوطاهر بدگوهر کاردی عمر فرسای[3] بخواجه رسانید و خواجه بهمان زخم روز دیگر بجوار مغفرت ملك اکبر انتقال فرمود. حکیم انوری در مرثیهٔ[4] آن مهر سپهرسروری گوید:

رباعی

حامی جهان زجور افلاك برفت　　آن زهر زمانه را چو تریاك برفت
بنیاد نظام عالم خاك برفت　　اورفت وسعادت ازجهان پاك برفت

---

۱ - این کلمه در خ نیست ۲ - این‌جمله در خ نیست ۳ - خ: عمر فرستای ٤ - ح: مرتبهٔ

صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده، گفتم که : وزیر مشتاق لقای تست ، اگر رنجه شوی غایت لطف باشد . جواب داد که : وزیررا امانتی پیش من‌بود ، بوی‌رسانیدم . بعد ازین مرا با او و اورا بامن هیچ مهمی نیست .

بیت

خوش آن کز قید هستی بازآید — بکنج نیستی ماوا نماید
نپوید سوی اهل جاه راهی — نجوید در جوار کس پناهی

بصحت پیوسته که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام دولت نسبت بدان خواجهٔ عالی منزلت تغییر پذیرفت و سبب این معنی آن‌بود که منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون‌داعیه داشت‌که پسر خود محمودرا ولیعهد گرداند و خواجه نظام الملك میخواست که سلطان برکیارق‌را که ارشد اولاد سلطان ملکشاه بود بولایت عهد مقرر سازد . بنابرین میانهٔ خواجه وترکان غبار نقار ارتفاع یافته ، ترکان درخلوات بتقبیح افعال و احوال خواجهٔ ستوده خصال‌اشتغال‌می‌نمود وزلات‌وعثرات واقع ولاواقع برشمرده میگفت که : نظام‌الملك دوازده پسرداردکه ایشانرا بمثابهٔ ائمهٔ اثنی‌اعشر درچشم مردم عزیز گردانیده است و حکومت ممالك را برآن جماعت تقسیم نموده و طرق منافع را بادیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم « من‌یسمع یخل[1] » این‌کلمات درخاطرسلطان تأثیرکرده ، بخواجه پیغام فرستاد که : اگر ترا در ملك باما شرکتی هست باز نمای و الا از چه جهة حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش می دهی و در امور مملکت بر سبیل استقلال دخل میکنی ؟ اگر دست

---

۱ ـ ق : لحل و خ : بحل

اندیشهٔ گزاردن[1] حج‌اسلام وطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه‌الصلوة و السلام استیلا یافته ، بمبالغهٔ تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان[2] رخصت فرموده ، خدام خواجهٔ عالی مقام احمال و اثقال آن جناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر صاحب احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته ، چون نزدیك بدرگاه وزارت پناه رسیدم شخصی که سیمای صلحاء و اولیاء داشت بنظر من در آمد و رقعه ای بمن داده ، گفت : این امانتیست از وزیر ، لطف کرده ، باورسان ومن آن کاغذ پاره را گرفته ، ناخوانده بخیمهٔ خواجه درآمدم ورقعه را عرض کرده ، کیفیت واقعه معروض داشتم . خواجه بعد ازمطالعهٔ رقعه درگریه افتاد وگریه بمثابه‌ای بروغلبه کرد که من از کار خود پشیمان گشتم و چون فی‌الجمله تسکینی یافت گفت : صاحب این کاغذ پاره را نزد من آر . من فی‌الحال از خیمه بیرون آمدم ، اما هرچند آن درویش را جستم نیافتم . بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم . آنگاه خواجه رقعه را پیش من انداخت . درآنجا نوشته بود که : دوش حضرت رسالت‌را صلی‌الله علیه وسلم[3] بخواب دیدم ، فرمودکه : نزد حسن رو و با او بگوی که : حج تو اینجاست ، بمکه چرا میروی ؟ نه من ترا گفتم که : بر درگاه این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس ؟ راوی گوید که . خواجه بدین جهة عزیمت سفر حجاز فسخ کرده ، با من گفت که: هرگاه صاحب رویای

- خ وق : گذاردن ۲ - در خ این جمله نیست ۳ - خ - صلعم

فرموده ، روی مبارك بطرف دیگر گردانید و ناصر کرة دیگر بنظر أنور خیر البشر شتافته ، همین صورت بوقوع انجامید و در نوبت سیم ناصر خلیفه بزبان عجز واستکانت معروض داشت که : یا رسول الله ، از من کدام امر درحیزظهور آمده که موافق مزاج همایون نیفتاده ، حضرت رسول صلعم فرمود : تا نظام‌الملك‌را از خود راضی نمی‌کنی لب‌بجواب سلام تو نمی‌گشایم و بمکالمهٔ تو اقدام نمی نمایم . آنگاه ناصر نزد خواجه رفته ، از کیفیت جریمهٔ خوداستفسار نمود. خواجه جواب دادکه : من جهة طلبهٔ علوم مدرسه ای ساختم ، تا در آنجا از علوم دینی و معارف یقینی مباحثه کرده ، مثوبات آن در عالم عقبی سبب علو درجهٔ من گردد و توبجهة خطیئه‌ای‌که یکی از ساکنان آنجا بدان قیام نمود رسم تعلیم و تعلم را از آنمکان شریف بر انداختی و آنرا طویله ساختی . ناصر با نیاز وافر برزبان آورد که : من عهد کردم که آنمدرسه را برواج و رونق اول برده ، در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه‌ای درجنب آن بنا نهاده ، کتب نفیسه برآن خجسته مقام وقف نمایم . آنگاه خواجه بسررضاآمده ، حضرت مصطفی‌علیه‌من‌الصلوات اطیبها ناصر خلیفه را درآغوش کشید ونسبت بدو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید وچون ناصر از آن خواب بحالت یقظه و انتباه آمد فرمان داد تا استربانان از آن مدرسهٔ بیرون رفته ، فراشان بصفای آن بقعهٔ خجسته مکان پردازند و بمقتضای عهدی که در خواب کرده بود روز دیگر ببنیاد کتابخانه قیام نمود وکتب نفیسه برآن وقف فرمود ، مصرع : زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

یکی از فضلای زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که : درآن زمان که سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه نظام‌الملك

در غایت رصانت و متانت باشد ، چنانکه[1] بمرور شهور و اعوام اندراس وانهدام بقواعد آن راه نیابد و حالا زمان آنکار فوت شده وتدارك امکان ندارد و خواجه با آن خاین زیاده ازین لفظی نگفت .

دربعضی از تواریخ || مشهور[2] مسطورست که : در زمان خلافت الناصرلدین الله بعضی ازمردم بیهود گوی بعرض خلیفه رسانیدندکه : طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه همواره بارتکاب امور نامشروع قیام نموده ، اوقات خودرا بمصاحبت جوانان‌ساده عذارمصروف میدارند .خلیفه ازجواب این‌سخن اعراضی کرده ، با خود مخمر گردانید که بنفس نفیس بامتحان آن حال پردازد و چون در آن اوان خلفاء از بیم خنجر فدائیان ملاحده خود را برمردم ظاهر نمی گردانیدند[3] وکسی ایشانرا نمی شناخت ناصر ، که بغایت صبیح الوجه بود ، روزی بوقت استوا جامهای سفید موصلی پوشیده ، تنها بآن مدرسه رفت و درصحن‌مدرسه آغاز سیر کرده ، طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد خلیفه مطبوع افتاد و فی الحال از خانهٔ خویش‌بیرون دویده ، آغاز تکلم نمود وناصر خلیفه را بمصاحبت‌خود دعوت فرمود . خلیفه بعد از مشاهدهٔ این حال بدارالخلافه باز گشته ، روز دیگر حکم کرد که طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه زا اخراج کردند و جماعت استرسانان را گفت که بجای ایشان منزل گزیده ، آنمدرسهٔ شریفه را طویله ساختند . بعد از آن باندك زمانی شبی ناصر حضرت رسالت را صلی‌الله علیه واله وسلم باخواجه نظام‌الملك در آنمدرسه در عالم رؤیا مشاهده نمود و بادب تمام نزدیك‌سید الانام علیه الصلوة والسلام رفته ، زبان بادای تحیت و سلام بگشاد . حضرت رسالت منقبت ازجواب اعراض

---

۱ - ق و خ : چنانچه ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ : نمیکردند

آنچه شنیده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بمنزل شریف باز گشته ، روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفهٔ شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته ، یکی از نواب را فرمود که : این براتهارا نزد شیخ برده ، سلام من بایشان رسان و بگوی که : فلان کس می‌گوید که: بخدا که در ابتدا نمی دانستم که آنجناب‌را ازین گونه‌اخراجات ضروری واقع میشود و اگر نه در آن زمـان که تعیین وظایف می نمودم بدین محقر وظیفه که دروقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمی‌دادم وچون فرستادهٔ خواجه بشیخ ابوزکریا ملاقات کرده ، ادای رسالت نمود شیخ دانست که خواجه بر اسرار نهانی وقوف یافته است واین معنی سبب خجالت و انفعال شیخ شده ، دست در دامن توبـه و استغفار زد و مدت العمر دیگر گرد مناهی و ملاهی نگشت . روایتست که خواجه نظام الملك یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود مشرف عمارت نظامیهٔ بغداد ساخت وچون مدرسه باتمام رسید منهیان بعرض خواجه رسانیدند که : ابوسعید خیانت کرده وبسیاری ازوجـوه عمارت را تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ، ببصره گریخت و بعد از چند روز از فـرار پشیمان شده ، ببغداد مراجعت نموده ، نزد خواجه رفته ، بزبان تضرع وابتهال معروض داشت که : ای خداوند ، شما این مـدرسه را خالصا لوجـه الله تعالی بنا فرموده‌اید . هرکه درآن خیانت کرده باشد حساب آنرا بحق سبحانه وتعالی گذارید ، تا شمارا ثواب حاصل گشته ، خاین و بال بقیامت برد . خواجه در جواب فرمود که : ای احمد ، اندیشهٔ من از آنمال نیست که توتصرف کـردی . پریشانی ضمیر من از آنست که میخواستم که بنای این مدرسه

و هر گز حالی بدتر ازین مشاهده ننمودم ، که مرا بیدار ساختند .
خواجـه در ذیل این حکایت نوشته که : پس چنان سزد که خداوند این مسند ، یعنی منصب وزارت ، ا کتساب سیرمرضیه از لوازم داند و اجتنـاب سیئه برخود واجب گرداند .

بیت

خلق خوش تو بهار و باغ توبست تسلیم ورضا چشم وچراغ توبست
ور زانکه نعوذبالله اینوصف تونیست محرومی ازین صفات داغ تولبست

سدیدالدین محمد بخاری در مصنف خود آورده است که : خواجه نظام‌الملك در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و مملکت عرب و بـلاد روم بقـاع خیر و ابواب البر طرح انداخته ، باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه‌ای ساخت که آنـرا نظامیه میگفتند و آنمدرسهٔ شریفه در غایت یمن بود ، چه هیچ کس از طلبه در آن بقعه تلمذ و تعلم ننمود که ازفنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری ازاعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته ، بدرس وافاده قیام نموده‌اند . مثل حجةالاسلام امام غزالی وامـام ابواسحق شیرازی رحمهما الله تعالی . منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسهٔ نظامیه فراغت یافت خازنی دارالکتب را بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد واو هر شب بشرب شراب گل‌فام و مصاحبت جوانان سیمین اندام قیام و اقدام می نمود . بواب مدرسه نوبتی شمه‌ای ازین معنی بعرض خواجـه رسانیدند . آن جناب جواب که : مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیارست ، هرگزاین سخن را باور ندارم . اما ندنه درخاطر شریفش پیدا شد و درشبی از شبها تنها بمدرسه رفته وبربام کتابخانه شتافته ، از روزن احتیاط حال شیخ ابوزکریا نمود و

قرار گرفت وهم چنین از عقب یك دیگر هریك از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند ، تا جای بر من چنان مضیق گشت که نزدیك بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح[1] ناخوش ایشان روح ازبدن من مفارقت کند . از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر ها نمودم و بامداد صدقها نمودم و این حال با هیچ کس نگفتم . شب دیگر بعینه همین واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضای من افتاد ، بمثابه‌ای که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم . الفصه : شب سیوم از وهم بخواب نمیرفتم و در آخر شب مرا خواب ربوده ، باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که نفسم منقطع گردد . ناگاه طایفه‌ای خوبروی خوشبوی ، همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یك کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده ، بنشستی ، یك تن از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی ، تا همه نابود شدند و ازمجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست . درین اثنا یکی ازیشانرا مخاطب گردانیدم که : شما چه کسانید و آنگروه چه نوع مردمی بودند ؟ جواب دادند که : ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره اوصاف ذمیمهٔ تو . مدت مقاربت ما و مدت[2] مقاربت ایشان غایت[3] و نهایتی ندارد ، چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهدبود واقران ما مخلد . اگرطاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل هم نشینی ما دامن گیر تست ترك ایشان کن . بالجمله از مکاملت و مجاورت[4] قوم دوم بهجت ولذتی یافتم که شرح نتوان کرد

۱ - خ : ریح ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ : عایتی
۴ - ح : مخاورت

عقد بود سلطان فرمود که : مجموع ارکان و اعیان که از اطراف جهان حاضر گشته بودند جهة طلب رضای خاطر پسر متوجه دارالخلافه شوند و خلیفه بریمن معنی وقوف یافته ، در حالی که اشراف و بزرگان روانشدند کسی از نزد خلیفه رسیده ، گفت که : فرمان خلیفه چنانست که نظام‌الملك سوار و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند . آنگاه من براسب مراد سوار گشته ، جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدیم مسندی در غایت عظمت نهاده ، مرا بر آن نشاندند و سایر خلق بریمین و یسار من قرار گرفتند و بعدد هرکسی از علماء وعظماء خلعتی ازدارالخلافه بیرون آوردند وخلعت من مطرز بود باین طراز که : « باسم الوزیر العادل العالم الکامل نظام الملك رضی خلیفه » و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزیر با خلیفه منسوب نکرده بودند . غرض ازشرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج[1] و تعظیم و تکبر میکرد ، در بی وفائی و کم بقائی دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده می کردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یك تب و صداع نمی نشنید و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب درآمد بخواب دیدم که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن برآن نشسته وهمان‌خلعت بوشیده ، اما ازتنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم . ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقائی کریه پیدا شده ، نزدیك من نشست ، چنانکه[2] از رایحهٔ منکر او مرا توهم هلاك شد ودرآن اثناء دیگری بصد کراهت و ردائت اویدید آمد و برهمان‌مسند

---

۱ - ق : تهنیج و خ : تهنیج ۲ - ق و خ : چنانچه

بملاقات المقتدی بالله فایز گشت و خواست[1] که دست خلیفه را ببوسد، رخصت نیافت. آنگاه سلطان خاتم خلیفه را ستانده، بتقبیل آن مبادرت نمود و خلیفه سلطان را خلعت پوشانیده، سلطان ازدارالخلافه خوشدل ومسرور بیرون خرامید. اما خواجه || نظام الملك[2] || همانجا توقف کرد، تا یك یك از امراء در آمده، بعز بساط بوسی خلیفه معزز شدند و خواجه بتعریف هر یك ازیشان زبان گشاده، میگفت که: این یك چه درجه دارد وآن یك چه مرتبه وهرکدام چند سواروچه علوفه دارند. بعد از آن خواجه نیز خلعت فاخر پوشیده، ازمجلس خلیفه بیرون آمد. خواجه نظام الملك در وصایای خویش بتقریب آورده است که: درآن اوقات که سلطان ملکشاه در بغداد بود مخدره ای از مخدرات سرای خلافت را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و چون امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا واتباع مبدل شد سلطان فرمود که: تا روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف از اطراف واکناف عرب و عجم حاضر باشند. پس بعجلهٔ ممالك محروسه ازمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلك ایلچیان رفته، متعینان آن ولایات را ببغداد احضار کردند[3] و در آن بلده اجتماعی است داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دارالخلافه در طرف شرقی و چون رسم ترا کمه چنان بود که کسان داماد در وقت استرضاء بخضوع وخشوع قیام نمایند، در روزی که اختیار

---

۱ - ق: خاست ۲ - در خ این کلمه نیست ۳ - خ: نمی کردند

ثبت فرموده ودند این فقیر نیز تتبع ایشان نمود و العلم عندالله تعالی.
در روضة الصفا مسطورست که: بعد از فتح مذکور سلطان الب ارسلان بیشتر از پیشتر در ازدیاد مرتبهٔ آن وزیر صافی ضمیر ستوده سیر کوشیده، منصب اتابکی سلطان ملکشاه را بدان جناب تفویض گردانید و مقررشد که خواجهرا ایلك واتا[1] خواجه گویند و قبل از آن امثال القاب تعلق بوی میداشت. بثبوت پیوسته ⊂که در سنهٔ خمس وستین واربعمائه[2] سلطان الب ارسلان از خاکدان جهان بریاض رضوان انتقال فرمود و سلطان ملکشاه بسعی و اهتمام آن خواجهٔ آصف پناه برمسند سلطنت نشسته، در تشیید قواعد عدل و انصاف جهد موفور بذل فرمود و در سنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه[3] سلطان ملکشاه تسخیر دارالملك سمرقندرا پیشنهاد همت ساخته، بمحاصرهٔ سلیمان خان که حاکم آن بلدهٔ فاخره بود پرداخت و در عرض چند روز شهر مسخر گشته، سلیمان خانرا مقید بطرف اصفهان روان ساخت و در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملك اجرت ملاحان جیحونرا برمال انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان استغاثه نزد سلطان برده، سلطان از وزیر صافی ضمیر پرسید که: حکمت درین حرکت چیست؟ جواب داد که: بنا بر آن این معنی از من صدور یافت که من بعد سالهای فراوان از فسحت مملك سلطان باز گویند و سلطان را این صورت «بغایت[4]» مستحسن افتاده، خواجه را فرمان داد تا بروات ملاحان را تحویلداران بزر نقد خریدند و در سنهٔ تسع وسبعین واربعمائه[5] سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفته،

---

۱ - ق وغ: اما ۲ - ق: سنهٔ ۴۶۵ ۳ - ق: سنهٔ ۴۸۱
۴ - در خ این کلمه نیست ۵ - ق: سنهٔ ۴۷۹

بردند، اما ندانستند که آن جماعت چه کسانند و آن کس که از شکارگاه گریخته بود خود را بملازمت خواجه نظام الملك رسانیده، کیفیت حادثه را تقریر نمود. وزیر صایب تدبیر فی‌الحال آن شخص‌را سپرده، نماز شام فوجی از مردم اعتمادی را فرمود تا از جانب شکارگاه برجناح استعجال باردو درآمده، بسرا پردهٔ سلطانی نزول کردند و خواجه آوازه انداخت که: سلطان از شکار مراجعت نمود و صباح روز دیگر خواجهٔ خجسته سیر با جمعی از ارکان دولت ببارگاه قیصر شتافته، مهم مصالحه باتمام رسانید آنگاه قیصر خواجه را مخاطب ساخته، گفت که: دیروز طایفه‌ای چند از مردم شما بدست ما گرفتار شده‌اند. خواجه جواب‌داد که: مجهولی چند بوده باشند، زیرا که در اردوی ما این خبر نبود. آنگاه بفرمان قیصر گرفتاران را ببارگاه آوردند. تا بخواجه سپارند. خواجه در حضور قیصر ایشان را نکوهش داد و سخنان درشت گفت. بعد از آن مقضی الوطر رخصت یافته، بجانب اردوی سلطان روان شدند[1] و چون مسافتی طی کردند خواجه از اسب فرود آمده، رکاب سلطان ببوسید و از سخنانی که بنا برمصلحت وقت در مجلس قیصر گفته بود مراسم اعتذار بتقدیم رسانید. آورده‌اند که بعد ازین واقعه میان سلطان وپادشاه روم محاربه بوقوع انجامیده، سلطان بظفر ونصرة اختصاص یافت و قیصر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشته، سلطان از وی عفو نمود و سلطنت مملکت روم‌را بار دیگر بدو تفویض فرمود. پوشیده نماند که صاحب تاریخ گزیده[2] این حکایات را بسلطان ملکشاه نسبت کرده است وچون کبار ارباب اخبار روایت اول را در مصنفات خود

۱ - ق: روان شد ۲ - ق: گزنده

و ابواب البر در بلدهٔ بغداد و اصفهان و سایر اقطار و اطراف جهان بنا فرمود و قریه و مزارع خوب و تیمات و مستغلات مرغوب بر آن ابنیهٔ رفیعه وقف نمود. لاجرم بمقتضی کلمهٔ «و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض» در زمین سلطنت سلطان الب ارسلان و اران ایات سلطان سلیمان شاه که مدت سی سال رای عالم آرایش خورشید مثال[1] مورد حدود آمال و امانی جهانیانی گشت رجوع اسباب سلطنت و حشمت و فور بادوات شوکت و امهات از جمیع اصحاب جاه و جلال و ارباب دولت و اقبال در گذشت.

بیت

فتاد نام بزرگش بعدل در افواه گذشت خاک جنابش بقدر از افلاک

امثله و فرامین مطاعه‌اش در اقطار امصار[2] حکم قضا و قدر گرفت احکام و اشارات علیه‌اش در اطراف آفاق روان گشته، نفاذ پذیرفت.

بیت

هم عهد با وسادهٔ او تخت سلطنت هم عقد با عمامهٔ او تاج خسروی

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذرهٔ احقر درآمده که در اوان حکومت سلطان الب ارسلان پادشاه روم باسپاه فراوان بقصد تسخیر ممالک ایران متوجه گشت و سلطان با عساکر گردون مآثر باستقبال قیصر مبادرت نموده، درملا رجرد تقارب فریقین دست داد و سخن صلح در میان افتاد و در آن اثنا روزی سلطان الب ارسلان بامعدودی چند بشکار رفت. ناگاه فوجی از رومیان بدان مکان رسیده، ایشانرا شکاری پنداشتند و غیر از یک نفر همه را صید کرده، بمسکر قیصر

۱ - ت: عدل آرای خورشید مثالش ۲ - خ و ق: امطار

چون خواجه نظام الملك بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار می راند ، ناگاه نظرش برآن نابینا افتاده ، او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که : این نابینا را بوثاق من رسان و نگاه دار . چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزدیك خود نشانده ، در گوش او گفت که : آن کوزهٔ زر را که در محراب مسجد نهان میساختی و گم شده بود یافتی ؟ نابینا دست دراز کرده ، دامن خواجه[1] بگرفت و گفت : یافتم . خواجه فرمود[2] که : این چه سخنست ؟ نابینا گفت : تا آن زر[3] گم شده باهیچ کس نگفتم واکنون که از خواجه این لفظ شنیدم داستم کیفیت حال چیست . خواجه در خنده افتاده ، گفت تا مضاعف آن وجه بنابینا دادند و یك قریهٔ معموره از متملکات خود اضافه نموده ، بوی بخشید ، مصرع : چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ! القصه چون سلطان الب ارسلان عمید الملك کندری را بعز شهادت رسانید منصب وزارت را من حیث الاستقلال مفوض بخواجهٔ نظام الملك گردانید و الحق برای رزین و فکر متین آن خواجهٔ صاحب تمکین امور ملك و ملت صفت نظام گرفت و مهام دین و دولت سمت سرانجام پذیرفت . از شمیم عدل وانصافش مشام جان جهانیان معطر گشت واز نسیم لطف و احسانش نهال آمال اهل فضل و کمال سرسبز و بارور شد . پیوسته بحال رعایا و ضعفای رعیت و عجزهٔ هر شهر و ولایت پرداختی وبا اصحاب زهد وارباب درس وفتوی صحبت داشتی[4] . اوقات خجسته ساعات را مستغرق اصحاب طاعات و عبادات ساختی . بقاع خیر[5]

۱ـ خ: حواجه را ۲ ـ خ : گفت ۳ ـ خ: از آن روز که
۴ ـ ق : داشته ۵ ـ ح : قاع الخیر

و خود براسب من نشسته، از نظر همگان[1] غایب گشت. من و موکلان از آنحال درتعجب افتادیم ومن درایام حکومت چشم می داشتم که آنشخص را ببینیم، تابمراسم اعتذارقیام‌نمایم، اما هرگز چشم من‌دروی نیفتاد،

بیت

کسی کش رهبرست اقبال بی‌عیب رسد امداد او از عالم غیب
بود یارش چو تایید الهی میسر گرددش دولت کماهی

روایتست که: قبل از آنکه خواجه نظام الملك در اموروزارت مدخل‌نماید سلطان الب‌ارسلانرا سفری پیش آمد ومقررشدکه خواجه در آن سفر ملازم باشد و چون خواجه را در آنزمان دستگاهی نبود متفکر شد که آیا از کدام ممر مایحتاج سفر انجام نماید و دراثنای این اندیشه وضو ساخته، بمسجدی که بر درسرایش بود رفت وبعرض نیاز مشغول گشت. ناگاه نابینائی بمسجد درآمد و گفت: درین مسجد کیست؟ خواجه جواب‌نداد ونابینا بعصا گرد مسجد برآمده، شرط احتیاط بجای‌آورد وچون‌حس کسی نیافت‌پیش‌محراب‌رفته، زمین‌را بکاویدو کوزه‌ای پرزر مسکوك بیرون آورده، زرها را فرو ریخت و لحظه‌ای با آن بازی کرده، درمی‌چند منضم گردانید و باز همه را درکوزه کرده، همانجا بخاك سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون‌رفت خواجه بفراغ بال آن زر ها را برداشته، بی مذلت قرض اسباب سفر مهیا ساخت و در خدمت سلطان روان شد.

بیت

کسی کش هست بااقبال پیوند نماند هرگز او را کار در بند
هزاران عقده گر افتد بکارش بآسانی گشاید کردگارش

---

۱ - ق و خ: همکنان

خدمتش متنفر گشته ، بمرو گریخت و بوسایط عز بساط بوسی جغر بیك[1] سلجوقی حاصل کرده ، شمه‌ای از حالات خویش معروض داشت . جغر بیك[1] را حسن تقریر او دلپذیر افتاد و امارت اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نموده ، خواجه را بملازمت الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که : باید این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر امور تو باشد . درین اثنا عرضه داشتی ازابن شادان بمرو رسید ، مضمون آنکه : درین ولانویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده ، اگر رای عالی اقتضا فرماید اورا بازگردانند . جغربیك دست رد برسینهٔ ملتمس عمید نهاده ، گفت که : نظام الملك پیش الب ارسلان میباشد . ابن شادان‌را با او سخن نبایدگفت . لاجرم قاصدعمید بی نیل مقصود بازگشت . انوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور[2] آورده است که : من از لفظ مبارك خواجه نظام‌الملك شنیدم که فرمود که : در بدایت حال موکلان بنا برامری که تفصیل آن زیادتیست مرا از جای بجائی می بردند و من براسب لاغر بدرفتار سوار بودم و ازغایت پریشانی‌وبی‌سامانی‌روز روشن‌درچشم من حکم‌شب تاریك داشت ودرکمال حزن‌وملال‌قطع مسافت‌میکردم ، که ناگاه درآن بیابان شخصی که براسب فربه راهوار سوار بود بیش آمد و من هرگز آنشخص را ندیده بودم و موکلان من هم او را نمی شناختند و آسوار چون نزدیك من رسید گفت : ای‌حسن ، میخواهی اسب خودرا بااسب تو بدل‌کنم ؟ گفت : ای جوان ، چه محل تمسخر و استهزاست ؟ گفت : والله که هزل نمی کنم و علی الفور بیاده شده ، زین بگردانید و مرا براسب خود سوارکرد

۱ ـ در ق و خ همه جا : جقربیك ۲ ـ ق‌و خ : ثقةالصدور

خواجه نظام الملك ابوعلی حسن الطوسی[1]

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجهٔ عالی مقدار[2] موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود. اما صاحب جامع التواریخ گویدکه : والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته وراقم حروف تتبع اکابر مورخین کرده، معروض میدارد که : علی‌بن اسحق طوسی یکی ازعمال دیوانیان سلجوق بود وبوفور جود وسخاوت و فرط کرم و مروت شهرت تمام داشت و چون چشم جهان بینش بجمال آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت خود را برتربیت اومقصور گردانید و آن فرزند رشید دریازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ گردید. آنگاه تمامی اوقات خجسته ساعات را بخدمت علماء و ملازمت اصحاب‌درس وفتوی و تحصیل علوم واکتساب فضایل مصروف داشت وباندك زمانی سرآمد فضلای روزگار گشته، در فقه | امام[3] | شافعی مهارت کامل پیدا کرد. آنگاه روی بغربت نهاده، با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن علم نیز بغایت صاحب وقوف شد. بعد از آن چندگاهی باابن شادان عمید بلخ روزگار میگذرانید وعمید هروقت گمان می‌بردکه خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است میگفت: حسن فربه شده ای و هر چه خواجه داشت از وی می ستد و چون این حرکت ناپسند که شیوهٔ لئیمانست چند نوبت از ابن شادان بوقوع انجامید نظام الملك از

---

۱ - خ : علی بن حسن طوسی ۲ - در اصل ق در حاشیه با خط دیگری افزوده شده : «ولادت خواجه بقول صاحب مجمل فصیحی سنهٔ ۴۰۹ » ۳ - در خ این کلمه نیست و در ق روی آن خط کشیده شده .

بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفاء و سیاقت ید بیضا می نمود و در احیای مراسم جود وسخا سعی وجهد غیر محصور مبذول می‌داشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت . در زمان سلطنت سلطان طغرل بیك بیست‌سال درکمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی درقبضهٔ درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مؤاخذ و مقید ساخت . خواجه نظام الملك طوسی از کمال کیاست و دوربینی عمید الملك خایف بود ، باتفاق بعضی از امراء در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هرنوع سخنان پریشان معروض داشته ، رخصت کشتن عمیدالملك حاصل‌نمودند . نقلست که ابونصر در وقتی‌که تن بتقدیر ایزدی داده بودسیاف‌را مخاطب ساخته ، گفت : چون ازین مهم فارغ شوی از زبان بعرض الب ارسلان رسان که : سبب عنایت عمت طغرل بیك بمرتبهٔ دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهة عدم مرحمت تو بدرجهٔ شهادت ونعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم . پس مرا بواسطهٔ شما[1] سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باوزیر صایب تدبیر بگوی که : در دودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی نهادی . زود باشد که هرچه دربارهٔ من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد و آخرالامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت باولادواحفاد خواجه نظام الملك واقع گشت .

بیت

ایدوست‌برجنازهٔ دشمن چوبگذری شادی‌مکن‌که برتوهمین‌ماجرا رود

---

۱ ـ در ق و خ : بواسطه انتماء

نمودند و طبقهٔ ثانیه در بلدهٔ کرمان حکومت فرمودند و طبقهٔ ثالثه در ملك روم تاج ایالت برسرنهادند . اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند ومدت صد و شست و یك سال اوقات اقبال ایشان امتداد یافت . اسامی آن سلاطین نامی اینست که مذکور میشود :

١) طغرل بیك[1] محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق .
٢) الب ارسلان بن جغر بیك داود بن میکائیل بن سلجوق .
٣) سلطان ملکشاه بن الب ارسلان .
٤) سلطان برکیارق بن ملکشاه .
٥) سلطانمحمد سلطان ملکشاه .
٦) سلطانسنجربن ملکشاه .
٧) سلطانمحمود بن محمد بن ملکشاه .
٨) سلطان طغرل بن سلطانمحمد .
٩) سلطانمسعود بن سلطان محمد .
١٠) سلطان ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد .
١١) سلطان محمد بن محمود بن سلطانمحمد .
١٢) سلطان سلیمانشاه بن سلطان محمد .
١٣) سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد .
١٤) سلطان طغرل بن ارسلان .

اما شمه‌ای از حالات وزاری ایشان اینست که مذکور میگردد :

عمید الملك[2] ابونصر الکندری

بوفور عقل و فر است و صنوف فضل و کیاست موصوف ومعروف

---

١ - ق : طغرل بك ٢ - خ و ق : عبدالملك

ابراهیم بن مسعود برتخت سلطنت نشست امروزارت را بدو تفویض فرمود و بعد از چند گاه مزاج سلطان ابراهیم نسبت بآن وزیر صاحب فضیلت متغیر گشت . مصرع [1] // میل درچشم جهان بینش کشید .

عبد الحمید بن احمد بن عبدالصمد

مدت مدید و عهد بعید در زمان سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود و برادرش سلطان ارسلانشاه بامر وزارت قیام و اقدام مینمود و او در نشر معدلت و انصاف و قطع مواد جورو اعتساف واحیای مراسم مبرت و احسان و امحاء لوازم بدعت وطغیان برپدر نامدار خود راجح بود . استاد ابوالفرج رونی [2] درمدح آنوزیر بی‌نظیر گوید :

بیت

ترتیب فضل وقاعدهٔ جودو رسم داد عبد الحمید احمد عبدالصمد نهاد

شهادت عبدالحمید در اوایل سلطنت سلطان بهرامشاه بوقوع انجامید . الحکم لله الحمید الجمید .

ذکر مجملی از حالات وزرای سلجوقی

ناظم کتاب ملك نامه آورده است که : پدر سلجوق که موسوم بدقاق و ملقب بتمربالیغ [3] بود در سلك ارکان دولت یبغو که حاکم ترکمانان دشت خزربود انتظام داشت وچون دقاق بجوار پادشاه علی‌الاطلاق انتقال نمود پسرش سلجوق بواسطهٔ قصد اعداء باقوم وقبیلهٔ خود ازدشت خزر بترکستان آمد و از اولاد سلجوق سه طبقه بمرتبهٔ بلند حکومت رسیدند : طبقهٔ اول در تمامی خراسان و اکثر ممالك عراق پادشاهی

---

۱ - در خ این جمله نیست ۲ - ق و خ : رومی ۳ - ق: تمرمالیغ و خ : تمرتالیغ

درایت رعایت جانب سلطان مسعود کرده ، خود را از تکفل امر وزارت معاف داشت . بنابرآن چون[1] سلطان مسعود بغزنین رسید امر اشراف خزانه را مفوض برای صواب نمای او گردانید و بعد از آنکه عبد الرشید بن سبکتگین بدرود گفته شد فرخزاد تاج سلطنت برسرنهاد ، منصب وزارت را بحسن داد وحسن مدت دو سال بسر انجام مهام ملك ومال قیام نموده ، معزول گشت و چندگاه محبوس بوده ، درمحبس در گذشت .

ابو بکر صالح[2]

بعد از عزل حسن بن مهران متکفل وزارت فرخزاد شد و او بزعم صاحب جامع التواریخ قبل از ملازمت فرخزاد مدت سی سال در بلاد هند حاکم بود و در آن دیار آثار پسندیده بحیزظهور رسانید . آداب سواری وتیر اندازی نیکو دانستی وبمراسم امورمبارزت وپهلوانی اقدام توانستی . الفصه چون ازمملکت هند بغزنین رسید وبمنصب وزارت فرخزاد منصوب گردید تا آخر ایام حیات آن شاهزادهٔ عالی نژاد بدان امر مشغولی نمود ودراوایل زمان سلطان ابراهیم بضرب تیغ بعضی ازغلامان بی باك شربت شهادت چشید .

نظم

چنینست آئین گردنده دهر بشهدش همیشه قرینست زهر

ابوسهل الخجندی[3]

مدتی منشی درگاه سلطان مسعود وسلطان محمود بود وچون سلطان

---

۱ - در خ این جمله نیست ۲ - در خ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده است ۳ - در خ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده .

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی

ـ طاهر مستوفی ترك امور دیوانی داد عبد الرزاق بر احمد بحکم سلطان مودود پای برمسند وزارت نهاد . جمال حالش بکمال عقل وتدبیر آراسته بود ونباهت قدرش بوجاهت جود وسخاوت پیراسته . چون مدت هفت سال بسر انجام امور ملك و مـال پـرداخت در اواسط رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه[1] سلطان مودود بعزم رزم سلجوقیان رایت نصرة نشان برافراخت ودر منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده ، بغزنین مراجعت نمود و عبد الرزاق باطایفه‌ای از سپاه ظفر انتما بصوب سیستان که در آن اوان بتصرف سلجوقیان درآمده بود گسیل فرمود و در غیبت وزیر سلطان مودود وفات یافته ، ارکان دولت علی ـ ابن مسعود را برتخت سلطنت نشاندند واین خبر در نواحی قلعه‌ای‌که در میان بست و غزنین بود بسمع وزیر رسیده ، فسخ عزیمت سیستان کرد و عبد الرشید بن مسعود را که بموجب فرمان سلطان مودود درآن حصار محبوس بود از حبس بیرون آورده ، لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت نموده ، وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین مراجعت فرمود و علی بن مسعود گریخته ، عبد الرشید برمسند سلطنت رایت عظمت برافراشت و امر وزارت تاآخر حیات بعبد الرزاق گذشت .

حسن بن مهران[2]

در زمان حیات سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام مینمود و چون سلطان بریاض رضوان انتقال فرمود حسن بحسن

---

۱ ـ سال ۴۴۱ ۲ ـ درح این عنوان نیست وبجای آن بسرفی نوشته شده : « حکایت »

بدان کس انتقال یابد وآن طعن و لعن[1] و غیبت را شنوده ، مزاجش فرو خوردن خشم بر نتابد و از وی امری مثل آنکه از سلطان مسعود نسبت بحسنك میکال[2] صدور یافت وقوع یابد .

بیت

نکو نیست از طور دانشوران — دابری ببد گوئی سروران
لب از غیبت اهل دولت ببند — که آن غیبت آرد بجانت گزند

ابونصر احمد بن عبد الصمد شیرازی

دراوایل حال درمملکت خوارزم صاحب دیوان التونتاش حاجب و پسرش هرون بود و خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت سلطان مسعود ابونصر احمد را از خوارزم طلبیده ، منصب وزارت بوی تفویض نمود وابونصر احمد بروجهی بسرانجام مهام مملکت وتدبیر امور سپاهی و رعیت پرداخت که دستور وزرای جهان و قانون مدبران دوران گشت ومدت بیست سال در زمان ساطنت سلطان مسعود و دوسال در اوان ایالت پسرش مودود بدان مهم اشتغال داشت و بقصد امراء در قید وحبس افتاده ، اعداء شربت مسموم بدودادند وآن وزیرصایب تدبیر را بعالم عقبی فرستادند .

طاهر المستوفی

مدتی منصب استیفای دیوان سلطان محمود بوی متعلق بود و سلطان مودود بعد از اخذ احمد بن عبد الصمد امر وزارت را بوی تفویض فرمود و طاهر بواسطهٔ ضعف رأی و عجز نفس وسوء تدبیر پس از آنکه مدت دو ماه بدان امر اشتغال داشت استعفاء کرده ، باقی ایام درکنج عزلت وفراغت روزگار گذرانید .

- این کلمه در ق نیست ٢ - خ . میکاییل

مانعست . امرا چون سخنان سلطانرا شنودند دانستند که ضمیرهمایون بوزارت حسنك مایلست .

لاجرم باتفاق عرض کردند که : از امیر حسنك بتکفل امروزارت کسی شایسته تر نیست . سلطانرا این موافق مزاج اشرف افتاد وآن منصب عالیرا بحسنك داد و امیر حسنك تا آخر ایام حیات سلطان عالی مقام بسر انجام آن مهام قیام می نمود و چون سلطان از دار جهان بریاض جنان انتقال فرمود پسر کهترش سلطانمحمد بر مسند سلطنت نشست و بدستور زمان پدر امر وزارت را بحسنك میکال[1] گذاشت و حسنك در آن اوقات بهوا داری سلطان محمد نسبت بسلطانمسعود که در عراق بود سخنان بی ادبانه میگفت . چنانکه[2] روزی بر سر دیوان بر زبان آورد که : هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را برادر باید کشید و چون سلطانمسعود بخراسان آمد و مالکرا از سلطان محمد انتزاع نمود حسنك را طلب فرمود ،

بیت

کسی درعشق فال بد نگیرد وگرگیرد برای خود نگیرد

پس لایق بحال خدام بارگاه سلطنت و ملازمان درگاه خلافت آنست که اعتماد بروفور جاه و جلال وکمال دولت و اقبال پادشاه ننمایند و در خلا و ملا زبان طعن و لعن و غیبت ‖ اخوان[3] ‖ و اقربایش هر چند مخالف باشند نگشایند ، چه می شاید که بمقتضای کریمهٔ «توءتی - الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء »منصب سلطنت و فرمانفروائی

---

۱ - خ : میکاییل ۲ - خ و ق : چنانچه ۳ - این کلمه در خ نیست

چه احتیاج داشته باشد .

سلطان آن سکجات[1] را بدست حسنك داد و حسنك چون در آن زرها نظر کرد همه را مسکوك سکهٔ ابو علی سیمجور یافت . سلطان در اثنای راه حسنك را مخاطب ساخته، گفت : امثال ابن کرامات را انکار نتوان کرد[2] . حسنك جواب داد که : آنچه بر زبان مبارك جریان می یابد عین صدق و محض صوابست ، اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی مبادرت نمائید که در غیب سکه بنام او میزنند .

سلطان از حقیقت این سخن پرسیده ، حسنك آن سکجات[1] را بوی نمود وسلطان حیران مانده ، منفعل شد . القصه امیرحسنك میکال[3] پیوسته در ملازمت سلطان می بود و در سفر[4] و حضر لحظه ای غیبت نمی نمود و در آن ایام که احمد بن حسن از شغل وزارت معزول شد سلطان حکم فرمود که وزرای عظام یکی از اکابرانام را بدان منصب نصب فرمایند و ارکان دولت نام ابوالقاسم عارض و ابوالحسین عقیلی واحمد بن عبد الصمد و حسنك میکال[1] را نوشته نزد سلطان فرستادند ، تاهر یك مرضی خاطر همایون باشد وزیر گردد .

سلطان فرمود که : اگر منصب وزارت را بابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل ماند و ابوالحسین عقیلی روستائی طبیعت وزارت را نشاید واحمد بن عبد الصمد قابلیت این امر دارد ، اما مهمات خوارزم درعهدهٔ اوست و حسنك بعلو نسب وکمال حسب و وقوف بردقایق امور کفایت بر همه فایقست ، لیکن حداثت سن و عنفوان شباب ازتفویض وزارت بدو

---

۱ - ح و ق : تکجات ۲ - ح : نتوان انکار کرد
۳ - خ - میکائیل ۴ - ح : صفر

ابوعلی حسن بن محمد

مشهور و معروف[۱] بحسنك میکال بود و از اوایل صبی ومبادی اوقات نشو ونما ملازمت سلطان محمود می‌نمود.

بحلاوت گفتار و لطافت کردار وحدت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت، اما در فن انشاء وکتابت و علم استیفاء و سیاقت مهارتی نداشت. در روضة‌الصفا مسطورست که: دراوانی که سلطان‌محمود باستدعای نوح بن منصور سامانی بعزم جنك[۲] ابو علی سیمجور بجانب خراسان میرفت درمنزلی از منازل بعرض رسانیدند که: درین حوالی درویشیست بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات وخوارق عادات معروف و اورا زاهد آهو پوش می گویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقاد فراوان داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسنك میکال[۳] که با این طبقه اورا صفای عقیده نبود گفت که: هر چند می دانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست، میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی. حسنك انگشت قبول بردیده نهاده، در رکاب سلطان روانشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده، درویش زبان ببیان اسرار معرفت بگشاد و سلطان از استماع آن سخنان در اعتقاد افزوده، زاهد را گفت که: از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد[۴] خازنان تسلیم نمایند.

زاهد دست در هوا بر دو مشتی زر مسکوك درکف سلطان نهاده، گفت: هرکه ازخزانهٔ غیب امثال این‌نقود تواند گرفت‌بمال‌مخلوق

---

۱ - خ: معروف و مشهور ۲ - خ: بجنگ ۳ خ و ق: میکاییل ۴ - خ: مطاوست

از عهدهٔ تمامی مهمات بروجهی تقضی نمود که مزیدی برآن متصور نبود و چون مشرب عـذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفراینی[1] سمت تکدر پذیرفت زمام مهام وزارت وعنان حل وعقد و تبض و بسط امورمملکت در کف کفایت و قبضهٔ درایت احمد بن حسن قرار گرفت ومدت هژده سال آن وزیر ستوده خصال درکمال اختیار و استقلال بضبط امور ملك و مال قیام می نمود وبعد ازانقضای مدت مذکور جماعتی از امرای برزك ، مثل التونتاش[2] حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت و بهتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند و بحکم کلمهٔ « من یسمع یخل[3] » آنسخنان پریشان دردل سلطانعالی مکان‌اثر کرده ، رقم عزل برناصیهٔ حال جناب وزارت مآب کشید و اورا در قلعه ای از قلاع بلاد هند محبوس گردانید و چون سلطانمحمود سبکتکین بـاعلی علیین خرامید و پسرش سلطانمسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن‌را از آن قلعه بیرون آورد وکرة ثانیه شغل وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض کرد .

بعد از آنکه مدت دیگر آنوزیر خجسته سیر بتنظیم امور جمهور پرداخت در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه[4] ‖ علم[5] عزیمت‌بصوب آخرت برافراخت

بیت

همه خلق را آخرت اینست کار بدنیا نماند کسی پایدار

۱ـ ق : اسفراینی ۲ـ درخ،قط،نگذاشته است ۳ـ ق : نحل وخ :الحل
۴ـ ق: سنهٔ ٤۲۴ ۵ـ درخ نیست

درآمد و آغاز عربده کرده ، پادشاه[1] بگرفتن وزیر و نهب و تاراج سرایش فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفرمآل سلطان[2] ستوده خصال بجانب هندوستان حرکت نموده ، بعضی ازامرای بدسگال ابوالعباس را آنمقدار شکنجه کردندکه بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود .

بیت

کسی از جفای فلك جان نبرد فلك را وفا دار نتوان شمرد

احمد بن حسن میمندی

رضیع سلطان محمود بود و در مکتب نیز با اوهم سبقی می‌نمود . پدرش حسن میمندی دردمان حیات امیر ناصرالدین سبکتکین[3] در قصبه بست[4] بضبط اموال دیوانی مشغولی می کرد وبسبب سعایت مفسدان امیر ناصرالدین نسبت بدو بد گمان شده ، حسن روی بعالم آخرت آورد و آنکه بعضی از مردم حسن میمندیرا در سلك وزرای سلطان محمود شمرده اند عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ خبر بی اصل ونا معتبر . القصه چون احمد بن حسن بحسن خط ووفور فضل وکمال فصاحت وکثرت کیاست سرآمد افاضل روزگار ومقبول قلوب اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود اورا منظور[5] نظر عنایت ساخته ، صاحب دیوان انشاء ورسالت گردانیدوجذبات التفات سلطانی ساعت بساعة آن خواجهٔ صاحب فضیلت را از درجه‌ای بدرجه‌ای ترقی می‌داد ، تامنصب استیفای ممالك و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکور گشت وبعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آنجناب

۱ ـ در ق این کلمه باحطی تازه‌تر افزوده شده ۲ ـ در خ این کلمه نیست
۳ ـ در خ این کلمه نیست ٤ ـ خ و ق : بست ٥ ـ ح : منظر

فضل و ادب و نبحر در لغت عرب عدیل بود ، اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سلطانی و رعیت ید بیضا می‌نمود و اورا حق سبحانه و تعالی پسری ارزانی داشت ، حجاج نام وآن مولود عاقبت محمود بکسب فضایل نفسانی پرداخته ، سر آمد افاضل روزگار شد و اشعار عربی در غایت فصاحت و بلاغت در سلك نظم[1] کشید و همچنین دختر فضل بن احمد درعلم حدیث مهارت تمام پیدا کرد ، چنانکه[2] بعضی از محدثان از روی روایت نمودند وچون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس درگذشت اخر طالعش از اوج شرف بحضیض و بال انتقال یافت .

بعضی از مورخان سبب عزل اورا چنین گفته‌اند که : سلطان محمود را بخدمت غلامان مشتری سیما شغف تمام بود و فضل‌بن احمد نیز درین معنی بمقتضای کلمهٔ « الناس علی دین ملوکهم » قیام می‌نمود وفضل نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبرغلامی پری پیکر شنیده ، یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد ، تا آن زهره جبین را خریده ، بطریق عورات بغزنین آورد و منهئی[3] کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانیده ، پادشاه گردون غلام آنغلام سیم اندام را ازوزیر عطارد احتشام طلب فرمود و جناب آصف شعار برانکار اصرار نموده ، یمین - الدوله با وجود کمال تمکین و وقار بهانه برانگیخت وبیك ناگاه[4] بخانهٔ وزیر تشریف برد . جناب وزارت مآب بمراسم ضیافت و اقامت و لوازم نیاز و نثار پرداخته ، در آن اثنا غلام حورلقا بنظر پادشاه سعادت انتما

---

۱ - خ : سلك‌انتظام ۲ - خ و ق : چنانچه ۳ - ق : منهی و خ : منتهی
۴ - ق : در اصل : « یکماه » وبا خطی تازه تر اصلاح شده

۷ ـ سلطان علی‌بن مسعود
۸ ـ عبدالرشید بن مسعود
۹ ـ فرخزاد بن مسعود
۱۰ ـ ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود
۱۱ ـ سلطان‌مسعود بن ابراهیم
۱۲ ـ سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم
۱۳ ـ سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
۱٤ ـ سلطان خسرو شاه بن بهرامشاه

و از وزرای این سلطانان سعادت‌اتسما اسامی ده نفر بنظردرآمده، بدین منوال:

ابو العباس فضل‌بن احمد الاسفراینی[1]

در اول حال بنیابت و کتابت فایق‌که از جملهٔ ارکان دولت سلاطین سامانی بود قیام می نمود و چون آفتاب اقبال[2] فایق بسرحد زوال رسید ابوالعباس بمقتضای این بیت که:

بیت

زبی دولت گریزان باش چون تیر وطن درکوی صاحب دولتان گیر

عمل فرموده، خود را بملازمت || امیر ناصرالدین سبکتکین رسانید و پس از آنکه[3] || امیر ناصرالدین سبکتکین بخلد برین خرامید و سرش سلطان محمود تخت پادشاهی را بوجود همایون خود مشرف گردانید ابوالعباس‌را منظور نظراعتنا ساخته، منصب وزارت بوی تفویض فرمود. در جامع التواریخ مسطورست که: اگرچه فضل بن احمد از حلیهٔ

---

۱ ـ ق: الاسفرایینی ۲ ـ ح: آفتاب دولت ۳ ـ در خ این‌جمله نیست

حکمت : [illegible] در نهایه [illegible] [illegible]

رساله در ابعاد و اجرام [illegible] و [illegible] امیر [illegible] رضا علی سید-

الاسیاء و المرسلین [illegible] یوم الدین [illegible] سلیمان [illegible] کبیرا

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از وزرای سلاطین غزنوی

نخستین کسی از غزنویان که متصدی امر سلطنت گشت امیر ناصرالدین سبکتکین است و آن جناب غلامی بود ترک نژاد، مملوک البتکین والبتکین در زمان سامانیان چندگاه بحکومت خراسان اشتغال داشت و بسببی از اسباب با ایشان مخالفت کرده، روی بجانب غزنین آورد وآن مملکت را مسخر ساخته، رایت ایالت بر افراخت و بعد از فوت او و پسرش سلطنت آن سرزمین بناصرالدین سبکتکین رسید و مدت صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت غزنویه امتداد یافت و ایشان چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

۱ ـ امیر ناصرالدین سبکتکین .

۲ ـ امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتکین [۱] .

۳ ـ سلطانمحمود بن امیر ناصرالدین .

٤ ـ سلطانمسعود بن سلطانمحمود .

٥ ـ سلطان محمد بن سلطان محمود .

٦ ـ سلطان مودودبن سلطان[٤] مسعود .

۱ ـ ح و ز : [illegible] ۲ ـ در خ و ق کتاب شفارا شمارهٔ جداگانه نگذاشته [illegible] شماره به ۲۷ رسیده است ۳ ـ در ق کلمهٔ [illegible] «امیر اسمعیل سبکتکین» نوشته و سپس [illegible] ـ درق نیست

تا آن قصاید را نوشته ، جلد کردند و آنرا کهنه ساخته ، در خلوتی نزد علاءالدوله برد و گفت :

چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده ، بگوئید : که این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم[۱] و علاء الدوله برین موجب عمل نموده ، ابومنصور هرچند در مطالعهٔ آن اشعار[۲] اهتمام کرد اورا هیچ معلوم نشد . بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته ، هراغتی که ابومنصوررامشکل بود || معنی[۳] || بیان فرموده و فرمود که در کدام کتابست و در کدام فصل . ابومنصور بکمال فراست دانست که آن قصاید خاصهٔ ابوعلیست ، لاجرم بمراسم اعتذار قیام نمود.

شیخ کتاب العرب درآن ایام تألیف کرد ومفصل بعضی[۴] ازمصنفات شیخ اینست که مسطور ،یگردد: ۱) مختصر اوسط درمنطق ، ۲) مبدأ و معاد ، ۳) ارصیاد کلیهٔ قانون چهارمجلد[۵] ، ٤) مختصر مجسطی ، ٥) حاصل ومحصول در بیست جلد ، ٦) انصاف بیست جلد ، ۷) کتاب النجاة[٦] هفت مجلد[٥] ، ۸) هدایه ، ۹) اشارات ، ۱۰) بردائم مجلدین ، ۱۱) شفاهژده مجلد[٥] ؛ ۱۲ علائی ، ۱۳) فواتح[۷] ؛ ۱٤) ادویه قلبیه ؛ ۱٥) موجز[۸] حکمت مشرقی[۹] ؛ ۱٦) حکمت عرشیه ؛ ۱۷) اثنان[۱۰] جواب ؛ ۱۸) معطیات ؛ ۱۹) رسالهٔ قضا و قدر ، ۲۰) رسالهٔ اجرام علویه ، ۲۱) رسالهٔ آلات رصد ؛ ۲۲) رساله درشعر ؛ ۲۳) مختصر اقلیدس ، ۲٤) رساله در نبض ؛ ۲٥) رساله در حدود اقسام

۱ - خ : یافتم و می خواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم
۲ - خ : ابیات ۳ - در خ نیست ۴ - خ : بعض ٥ - خ : جلد ٦ - خ و ق : النجاه ۷ - خ : فوایح ۸ - ق و خ : موحر ۹ - خ : مشرق ۱۰ - خ و ق : ایمان

بمطالعهٔ آن اشتغال نموده ، یکی ازیشان که اعلم قوم بود در آن رساله شبهه‌ای چند کرده ، برجزوی نوشت و آنرا مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد . ابوالقاسم[1] نزدیك بغروب آفتاب دربلدهٔ اصفهان بملازمت شیخ رسیده ، آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت داشته ، بعد از آن بمطالعهٔ آن جزو برداخت و آغاز نوشتن جواب شبهات کرده ، در آن شب که داخل‌لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نمود .

آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگزارد آن اجزاء را که مشتمل برحل مشکلات و جواب شبهات شیرازیان بود بابوالقاسم داده ، گفت : «استعجلت فی الجواب حتی لایمکث القاصد» . اکابر شیرازچون این قضیهٔ غریبه را شنیدند متعجب گردیدند . آورده‌اند که روزی‌درمجلس علاء الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت . ابومنصور ، که یکی از اکابر علمای اصفهان بود درآن انجمن تشریف داشت ، شیخ را مخاطب ساخته ، گفت : در حکمت و فطانت‌شما هیچ کس‌را سخن نیست ، اما علم لغت متعلق بسماع دارد و شما تتبع این امر نکرده‌اید . شیخ ابوعلی ازین سخن[3] متأثر گشت و آغاز درس کتب‌لغت کرده ، نسخ معتبرکه‌درآن فن نوشته شده بود بدست آورد ، تا در فن لغت بمرتبه‌ای رسید[4] که فوق آن درجهٔ متصور نبود . بعد از آن سه قصیده مشتمل برالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده ، فرمود

---

۱ : این جمله در خ نیست ۲ - ق و خ : بگذارد ۳ - خ : سخن ۴ - خ و ق : رسیده

ادر شده بود معجون مثرودیطوس[1] که جهة دفع صرع
می خورد افیون خلط نمود. لاجرم مرض اشتداد یافته، شیخ ازآنسفر
در محفه باصفهان آمده، قوت قیام نداشت. باوجود این حال در معالجه
می بالغ بجای آورده، فی الجمله صحتی است داد و یك نوبت دیگر
بمجلس علاءالدوله تشریف برد. بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان
نمود شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده، چون
بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که دفع آن مرض ممکن نیست. لاجرم
دست ازمعالجه باز داشته، غسلی کرد و از جملهٔ منهیات توبه فرموده
آنچه دانست بفقرا صدقه نمود و غلامانرا خط آزادی داده، بقرائت
کلام ملك علام مشغول گشت[2] و چون ختم تمام شد پس از آن بسه
روز درجمعه‌ای از جمعات[3] شهررمضان‌سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه[4]
وفات یافت و بعضی ازمورخان‌سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه[5] گفته‌اند.
مدت عمرش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بود.

حالات غریب و امور عجیب از آن جناب بسیار منقولست، از
جمله یکی آنکه: چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید[6] ائمهٔ فارس

---

۱ ـ خ: مردیطوس و مثردویطوس معرب کلمهٔ میتریداتس Mithridates
ضبط یونانی ولاتینی کلمهٔ میتریدات فارسی. استانست که درفارسی جدید مهر داده
شده وچند تن از پادشاهان اشکانی این نام را داشته‌اند و این معجون
معروف بنام میتریدات هفتم معروف بمیتریدات کبیر پادشاه معروف کشور
پونت Pont در سواحل دریای سیاه که آنرا وضع کرده ودر شناسائی
گیاه ها و سموم در قرون قدیم مشهور بوده و از ۱۲۳ تا ۶۳ پیش از
میلاد پادشاهی کرده معروف شده است.
۲ ـ خ: مشغولی می کرد ۳: ـ خ جمعه‌ای ٤ ـ : ق: سنهٔ ۴۲۸
۵ ـ ق: سنهٔ ۴۲۷ ٦ ـ خ: شیخ را بشیراز بردند

بسلطان مسعود نوشت که : اگر این عورت خواهر علاء الدوله است زوجهٔ مدخولهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و در عدت تو و عیرت ضعفا بر ازواجست ، نه اخوان واین جواب مؤثر افتاده ، سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را درمهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ، ابوسهل حمدوئی[1] را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاءالدوله و ابوسهل مهم محاربه انجامیده ، علاء لدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان درآمده ، امتعه وکتب شیخ بغارت رفت . اما نوبت دیگرعلاء - الدوله باصفهان معاودت کرده ، آن مملکت را در حیز تسخیر آورد . نقلست که شره مجامعت برمزاج شیخ غالب بود و بدان امر بسیار اشتغال می نمود . لاجرم قوت طبیعت ضعیف شده و ضعف قوه گرفته ، در آن سال که علاءِ الدوله با تاش فراش[2] حرب نمود ابو علی را زحمت قولنج عارض گشت و دریك روز هفت نوبت حقنه کرده ، در آن ایام بحسب ضرورت کوچ بوقوع انجامید و شیخ را علت صرع ضمیمهٔ رنج قولنج شد ونوبت دیگر خدامرا فرمودکه بترتیب حقنه قیام نموده ، دودانك بزرکرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتکب حقنه بود سهو یا بعمد پنج درم بزرکرفس با سایر ادویهٔ حقنهٔ ضم کرد وبدان واسطه حالات سحج نیز عارض گشت و دیگری از خدام که درمال شیخ

- ق و خ : حمدونی

- ق : اماس وراس و خ : ایاس و فراس

همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید و و درسنهٔ عشرین و اربعمائه[1] که سلطان محمود غزنوی و بسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته ، بجانب شاپور[2] شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ، ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود گذاشت ‖ علاء الدوله پسر خود را باتحف و هدایا نزد سلطانمسعود فرستاد ‖[3] واین معنی موافق مزاج مسعود افتاده ، حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد وبعد از چند گاه که علاءالدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده ، در امتثال بمثال سلطان طریق اهمال مسلوك داشت .

سلطان مسعود چون برین معنی اطلاع یافت باسپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت . علاء الدوله فرار برقرار[4] اختیار کرده ، خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد . شیخ ابوعلی بملاحظهٔ آنکه ناموس علاء - الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که : خواهر علاء الدوله کفو تست ، اگراورا بحبالهٔ نکاح درآوری ولایت اصفهانرا بتوگذارد . سلطان مسعود سخن شیخ را برکمال اخلاص حمل فرموده ، آن ضعیفه‌را عقد کرد . بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد ونایرهٔ غضب او از استماع این خبر اشتغال یافته ، بعلاءالدوله پیغام فرستاد[5] که : خواهر ترا برنود و اوباش لشکر خواهم داد .

علاء الدوله شیخ را فرمود : که جواب این سخن بنویس . شیخ

---

۱ ـ سال ٤١٠ ۲ ـ خ : نیشابور ۳ ـ درخ این جمله نیست
۴ ـ ق و خ : قرار برقرار ۵ ـ خ : بعلاوء الدوله نوشت

شد و بسبب عدم احتماء و سوء تدبیر مرض قولنج عود نمود و لشکریان اورا بجانب همدان بازگردانیده ، شمس‌الدوله در راه عزیمت سفرآخرت کرد و لشکریان پسرش را بحکومت برداشته ، کس بطلب‌شیخ فرستادند، تا بوزارت آن پسر اشتغال نماید .

ابوعلی از قبول آن امر امتناع فرموده ، در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام تواری بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد . بع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشاء کشیده و ابتدای منطق شفا کرد . درین اثناء تاج الملك که از جملهٔ ارکان دولت پسر مس‌الدوله بود شیخ را گرفته ، بمکاتبهٔ با ابو جعفر علاءالدولة بن‌کاکویه که در لمدهٔ اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت ودر قلعه‌ای برد و محبوس گردانید وشیخ منطق کتاب شفا را درآن حصار باتمام رسانید . در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید ، ولد شمس الدوله و تاج الملك چون تاب مقاومت نداشتند پناه بقلعهٔ مذکور بردند وبعد از آنکه ابن کاکویه ازهمدان باز گشت شیخ را مصاحب‌خود بهمدان آوردند و ابوعلی در سرای علوی نزول کرده ، ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تألیف نمود . آنگاه در صورت صوفیان بهمراهی برادرخویش محمود و فقیه ابوعبید و دو غلام بصوب اصفهان درحرکت آمد و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاءالدوله بامراکب رهواروکسوت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال اقبال نمودند و آن جناب را درمنزل مناسب .ود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و ن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی وچون شیخ بتکلم درآمدی

ازری بقزوین و از قزوین بهمدان شتافت در ان اثنا شمس الدولة بن فخر الدوله را که حاکم همدان بود مرض قولنج روی نمود وبیمن انفاس ابو علی از آن مرض صحت یافته ، وزارت را بشیخ تفویض فرمود و چون شیخ روزی چند بر مسند وزارت نشست شورشی در همدان پیدا شده ، بعضی از لشکریان سرای ابوعلی را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ ازیشان گریخته ، چهل روز در سرای ابوسعید نامی متواری گشت .

در آن ایام زحمت شمس‌الدوله نکاهت کرد ، ابوعلی را پس ازجد وجهد موفور یافته ، مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و باز شیخ بمعالجهٔ قولنج اشتغال نموده ، شمس الدوله صحت یافت و برتجلیل و تکریم ابوعلی اقدام‌فرموده ، کرت ثانیه منصب‌وزارت را بدو تفویض فرمود . در آن اوان فتنه ابوعبید از آنجناب التماس شرح کتب ارسطو کرد .

شیخ جواب داد که : مجال آن کار ندارم ، اما اگر راضی می شوی در علم مناظره و مجادلهٔ خصوم ازآنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف می نمایم و فقیه ابو عبید بدین معنی رضا داده ، شیخ تألیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت وچون ابوعلی درهمدان روز بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علما و طلبهٔ علوم در سرایش جمع می شدند و شیخ در اول شب بدرس قیام نموده ، بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب‌شراب ناب مشغولی میفرمود . درآن اثناء شمس‌الدوله بحرب بهاءالدوله متوجه

بلای عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد
که ظاهرتر شود هرچند داری بیشتر پنهان

نگاه شیخ بعرض پادشاه رسانید که : خواهرزادهٔ شما عاشق فلانی شده است و علاج او در مواصلت معشوق منحصرست قابوس از کمال مهارت ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار نمود. آورده اند که چون ابوالفضل حسین بن میکال[1] که جهت طلب شیخ وآن چهار بزرگ دیگر که اسامی ایشان مسطور گشت از خوارزم معاودت کرده : پیش سلطان محمود رسید و کیفیت عدم وجدان شیخ را بعرض رسانید سلطان فرمود تا صورت ابوعلی را متعدد بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و باطراف ولایات فرستاده : حکم بحکام آنمملکت رسانیدند که : هرجا شخصی باین هیئت ببینند او را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و یك صورت نزد قابوس نیز ارسال داشته بودند.

بنابرآن چون قابوس نظر برروی شیخ انداخت اورا بشناخت و بتعظیم برپای خاسته[2] شیخ را برزبر توشك خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه ای نامرعی نگذاشت و بعد از چندگاه بواسطهٔ فترت که در مملکت استراباد دست داد ابوعلی روی توجه بجانب عراق نهاد و چون ببلدهٔ ری رسید سیده و پسرش مجدالدوله که اوصاف کمال ابوعلی را شنیده بودند دراسترضای خاطرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده ؛ مجدالدوله شفا یافت و در آن وقت که سلطان محمود غزنوی بطرف عراق رایت آفتاب اشراق برافراشت شیخ

۱ — ق : میکائیل ۲ — ق و خ : خواسته

صحرا فوت شد و ابوعلی بیمار و بدحال بابیورد افتاد و از آنجا باستو و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده، بطبابت مشغول شد وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام پیدا کرد[1].

در خلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس و شمگیر، که در جرجان صاحب تاج و سریر بود، پهلو دربستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته، کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شد که اورا بسر بالین آن مریض برند. چون شیخ بخانهٔ آن رفته، نظر خجسته اثر بر احوال و اوضاع وی افکند گفت: این شخص بجز عشق مرضی ندارد و مریض بدین سخن انکار بلیغ کرده، ابوعلی فرمود که: کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد را داند حاضر سازید. خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف باین صفات بود طلب نمودند و شیخ انگشت برنبض مریض نهاده، عسس را گفت که: محلات شهررا تعداد نمای وعسس بموجب فرموده عمل نموده، چون نام محله‌ای که مطلوب مریض درآنجابود برزبان آوردنبض اختلاف کرد، آنگاه گفت: کوچهای این محله‌را بشمارو برهمین منوال چون بکوچهٔ مخصوص رسیدنبض مختلف گردید. بعد از آن سرایهای آن کوی مذکور گشته؛ درمحل ذکر یك سرانوبت دیگر اختلاف درنبض پدیدآمد. پس شیخ فرمود که: کسی را که اسامی تمامی ساکنان این سرای معلوم داشته باشد بحضور آورید وچون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص برحسب فرمان ابوعلی اسامی متوطنان آنسرای را آغاز تعداد کرد وچون بنام مطلوب مریض رسید آنمقدار تغییر در حال بیمار پیدا شد که مجال انکار نیافت.

---

۱ — در ق جملهٔ پیدا کرد در متن نیست و بخط دیگر در حاشیه افزوده شد.

مصنف مشغول گشت وچون سن شیخ ببیست و در رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام بامور سامانیه راه یافته ، ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که خوارزمشاه بود رفت وخوارزمشاه وظیفه جهة او معین گردانید و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی[1] و ابونصر عراق[2] و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه‌را کماینبغی رعایت می‌نمود. بصحت پیوسته که چون کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بذروهٔ کمال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که : شیخ ابوعلی بد مذهبست . سلطانمحمود از غایت تعصب قصد شیخ فرمود ، ابوالفضل حسین بن میکال را نزد خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که : چنان معلوم شد که در خوارزم جمعی ازافاضل عدیم المثال مثل فلان وفلان توطن دارند . باید که ایشانرا بپایهٔ سریر اعلی فرستی ، تا بشرف مجلس همایون مشرف گردند. خوارزمشاه چون برحقیقت غرض سلطان اطلاع یافت قبل ازملاقات حسین بن میکال[3] جماعت مذکوره را طلب داشته ، صورت حال با ایشان در میان نهاد . گفت : نمی خواهم که شما را بتکلیف پیش سلطانمحمود فرستم . اگر شما را رغبت ملاقات او نیست قبل از آنکه فرستادهٔ او شمارا درخوارزم ببیند تدبیر کارخود کنید.

ابو ریحان و ابوالخیر و ابونصر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابوعلی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده ، فرار نمودند و در بیابانی که میان خوازرم و ابیوردست سرگردانی بسیار کشیدند و بعد از زحمت || بسیار || ومشقت بی نهایت ابو سهل درآن

---

(۱) در ق و خ : هرونی (۲) در ق و خ : عراف
(۳) در ق : میکائیل

بعد ازآن مطالعهٔ علوم‌طبیعی‌والهی مشغول گشت‌ومسائل آن‌علوم‌را تحقیق فرموده ، بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی درآن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبرد و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگزشبی || تمام || بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری نپرداختی ودر میان کاغذ یارها وکتب نشستی‌ودرهر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی ، تامعلوم شود که آن مقدمات منتجست یا عقیم و چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه‌ای بتخشع بگزاردی و باستغاثه اشتغال‌نمودی ، تا حقیقت آن‌مسئله بروی ظاهر شدی ودرشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی[1] شراب آشامیدی . القصه شیخ ابو علی بن سینا در سن هژده سالگی در جمیع فنون وعلوم مهارت کامل حاصل کرد . نقلست‌که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته ، چون از شیخ استعلاج کردند باندك زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته ، بکتابخانهٔ بخارا ، که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود ، رفت و مجموع آن کتب نفیسهٔ غریبه را بنظر در آورده ، دقایق و حقایق آنها را برصفحهٔ خاطر نگاشت . اتفاقاً در آن اوان آتش درآن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زد ، تا آنعلومرا بخود نسبت نماید . بعد از آن ابوعلی

---

۱ - د د ق : قدح

گفتار دربیان شمه ای || از | احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم‌علمای متقدمین و استاد حکمای‌متأخرین شیخ ابوعلی مدتی برتو الثفات و اهتمام برسر انجام مهام وزارت انداخته ود بیان شمه ای از حالات آن جناب درین اوراق مناسب نمود، والاعانة من‌الله الودود.

پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا ارعل وکفاة بلخ بود وبتقدیر ربانی در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته، ورزای بخارا او را جهة عمل بقریهٔ افشنه فرستادند و عبدالله در آن قریه عورتی که ستاره نام داشت بعقد خویش درآورد[1] شیخ ابوعلی در صفر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمائه[2] از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال ازعمر شیخ منقضی گشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته، ابوعلی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطهٔ کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول و ادب و قواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود.

نظم

نهالی که خواهد شدن سر بلند — در اول دمد تازه و دلپسند
هم ازشکل غنچه توان بازگفت — که‌این گل‌بسی‌طرفه‌خواهدشکفت

آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارت‌تمام داشت علم حساب مطالعه فرمود. بعد ازآن پدر شیخ‌ابوعبدالله الناتلی[3] را که در سلك حکمای‌زمان خود منتظم بود بخانه برده، ابواب‌انعام و احسان برروی وی بگشاد و ابوعلی علم منطق واقلیدس و مجسطی ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند.

---

۱ ـ در ق کلمهٔ درآورد بخط دیگر درحاشیه افزوده شده ۲ ـ ۳۶۳ ۳ ـ در ق: البابلی و در خ: الباهلی

بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان‌الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهـواز رفته ، متعلقان خود را ببغداد آورند ومشرف‌الدوله دستوری داده ، ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید ، تاخلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند درمخالفت مشرف الدوله ظاهر گشته ، بقتل ابوغالب مبادرت نمودند .

ابوعلی بن ماکولا

بوزارت جلال الدولة بن بهاء الدوله اشتغال داشت و درسنهٔ تسع عشر و اربعمائه[1] بعضی از اتراك و متجندهٔ بغداد که ابوعلی در وصول مرسومات ایشان باضطرار یـا اختیار تغافل ورزیده بود آغاز طغیان نموده ، خانهٔ ابوعلی را بجاروب غارت وتاراج صفای تمام دادند . بلکه جلال الدوله را نیز در قصر محبوس گردانیدند ، تاجهات خودرا فـروخته در وجـه آن جماعت تن فرمود[2] و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه[3] باز اتراك بی باك بنیـاد عربده کرده ، سرای آن وزیر فقیررا نوبت دیگر بغارتیدند و در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[4] جلال - الدوله بعالم آخرت شتافته ، ابوعلی از تعدی ترکان فراغت یافت .

صاحب عادل

وزیر ابوکالیجار[5] مرزبان بن سلطان الدوله بود . بعد از فوت ابوکالیجار[5] پسرش ابومنصور فولاد ستون باغوای مادر خویش صاحب را قتل نمود[6] ، العظمة و البقاء لله الملك المعبود .

---

۱ - سال ۴۱۹ ۲ - دراصل ق و خ چنینست ۳ - سال۴۲۲
۴ — سال ۴۲۵ و در ق : ۹۲۹ که شاید در اصل ۴۲۵ یا۴۲۹ بوده باشد ۵ — در ق و خ : ابوکالنجار ۶ - در خ : بقتل‌رسانید

و اهواز مخصوص بسلطان الدوله باشد وبدین قرار سلطان الدوله ازعراق عرب متوجه اهواز گشته ؛ چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن‌سهلان‌را وزیر گردانید و لشکری در تابین او کرده ؛ بحرب مشرف‌الدوله فرستاد. مشرف‌الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده ؛ بعد از وقوع محاربه ابن‌سهلان منهزم بواسط رفت ومشرف‌الدوله اورا محاصره فرموده ؛ قحطی عظیم در حصار روی نمود ؛ چنانکه[1] ازسك و گربه نشان نماند. بنا بر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده ، بشرف دستبوس مشرف‌الدوله مشرف شد و در سنهٔ ۴۱۱[2] برادر دیگر جلال الدوله‌که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود[3] آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته ، میل کشیدند.

فخر الملك

مدتی بوزارت بهاءالدوله و سلطان الدوله قیام می نمود و او از اجلهٔ وزرای آل بویه بود و بوفور فضلیت و علو همت اتصاف داشت و در ایام وزارت علم عدالت و رعیت پروری بر افراشت. ابن جاسب کتاب مخزن در جبر ومقابله بنام او تصنیف کرد و بروایت یافعی آن وزیر بی نظیر در سنهٔ سبع و اربعمائه[4] روی بعالم عقبی آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که ابوغالب دراواخر حیات..... ||[5]

ابوغالب محمدبن‌علی[6]

وزیر مشرف‌الدوله بود[7] || وچون مشرف‌الدوله || در بغدادخطبه

۱ - درق و خ : چنانچه ۲ - خ : احدی عشر واربعمائه ۳ - خ : اثنی عشر و اربعمائه ۴ - سال ۴۰۷ ۵ - ترجمهٔ این وزیر درق نیست و در خ جملهٔ آخر بدین نهج ناقص مانده است.
۶ - ق : ابوغالب ۷ - در خ این جمله نیست

و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب دیوان و سریر جمع نکرده بود. چنانکه[1] در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند والعهدة علی الراوی.

ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی

بعد از انتقال صاحب بن عباد از جهان فانی مبلغ ده هزار دینار تقبل نموده، وزیر فخر الدوله شدند و تا آخر اوقات حیات او بمصادره مردم متمول و اندوختن مظالمه اشتغال داشتند و مال حال ایشان

خطیر ابو علی

وزیر مجد الدولة بن فخر الدوله بود و چون چند گاهی بلوازم آن امر خطیر قیام نمود سیده والدهٔ مجدالدوله بایسر مخالفت کرده، میان مادر و پسر محاربه بوقوع انجامید و نسیم نصرة بر پرچم علم سیده وزیده، مجدالدوله باخطیر ابوعلی درپنجهٔتقدیر اسیر گشت وسیده در ملك متمکن شده، بعد از چندگاه خاطر ازکدورت پسر صافی‌ساخت، اما دیگر هیچ کس بحال آن وزیرنپرداخت.

ابن سهلان

در سلك وزرای ملوك دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر وتزویر دقیقه‌ای‌مهمل ونامرعی نمیگذاشت. چندنوبت بسبب اومیان‌سلطان‌الدولة بن بهاء الدوله وبرادرش مشرف‌الدوله جنك‌ونزاع قایم‌شد آخرالامربایکدیگر صلح کرده؛ قراربدان‌دادندکه هیچ یك ابن‌سهلان‌را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر درعراق عرب امارت نماید و مملکت فارس

---

۱ - در ق و خ. چنانچه ۲ - در اصل خ: خموله

و برجانب دیگر سکجات[1] سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه[2] جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته، پهلو بربستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت رفته، صاحب معروض داشت که: من درایام وزارت بقدر طاقت درروا ج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون را || بنیکوئی و عدل و احسان در عالم تشهیر دادم، اکنون التماس دارم که[3] || پادشاه بدستور معهود سلوك فرماید، تا برکات مساعی مشکورهٔ من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و مرا نامی نباشد ومن بدین معنی رضا دادم که خامل‌الذکر باشم و پادشاه بنیك نامی اشتهار یابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزدعالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداختهٔ من بوده و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند. امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض ومردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار ازصوب صواب منحرف نگرداند. فخرالدوله این‌نصایح را بحسب‌ظاهر قبول فرمود. اما بعداز فوت جناب صاحبی متملکات اورا تصرف نموده، اولادش را محروم ساخت و متعلقان ومنتسبان وزیر را مصادره کرده، اموال ازیشان‌حاصل گردانید. در روضة الصفا مسطورست‌که چون جنازهٔ صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی‌که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند وتابوت‌را از سقف خانه آویخته، بعد از مدتی باصفهان‌بردند و بخاك سپردند. صاحب مدت هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود

---

۱ - در ق و خ: تنکجات ۲ - سال ۳۸۵ ۳- در ق این‌جمله از متن افتاده و درحاشیه باخط دیگر افزوده‌اند

ارکان دولت و اعیان حضرت با یك دیگر مشورت کردند که کدام یك از اولاد بویه را قایم مقام گردانند . صاحب کافی گفت : که هیچ یك از ملوك دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نیست ، اورا ازخراسان طلب می باید کرد ، تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آرای امراء برین معنی قرارگرفته ، مسرعی بنشابور فرستادند و فخرالدوله را که در پناه حسام‌الدوله ابوالعباس ناش بسر می‌برد بپادشاهی نوید دادند وفخرالدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده ، روی‌بعراق آورده و در ماه رمضان سنهٔ ثلاث‌وسبعین وثلثمائه[1] بمملکت ری رسیده ، برتخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطهٔ خصال حمیده و افعال پسندیده ووفور درایت وکمرت کفایت بادك زمانی تقرب تمام یافته ، صاحب اختیار ملك و مال شد و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمائه[2] صاحب عباد بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت وکماینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده ، جماعت متغلبه را مغلوب ومقهور گردانید و بفتح چند قلعهٔ معتبر قیام نموده ، درسنهٔ‌مذکوره مراجعت‌فرمود . درسنهٔ ثمان وسبعین || وثلثمائه |[3] آن وزیر صاحب همت فرمان داد تا در جرجان چند سکه[4] زدند هرسکه بوزن هزارمثقال طلا وبریك جانب هرسکه هفت بیت نقش کرده || بودند || ، که یکی از آن ابیات اینست :

شعر

واحمر یحکی‌الشمس شکلاوصورة فاوصافه مشتقة من صفاتها

---

۱ — سال ۳۷۳ ۲ — سال ۳۷۷ ۳ — سال ۳۷۸ ۴ — در ق وح همه جا : تسکه

تلثمائه[1] رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ابوجعفر محمد صیمری[2]

او نیز در زمان معزالدوله رایت وزارت برافراشت و بعقل و تدبیر شهرت تمام داشت.

نصر بن هرون نصرانی

در زمان سلطنت عضدالدوله حکم حاصل کرده، درباب تعمیر کلیسیا[3] ها و معابد نصاری وترسایان سعی موفور بجای آورد وچون عضدالدوله برحمت حق سبحانه وتعالی پیوست و پسرش ابوالفوارس بر تخت سلطنت نشست بقتل نصر بن هرون مبادرت نمود. الحکم و البقاء لله الملك الودود.

صاحب کافی اسمعیل بن عباد

در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در اصابت رأی وتدبیر و اضائت[4] خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بود،

نظم

خجسته رای او برملك راه فتنه بربستی
مبارك روی او برخلق راه فتح بگشودی
سعادت چشم بگشودی که تارویش کجا بیند
زمانه گوش بنهادی که تارایش چه فرمودی

و آن جناب درایام دولت مویدالدوله که حکومت بعضی ازممالك عراق تعلق بوی می داشت رایت وزارت برافراشت و چون موید الدوله وفات یافت

---

۱ ـ سال ۳۵۲ ـ ق و خ، صمیری ۳ خ: کلیسا ۴ ـ ق: عضائت وخ: عصات

وآنچه از احوال وزرای ایشان نزد راقم این کلمات پریشان بوضوح انجامیده اینست که مسطور میگردد :

ابوالفتح بن عمید

در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده ، بغایت معتبر گردید . بمثابه ای که در آن ایام که رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله || رنجیده بود و پهلو بربستر ناتوانی نهاده عضد الدوله || اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضهٔ رضوان شتابد و بی رخصت نمی توانست که متوجه ملازمت گردد . بعد از تأمل قاصدی نزد ابوالفتح فرستاده ، پیغام دادکه : کدورت مرا از خاطر رکن‌الدوله بیرون برده ، چنان کن که مرا طلب دارد .

ابوالفتح انگشت قبول بردیده نهاده ، در آن باب‌سعی موفور بتقدیم رسانید و جهة احضار عضدالدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضدالدوله در بلدهٔ اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را نیز حاضر گردانیده ، ابوالفتح جشنی عظیم ترتیب نمود ورکن الدوله واولاد امجاد بخانهٔ وزیر تشریف برده ، رکن الدوله در آن مجلس ممالك خود را میان پسران منقسم گردانید وفخرالدوله و مویدالدوله‌را باطاعت و فرمان برداری عضدالدوله مأمور ساخت[1]

محمدبن حسن المهلبی[2]

بوزارت معزالدوله قیام می نمود و اورا اختیار و اعتبار تمام بود || وبسخاوت و علوهمت اتصاف داشت و در سنهٔ اثنی و خمسین و

---

۱ - خ : گردانید ۲ - ق : محمد بن المهلبی

۲ ـ رکن‌الدوله حسن بن بویه

۳ ـ معزالدوله احمد بن بویه

٤ ـ عضد الدولة بن رکن الدوله

٥ ـ موید الدولة بن رکن الدوله

٦ ـ فخرالدولة بن رکن الدوله

۷ ـ شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضدالدوله[۱]

۸ ـ صمصام الدولة بن عضد الدوله

۹ ـ بهاء الدوله ابونصر[۲] بن عضدالدوله

۱۰ ـ مجد الدولة بن فخرالدوله

۱۱ ـ سلطان الدولة بن بهاء الدواله

۱۲ ـ مشرف‌الدولة‌بن‌بهاء الدوله[۳]

۱۳ ـ ابوکالیجار[٤] بن سلطان الدوله

۱٤ ـ جلال الدولة بن بهاء الدوله

۱٥ ـ قوام الدوله ابوالفوارس‌بن بهاءالدوله

۱٦ ـ خسرو فیروز بن ابی‌کالیجار[٥]

۱۷ ـ ابومنصور فولادستون بن ابی کالیجار[٥]

---

۱ ـ در ق این اسم را تجزیه کرده و شرف الدوله ابوالفوارس را هفتم و شیرزیل‌بن‌عضدالدوله را هشتم نوشته است وچون نام پانزدهم را ازقلم انداخته هفده نام شده است.

۲ ـ خ : ابوالنصر ۳ ـ خ : بهاء الدین ٤ ـ ق و خ : ابوکالنجار و این خطائیست که در بسیاری ازکتاب‌های فارسی وعربی دیده میشود وکالیجار را که کلمهٔ پهلوی کارزارفارسیست بخطا کالنجار می نویسند

٥ ـ ق و خ . ابی کالنجار

ابوالحسن حموئی[1]

در اوایل حال درسلك ملازمان سلطان محمود غزنوی انتظام داشت وچون ابوالحارث[2] منصور بن نوح سامانی علم جهانبانی برافراشت سلطان محمود ابوالحسن را جهة طلب مملکت خراسان وتاکید قواعد عهد وپیمان باتحف وهدایای فراوان ببخارا ارسال نمود وحموئی[3] بعد از طی منازل و مراحل ببخارا رسیده ، بکتوزون وفایق که نسبت بسلطان در مقام عداوت وعصیان بودند اورا بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بتعهد آن شغل مسرور و مغرور گشته ، از سفارت سلطان غافل و ذاهل ماند و پس از آنکه مدت یك سال و نیم برین قضیه بگذشت بکتوزون و فایق امیر ابوالحارث را گرفته میل کشیدند و حموئی[3] را ازوزارت معزول گردانیدند .

ذکر وزرای دیالمه

باعتقاد بعضی از ارباب اخبار نسب ابوشجاع بویه که پدر سلطان دیلمیست ببهرام گور منتهی می شود و برخی گویند که بویه ازنسل دیلم ابن ضبه‌است . باتفاق مورخان[4] از آل بویه هفده تن از روی استقلال بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و مدت دولت ایشان در عراقین و فارس یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت .

اسامی ایشان اینست :

۱ ــ عمادالدوله علی بن بویه

---

۱ - ق : خمولی و خ : خموی ۲ - ق : ابوطارث ۳ - ق وخ : خمولی ۴ - ق : باتفاق بعضی

مامور گردانید. || در تاریخ گزیده مسطورست که ابو علی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبد الملك[1] بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر[2] طبری را او ترجمه نمود ||.

ابونصر ابوزید[4]

مدتی مدید در ایام سلطنت سامانیه صاحب دیوان انشاء و رسالت بود و چون امیر ناصرالدین سبکتکین عبدالله عزیز[3] را محبوس گردانید وزارت امیر نوح را بابونصر تفویض نمود و او بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام اعتبار تخم جود وسخا وبذل وعطا در زمین دل فضلا و احبا کاشت ودر تدبیر مصالح مملکت و استمالت سپاهی و رعیت باقصی الغایه کوشید و در آخر عمر بزخم کارد بعضی ازغلامان سامانی شهد شهادت چشید.

ابوالمظفر[5] محمد بن ابراهیم

بصفای طبع سلیم و نقای ذهن مستقیم موصوف و معروف بود و بعد از شهادت ابونصر باستصواب امیر ناصرالدین سبکتکین در امر وزارت شروع نمود و چون امیر نوح سامانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد و امیر ابوالحارث منصور بن نوح روی بتنظیم امور جهانبانی آورد محمد بن ابراهیم ازشغل وزارت استعفا جسته، بجوز جانان[7] رفت وچندگاهی آنجا مقیم شده، بعد از آن بنیشابور شتافت ودر آن دیار تا آخر عمر رحل اقامت انداخت. مدت سی سال بمطالعهٔ علوم وتصنیف رسایل پرداخت.

---

۱ - در اصل خ: عبدالله ۲ - در اصل خ: خریر ۳ - خ: ابونصربن ابوزید ۴ - خ: عزیز ۵ - ق: ابومظفر ٦ - ق: ابوطارث ۷ - ق و خ: بخور جانان

و چون در امر وزارت دخل کرد امیر نوح را برآن آورد که حسام‌الدوله را از حکومت خراسان عزل نموده، آن منصب را کرت دیگر بابوالحسن سمیجور تفویض فرمود و حسام‌الدوله ازامیر مایوس گشته، پناه بفخر الدولهٔ دیلمی برد وفخرالدوله بادای حقوق تاش برداخته، بزور ولشکر او رامدد کرد، اما فایده برآن مترتب نگشت و دیگر حسام‌الدوله‌را حکومت خراسان میسر نشد ودر سنهٔ سبع وسبعین و ثلثمائه[1] عبدالله عزیز از وزارت معزول گشته، بجانب خوارزم رفت و بعد از چندگاه امیر نوح ‖ ا و ‖ را طلبیده، کرت دیگر بدان منصب سر افراز گردانید و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بردولت سلاطین سامانی استیلا یافت بسمی از اسباب عبدالله عزیز را گفت که محبوس گردانیدند و او در آن محبس بسر می برد، تا آن زمان که روی بعالم آخرت آورد.

ابوعلی دامغانی

در وقتی که عبد الله عزیز[2] از عز وزارت دور افتاده بود، بخوارزم رفته، منصب وزارت‌را تکفل نمود وچون هرج ومرج باحوال مملکت امیر نوح راه یافته، بغرا خان[3] و جمعی دیگر از معاندان بر ممالك سامانیان استیلا داشتند کاری از پیش نتوانست برد و بزودی‌از آن شغل معزول گشت.

ابوعلی بلعمی

بعدازعزل دامغانی روزی چند برمسندوزارت نشست و بنابر آنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیز[4] را از خوارزم باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل

---

۱ - سال ۳۷۷ ۲ - ق و خ : عبدالله عزیز ۳ - خ : بقراخان
۴ - ق و خ : عزیز

ابوالحسین مزنی

در اوایل حال مستوفی دیوان امیر نوح سامانی بود و بعد از شهادت ابوالحسین عتبی منصب وزارت را تکفل نمود و چون ابوالحسن[1] سیمجور از شکست ابوالعباس تاش و قتل ابوالحسین عتبی خبر یافت بخلاف حکم از ولایت سیستان، که بعد از عزل از حکومت خراسان در آنجا بسر می‌برد، بطرف خراسان حرکت کرد ابوالحسین مزنی چون ازین حرکت وقوف یافت قاصدی نزد ابن سیمجور[2] فرستاده، پیغام داد که مناسب آنست که متعرض ولایت خراسان نشوی و بمملکت قهستان که اقطاع تست نهضت نمائی و ابوالحسن ملتمس وزیر را بعزاجابت اقتران داده، وزیر بادغیس و گنج‌رستاق را در اقطاع او افزود واین معنی موافق مزاج حسام الدوله نیفتاد. لاجرم وقتی که از بخارا متوجه خراسان شد ابوالحسین‌مزنی را از آن منصب معزول گردانید.

عبدالرحمن فارسی

در سلك معتمدان حسام الدوله منتظم بود وحسام‌الدوله بعد از عزل مزنی مهم‌وزارت رابدو تفویض فرمود. اماچون ابوالعباس بخراسان رسید امیر نوح رقم عزل برصفحهٔ حال فارسی کشید[3] وعبدالله عزیررا بدان منصب عزیز گردانید.

عبد الله عزیز[4]

از مشاهیر وزرای عجم و مرجع و ملاذ اصحاب سیف و قلم بود

---

(۱) در ق و خ : ابوالحسین (۲) در خ : امیر سیمجور
(۳) ق : پارسی (٤) ق : عبدالله عزیز و خ : عبدالله‌العزیر .

گردید و چون کار وزیر در علوشان و نفاذ فرمان و وفور اقبال وحصول آمال بدرجهٔ کمال رسید بمقتضی کلمهٔ « اذاتم امردنی نقصه » روی در تراجع نهاد و مقارن آن خلع خلع اواز ربقهٔ حیات انفاق افتاد . بیان این سخن آنست که ابوالحسن سیمجور که بسعایت وزیر ازحکومت خراسان معزول شده بود بفایق که درسلك عظمای امراء انتظام داشت پیوسته ، در تقبیح احوال وزیر فصول مینوشت و آن سخنان در ضمیر فایق جایگیر شده ؛ جمعی از غلامانرا بر قتل وزیر اغوا نمود و ایشان درین مهم اتفاق کرده ؛ منتهز فرصت می بودند و ابوالحسین برکیفیت حال اطلاع یافته ؛ مستشعر گشت و شمه ای ازین معنی بعرض امیر نوح رسانید و امیر نوح جمعی از خواص خدم را بحراست وزیر مامور گردانید . اما چون تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی دفع نمیتوان کرد درشبی که وزیر از منزل خاصه متوجه سرای امارت بود اعدا فرصت یافته ، بضربات متعاقبه آن جهان فضل و افضال را از پا درآوردند وحسام-الدوله و فخرالدوله و قابوس وشمگیر در نیشابور انتظار مقدم وزیر می کشیدند ، که ناگاه این خبر موحش شنیدند . سلك جمعیت ایشان ازهم بگسیخت وقوافل غم و اندوه بر خاطر همگان[1] استیلا یافت . حسام-الدوله حسب الحکم متوجه بخارا گشت ؛ تا بتدارك آن حادثه قیام نماید و بعد از وصول بعضی از قاتلان ابوالحسین را پیدا کرد ، مثله گردانید و باقی در اقطار آفاق (متفرق) شدند .

---

(۱) در ق و خ : همکنان

بالاخره بسبب سعایت امیر مظفر محتاج بعز شهادت رسید.

ابوالحسین العتبی

وزیر بی نظیر و صاحب (رأی) صائب تدبیر بود و در تمشیت امور مملکت و سرانجام مهام دین ودولت ید بیضا می‌نمود. چون امیر نوح بن منصور سامانی رایت جهانبانی برافراشت منصب جلیلهٔ المراتب وزارت را بآن آصف سلیمان‌حشمت ارزانی داشت وابوالحسن دراوقات اختیار از ابوالحسن[1] محمد بن ابراهیم بن سیمجور که حاکم ولایت خراسان بود رایحهٔ خلاف استشمام نمود. شمه‌ای ازین معنی بعرض امیرنوح رسانید وامیرنوح رقم عرلبرناصیهٔ احوال ابوالحسن[2] کشیده، حسام الدوله ابوالعباس تاش را بتقلد آن منصب سرافراز گردانید ودرایام حکومت حسام‌الدوله فخرالدولهٔ دیلمی و قابوس وشمگیر ازضرب حسام خون آشام مؤیدالدوله از جانب عراق وجرجان گریخته، بخراسان آمدند و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح باجتماع[3] سپاه خراسان مبادرت نموده، درشهور سنهٔ احدی وسبعین و ثلثمائه[4] بمرافقت ایشان متوجه استراباد گشت وازآن سفر منهزم بنیشابورمراجعت نموده[5] رسولی ببخارافرستاد و امیر نوح را از وقوع این حادثهٔ کبری اعلام‌داد. امیرنوح ابوالحسین[6] عتبی‌را بجمع آوردن عساکر منصوره و معاندت حسام الدوله مامور گردانید و قامت قابلیت آن وزیر بی‌شبه ونظیررا بخلع گرانمایه آراسته، ابوالحسین صاحب فضیلت وسیف‌وقلم[7]

---

(۱) ق: ابوالحسین (۲) ق و خ: ابوالحسین (۳) ق: باستماع و خ: باعتماع (۴) سال ۳۷۱ (۵) ق: ابوالحسن (۶) خ: فضیلتی السیف والقلم

ابو علی بن محمد بن محتاج بمخالفت امیر نوح (مبادرت نموده و امیر نوح) بعزیمت محاربت با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور فرمود سرداران لشکر بعرض رسانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابهٔ عصیان برناحیه بسته است و وزیر مبلغی کثیر از علوفات ما نیز منکسر گردانیده اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ می دهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم . امیر نوح بحسب ضرورت ابوالفضل را بامرا سپرد و ایشان درجمیدی الاولسنهٔ خمس و لثین و ثلثمائه[1] برقتل او مبادرت نمودند . پس لایق بحال متکفل منصب وزارت آنست که بجزویات اموال دیوانی با اکابر امرا و مقربان حضرت سلطانی در طریق عناد و لجاج سلوك ننماید وفواید و منافع بدیشان رسانیده ، بقدر مقدور دراسترضای خواطر ایشان سعی واهتمام فرماید . ازسخنان حکمت نشان ادریس پیغمبر علیه الصلواة الملك المنان یکی اینست که : بمحبت سلطان مغرور مشو وقتی که مقربان او درمقام عداوت باشند .

رباعی

ای آنکه شدت کوی وزارت مسکن ورزید محبت تتو سلطان ز من
مغرور بمهر پادشاهی نشوی باشند مقربان چو با تو دشمن

ابوالجعفر العتبی

بوفور فضل وادب و علو اصل و نسب وخبرت درسر انجام مهام وزارت و وقوف بردقایق اسرار مملکت موصوف و معروف بود واو در زمان سلطنت امیر مؤید عبدالملك بن نوح بن نصر سامانی بتقلد منصب وزارت مبادرت نمود و بحسن کفایت خزانهٔ پادشاه را معمور گردانید و

(۱) سال ۳۳۵

ابوالفضل البلعمی

در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل منصور ... گشت وکما ینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده ... دولت ... روح بواسطهٔ قصدخمارتکین متوجه خلدبرین شد.

ابو عبدالله محمدبن احمد

در اوقات سلطنت امیر احمد بن اسمعیل تنفیذ امور مملکت اقدام میفرمود وچون امیر احمد از عالم پر محنت بجنت مخلد انتقال نمود اهالی بخارا ولدش امیر نصر را که درصغر سن بود بپادشاهی موسوم گردانیدند، اما سایر سکان ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق سامانی، که حکومت سمرقند تعلق بوی میداشت رغبت نمودند و از امیر نصر چندان حسابی بر نداشتند. اما ابوعبد الله متحمل مهام ملك شده، درباب ضبط و ربط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت بنوعی قیام و اقدام فرمود که بتائیدات سبحانی امیر اسحق مغلوب گشت وسایر مخالفان امیرنصر سربحلقهٔ اطاعت درآورده، رتبهٔ اوازمراتب آبا واجداد درگذشت.

ابوالفضل محمدبن احمد الحاکم

چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم برمسند جهانبانی نهاد منصب وزارت را من حیث الاستقلال با ابوالفضل داد وابوالفضل درباب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده، ابواب منافع امراو لشکریان را مسدود گردا... آن جماعت کینهٔ وزیر در دل گرفته، چون حاکم خراسان

اکنون وقت آنست که قلم مشکین رقم در تحریر شمه ای از احوال وزرای سلاطین شروع نماید وچون ملوك طاهریه تابع خلفا بوده اند وباستقلال حکومت ننموده اند و زمان دولت صفاریه که فی‌الجمله استقلالی داشته‌اند از سی سال تجاوز نکرده و حالات وزرای ایشان از کتب متقدمان بوضوح نپیوست ابتدا بذکر سامانیان کرده میشود ومنه‌الاعانة والتوفیق.

ذکر وزرای سلاطین سامانیه

نسب ملوك سامانی که در ماوراء النهر و خراسان متصدی امر جهانبانی بودند ببهرام چوبین میرسد وازایشان نه نفر بمرتبهٔ بلندسلطنت فایز گشتند ومدت یکصد ودوسال وکسری زمان دولت آن طایفه قرار یافت. اسامی ایشان اینست:

۱) اسمعیل‌بن احمد سامانی.
۲) احمدبن اسمعیل.
۳) نصربن احمد.
٤) نوح‌بن‌نصر.
٥) عبدالملك‌بن نوح.
٦) منصوربن نوح‌بن نصر.
۷) نوح بن منصوربن‌نوح.
۸) منصوربن نوح‌بن منصور.
۹) عبدالملك‌بن نوح‌بن منصور.

وآنچه از احوال وزرای ایشان بوضوح پیوسته اینست که نوشته می شود:

بود گذاشت و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو بخاطر نگذرانیده بود منصب حکومت ارزانی داشت و ابن علقمی را بخدمت و ملازمت ابن عمران مأمور گردانید و رقم بطلان برانواع هوا داری و جان‌سپاری که بتقدیم رسانیده بود کشید و مغولان شدیدالانتقام و ساکنان دارالسلام تمام زبان بمذمت و دشنام ابن علقمی کشادند و او را در هر کوچه و بازار که خجلت زده و شرمسار مرفت خواص و عوام بصریح دشنام می دادند ،

نظم

چو بدمی کنی چشم نیکی مدار که گل گل دهد ای پسر خارخار

سالها در کتابهٔ عمارتها بقلم اهتمام و ارقام انتقام این کلمه که : « لعن الله من لا یعلم ابن علقمی » ثبت نمودند ، یکی از دوستان او حرف « لا » را از آن ترکیب محو کرد ، مردم او را گرفته ، جهة آن حرکت ناخوب هفتاد چوب ادب فرمودند و ابن علقمی بدین زندگانی که مرگ برآن ترجیح دارد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که متوجه سرای آخرت شد . پس سزاوار روزگار ملازمان درگاه سلاطین کامگار آنست که جبلت خودرا از صفت مکر و حیلت پاك گردانند و از سمت کفران نعمت اجتناب نموده ، از غدر و خیانت احتراز واجب و لازم دانند ، تا دردنیا معاتب و درعقبی معاقب نگردند ، «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید» ،

بیت

هر آن شر که آید ز نوع بشر ز کفران نعمت نباشد بتر
بکفران نعمت دلیری مکن که بینی مضرت ز چرخ کهن

ازعلویان ودانشمندان عزیمت‌ملاقات‌هلاکوخان کردوطرقوا گویان‌ازدوازه دارالسلام بیرون‌رفته، روی‌بدرگاه‌دولت‌پناه‌آوردند،شعر: آه‌من‌عزمت‌بغیرایاب، چون بکریاس گردون اساس رسیدند خلیفه وپسران‌را با دو سه خادم بار داده ، باقی موقوف گردیدند ولشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت وتخریب آن بلدهٔ جنت صفت بجانب بغدادتاختند ودست بقتل و تاراج و انهدام دئور و قصور برآورده ، دارالسلام را با زمین هموارساختند وهلاکوخان در باب افناء وابقاء خانهٔ دوران باهلازمان طریق مشورت مسلوك داشته ، همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند . مستعصم را در نمد پیچیده و وجود نازنینش را برزمین مالیده ، بشدت صدمت بندهای‌اعضای اورا از یکدیگرجدا گردانیدند .

بیت

ستم‌تنها نه برچون اوکسی رفت　　درین برده ازین بازی بسی‌رفت

القصه چون شمع دولت عباسیان از هبوب نسیم اقبال هلاکوخان بی‌نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیت انتقال سلطنت ایشان بر جهانیان خواند ابن علقمی بسبب نقوش مکر و تزویر که در باب تبدیل و تحویل دولت ولی نعمت (بر صحایف اوراق لیل ونهار نگاشت از حضرت هلاکوخان‌حکومت بغداد وعربستان چشم میداشت ، هلاکوخان فرمود که : هرکه در زوال دولت‌و اقبال ولی نعمت) خود سعی نماید چون چشم بدبین‌گرد اردوی همایون نگردد وکوچ دادن ما را نشاید چنانك (گفته‌اند) :

بیت

ملازم که افتاد حق ناشناس　　کن ازفعل او برزوالش قیاس

آنگاه اختیارملك و مالرا بعلی بهادرکه نخست بدارالسلام‌درآمده

بود درباب گره گشائی این واقعهٔ مشکل و راهنمائی این نازلهٔ هایل رای صواب طلب نمود. وزیر بتقریر دلپذیر بموقف عرض رسانید که: لشکر بی نهایت مغول را بهرزه باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نماند که دفع جنود ظفر ورود تتار توانند کرد و رعایا را نیز آن مقدار جرأت و جلادت نیست که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد، مصلحت جوانب وسلامت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام دروازهای دارالسلام پهن باز نهد و ترك منازعت کرده، برك موافقت و مصالحت ساز دهد و هر چند زود تر بی اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان شتابد و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد؛ بعد از تاکید قواعد مؤانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاهرت مستحکم توان ساخت ودختری از حرم سرای خانیت جهة خلف صدق خلیفه در ربقهٔ ازدواج آورده، رایات مباهات توان افراخت؛ شك نیست که بدین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت و انتظام گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت بیمن این وصلت بتازگی التیام پذیرد و سیلاب خوف وهراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهة نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده، زمام مرام بقبضهٔ اقتضای ایام باز گذاشت و روز یکشنبهٔ چهارم صفر سنهٔ [٦٥٦] با هردو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری

تعرض توانند رسانید ؟

بیت

کجا نخجیر دارد قوت آن که پیش نره شیر آید بجولان

در اثنای این حال ناگاه مردم آگاه از طرف بادیه خبر دادند که : مقدمهٔ لشکر هلاکوخان سوغونجاق[1] و بایجو باشلیغ[2] از جانب غرب متوجه بغدادند . خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین[3] و دیگر دلاوران پرخشم و کین را با ده هزار سوار نبرد آئین بجانب مخالفان فرستاد و بین الجانبین در نواحی دجیل[4] محاربه وقوع یافته و فتح الدین بقتل رسیده ، شکست بر لشکر بغداد افتاد و در ماه ذیحجهٔ سنهٔ ٦٥٤ سپاه رزم خواه هلاکوخان از راه یعقوبا[5] بعقوبت رسیدند و برسم بیداد و آئین جور و عناد پیرامون بغداد چون کوه فولاد صف کشیدند . صبر و آرام از دل و دیدهٔ خلیفهٔ اسلام و اهالی ایام و اعالی انام دور شد و روی خواب ورای صواب در حجاب اضطراب نایاب و مستور گشت. مستعصم چون در صحرا مرد نبرد لشکر تتار نبود از روی اضطرار اطراف قلعه و بالای حصار استوار فرمود . مدت پنجاه روز زمان محاصره امتداد یافته ، از بیرون ودرون خلقی تمام طعمهٔ حسام بهرام انتقام گشتند و همه در معرکهٔ جنك تلاش نام کردند و از سرجان که متاعیست بس گران در گذشتند . بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شده ، خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار

---

(١) یاسوغنجاق ویا سونجاق بضبط کتابهای دیگر (٢) دراصل : تانجو باشلیم
(٣) در اصل : محاهدالدین (٤) در اصل : دحیل (٦) دراصل : بعقوبه

از غفلت خلیفه درون پر خون بود چندان که خواستند که بسعی بسیار آن جذب را از خواب خمار بیدار و هشیار باز بصورت بهبود روی ننمود. هر چند بعرض مستعصم می رسانیدند که : لشکر تتار در هر بلاد و دیار باطراف ممالک سلاطین روزگار غارت اشتهار دارد و بهر ولایت و مملکت که روی آورد غبار ادبار و گرد خسار بسم باد دایمان صبا رفتار بر می آرد ، اینك رایت عزیمت بر افراشته و براق جنك مرتب و مکمل داشته ، قصد فتح و تسخیر این ولایت نمود و اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی سپاه تمام و استعداد مالا کلام طاقت مقاومت نخواهد بود ، پیش از رسیدن لشکر و بر آمدن غبار شوروشر بساختن اسباب نصرة و ظفر می باید پرداخت و بر تدبیر وزیر و فریب مکر و تزویر او بنیاد کار نتوان نهاد و اصلا و قطعا رابت اعتماد نشاید افراخت ، خلیفه در خواب غفلت و غرور بهلو بر ستر استراحت و سرور داشت و نصیحت فرزندان و خویشان و مصلحت اندیشان باد هوا می پنداشت و در آن امر خطیر خطب[1] کبیر قرعهٔ مشورت و تدبیر با وزیر صاحب تزویر در میان انداخت و اورا از اندیشهٔ زمرهٔ خواص و سخنان اهل اختصاص که از محض اقتصاص[2] می گفتند آگاه ومطلع ساخت . ابن علقمی آن سخن را بی وقع کرده ، خلیفه را بانواع شعبده و افسون غافل گردانیده و گفت : لشکر مغول را چه زهره و یارا که بسپاه بغداد آسیب زحمت و

(۱) خطب بفتح اول و سکون دوم وسوم بمعنی کار دشوار
(۲) اقتصاص بمعنی درستگوئی

اطاعت خلیفه بر جبین دارند و صورت فرمان بندگان این بارگاه را مهر و ماه بر لوح دل و جان می‌نگارند، هر سال چندین مال بسپاهیان دادن و ابواب خزاین برای مواجب و مواهب ایشان گشادن از تدبیر فکر متین و رای دور بین دور می نماید ؛ اگر حضرت خلیفه درین کار بچشم اعتبار نگریسته، درخاطر خطیروضمیر آفتاب تأثیرش مستحسن آید بندهٔ درگاه را رخصت فرماید تا سرداران سپاه و دلاوران کینه خواه هر یك را طرفی بامری منصوب کرده ، بشغلی مشغول گرداند و و مبلغی کرامند که از وجوه علوفات این جماعت کفایت خواهد شد بخزانهٔ عامره برساند . خلیفه را ، چون حریف دولت عزم هجرت و میل مفارقت داشت ، تدبیر آن کار خطیر برای غلط نمای وزیر پر تزویر واگذاشت ، مصرع [1] : وای بر حال کسی کش غم کند غمخوار گی ، ابن علقمی « احببت فالزم وجدت فاغنم » راکار بست و در پریشان ساختن جمع لشکریان کوشش و سعی در پیوست . باندك زمانی تمام لشکریان بغداد روی باطراف ممالك و بلاد آورده ، از تختگاه خلافت پناه دور افتادند و هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته ، با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی سوی دارالسلام بغداد نهاد وچون خبر قصد آن سپاه کینه خواه ببغداد رسید و امراء ومقربان خلیفه ، بل سایر رعایا وعجزه، شرح هجوم آن جنود نامعدود شنیدند معتبران درگاه خلافت و مقربان حضرت امامت را که

(۱) در اصل بیت

اوج تقرب درحضیض محبس افتاد و در سنهٔ احدی و خمسین‌وستمائه[1] هلاکوخان از ممالك شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و در سنهٔ اربع و خمسین [و ستمائه][2] خاطر ازممر ملاحده‌فارغ‌ساخته ، رایت عزیمت بجانب دارالسلام بغداد بر افراخت و خواجه نصیرالدین درآن حین‌از حبس ناصرالدین نجات یافته ، بخدمت پادشاه روی زمین شتافت و باندك زمان در سلك مخصوصان منتظم شده ، انوار عنایات خان بر وجنات احوال آن جناب تافت و ابن علقمی از داعیهٔ هلاکو خبر یافته ، در صدر استیصال آل عباس آمد و قاصدان ببارگاه جهان پناه فرستاده ، مذمت خلیفه و ملازمان و بیداد ایشان برعالمیان فرا نمود ر عروس مملکت بغداد را در نظر خان بخوب ترصورتی جلوه داد . هلاکو خان بر آن سخنان پریشان اعتماد نکرده ، زیاده التفات نفرمود ، زیرا که حصانت بغداد و رصانت[3] آن اساس و بنیاد درهفت کشور شهرتی تمام یافته و ابن علقمی هم‌چنان قاصدان راروان ساخته ، بمبالغه استدعا می کرد و در ضمن مکاتیب باز می‌نمود که : من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سر رشتهٔ وفا و حسن عهد من منقطع‌ونابود خواهد بود . بالاخره هلاکوخان‌ازصحرای دلگشای همدان بجانب بغداد نهضت کرد وباسپاه فراوان و حشمت و ابهت بی پایان طی مسافت بجای‌می آورد . ابن علقمی چون دانست که تیر غدر او بنشانهٔ مقصود رسید نقشی تازه انگیخته ، در خلوت‌خاص بعرض خلیفه رساند که : امروز بحمدالله پادشاهان روی زمین داغ

---

(۱) سال ۶۵۱ (۲) سال ۶۵۴ (۳) رصانت بفتح اول استواری و پایداری

عاقبت کار زمام اختیار از دست داده، از سر دولت خواهی حضرت خلافت‌پناهی یك بار در گذشت و سبب قوی در بن معنی آن بود که در سنهٔ خمسین و ستمائه[1] میان سنیان وشیعه مذهبان بغداد تعصب افتاده، آتش نزاع بالا گرفت وپسر مستعصم امیر ابوبکر[2] با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت وجماعت کرخ بغداد را که سا کنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیرساخته، بخواری هرچه‌تمام تر محبوس گردانید و چون وزیر قمی‌الاصل بود و در مذهب تشیع غلو می نمود ازین حرکت عنان ارادت از سلوك طریق عبودیت بدست قدر برتافت وخاطر او گرد فراز ونشیب مکر وفریب برآمده، بر سعی و اجتهاد درویرانی اساس بارگاه جهانبانی قرار یافت. مکتوبی مشعر بدین معنی نزد سید تاج الدین محمدبن نصرالله الحسینی که از زمرهٔ اکابر سادات کاینات بود فرستاد و مکنون ضمیر و مضمون مکر و تزویر که در خاطرش نقش پذیر شده بود بپیغام داد. در آن اوقات جناب حکمت مآب خواجه نصیرالدین طوسی که بحسب اقتضای زمان در خطهٔ قهستان در مجلس ناصرالدین محتشم می بود قصیده ای ازمنظومات خود درمدح المستعصم بالله بدرگاه خلافت پناه ارسال نمود. ابن علقمی بر پشت همان قصیده نوشته نزد ناصرالدین محتشم فرستاد که: مولانا نصیرالدین بحضرت امیرالمؤمنین مکاتبات و منشآت بنیاد نهاد، از عاقبت کار او خبردار بایدبودو سود و زیان این قضیه را ملاحظه‌بابد نمود. بدین واسطه ناصرالدین مزاج نازنین با علامهٔ روزگار تغییر داد و خدمت خواجه از

(۱) سال ۶۵۰. (۲) در اصل افزوده شده: علیه اللعنه

داشت وموید الدین در زمان المستنصر بالله مدّ روزی چند رایت وزارت بر افراشت

نصیر الدین محمد بن الناقد[1]

پس از عزل موید الدین محمد القمی در زمان المستنصر بالله وزیر شد و کاینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده ، چون مستنصر وفات یافت المستعصم[2] بالله بهمان منوال زمام مهام ملك ومال را در کف کفایت او نهاد و نصیر الدین محمد ، که در بعضی کتب نام اورا شمس الدین احمد نوشته اند ، در سنهٔ اثنی واربعین و ستمائه[3] بعالم دیگر انتقال نموده آن منصب نصیب ابوطالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی گشت .

ابو طالب موید الدین محمد العلقمی

انواع فضایل وکمالات و کرم جبلی حاصل داشت و علوم منقول و مفهوم وفنون منثور و منظوم بر لوح خاطر وصفحهٔ ضمیر می نگاشت وخلیفه همواره ملاهی و مناهی و عشرت شام و لذت صبحگاهی ورد خویش می ساخت و با آنکه خلیفهٔ بحق و امام مطلق بود ازضلالت و و ارتکاب بدعت یك ساعت باز نمی پرداخت و ابن علقمی را اگرچه دربغداد صاحب اختیارملك ومال می‌خواندند ، اما مخصوصان ومقربان و مقربان آستان خلافت آشیان نسبت با وزیر بی‌حرمتی کرده ، برقانون ادب سخن نمی راندند و او ازین جهة بغایت آزرده خاطر [illegible] یونس

(۱) در اصل : التاقد ودر کتابهای دیگر نام ایشان احمد بن محمد بن الناقد ثبت شده .(۲)

خان چندگاهی بأمر حکومت پرداخته ، بسبب ضعف قوة باصره عزم جانب خوارزم جزم فرمود و میاجق[1] را بنیابت خویش تعیین نمود ، روی براه آورد و در غیبت یونس خان مویدالدین بن قصاب فرصت غنیمت شمرده ، بفرمان ناصر با لشکر وافر از دارالسلم بغداد متوجه عراق عجم گشت وتا همدان درهیچ مکان توقف ننمودو چون این خبر بمسامع تکش خان رسید بعزم رزم از خطهٔ خوارزم در حرکت آمد ، بجانب همدان روان شد و بعداز طی منازل ومراحل در مزدقان نزول اجلال فرموده ، درین اثناء ابن قصاب ، ع : بمقتضای مسبب الاسباب ، وفات یافت . بغدادیان فوت وزیر را پنهان داشتند و با تکش خان جنك کرده ، منهزم گشتند و تکش پس از اختصاص بفتح و ظفرفرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده ، سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند واین حرکت نه لایق مردبود و نه مناسب رتبهٔ سلطنت واز سیاق کلام صاحب جامع الحکایات چنان بوضوح می پیوندد که وزیری که در زمان الناصر لدین الله نسبت بخوارزم شاه طریق خلاف مسلوك داشته ابوالفضل علی بن احمد الملقب بابن البیضائی بوده ، اما روایت اول بصحت اقرب می نماید والله اعلم .

موید الدین محمد القمی

بعد از فوت موید الدین بن قصاب متقلد قلادهٔ وزارت گشت و بخلیفه ازین مرحلهٔ فانی در گذشت و پسرش الظاهر بالله ناصر الدین تا بدستور زمان پدر آن منصب را بمویدالدین مسلم

(۱) سال ۶۵۰ . (۲) ترکی را میانجق هم ضبط کرده اند .

خان فرستاده ، تکش[1] بقبول ماتمس خلیفه زبان گشاد و خلیفه‌موید‌الدین را به خلع و تشریفات کرامانه بجانب عراق عجم ارسال نمود ، تا عذر عذر خواهی تکش خان نماید. وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد اعراب قرب ده هزار نفر بخدمت او توسل جسته ، مجتمع گشتند بخار غرور و بندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و خبر بتکش خان فرستاد که : از دارالخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مناظم سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال این بشارت تا بدین مقام آمده و و تقضی از ادای شکر این موهبت مقتضی آست له خوارزمشاه با عدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزارت مآب قدمی چند بر خاك نهاده ، پیاده سیر فرماید . چون تکش خان بر قلت عقل وکمال بلادت ابن قصاب اطلاع یافت فوجی از عساکر نصرة شعار را بتأدیب او نامزد فرمود و ایشان متوجه اسد آباد گشته ، ابن قصاب تاب‌بك حملهٔ خوارزمیان نیاورده ، روباه [وار] از صدمت شیر فرار بر قرار اختیار کرد ،

بیت

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه‌برك درختان‌زبیش‌بادخزان

القصه بعد از آنکه خاطر خطیر تکش خان از فتح ولایات عراق و آذربایجان فراغت یافت یونس خان را که درسلك اولاد اوانتظام داشت بحکومت آن ممالك نامزد کرده ، علم‌مراجعت برافراشت و یونس

(۱) در اصل ، بکش

انداخته ، هرچند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد ، بلکه بواسطهٔ ازدحام فرق انام نتوانست که ازخانه بیرون آید . آخردیوار را سوراخ کرده و بیرون رفته ، متوجه موصل شد و در اثنای راه وفات یافت و ظهیرالدین از شر او ایمن گشته ، در اوقات حیات مستضیئی بفراغت روزگار گذرانید و در زمان ایالت الناصر لدین‌الله نیز بمرتبهٔ وزارت رسید و بعد فوت او :

جلال الدین ابوالمظفر وجلال الدین علی بن هبة[1] الله البخاری و ابن ابی الحدید

بنوبت وزارت الناصر لدین الله نمودند . از احوال ایشان زیاده از ین چیزی که لایق بسیاق ابن اوراق باشد معلوم نشد .

موید الدین ابوعبدالله بن محمد بن علی المعروف بقصاب[2]

بصفت تهور و تکبر و قلت عقل و تدبر موصوف بود و در سنهٔ تسعین و خمسمائه[3] بحکم الناصر لدین الله منصب وزارت را تعهد نمود و با فوجی از سپاه بغداد روی بجانب خوزستان نهاد و آن ولایت را در سلك سایر قلمرو خلیفه سمت انتظام داد . بصحت پیوسته که چون تکش[4] خان بلاد عراق را ازتحت تصرف سلجوقیان بیرون آورده ، مسخر ساخت الناصر لدین‌الله در طمع افتاد که خوارزمشاه بعضی از ولایت را را بحوزهٔ دیوان خلافت مسلم دارد ودرین باب رسل ورسایل نزدتکش[4] .

---

(۱) در اصل : هبیت . (۲) نام ابن وزیر در کتابهای دیکر موید الدین ابی المظفر محمد بن احمد بن القصاب ثبت شده . (۳) سال ۵۹۰

(٤) در اصل : بکش

کشت و بس از چند گاهی حکم‌وزرای سابق گرفته ، بکام یا ناکام ازسر ازسر آن امر خطیر در گذشت .

ظهیر الدین ابی بکر[1] العطار

چون مسند وزارت مستضیئی از ضیاء ضمیر عضدالدین بی بهره شد ظهیرالدین عطار متکفل آن امر گشته ، شمیم عدالتش بمشام سکان هر بلاد و دیار رسید و درآن ایام که عطار بسر انجام مهام فرق انام می‌پرداخت قطب الدین قیماز[2] منصب امیرالامرائی یافته ، درتمشیت امور ملك و مال صاحب اختیار گشت و میان قطب الدین و ظهیرالدن غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت ، در سنهٔ ۵۷۰[3] قیماز بی استصواب خلیفه قصد اخذ و قید عطار نمود و بوی این خبر بمشام عطار رسیده ، پناه بدارالخلافه برد و قطب الدین بعدآنکه آتش نهب وتاراج در سرایش زد با بعضی از امراء و جمعی کثیر از مردم تماشا گر روی بقصرخلافت نهاد ، تا ظهیر لدین را بدست آرد . چون مستضیئی آواز غوغا شنید ، دانست که منشأ این فتنه کیست و علاجش چیست . لاجرم بربام کوشك رفته و خودرا بمردم نموده ، آواز برآورد که : ایهاالناس ، قیماز پای‌از حد خویش فراتر می‌نهد ، اکنون اموالش از شماست وخونش ازما . خواص و عوام که این کلام فرح انجام شنیدند بسرعت تمام متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حیله خود را در خانه

---

(۱) در اصل : ظهیرالدین بن کرب و در کتابهای دیگر ظهیرالدین ابی‌بکر منصوربن ابی‌القاسم نصربن العطار ضبط شده است (۲) دراصل : قیمار و در کتابهای دیگر همه جا قایماز ضبط کرده اند . (۳) در اصل ۵۹۰ .

عون الدین بن هبیره[1]

افضل وزراء عظام و اکمل صواحب ذوی الاحترام بود و در تبیین احکام واوامر دین مبین و شریعت سیدالمرسلین صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین بد بیضا می نمود و ورع و تقوی و زهد و عفت بکمال دانست و در رتق و فتق و حل و عقد امور مملکت علم « انا ولاغیر » بر افراشت ودر ایام خلافت المقتفی بأمرالله پای برمسند وزارت نهاد و بیمن اصابت رای ممالك آرای خطهٔ بغداد را چنان ضبط کرد که سلاطین سلجوقی‌را در دارالسلام مجال دخل و آمد وشد نماند وچون مقتفی وفات یافت وبرتو انوار خلا فت بر وجنات جناب المستنجدبالله تافت بدستور زمان پدر امر وزارت را بر رأی صواب نمای عون الدین تفویض نمود و او بمعاونت بصیرت بمباشرت آن مهم خطیر می پرداخت، تا وقتی که بعالم فنا منزل و ماوا ساخت .

شرف الدین ابوجعفر بن احمد[2]

بعد از فوت‌عون‌الدین در تمشیت مهمات وزارت مستنجد کمرسعی و اجتهاد برمیان جان بست وچون روزی چند بلوازم آن امر برداخت مانند ابنای جنس بکاشانهٔ عزلت نشست .

عضد الدین بن رئیس‌الرؤسا

در اوایل ایام خلافت المستضیئی بنورالله متصدی منصب وزارت

---

(۱) در اصل : نصیره ونام این وزیر درکتابهای دیگر عون‌الدین ابوالمظفر یحیی‌بن هبیره آمده است (۲) نام این وزیر در کتابهای دیگر شرف الدین ابوجعفر محمدبن ای‌الفتح بن البلدی ثبت شده است

مذهب اهل سنت وجماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم وتعدی اجتناب و احتراز نموده ، اهل ذمت را ازیهود ونصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة[1] الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورده ، چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی کرد. بالاخره مزاج خلیفه نسبت بدو متغیر گشت و هبة[1] الله ابن معنی را فهم کرده ، از بغداد باصفهان گریخت وتا آخر ایام حیات در دیوانخانهٔ سلطان [محمدبن] ملکشاه اوقات گذرانید.

جلال الدین ابوعلی صدقه

بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار انشاء و استیفاء قصب السبق از امثال و اقران می ربود و او در شهور سنهٔ [۵۱۳] بحکم مسترشد مشید قواعد وزارت شد و مدتی درکمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال داشت ، مآل حالش بوضوح نپیوست .

ابوالقاسم علی بن طراد زینبی[2]

او نیز در زمان خلافت مسترشد متقلد قلادهٔ وزارت شد و در سنهٔ تسع وعشربن و خمسمائه[3] که میان خلیفه و سلطان مسعود سلجوقی جنث وجدال بوقوع انجامید و شکست برلشکر بغداد افتاد ابوالقاسم در ملازمت خلیفه پای ثبات افشرده ، گرفتار گشت والله اعلم .

شهاب الدین اسفزاینی

بوزارت الراشد بالله قیام مینمود .

---

(۱) در اصل : هیبت (۲) در اصل : طرار زینی (۳) سال ۵۲۹

وخمسمائه[1] باجل طبیعی جهان را بدرود کرد والله اعلم.

مجیر[2] الدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله

بعد از واقعهٔ عمیدالدوله که برادرش بود مدت مدید درمحبس انواع محنت ومشقت سلوك می نمود ودرشهر رمضان سنهٔ ٤٩٩ کوکب طالع ابوالقاسم از حضیض وبال باوج شرف واقبال انتقال کرده، المستظهر بالله اورا منظور نظر التفات و اعتناء ساخت و خلعت وزارت درقامت قابلیتش بوشانیده، مجیرالدوله برتو اهتمام برسرانجام مهام خلیفه انداخت و چون قرب نه سال بدان امر خطیر اشتغال فرمود در صفرسنهٔ ۵۰۸[3] از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود.

هبة[4] الله بن محمد بن علی المعروف بابن المطلب

بعد از فوت مجیرالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در بوشید و خلیفه اورا ملقب بولی‌الدوله گردانید. درجامع التواریخ مسطورست که: ولی‌الدوله بمذهب تشیع ورفض متهم بود، بنا برآن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدارالخلافه فرستاده، پیغام فرمودکه: چگونه تواند بودکه وزیرخلیفهٔ وقت رافضی باشد؟ لاجرم مستظهررقم عزل برصحیفهٔ حال هبة[4] الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته، بوسیلهٔ سعدالملك آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر حضرت سلطانی را استرضا فرمود و سلطان محمد نوبت دیگر وزارت خلیفه بدوتفویض فرمود، مشروط برآنکه ازمقتضای

(۱) سال ۵۰۷ (۲) در اصل: مخبر (۳) در اصل: ۹۰۸
(٤) در اصل: هیبت

نمود و بالاخره سبب سعایت عبدالجلیل دهستانی خلیفه آن وزیر وزیر صائب تدبیر را گرفته ، در دارالخلافه حبس فرمود و بعد از آنکه مدت یك ماه محبوس بود اورا درتابوت از محبس بیرون آوردند. اوقات وزارتش از اول تا آخر مدت سیزده سال امتداد یافت.

ابو المعالی النحاس الاصفهانی

باصناف فضل و ادب موصوف بود و درفن سیاق و استیفا بکثرت مهارت معروف وابوالمعالی در مبادی احوال نایب عارض دیوان سلطان ملکشاه محمد بن غیلان بود و چون دیدهٔ دولت محمد بن غیلان بمیل تکبت مکحل گشت منصب او تعلق بابوالمعالی گرفت ودر اواخر ایام سلطنت سلطان ملکشاه و بعضی از اوقات حکومت سلطان برکیارق و سلطان محمد عارض او بود و مال بسیار حاصل نمود و در آن اوان که میان برادران مواد نزاع و خلاف طغیان نمود ابوالمعالی فرار بر قرار اختیار کرده ، پناه بصاحب حله سیف‌الدین صدقه برد وصدقه‌درتربیتش مساعی مشکوره بجای آورده ،منصب وزارت المستظهر بالله را جهة او بستاند و ابوالمعالی از حله ببغداد شتافته ، بسرانجام مهام خلیفه مشغول شد . اما بواسطهٔ کمال خست و امساك که در جبلتش مرکوز بود بعد از انقضای یك ماه از دخل در امور وزارت ارکان دولت و اعیان حضرت با او در مقام عداوت و مخاصمت آمدند و بفرمان خلیفه ابوالمعالی را مواخذ ومقید گردانیدند و او ازمحبس گریخته ، بمعسکرسلطان برکیارق شتافت و درهمدان بدحال و پریشان بسر می برد تا در شهور سنهٔ سبع

اشرف‌الدین عمیدالدوله محمد بن فخرالدوله

درآن فرصت که فخرالدوله بحکم سلطان ملکشاه متوجه دیار بکر شد عمیدالدوله در ملازمت سدهٔ سلطنت توقف نموده ،بواسطهٔ فرط کیاست و کثرت فراست و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نا بسندیده منظور نظر عنایت سلطانی گشت و در اجتماع آلات حشمت و نامداری و استکمال اسباب جلالت وکامگاری از پدر در گذشت و درسنهٔ مذکوره المقتدی بالله کمال‌الدین خادم و ابو محمد رزق‌الله التیمی المنشی وابونصر موصلی‌المستوفی را برسم رسالت نزد سلطان ملکشاه فرستاد و التماس ارسال عمیدالدوله‌نمود وسلطان ملتمس‌خلیفه مبذول داشته ، عمیدالدوله کامیاب وکامران بدارالسلم بغدادم راجعت فرمود ونوبت‌دیگر بتقلد منصب وزارت مشرف گشت و در شوال سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه[1] سلطان ملکشاه ببغداد آمده ، هم درآن ایام در گذشت و در محرم سنه مقتدی نیز در این‌امر اقتدابسلطان کرده ، روی بجهان جاویدان آورد و پسرش المستظهر بالله برمسند خلافت نشسته ، بدستور پدر بزرگوار خویش امر وزارت را بعمیدالدوله تفویض فرمود و در اواخر صفر سنهٔ ثمان و ثمانین واربعمائه[2] عمیدالدوله‌ازخلیفه مستشعرپناه بصاحب حله‌سیف‌الدین صدقه برد و المستظهر بالله جهة استمالت او رسل و رسایل متعاقب و متواتر بحله فرستاده ، در آن باب رقعه‌ای بخط خویش ارسال داشت و عمیدالدوله بمکتوب خلیفه مستظهر گشته ، نوبت دیگرخطهٔ بغداد را بیمن مقدم شریف زیب و زینت داد و بسر انجام مهام وزارت اشتغال

(۱) سال ۴۸۵ (۲) سال ۴۸۸

چون اندك زمانی بمراسم آن امر پرداخت المقتدی بالله بسببی از اسباب اورا معزول گردانید .

ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن ابی‌الحسن[1]

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه[2] بحکم المقتدی بالله بر مسند وزارت نشست و موید الدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافت و چند سال در کمال دولت و اقبال روزگار گذرانیده ، بالاخره میان موید‌الدوله و تاج الملك ابوالغنایم که در سلك مقربان سلطان ملکشاه انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته ، تاج الملك نزد سلطان زبان بغیبت موید‌الدوله بگشاد و سلطان از خلیفه التماس عزل موید‌الدوله کرده ، وزیر در کنج بیت الاحزان منزوی شد و خلیفه چند در مزرعهٔ خوب برسم سیورغال بوزیرمعزول مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که : اگرچه جمال حال وزیر ابوشجاع باجتماع اسباب وزارت از فضل و کفایت و فهم و فراست و علو نسبت و فرط شهامت مزین و محلی بود ، اما بخل و امساك بمثابه ای بر طبیعتش غلبه داشت که صایم‌الدهر گشت و شب در خانهٔ تنك و تاریك تنها افطار می کرد . نقلست که وزیر ابوشجاع در آخر ایام حیات بمدینهٔ طیبه رفته ، بطاعت و عبادت اوقات می گذرانید ، تا در جمادی الاخرسنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه[3] اجل موعود در رسید و در مشهد ابراهیم بن النبی صلی‌الله علیه و آله مدفون گردید .

---

(۱) نام ونسب این وزیر در کتابهای دیگر ابوشجاع ظهیرالدین محمدبن حسین همذانی‌ضبط شده . (۲) سال ۴۷۵ (۳) سال ۴۸۸

ملتمس اورا مبذول داشته، عمیدالدوله را قائم‌مقام پدر گردانید . معذلك مو یدالملك از قصد بدر و سر متقاعد نشده ،

نظم

کل العداوة قدبرجی ازالتها الاعداوة من عاداك من حسد

و نظام الملك جهة رعایة خاطر موید الملك یکی از حاجبان سلطان را از اصفهان ببغداد فرستاد ، تا فخرالدوله را گرفته ، بدرگاه سلطنت پناه رسانند . فخرالدوله بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده ، بناگاه خودرا باصفهان رسانید و بوسیلهٔ بعضی از نواب معروض گردانید که : من بر کیفیت احوال دیار بکر اطلاع تمام دارم و می توانم که آن مملکت را بحوزهٔ دیوان سلطان در آرم . سلطان ملکشاه را این سخن موافق مزاج افتاده ، فخرالدوله را بانعام وخلعت خاص اختصاص داد و با طبل وعلم و خیل و حشم بدان صوب فرستاد و فخرالدوله در باب فتح دیار بکر مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ، باندك زمانی آن ولایت را در حیز تسخیر آورد و خزاین ملوك بنی مروان را متصرف گشته ، نزد سلطان روان کرد وچون مدت هشتاد و پنج سال در دولت و اقبال بگذرانید عالم فانی را وداع نموده ، رخت بجهان جاودانی کشید ، چنانکه گفته اند :

بیت

اگر صد سال مانی وریکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز

مظفربن رئیس الرؤسا

بعد از فرار فخرالدوله از بغداد بتقلد منصب سر افراز گردید و

بیت

حبذا عقدی که عقد ملك را دارد نظام حبذا سوری کز آن شد رونق عالم تمام

و در سنهٔ ٤٦٥ که سلطان الب ارسلان بر باض رضوان خرامید و سلطان ملکشاه تخت سلطنت را بوجود همایون خود مزین گردانید عمیدالدوله بفرمان خلیفه نوبت دیگر بدرگاه سلطنت پناه شتافت و خلع خلیفه بنظر سلطان رسانیده ، التفات بسیار یافت و در سنهٔ سبع وستین و اربعمائه[1] القائم بأمرالله از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود و همان شب که این واقعهٔ عظمی بوقوع انجامید فخرالدوله و عمید الدوله با المقتدی بالله بیعت نمودند و روز دیگر عمید الدوله متوجه اصفهان شد ، تا از سلطان ملکشاه بیعت بنام المقتدی بستاند و بعد از وصول بدرگاه سلطنت پناه سلطان ملکشاه عمیدالدوله را ملحوظ عین عنایت گردانیده ، بخلافت المقتدی بالله سر رضا جنبانید و عمیدالدوله مقضی المرام بجانب دار السلام مراجعت نمود و المقتدی بالله نیز بدستور پیشتر سر انجام مهام وزارت را مفوض برأی صواب نمای فخرالدوله گردانید . درآن اثناء مؤیدالملك بن نظام الملك ازقبل سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفت و حکم شد که امور دیوانی بوقوف و استصواب او فیصل یابد و مویدالملك فخرالدوله را در غایت اعتبار و اختیار دیده ، آتش رشك در کانون ضمیرش اشتعال یافت وهمت براخذ و قید آن وزیر صائب تدبیر مصروف داشت . فخرالدوله این معنی را فهم کرده ، بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفاء جست و خلیفه

(۱) سال ٤٦٧

بنواحی بغداد رسیدفخرالدوله باستقبال موکب سلطانی خرامیده ،منظور نظر طغرل بك شد وبپوشیدن خلعت خاص مخصوص گشت و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملك طوسی بواسطهٔ سعایت مفسدان از فخرالدوله رنجیده ، سلطان را بر آن داشت که در باب عزل او مکتوبی بدرالخلافه فرستاد و قبل از انتشار این خبر منهئی حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانیده، القائم بأمرالله وزیر صائب تدبیر رابجانب حله روان کرد و آن منصب را برعلی بن الحسین[1] ارزانی داشت و این وزیر در اوایل ایام دولت بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست . آنگاه حضرت خلافت پناهی و جناب وزارت دستگاهی رضای خاطر خواجه نظام الملك حاصل نموده ، فخرالدوله ازحله ببغداد آمد و نوبت دیگرحلهٔ وزارت پوشیده ، جمال حالش بحلیهٔ جلالت محلی گردید و ابن‌الفضل[2] بغدادی بیتی چند در مدح فخرالدوله کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست :

شعر

الحمد لله علی فضله　　قدرجع الحق الی اهله

آنگاه فخرالدوله پسر بزرك خود عمیدالدوله را از درگاه خلافت برسم رسالت نزد سلطان الب ارسلان ارسال داشت و مکاتیب اخلاص شعار و تحف و هدایای بسیار جهة خواجه نظام ا لملك فرستاد و صبیهٔ خواجه را خطبه نمود، رقم قبول‌خواجه‌نظام‌الملك برملتمسات‌فخرالدوله بسر حد کمال رسید ،

---

(۱) در اصل : ابوعلی‌الحسین (۲) در اصل : ابوالفضل

باب التماس عزل وزیر نامه ببغداد فرستاد و چون خلیفه یارای آن نداشت که ملتمس سلطان را رد نماید آن وزیر صائب تدبیر را معزول ساخت.

ابونصر محمد بن جهیر[1] الموصلی

بصفت فصاحت و بلاغت و مهارت درفن استیفاء و سیاق اتصاف داشت و از دقایق جود و سخاوت نسبت بارباب علم و فضیلت دقیقه‌ای بامرعی نمی گذاشت. در اوایل حال بوزارت ملك الملوك نصر الدوله ابونصربن مروان که حاکم دیار بکر بودقیام می نمود ودرآن دولت اموال بی نهایت و املاك بی غایت حاصل کرده، صیت کفایت او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ملك‌الملوك بدار القرار شتافت القائم بأمرالله نقیب‌النقباء ابوالفوارس بن محمد الزینبی[2] را بدیاربکر فرستاد، تاابونصر را بوزارت دارالخلافه ترغیب نماید و اورا برتوجه بجانب بغدادباعث ومحرض آید وچون نقیب‌النقباء بدیار بکررسید باابونصر طریق‌ملاقات مسلوك داشته، در باب وزارت‌خلیفهٔ انام وحرکت‌بطرف دارالسلم کلمات شوق انگیز وحکایات محبت آمیز بر زبان آورد و ابونصر این معنی‌را بحسن قبول تلقی فرموده، بملازمت سدهٔ خلافت شتافت والقائم بأمرالله مقدم شریفش را مغتنم شمرده، زمام مهام وزارت را من‌حیث‌الاستقلال در کف کفایت و قبضهٔ درایتش نهاد و اورا فخرالدوله اشرف الوزراء لقب داد و در آن اوان‌که طغرل بك سلجوقی جهة دفع فتنهٔ بساسیری

(۱) در اصل: خمیر و در کتابهای دیگر نام و نسب این وزیر ابونصر محمد بن محمدبن جهیر ضبط شده. (۲) در اصل. ا ارنبی

ستمداد نمود ومستنصر ملتمس اورا اجابت کرده ، بریشابی تمام باحوال
عدادیان راه یافت و بین‌الجانبین محاربه بوقوع انجامیده ، رئیس‌الرؤسا
ز بشهادت رسید و سپاه خلیفه منهزم گشته ، بساسیری بربغدادمستولی
گردید و چون طغرل بك سلجوقی که درآن اوان بلاد خراسان وعراق
عجم را در تحت‌تصرف داشت این‌اخبارررا شنید علم‌توجه بجانب دارالسلم
ر افراشت و غبار فتنه و فساد بساسیری بآبیاری حسام خون آشام آن
بادشاه گردون احتشام‌تسکین یافت .

ابوالفتح منصوربن داراسب‌الشیرازی

از سایراکابر فارس و اعاظم شیراز بوفور فضایل نفسانی و کثرت
کمالات انسانی مستثنی و ممتاز بود و جمال حالش از حلیهٔ فصاحت و
بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت محلی و آراسته می نمود و
او در عنفوان ایام شباب و جوانی که بهترین‌اوقات زندگانیست درسلك
خدمهٔ[1] ملك‌ابوکالیجار[2] مرزبان بن سلطان الدولة بن عضدالدوله انتظام
داشت و بسببی ازاسباب از وطن مألوف سفر کرده ، رایت توجه بجانب
دارالسلام بر افراشت و چون بدان بلدهٔ فاخره رسید و القائم بأمرالله
بوفور فضل و کمالات او مطلع گردید قامت قابلیتش را بخلعت وزارت
آراسته گردانید وامین‌الدوله مجدالوزراء لقب نهاد وتقرب مجد الوزراء
بر درگاه خلافت پناه بدرجه‌ای انجامید که عمید الملك کندری وزیر
سلطان طغرل بك سلجوقی بر حال او رشك برده ، نزد سلطان زبان
بغیبتش بگشاد و سخنان عمید الملك در دل سلطان جای گیر شده ، در

(۱) در اصل :خزنهٔ (۲) دراصل : ابوکالنجار

احمد بن میمون[1] ومحمد بن احمد القراریطی[2] و احمد بن عبیدالله[3] الاصفهانی

در زمان خلافت المتقی لله بمنصب وزارت وکامرانی رسیدند.

ابوالفرج محمد بن علی واحمد بن فضل بن عبدالرحمن السامری

در زمان المستکفی بالله بنوبت متصدی امر وزارت گردیدند و احمد بن فضل در زمان المطیع لله نیز روزی چند بسرانجام مهام وزارت استغال داشت و

ابوالفضل حاجب بن النعمان

در ایام خلافت القادر بالله رایت وزارت بر افراشت.

ابوطلحه محمدبن ایوب

اول کسی بود که بوزارت القائم بأمرالله قیام نمود.

عمیدالدوله ابوطالب محمد بن مسلمه[4]

بعداز عزل ابوطلحه بمرتبهٔ بلند وزارت رسیده، ملقب برئیس الرؤسا شد [و در میان او] و بساسیری[5] که از جملهٔ امرای دیالمه بود غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافته، بساسیری با اتباع از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج بر آورده، از مستنصر علوی که حاکم مصر بود

---

(۱) نام این وزیر در کتابهای دیگر چنین آمده: ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون (۲) در اصل: لقواریطی و نام این وزیر در کتابهای دیگر ابو اسحق محمدبن ابراهیم اسکافی قراریطی ثبت شده.
(۳) در اصل: عبدالله (٤) نام این وزیر در کتابهای دیگر علی بن حسین بن احمد بن محمدبن عمربن مسلمه ضبط شده. (٥) دراصل: تساسیری

حسین بن قاسم

از احفاد سلیمان بن وهب[1] بود و بعد از عزل ابوالقاسم مدت هفت ماه بوزارت مقتدر قیام و اقدام نمود.

ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات

چون حسین بن قاسم معزول گشت فضل بر مسند وزارت نشست و تا آخر ایام حیات مقتدر بدان امر اشتغال داشت.

محمد بن القاسم واحمد بن عبدالله

در زمان القاهر بالله بعد از عزل ابن مقله بنوبت متکفل امر وزارت گشتند.

عبدالرحمن بن عیسی جراح

درسنهٔ ۳۲٤ روزی چند بوزارت الراضی بالله قیام نموده معزول شد.

ابوجعفر محمد بن قاسم الکرخی

پس از عزل عبدالرحمن بمنصب وزارت رسید و او بغایت کوتاه بالا بود، چنانکه[2] در وقت عرض مهمات چون پیش تخت راضی آمدی سرش بمحاذی زانوی خلیفه رسیدی، بنا برآن یك وجب از پایهای تخت بریدند و مردم این معنی را بفال بد گرفتند. درجامع التواریخ مذکورست که: چون ابو جعفر کرخی چند گاهی بامر وزارت پرداخت دید که مهمات برحسب دلخواه سر انجام نمیشود، روزی بخانهٔ خود در آمده، در خم آب نشست و یکی از خدم او آن خم بر پشت گرفته ازخانه بیرون برد وهیچ کس ندانست که مآل حالش بکجا منجرشد.

---

(۱) در اصل: وهیب (۲) دراصل: «چنانچه»